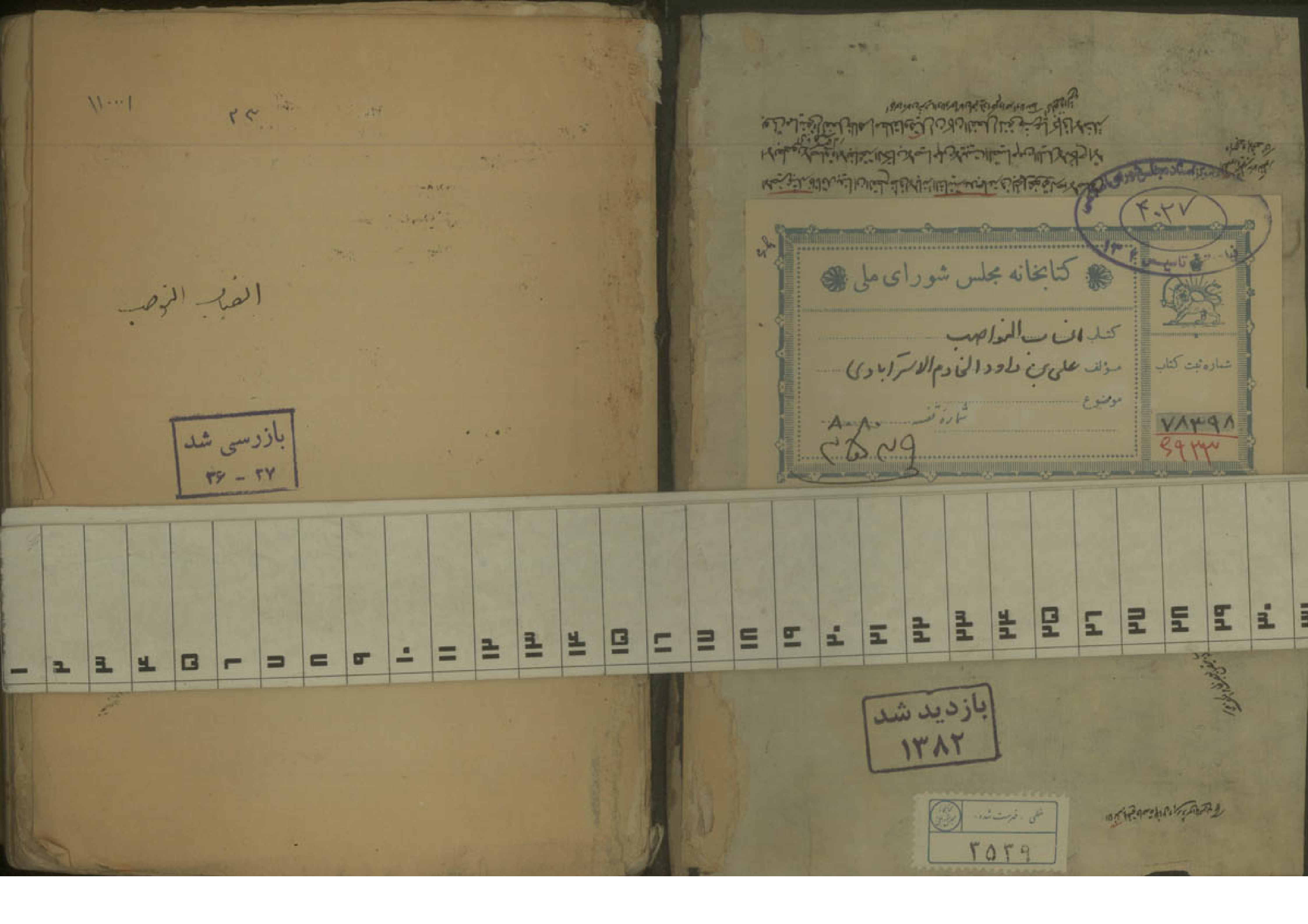
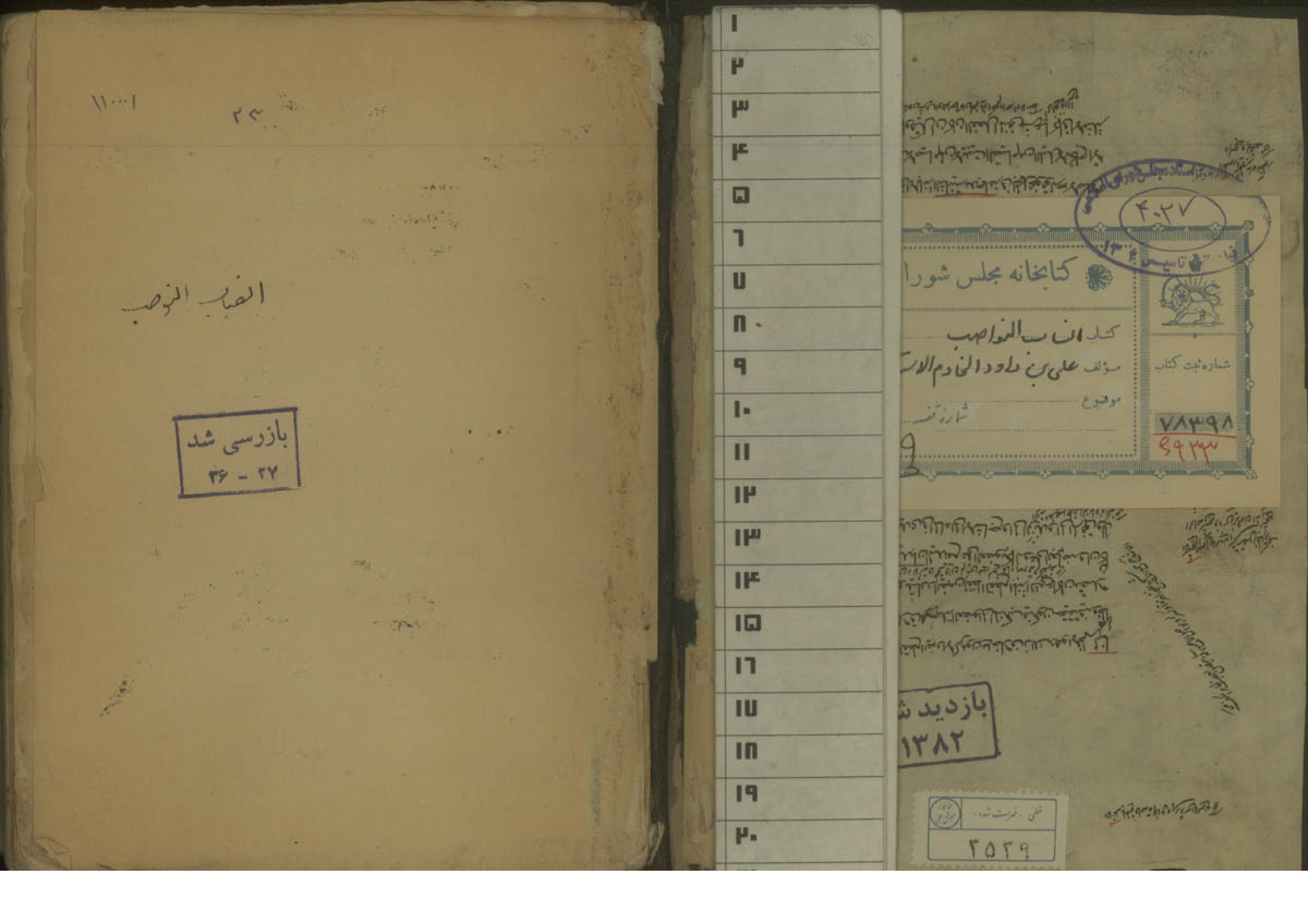
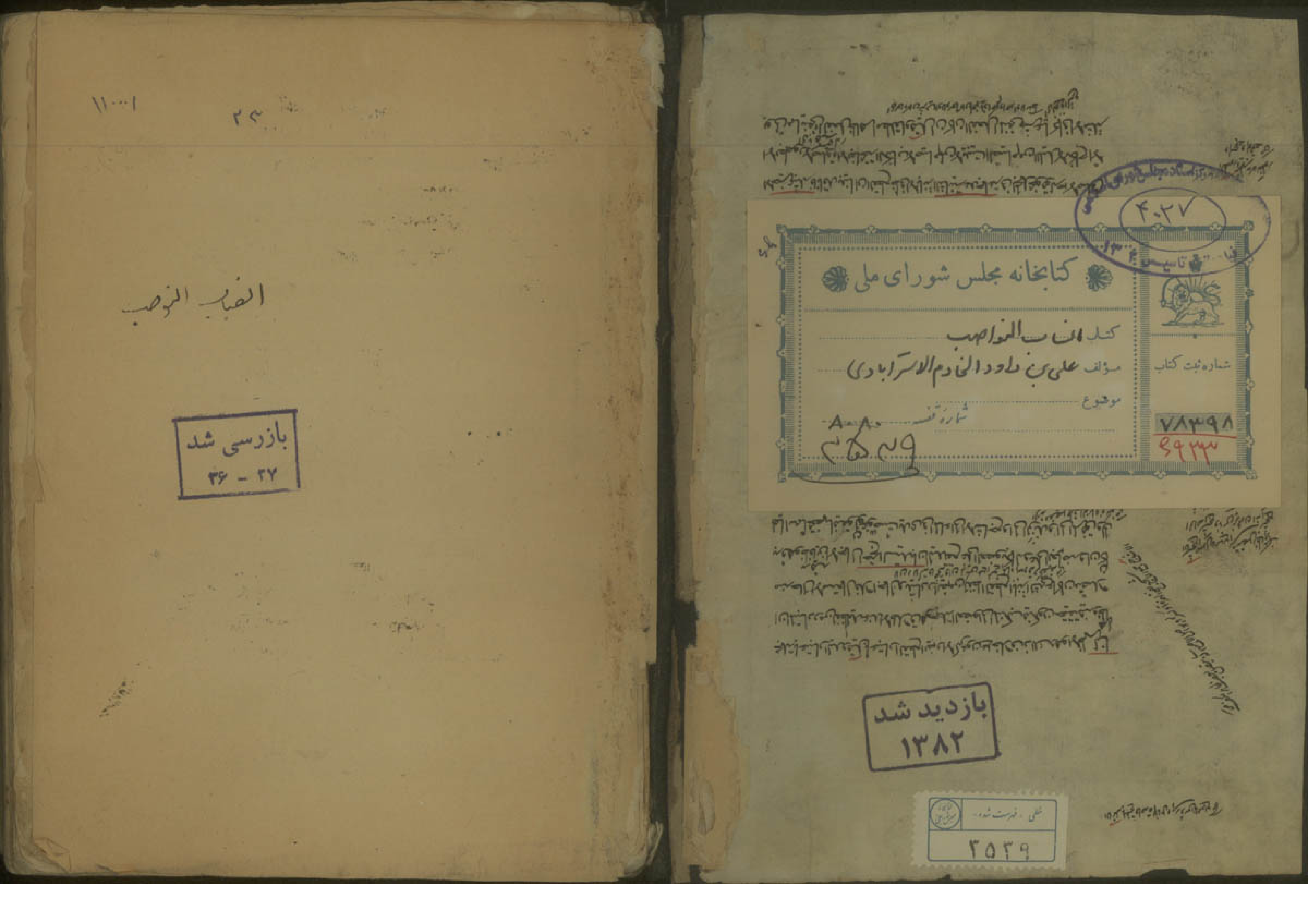


۱۱۰۰۱
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب انساب النواصب
مؤلف علی بن داود الخادم الاسترابادی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۷۸۳۹۸
۴۰۲۷
بازدید شد
۱۳۸۲
۲۵۳۹



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
کتابخانه مجلس شورا
۴۰۲۷
کتاب انساب النواصب
مؤلف علی بن داود الحلی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۸۳۹۸
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۵۲۹



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤلف علی بن داود الخادم الاسترابادی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۸۳۹۸
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۵۳۹

تفسیر علی ابن داود الخادم الاسترابادی



تبعرا تان از نطفهٔ منجسه وخبیثه هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ بمشارکت شیطان
لعین که شَارِکْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ از ان خبر میدهد نکونند
و برورش یافته امتیاز یابند واز اصناف دشمنان که بمصداق
الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ مباءه ملوثند وجود ناخجسته شان
از پشتهای پدران پید بن واصلاب اباء لعین بشکمهای مادران
زانیه وبطون امهات عاهره نزول کرده اند متمیز باشند هُوَ
الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا ودر وجود فرزندان
سلطان ما محمد ودر بروج مطهره ومرقد منوره معطّره اشرف کاینات
وخلاصهٔ موجودات که وجود باجود انحضرت بار نفخت که علّت غائی
خلق عالم ومایهٔ ایجاد تزویج حوا وادم شد اکرمه واسطه
عقد عالم او بودی چه بود فائده در عقد ادم وحوا وبر
اهل بیت اطهار ودر عترت ابرار او که بنص انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذیل عصمت ودامن طهارت شان
از رجس ظاهری ولوث باطنی پاک وپاکیزه وطاهر ومطهر است
مجتبا بنفس اقدس وجسم اقدس ابن عم وصی او که بمصداق

کنت انا و علی نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام
پیش از وجود آدم قدم بر صفحه ایجاد گذاشته حق در دو جهان نام ٩
علی را نوشت و در نام علی عالم و ادم بسرشت مادر دو جهان
حب علی مصور نزایم اسوده ز دوزخیم و فارغ ز بهشت و فی
بمصداق فقره روایت صحیح صریح الدلالة لا یحب علیا المؤمنین الا الطاهر
دون خبیثها محبت و عداوت محک تجربه ظاهر الولادتی و
حرام زاده بعض العلماء منشور فی کتب علی صفحات اولاد
الزنا من لم یوال من الانام ولیه سبحان عند الله صلی او زنا
اما بعد چنین گوید العبد المذنب العاصی محتاج برحمة الله الهادی
علی بن داود الخادم الاسترابادی که در روزی چند بسبب اتفاق با بعضی
از دوستان محلی عجلیه و فرقه بعضی از لباس نفاق در گوشه
وثاق نشسته در آمد و شد و اختلاط بر روی ابنای روزگار
بسته تا بتقریبی سر رشته سخن بپاکی اصلاب و طهارت شیعیان امیر
و غلامان خاص الخاص قائد الغر المحجلین صلوات الله و سلامه علیه
و اولاده الطاهرین کشید و سر رشته انجام کلام باساعت میلاد

وتلوث

در نسب ابابکر ملعون

و تلوث انساب مخالفان مادر زاد یعنی ناصبیان بیدین و معاندان
حضرت امیر المؤمنین که نسب شومشان و فرزندی ایشان از اشخاص
معین و مشخص نیست و جبهة افعال و ناصیه اعمال ایشان از غبار مخفی
و دبوقی تیره و تار و جباه دنی و کوش زرهی و انگشت نمای اهل
روزگار اند منجر شد عزیزی که از سخن او گزیری و از اطاعت او
گریزی نبود از این بی بضاعت الناس نمود که رساله در ذکر
سوء انساب و اصلاب رؤسای ذوی الاذناب و مطاعن
و مثالب ایشان با بعضی از روایات و حکایت مناسب این باب جمع
و تالیف نماید تا پرده از روی کار شان برخیزد و معاندان
در دو خسران بمیرد لهذا اجابة الملتمسه شروع در ترتیب این
مراتب نموده این رساله را بالزام النواصب موسوم گردانید
و این کتاب مرتب است بپنجاه و یک باب والی الله المرجع و المآب باب
اول در ذکر سوء نسب و نسبی منافقان ابی بکر بن ابی قحافه علیه
اللعنة در تاریخ کوفه و در بعضی کتب اهل سنت ذکر شده که ابو بکر
در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود و پیغمبر او را عبد الله نام نهاد

در نسب ابابکر

وعتیق لقب فرموده در کتاب بضاعة الایمان مسطور است که ابابکر
متولد شده است بعد عام الفیل به سه سال و عبد العزی نام داشت و عزی
اسم بتی که در زمان جاهلیت کفار معبود خود میدانستند و کنیتش
ابو الفصیل بود بعد از آنکه بخدمت حضرت رسول ص رسید و اظهار
اسلام نمود آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و مکنی بابی بکر ساخت و نام
پدرش عثمان مکنی بابی قحافه و اسم مادرش سلمای بنت صخر بن عامر و هشام بن
محمد بن السائب الکلبی که از علمای اهل سنت است و در کتاب مثالب
الصحابه و جمعی دیگر از علمای اهل سنت فریقین در کتب خود بانواع
اختلاف نسب او را ذکر کرده اند الخلاصه کلام آنکه ابو بکر در زمان
جاهلیت خیاط بود و بعد از آن معلم اولاد یهود شد و ابو قحافه
گاهی قمری و امثال آن شکار میکرد و گاهی معلم کودکان بود و مشهور
و معروف بمرض ابنه و چون کور و نابینا گردید اجیر ابن جدعان
شد و ابن جدعان مردی بود که در سفره طعام می پخت و بمردم میفروخت
و ابی قحافه در پشت بام خانه او ندا میداد و مردم را بطعام خوردن
میطلبید و اجرت بکند مردم تا آنچه در سفره ریزه ها می ماند میگرفت و مردم

فسق

فسق با ابو قحافه لواطه میکردند و در کتاب منهج الفاضلین
ذکر شده که بعضی از مورخان گفته اند که ابی بکر طباخ عبد الله
ابن جدعان بود و ابی قحافه ندا کننده او بود و بعد از آن که عبد الله
جدعان مرد ابی قحافه صیادی میکرد و بباب الخلیفه میبرد و میفروخت
و او را شریکی بود نام او سعد قاریهی و منزل او بباب الخلیفه
بود روزی ابی قحافه دو مرغ گرفته بود به سعد داد که بخانه
او رساند سعد بخانه خود برد و باو حضور رسیدند ابی
قحافه از این سبب از سعد رنجیده کینه و عداوت او در دل
گرفت و صبر کرد تا روزی که خانه سعد را خالی یافت در خانه
او رفت هر چه دید بعوض آن دو مرغ دزدید بسبب این موسوم
بابی قحافه گشت یقال قحفه ای جمع ما وجده یعنی جمع کرد هر چه که
یافت و نام او عثمان بود و بعد از آنکه خانه سعد را تاراج
کرد مشهور بابی قحافه گشت و مادر ابی بکر سلمی است و بزنا
مشهور بوده و چون عرب ننگ داشته اند از همسایگی زنان
زانیه بنا بر این او را از مکه اخراج نموده بودند و خانه اش در ابطح

بود و علم سرخ داشته که نشانه زنان فاحشه کاری وی بود و دارها
مفتوحة للداخلین و جعلها مرتعاً للفاعلین فهی مشغول بها فی کل حال
فعلها بمنزلة فعال الرجال کم نشد خالی دواتش از قلم بر او هر کجه میزد
رقم و ابی قحافه از قبیلهٔ تیم است که از همهٔ طایفها و قبیلها اخس تر اند
روایت است که ابی بکر مبروص بود و الحال ناصبیان بید بیضا مبروص را
که مشاهده میکنند او را اعزاز و اکرام می نمایند بجهة تشبیهی که او را است
بخلیفه اول نقلست که چون مردم با ابی بکر بیعت کردند و او را خلیفه
ساختند ابی قحافه باو نوشت که ای فرزند اکر مردمان با وجود بنی هاشم
که صاحب رفعت و شان و بلندی مراتب اند بجهة سبب خلافت تو راضی
شد با این بی ناجی و بی نشانی و پستی منزلت تو ابی بکر در جواب نوشت
که چون در عمر بزرکتر بن مردم بودم بنابر این بخلافت من راضی شدند ابی
قحافه در جواب باز نوشت که من در سن از تو بزرکترم پس باید با من
بیعت نمایند و مرا خلیفه سازند ابی قحافه با ابی بکر بیعت نکرد چنانچه
باب بعد از این انشاء الله تعالی در مطاعن ابی بکر بتفصیل ذکر خواهد شد
عربیة اذا ذکرت العز من هاشم شانها فرت عنک الکلاب الشارده ان علی ابن ابی طالب

۲

در نسب عمر

اما منافی سورة المائدة نقل لمن لامتک فی حبه خاندک فی محلد الوالدة

باب دویم در نسب پاک بدعت و شیطان لعین عمر بن الخطاب علیه اللعنة
و العذاب بطریق مخالف و موافق اما بطریق مخالف در کتاب نهایة
الطلب خلیلی مذکور است که خطاب الاغ فروش بوده و خطاب اسم اوست
و لقب اوست و چون مادر او را مردم خطبه میکفتند بجهة این جهت
ملقب بخطاب شد و خطبه در معنی آمده بمعنی نکاح و بمعنی جماع و چون
مادر خطاب جماع میداد و زنا میکرد لهذا پسر او مشهور بخطاب
کشت و کنیت عمر ابو حفص بود و اسم مادرش حنتمه بنت هاشم ابن
مغیره است و در کتاب طرایف از کتاب نهایة الطلب خلیلی نقل شده
که عمر در جاهلیت بخرچرانی مشغول بوده و هشام ابن السائب الکلبی
که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه ذکر کرده
که صهاک حبشیه کنیز هاشم ابن عبد مناف بوده و زنا کرد با نفیل
ابن هشام و بعد از آن زنا کرد با عبد العزی ابن رباح و از این
دو بد نفیل بهم رسید نفیل و عبد العزی هر دو از برای آن
فرزند دلبند منازعت و مخاصمت کرده هر کدام ادعا نمودند

که فرزند منست و نفیل جد عمر بن الخطاب است و کلبی نسابه شافعی
گفته که صهاک کنیز هاشم ابن عبد مناف بود و نفیل بر هشام
با وی زنا کرد عبد العزی بهم رسید و بعد از آن عبد العزی با صهاک
مادر خود مجامعت کرد نفیل بهم رسید که جد عمر است و گویند
که آبا و اجداد عمر تا هفت پشت حرامزاده بودند و لهذا بعضی
از شعراء عرب در بیان نسب آن مادر بحلب گفته اند و عربیه
الامیه هذا ابن الخطاب بن عمه ابن زوان السبع فیما ادعوا ترى ابن ذی
پشت نوشتن این معنی را بنظم در آورده بود آنست که حرامزاده هم چو ابا
سبعه پشت بر پشت امهاتش تمام زانیه بود ابن نبهان ذکر علانیه
در کتاب فضول المحن روایت است از ابو عبیده ابن سلام که نزد
اهل سنت از راویان ثقه بوده است که خطاب را بسبب دزدی دست
بریده بودند در بازار عکاظ و خوارزمی که از علمای محدثین اهل سنت
و جماعت است در یکی از مصنفات خود بعد از آنکه پاره از سوء نسب
خلیفه دوم نقل کرده در باب نسب شاه اولیا و سرور اتقیا فرموده
۹ نسب المطهر بين انساب الورى كالشمس بين كواكب الانساب والشمس

ان طلعت

۵
درنسب عمر

ان طلعت خافت كواكب الانجم في نقاب حجاب بعضی نسب
شاه ولایت را با انساب عرب هم چون نسبت آفتاب با سایر ستارگان
و چون آفتاب طلوع نماید همه ستارگان سر در نقاب حجاب کشند
و هیچیک از کواکب در پیش آفتاب نمایان نکردند • کسی که دشمن
از احوال او چنین گوید • بدبین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت
پس نظر کنید از روی انصاف بنقل علما و دانشمندان اهل سنت
و جماعت در وصف خلیفه برگزیده ایشان که جده او صهاک
کنیز هاشم و زانیه باشد و جد او نفیل نیز از زنا بهم رسیده باشد
و تقدیم و تفضیل دادن او بر اولاد هاشم و زانیه باشد و جد او
نفیل نیز از زنا بهم رسیده باشد و تقدیم او که سید و مولای او بوده
و همچنین که با وجود اولاد هاشم لایق مسند خلافت و سزاوار رتبه
خلافت دانستن و امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع را
با آن جلالت قدر و منزلت و شرافت حسب و نسب و علو مراتب
که خود میکنند تابع امر و نهی و فرمان او دانستن و عقل و نقل را
در این باب هیچ وجه راه ندادن محض مکابره و عناد و عین کفر

والحاد است واما بر دش موافق بعض فرقه ناجیه اثنا عشریه دو ابیات
از علی بن هشام قمی از یحیی بن محبوب از ابی داب از حضرت امام جعفر
صادق ع و همچنین محمد بن شهرآشوب مازندرانی که از فرقه ناجیه است
از محمد بن طریق در کتاب مثالب ذکر کرده و صاحب کتاب لوامع
الانوار از مروج مذهب ائمه اثنی عشر شیخ علی بن عبد العال روایت
نموده و در کتاب ملتقطات ذکر شده و مصنف کتاب تحفه عباسیه
و صاحب کتاب ریاض الایمان و مولانا احمد اردبیلی در کتاب
حدیقة الشیعه و غیر ایشان نیز با اندک اختلافی در بیان نسب عمر
منزل سقر روایت نموده اند خلاصه آن آنکه صهاک کنیز زبیر بن
عبد المطلب بود و منتقل بهشام بن مغیره شد و چون هشام بصهاک
گمان زنا داشت او را تنبان چرم پوشانید و بر بند تنبان او قفل
مزد تا از زنا نتواند کرد و شتران هشام را هر روز بصحرا که برد چرانید
و نفیل که جد عمر است غلامی از غلامان قریش بوده بصهاک میل بهم
رسانید و بصحراگاه غنم و شتران رفته خواست که با وی زنا کند
صهاک عذر آورد که بند تنبان من قفل دارد پس نفیل دستها

او را از دختر

از دخت او بعض تا کوشت بدن کشیده شد و اندک اندک تنبان
او را بیرون کشید و با وی مجامعت کرد و مدتی در این کار بودند تا خطاب
از نطفه او متولد گشت و صهاک بر راه در همان صحرا انداخته
او را برداشت پرورش داده و چون بسر حد بلوغ رسید
بحسب اتفاق روزی نظرش بر شرم مادر افتاده با او در افتاد
و شکم مادر از نطفه پسر گرانبار گشته دختری از وی در وجود آمد
که زینت صحنی اندیشد و کوه شد از ترس مواجه دختر را در پارچه
صوف پیچیده در میان احشام مکه انداخت بنی هشام بن مغیرة بن الولید
او را یافت و بمنزل خود آورده و او را تربیت کرده تا بزرگ شد
و او را ختمه نام کرد و چون ختمه بحد بلوغ رسید بحسب اتفاق
خطاب را نظر بر او افتاد عاشق جمال و مفتون غنج و دلال او شده
و با او مجامعت کرد عمر از نطفه آن مدبر حاصل گشت و لهذا ابن حجاج
بغدادی که یکی از شعرای عرب است در بیان نسب نحس آن لعین گفته
و بعضی این شعر را بحضرت امام جعفر صادق ع نسبت میدهند
و نیز مصنف کتاب لوامع الانوار ذکر نموده که از مروج مذهب

ائمهٔ اثنی عشر شیخ علی بن عبد العال شنیدم که این شعر کلام معجز نظام
حضرت امام جعفر صادق ع من جده خاله ووالده وامه اخته
وعمته احق ان یبغض الوصی وان ینکر یوم الغدیر بیعته
یعنی کسیکه جد او خال و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمهٔ او بود
چنین کسی سزاوار است که با وصی حق که امام مطلق است دشمنی کند و عداوت
نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد و حکم فرزدق بر این طریقه در بیان
نسبان بی نسب گفته کبرا گوید ز خال بود در شرع پیغمبر مسلمانان
مخوان کو هست کبر و کافر و ترسا هر آنکس را که باشد مادرش خواهر
روا نبود که او بر پایه منبر نهد از بیحیائی پا تبرا کن تبرا کن از آن
شوهران بد اختر تبرا کن تبرا کن از آن دونان مادر گا اگر پاکی
در اصلت خطائی نبود ای خواجه چو فرزدق هم چنین کن لعنت بسیار
بر اعدا و بنا بر این لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال و ختمه
مادر و خواهر و عمهٔ آن ولد حلال باشد و در کتاب ریاض
الایمان روایت است که چون عبد المطلب بر این مقدمه وقوف
یافت خطاب را گرفت عقب سر او را تا کوالی گوش و صبان هم

چشم

چشم او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود او در طایف
برد و آنجا حرامزاده حلال زادگی خود را بظهور رسانید
در انتقام داغ کردن عبد المطلب خطاب را اولاد عبد المطلب را
بداغ فقر و فاقه مبتلا کردانید حقوق ایشان را از دست ایشان
انتزاع نموده زنت صهاک بکل علج مع علمها بان الزنا حرام علج
من بنی امتنا وناصبنا فلا تلمها علی زناها فاعلی مثلها ملام فلا
تلمها ثم زنیمها بن عم ان ابنها امام یعنی زنا کرد صهاک بهر ناجیه
بر عب از مذهب حق با آنکه عالم بحرمت زنا بس تو ملامت مکن او را
بر زنا بواسطه آنکه برا و مثل او ملامت و سر زنش نیست و او را ملامت
مکن و اما ملامت کن آن زنیمی را که تعیین کرده باشد که این صهاک
امام است و زنیم آن کس را گویند که بغیر پدر منتسب است و غیر او را
بخود ملحق ساخته از آنکه بود بعض علی ابن عمر باشد زنا نطفه
آن بد اختر دانی چه کسانند منهمان سقر بو بکر و عثمان و عمر — در نسب عثمان
۹ عمر باب ستیم در نسب عثمان ابن عفان ع والنیران و کنیت عثمان
ابا لیلا است و در کتاب احسن الکبار آمده که کنیت عثمان ابو عبد الله

بود و اما مشهور بابو عمرو است و مادر او دختر کریز بن ربیعه است
و وی داماد لیکن ملوک بنی امیه بود و تولد عفان قبل از ولادت
سید کاینات بهفت سال نوشته اند هشام ابن محمد بن السائب
الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و
نسابه شافعی نیز در کتب خود آورده اند و در کتاب طرایف
نیز آمده که عفان دف نوازی میکرد و در محفلها و عروسیها عثمان
دف میخواند که و رقص میکرد و کون میجنبانید تا زنان بخندند
و زنان دستک میزدند و بغایت محل تعجب است که علمای اهل
سنت در کتب خود ذکر میکنند که پدران ائمه و امامان ایشان
از اولاد زنا و مخنث و دیوث و دف نواز و رقاص و کون
جنبان اند با وجود این حال ایشان را مقدم میدانند بر جماعتی که
نه پدران ایشان عیبی در طهارت نساء ایشان ریبی است
وَمَا هٰذَا اِلَّا عَجِيبٌ غَرِيبٌ و عزیزی این مضمون را در ضمن
این ابیات برشته نظم کشیده بیت آن بد گهری که نام او عثمانست
تنها نه از آن دف زن کون جنبانست   بی شبهه پدران که دشمن

حیدر

۸

نسب معاویه

حیدره قال بابی پدر ایشان پدر کش شیطان است **باب چهارم** در نسب
معویه ملعون هاویه در کتاب احسن الکبار آمده که معویه یعنی سلسله ماده
بانک کننده است روایت کرده است راوندی از هشام بن محمد بن السائب الکلبی
در کتاب مثالب و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار که عمار بن ولید بن
المغیرة المخزومی و مسافر بن عمرو و ابی سفره و شوذان و ابو سفیان در یک طهر
بخدمت هند مادر معویه رسیدند و هند آبستن شد و معویه را زایید
و کلبی نسابه شافعی گفته که عمار و مسافر و ابو سفیان و صباح بن معین بخدمت
هند رسیدند و هند حامله شد و معویه را زایید و در میان این چهار کس
دیوانکی در ابو سفیان بستند و شیخ ابو سعید اسمعیل بن علی سمان حنفی و ابو
محمد بن جعفر همدانی که از مشاهیر علما و محدثین اهل سنت اند در کتاب
بهجت المستفید و در کتاب مثالب بنی امیه طاغیه آورده اند که هند با عمرو بن
مسافر در ساخت و بنوع مخالطت با وی در میساخت و عمرو او را وعده
میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه از و حامله شد و حمل او بشنا هکی
رسید عمرو بن مسافر از دست خصومت و فضیحت مسافر بسوی حیره
بخدمت نعمان بن منذر که پادشاه و صاحب اختیار آن محل بود رفت و هند را

بوعده بیاید با ابو سفیان عقد بست و در همان روز بخانهٔ او فرستادند و چون
سه ماه در خانهٔ او بسر برد سلسلهٔ حرام زاده معویهٔ ملعون هاویه تولد یافت
و بعد از چند گاه ابو سفیان بجهت رسیدن عمرو بن مسافر از ابو سفیان
احوال هند پرسید او گفت که بنکاح من در آمد از شنیدن این مقال فی
الفور عمرو بیمار شد و بدرک اسفل انتقال نمود و در کتاب بضاعة الایمان
مسطور است که ابو سفیان بتجارت بشام رفته بود و در شام یکسال و
چهار ماه توقف کرد چون بمکه آمد هند آبستن بود و شکمش بزرگ
شده بود ابو سفیان گفت ای هند من یکسال و چهار ماه است که از مکه
بیرون رفته‌ام این فرزند از کیست هند نام یکی برد و ابو سفیان
چوب چند بر شکم هند زد که شاید آن ولد الزنا ساقط شود و فائده نکرد
و بعد از سه ماه از ورود ابو سفیان از شام معویه بوجود آمد و هند
از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورد و همان
روز بکشت و مادر هند حمامه نام داشت و او را علم سرخی بود و در ذی
الحجه آن علم را در بام خانه ~~نصب کرده بعد دعوی اختصاص در شهوت او~~
میکردند و چون خاص گاهی با او نفقه سیاه داد مادرش گفت کنا نخاص ...

خانه

۹

خانه من درچه در آن وقت زنان فواحش را بآن علم می شناختند
و هرگاه آن علم نصب کرده می بود علامت آن بود که کسی با او خلوت
دارد و کاتب نام کسانی که با او مباشرت مینمودند می نوشت و
چون فرزندی بوجود آمدی آن فرزند را با آن زنا کاران بنزد
کاهن بردندی و آن فرزند را بهر که کاهن ملحق ساختی فرزند
او بودی و در کتاب محاضرات ذکر شده که شخصی در حضور معویهٔ
ملعون هاویه در نسب یزید پلید تعرض بکسی کرد و چون آن
شخص از نزد معویه بیرون رفت معویه با یزید گفت نمی‌دانی قصد
او چه بود مردم که هند را بآن کس که نام برد تهمت ساختند و او را
پدر من دانند و مشهور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بزنان آیهٔ کریمهٔ و لا یزنین میخواند هند گفت و هل تزنی
الحرة آنحضرت بیکی از اصحاب نظر کرده تبسم فرمود و در کتاب
بضاعة الایمان آمده که عمر بن الخطاب پیش از اسلام گاهی بخدمت
هند می‌رسید و چون مسلمان شد و آیهٔ الزانیة والزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة نازل شد هند بخدمت حضرت رسول

صلی الله علیه وآله نهی فرمود و جمله صحابه را این معنی معلوم شد و
در کتاب حدیقة الشیعه که از مصنفات ملا احمد اردبیلی است
ذکر شده که در اصل بنی امیه از قریش نبوده اند و امیه غلامی بود
رومی از آن عبدالشمس او را آزاد کرده بفرزندی برداشت
و در میان عرب متعارف است که چون غلامی را آزاد کنند بنام
آن شخص خوانند باو منسوب میسازند و در کتاب بضاعة الایمان در نسب امیه
و در رساله تبصرة العوام آمده که عبدالشمس را پسری نبود و عقیم
بود و در شام از قضایای امیه را خرید و در زمان جاهلیت در
میان عرب متعارف بود که مردی که عقیم بود دگر لواطه کند چون عبد الشمس
خواست که باو فساد کند مطیع نشد عبدالشمس گفت ترا بفرزندی
قبول کردم که بعد از موت مال من از تو باشد امیه مطیع شد و عبد
الشمس باو لواطه میکرد و در کتاب حدیقة الشیعه مولانا احمد اردبیلی
و در کتاب بدیع الثلاثه آمده که بنی امیه از قریش نیستند و اصل
ایشان از روم است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی بنی امیه
غالب

نسب یزید لعین

غالب آیند بر ملک و نزدیک باشد که غالب آید بر ایشان بنی عباس و در کتاب فصول
المهمه روایت شده است که معویه بنزول هاویه بخدمت مولای مومنان نوشت که هستیم
ما و شما مگر فرزند عبد مناف حضرت امیر المومنین علیه السلام در جواب نوشت که لیس
المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق یعنی نیستند مهاجر مثل آزاد کرده و نباشد صحیح
باشد نسب او مانند کسی که ملحق سازند نسب خود را باو و این دلیل صریح است که بنی امیه
صحیح النسب نیستند و عتیق عبدالشمس اند و خود را چسبانیده اند بفرزندان عبد مناف
و معویه انکار آن نتوانست نمود و خود را ملامت بسیار در نوشتن آن سخن کرد و شجره
خبیثه که در قرآن واقع است باتفاق اکثر مفسرین بنو امیه اند لعنهم الله قاطبة و حکیم
ثنائی قدس سره فرموده شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او سه کس
او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او
بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بچنین قوم تو لعنت نکنی
شرمت باد لعن الله یزیدا و علی قوم یزید باب نهم در نسب یزید بن معویه لعنة الله
علیهما در کتاب مجالس المومنین از کتاب مثالب الصحابه نقل شده که مادر یزید میسون
دختر بحدل کلبی بود با غلامی از غلامان پدر در ساخت و او را از تشریف مواصلت
خود نواخت و یزید پلید از صلب آن غلام در رحم آن دلارام انعقاد نمود و عقیده کلاشی

در نسب امیه

در نسب یزید

یجمع الی اصلها ان بد اصل با اصل خود رجوع نموده بسفك دماء و قتل شهیدان کربلا اقدام

نمود و ثنا به بکری که از علمای اهل سنت است گفته و ان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترك

والموت الدهی فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبی مراد از دعی

که معویه دعوی برادری او میکرد زیاد است و از عبد کلب یزید بن معویه است که از نطفه

غلام بحدل کلبی است و یزید بمناسبت عمه خود را بر خود مباح و شرب خمر را حلال دانست

و در قصیده خود در استحلال شراب اینچنین نامعقول گفته فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی

دین المسیح ابن مریم یعنی اگر حرام شده است خمر امروز بدین احمد پس تو فرا بگیر از آن دین

عیسی بن مریم و ان کذاب بی دین در این بیت دروغ گفته زیرا که هیچ مذهبی و ملتی

شراب حلال ننموده **باب ششم** ان الناصبی که بعضی میدانند ثقات و خوانند و سلسله نسب هر یك

راهمچو دارد مادر بخطا نکرده اما در خطاء از پشت پدر خطا نه مادر دارد

بسم

در نسب عمرو عاص بن ابن الاخلاص صاحب کشاف در ربیع الابرار ایراد نموده که نابغه — 9 — در نسب عمرو عاص

مادر عمرو عاص کنیزکی از عبدالله بن جدعان بود و عبدالله بن جدعان او را آزاد کرد و چون دید که بدکار است

او را آزاد کرد و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل همه در

یك طهر بدان ملعونه فاجره وارد شدند در میان نطفه عمرو متکون شد و آن فرزند

دلبند که در میان اینان متنازعه و شرکا متعدده مشاع و مشترك بود چون متولد شد نگاه

حم

نسب عمرو عاص

خمسه هر یك دعوای اختصاص در ثبوت او میکردند و چون عاص گاهی با او نفقه

میداد مادرش گفت که از عاص است اما عمرو مشابهت بابی سفیان داشت لهذا ابو سفیان

خطاب بعمرو عاص کرده گفت ابوك ابو سفیان لا شك قد بدت لنا فیك منه بینات الشمائل

یعنی اگر مادرت ترا بعاص نسبت کرد تو بی شك از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو با او بیشتر ماند ای تو

مجموعه خوب ذکر کرده منتخب تو ویم و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که در یکروز چهل نفر بنابعه مادر عمرو

عاص تو دیکی کرده اند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار نقل شده که عمرو عاص از اخلاء

در مجلس معویه منزل هاویه با امام حسن نزاع کرد و سخنان نالایق که لایق او و معویه بود میگفت

و امام سخن از نعمان ملعون بیان نمودها انا نجملها انکه مادر تو عورت بی سامان بود و هر که میل

از بنیاء و سفید ملاقات میکرد وقتی که تو از فعل حرام بوجود آمدی ده کس از انجمن که بمادر عشرت کرده

بودند دعوای فرزندی تو کردند و میان ایشان نزاع بنیاد شد تا انکه بغیر عمر قواد یا چو تو مرا اختصاص

بنام عاص آمد و ترا فرزند خود خواند و اگر عاص ترا فرزندی بنود و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده

که عمرو عاص در روزی در حضور معویه با حضرت امام حسن نزاع نموده حضرت فرمود که ای عمرو مادر تو از

جشی بود بعد از تولد تو ابو سفیان حرب و ولید بن مغیره و عثمن بن الحارث و نضر بن الحرث بن کلده

و عاص هر یك از ایشان را گمان آن بود که تو فرزند اوئی و اگر نه عاص را فرزندی نبود و حضرت

سید کاینات عاص را ابتر خواند و تصدیق قول سید کاینات خدای تعالی این آیه

تو شاد ادران انّ شانئك هو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو عاص و بنا ابتر بریده است و نام
میشود از کلام الهی که عاص را فرزندی نباشد و در کتاب بضاعة الاعجاز از جمهور
اهل سنت روایت است که اروی دختر حارث بن عبد المطلب در ایام خلافت معویه
بشام رفت و میان او و معویه گفتگوی بسیار شد که ذکر آن در این مختصر مطلب نیست
و عمرو عاص معارض او شد و منع او مینمود که ترا چه حد آنست که با معویه این قسم گفتگو
نمائی اروی گفت ای پسر نابغه و نبغ یعنی ظهور است در میان هر زنی که از
فساد و فواحش بسیار از او بظهور می آید او را نابغه گفتندی یعنی ای پسر زانیه
تو در حسب و نسب از قریش نیستی بتحقیق که پنج کس از قریش دعوی فرزندی تو
کردند و هر یک از ایشان گمان داردند که تو پسر او باشی و بسیار دیدیم مادر
تو را که در روزها در مکه مغنی بود و اکتساب خطاها و معاصی میکرد و در آن هم
از غلامان زانی مشتهی جماع میگرفت و بود زن در پی او رد پس تو بایشان
اشبهی که عاص است لایق تری و ایشان بتو شبیه ترند و در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی آمده که در حضور معویه عتبة ابن ابی سفیان بحضرت امام ٩
حسن علیه السلام زبان درازی میکرد و میگفت که مثل عثمان ترا باید
کشت آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند کسی را بکش که می بینی

که می بینی

١٢

نسب زیاد لعین

که می بینی در فراش زنت که شریك تو است بر فرج او و شریك است در فرزند
تو تا آنکه ملحق ساخته بتو فرزندی را که نه تو را فرزندی نیست و در کتاب احسن الکبار
از حضرت امام حسن علیه السلام در نسب ولید بن عتبة بن ابی سفیان روایت است که
آنحضرت در حضور معاویه طاغیه در حالتی که ولید بن عتبه نسبت بآن حضرت زبان
درازی نموده بود فرمود که اگر از مادر خود بپرسی سبب آنکه پدر تو کیست در آن وقت
که او ذکر آنرا گذاشته و ترك کرده بود تو را بعتبه نسبت داد منزلتی از مهر خود
حاصل میکردی و تو از قریش نیستی که دیگران پسر علجی بود از اهل صفوریه
[illegible] جدّ تو شبه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفت پای مادر او
نسب زیاد
باب پدر نسب زیاد بن ابیه علیه اللعنة در کتاب روضة الصفا مسطور است ٩
که ابو سفیان پیش از قبول ایمان تو بنی طایف افتاد در خانه خمار با ابو مریم نام سمیه فاحشه
طلبید ابو مریم سمیه را حاضر گردانید و ابو سفیان دفع فضله خود کرده سمیه
بزیاد حامله شد و مرویست که ابو سفیان خلیفه حضرت رسول صلعم آمد ادعا
نمود که زیاد فرزند منست حضرت رسول ص پرسید که از نکاح یا از سفاح
ابو سفیان گفت از سفاح حضرت رسول ص فرمود که الولد للفراش وللعاهر
الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنید یعنی حجتش

باید کرد و معویه حکم رسول خدا را باطل کرد و زیاد حرام زاده را برادر خود بست
و موجب کمال طاهر بطبع الی شکله مثل خود حرام زاده را برادر خود کرد انید •
کند هم جنس باهم جنس پرواز • کبوتر با کبوتر باز با باز • و در کتاب احسن الکبار
مذکور است که نامه امام حسین ع بمعویه طاغیه باغیه نوشت و قبایح که او معویه
سرزده بود در ان نامه درج نمود از انجمله انکه زیاد بن سمیه که از نطفه یکی •
از غلامان بنی ثقیف بوجود امده تو دعوی کردی که از ابو سفیان بوجود امده
که خواهر ابو سفیان در خانه عبید نام مردی بود و زیاد از خواهر ابو سفیان
در فراش ابو عبید متولد شد و معویه تکذیب ابو عبید نموده او حاکم کرد یدکی
ابو سفیان با خواهرش که عمه معویه باشد زنا کرد نمود زیاد از ابا سفیان بهم رسید
و برادر و پسر عم معویه است با انکه خودش فرزند ابا سفیان نبود نقل است
که شخصی پیش معویه امد و دعوی میکرد در پسری که در فراش غیر متولد شده بود
کفت فرزند ابا بید تا میان شما حکم کنم چون بیامدند معویه سنکی پیش مدعی پسر نهاد
نهاد اشاره بقول حضرت پیغمبر ص و للعاهر الحجر ان مرد کفت تو را قسم میدهم که بکوئی
چرا در زیاد این حکم نکردی روایت است که یکی از اولاد زیاد با دیکری از اولاد
او کفت یا ابن الزانیه کفت مرا دشنام مده چیزی که با او شرف و منزلت یا
یم

نسب عبیدزیاد

ایم و نیز روایت است که یکی از اولاد زیاد با دیکری چون معویه زیاد را بخود ملحق
کرد بخاطر مردمان کران امد بران انکار ظاهر نمودند چه در ان جرات مخالفت
ظاهر بود با قول حضرت سید کاینات که و للعاهر الحجر و زیاد همیشه در مقام تصحیح
ان نسب پلید بود و هر کونه تدبیر در ان باب نمود از انجمله خواست بدین
دختر ابو سفیان در دربار زیاد تعارف برادری او را تصدیق امدند و دیکر نامه نوشت
باین لفظ الی عایشه ام المومنین من زیاد بن ابی سفیان و غرض او انکه عایشه
در جواب نامه او بنویسد الی زیاد بن ابی سفیان و نوشته عایشه در حکم سند
باشد بران نسب عایشه در جواب نوشت من عایشه ام المومنین الی زیاد بن
ابیه غرض که زیاد ملعون هر چند که سعی نمود که دیگران زیاد بن ابی سفیان
خوانند مردم از خوف انکه خلاف حکم رسول شود نکفتند و عایشه او را زیاد
ابن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد • یجب علی بنزول الشکوک • و ترکوا النفوس
و نصفوا البحار • فمهما رایت حباله • فثم الوکواء و ثم الفجار • و مهما رایت
عدواله نفواصله نسب مستعار • فلا تغتر لوه علی قوله • فحیطانه دارایه فصار

نسب عبید زیاد

9 باب هشتم در نسب عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة و العذاب در کتاب مثالب
الصحابه امده که زیاد با مادر خود سمیه مقاربت نمود عبید الله بهم رسید از

نسب عمر سعد

از ابن قرار باید که سمیه مادر و جده عبدالله باشد و در کتاب تحفه عباسی مذکور است که عبدالله را پدر مشخص نبود و معویه او را بزیاد نسبت داد بسبب غرضی که ذکر آن طولی دارد باب نهم در نسب عمر بن سعد وقاص علیه اللعنه و عمران سکی است که در کربلا آب بر روی جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی شاه شهدا بست و آنحضرت را بغم نموده او شهید کردند در کتاب مجالس المومنین از کتاب مثالب نقل شده که نسب سعد پدر ظاهری عمر بوقاص درست نیست بلکه سعد از نطفه یکی از بنی عذره است که دوست بنی امیه بود و دلیل بر این آنکه در وقتی که سعد بن وقاص بمعویه گفت که من سزاوارترم از تو بخلافت معویه باو گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول نمیکنند و مقادنان بجهت استهزاء بادی بر روی رها کرد و در کتاب فصول المهمه آمده که سعد بن وقاص مدتی غایب بود یکی از بنی عذره را خادم عیالان خود نموده بود و آن خادم در زمان غیبت بخلوت زوجه سعد رسید و عمر از او در وجود آمد و معویه روزی بعمر گفت که نسب تو به بنو عذره تمام میشود و سعد بن ابی وقاص از اهل شوری بود بواسطه آنکه سرور مومنان پدر او را در یکی از حروب بقتل آورده بود کین آنحضرت در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرده در رساله قاضی زاده

کرده

14

نسب عمر سعد و ابن زبیر

کرده در روضه آمده که چون نوبت خلافت بحسب ظاهر بحضرت امیر المومنین ع رسید سعد وقاص از خدمت امیر المومنین ع دوری نموده بنزد معویه منزل هو پیه رفت و استفاده صاحب روضة الشهداء آنست که اسعد اخبار است والله اعلم

بیت
لِبُغضِ الوَصيِّ اخِ النَّبيِّ علامةٌ ۞ وَسِمَتْ بِها وَمثَالَات اولادِ الزِّنا ۞ من لم

بحال موالاتهم وصيّةً ۞ سبحان من الله علي امرنا ۞ باب دهم در نسب زبیر بن العوام

نسب زبیر

علیه اللعنه ابو منذر هشام بن محمد بن الشاهب الکلبی در کتاب مثالب الصحابه آورده که عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام او بود چون خویلد او را پسر خوانده بود باو منسوب کرد پدر و قاعده بود عرب را بلکه زبیر پسر خویلد نبود بلکه در زمان جاهلیت که هرگاه میخواستند که غلام خود را نسبت بخود دهند و داخل سازند او را در نسب خود آن غلام را آزاد میکردند و او را از خود میدانند از قبیله عرب و مادر زبیر صفیه بود که از [illegible] بود در کتاب فصول المهمه ذکر شده که علی بن الشاهب در کتاب خود نقل نموده که روزی علی بن حاتم بمجلس معویه آمد و حال آنکه یک چشم او در جنگ جمل از بدن باز مانده بود و عبدالله بن زبیر با جمعی از قریش در آن مجلس بودند پس عبدالله گفت با علی در کلام وقت چشم تو را ابن قضیه بیشتر آمده است گفت در وقتی که پدر تو از معرکه قتال

کرفت و کشت انکه او را کشت و نود اشتر خواست که مرتبه بنهد از او کرفتن و از
جنک کاه بیرون شدی پس ملوح چند بیت کفت که مضمون یکی از انها اینست
که پدر تو و پدر ذو نسب صحیح نداشتند و نبیره زاده قریش اند و عبد الله دیکر انکار
این سخن نتوانست کرد و دلیل بر این که زبیر را پدر مشخص نیست کلام معجز نظام
حضرت نبوت است که انحضرت فرموده اند که بشر قاتل ابن صفیه بالنار و حضرت امیر
المومنین ع در جنک جمل در وقتی که ابن جرموز زبیر را بقتل رسانید بشارت نار
باو داد چنانچه ان شاء الله در باب احوالات زبیر ذکر خواهد شد و از کلام معجز
نظام رسول خدا ظاهر میکردد که زبیر پدر مشخص نداشته باشد از برای انکه
اکر حلال زاده میبود انحضرت بمادر او را خطاب نمیکرد چنانچه حضرت امیر المومنین
ع بکواب بعمر بن الخطاب خطاب نموده کفت که یا ابن صهاک الحبشیه اللهم العن
بن صهاک و ابن صفیه والعن من توقف فی لعنهما ○ انرا که وجودش ز زنا
هست و زنا ○ کار دش هرکز چه اصل او هست خطا ○ چون این اثر از علامت شهر
خداست ○ مکن تو همیشه لعنش از بهر خدا ○ باب یازدهم در نسب طلحه بن عبید الله نسب طلحه
علیه اللعنه بود چه که هشام بن محمد السایب الکلبی غایت شهرت در کتاب مثالب
اورده است که صعبه دختر حضرمی مادر طلحه از جمله بغایا و فواحش بوده که او

غایت

۱۸

نسب طلحه

غایت شهرت در غیب فساق بمباشرت او رغبت بسیار در خانه خود برپای میکرده
و در اشناء انکه ابوسفیان بره داشت شد عبد الله بن عثمان یعنی او را از فرج
نموده و بعد از نه ماه از فرج طلحه متولد شد و در بعضی نسخ ذکر شده که
عبد الله یعنی پدر ابوبکر است و ابوسفیان و ابو عبید الله بر سر ان فرزند
در لبد منازعت نمودند و اخر صعبه را که مادر او بوده و میانه حکم ساختند
و او طلحه را ملحق عبید الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند که با ظهور نسب
طلحه با ابوسفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی کفت عبید الله کریم است
و ابوسفیان بخیل نخواستم بخیل منسوب باشد دیکر انچه انکه صعبه کفت ابو
سفیان مراد بد حرام و عبید الله مراد بد حلال در روایتست که در وقتی حسان
شاعر بطلحه شعری خواند که دلالت بر حلال زادکی او میکرد و مضمون ان بیت
این بود که عجب از قبیله عبد الشمس که برادر خود را کذاشتند که کناه شود و فوق
نسب شمار امید ابند و ابوسفیان زنان است در دعوای فرزندی تو میکند
و پدر مادر تو عبید الله غیث بوده و معاشرتکه برابعی کو اهند و طلحه از این
سخن خجل شد هیچ نکفت و دوست و دشمن از این کفتکوی در تعجب امدند و
صاحب کتاب لطایف المعارف که از علماء شافعی است روایت میکند که در کتاب

نسب دشمنان ائمه مطلق

عبدالله حماد انصاری آمده که پدر طلحه ثبت بود و مهر که مثل میمون ابن عمل را باد
میکردند و حضرمی که جد مادری طلحه بود دختر خود را که صعبه مادر طلحه بود بعقد
حرب ابن امیه گذاشت و نزد نجاشی شد و چون باز آمد صعبه از ابوسفیان
آبستن شده بود حضرمی گفت چیست این بلیه که مرا روی داد ابوسفیان گفت
که اندوه ملار صعبه است از ابوسفیان آبستن شده با حق قریش که عبیدالله
خواهم داد پس بزنی بعبیدالله داد بعد از شش ماه طلحه را بر فراش او زاد بیت
فرهنگی با زاده بعی باشیر بزاد پنجه زد ° مگر چه آهوی تاتار است در اصلش
خطا است باب دوازدهم در سوء نسب دشمنان حضرت امیرالمومنین ع از حضرت
امیرالمومنین ع آمده کسی که حلال زاده باشد یعنی از نطفه حرام بهم نرسیده
باشد و مراد آنست که هر که دشمن دارد آنحضرت را حرامزاده است و دشمن آنحضرت
کسی است که بعد از حضرت رسول ص امیرالمومنین ع را با سایر خلیفه ثلاثه
در یکی برابر آنحضرت ترجیح دهد چنانچه در مناقب ابن شاذان از ابن عباس
روایت است که حضرت رسول ص فرمودند که علامت بغض و عداوت با علی
ابن ابی طالب آنست که دیگری را بر او مقدم دانند در کشف الغمه از ابوذر
غفاری رض مروی است که حضرت ص دست بر کتف علی ع زد و گفت یا علی هر که

مارا

[illegible]

۱۶

نسب دشمن اهلبیت

مارا دوست دارد او مومن است و هر که ما را دشمن دارد او علج است و علج
نام کافر است از کفار عجم و شیعه ما آنانند که حلال زاده و صاحب اصل و شرف
باشند و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت نموده از جابر بن عبدالله انصاری
که حضرت صادق میگفت با امیرالمومنین ع که بتحقیق مخلوق شده ایم من و تو
از یک طینت و از یک خاک و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند
و چون روز قیامت شود بخوانند مردمان را بنام مادران ایشان مگر شیعیان
ما را که بنام پدران خوانند از برای آنکه اصل ایشان پاک است و در میان شیعه
ما فرزند زنا نمیباشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که دوست
نمیدارد ما را مخنث و نه دیوث و نه فرزندی که از زنا بهم رسیده باشد و این
شعر کلام معجز نظام حضرت امام محمد باقر ع وَمَنْ سَرَّنا نالَ مِنّا السُّرورَ ° وَمَن
كانَ غاصِبَنا خَصمُنا يومَ القيامةِ ميعادُه و در کتاب ملتقطات از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین روایت است که علامت و نشانه فرزند زنا دشمنی
و عداوت ماست که اهل بیت رسالتیم و در کتاب روضة الواعظین از
حضرت سید المرسلین مروی است که هر که دوست ندارد عترت مرا یکی از سه چیز است
یا منافق است یا از زنا بهم رسیده است یا فرزندی است که در حیض بهم رسیده

[illegible]

در کتاب فصول المهمه که جواهر از دانشمندان عامه است در تاریخ خود
ذکر کرده که پدر ابو یوسف چون این حدیث را شنید که دوست ندارد اهل
بیت رسالت را فرزند زنا و فرزند حیض گفت در این شک و شبهه نیست
زیرا که پسرم دشمن امیر المومنین و اولاد طیبین آن حضرت است و قصه او چنان
و قصه او چنان بود که من شبی در خانه مهمان بودم و کنیز صاحب خانه را که دیدم
و با آنکه حایض بود با او مقاربت در نزدیکی نمودم آن پسرم از زنا و هم از حیض
متولد یافته است و پاکی و پلیدی آباء و امهات تا آدم و حوا از دوستی و دشمنی
امیر المومنین ع به موجب این حدیث ظاهر میگردد و در کتاب خرایج که از کتب
محدثین ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیر المومنین ع آمد و گفت من از
دوستان شمایم آن حضرت فرمود که دروغ میگویی تو حنث و دروغ هستی ولد الزنا را
دوست نمیدارد و بعد از چند روز قصه صفین پیش آمد و همان مرد از مدد کاران
معاویه بود و در آن معرکه به جهنم واصل شد و در کتاب معانی الاخبار مرویست که
حضرت رسول ص خطاب به زوج بتول نمود و گفت یا علی هر که دوست دارد مرا
و تو را و دوست دارد ائمه که از فرزندان تست پس حمد خدا کند بر پاکی ولادت
خود بدرستی که دوست نمیدارد مرا مگر کسی که پاک باشد ولادت او و دشمن

نمیدارد

[illegible]

نمیدارد مرا مگر کسی که پاک نباشد ولادت او و دشمن نمیدارد مرا مگر کسی که پاک
نباشد ولادت او و در کتاب روضة الواعظین از حضرت رسول رب العالمین روایت
که هر که دوست دارد ما اهل بیت را پس حمد خدا کند بر اول نعمتی که خدا با او داده
داشته است از آن حضرت پرسیدند که اول نعم کدام است گفت پاکی ولادت
در دوست نمیدارد ما را مگر کسی که پاک باشد ولادت او • حلال زاده شناسد
علی و آلش را. از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است در کتاب معانی الاخبار
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که هر که بیابد برد دوستی ما را در دل
خود پس دعای بسیار کند مادر خود را بدرستی که مادرش با او خیانت نکرده بلکه
او را در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که صبح
کند و بیابد برد دوستی ما را در دل خود پس حمد خدا کند بر مبادی نعم از آن
حضرت پرسیدند که کدام است مبادی نعم گفت پاکی ولادت چنانچه در دیوانی
که منسوب است بمولای مومنان خطاب بمحبان و شیعیان خود نموده فرموده اند
طبتم حد بنا کما قد طاب اذکم والشوک لا یجنی من فرعه العنب یعنی که
پاک اید شما در حالتی که نو بد دهنده اید چنانکه پاک است اول شما از سر شاخ
خار انگور نتوان چید در شرح آن کتاب این مضمون را در رشته نظم کشیده

بسم الله الرحمن الرحیم

هستید شما پاک و نفاپاک درود · پاک شد چو اول شما را دستور · هست ابن حجر زانکه
نیست در اصل خطا · ادعی نتوان نخواه چند زانکه بود · پس از اخبار و آثار اهل بیت
المهاد ظاهر میشود که خلقت مخالفان و دشمنان امیرالمومنین ع از نطفه منخبه
الله و ابن ملجم است هادو ذاده در مرضی است ناشی از سوء میلاد حکایت در فصول
المهمه ذکر شده که روزی متوکل با ندماء ماده نظرش بر شخصی افتاد که وضع مردم
آن زمان نداشت از او پرسید که از چه قبیله و از چه نام داری گفت که از بنی مخزوم
و نامم منصور است پس متوکل پرسید که بعد از حضرت رسول ص خلیفه که بود
گفت اسد الله الغالب و مظهر العجائب مولانا علی بن ابی طالب ع پس متوکل بغلامان
امر فرمود که او را بزنند و در حبس کردن غلامی با او گفت که بگو ابوبکر گفت یا امیر
ابوبکر پس متوکل گفت که خلیفه دیگر کیست گفت الطاعن بالرمحین والضارب
بالسیفین و مصلی القبلتین ابی الحسنین امیرالمومنین علی بن ابی طالب ع باز
متوکل امر بزدن او کرد غلامی با او گفت بگو که عمر گفت یا امیر عمر متوکل گفت که
دیگر بگو که کیست گفت ابن عم الرسول و زوج البتول الذی انزل الله فیه انما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم
راکعون مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب ع باز بهمان طریق متوکل امر بزدن

او نمود

او نمود بگو گفت که بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس متوکل گفت که دیگر کیست
گفت یا امیر حجاج بن یوسف متوکل گفت یا اخ المخنث این با دو نوبت علی بود
او را چرا ترک کردی گفت یا امیر یاد کردن نام علی برم امر بزدن من کردی باز
از زدن تو ترسیدم و کسی را که چون ایشان باشد حجاج را دانستم بنابراین نام او
بردم پس متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه گفت چرا
گفت زیرا که خدا تعالی فرموده که فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة
و عایشه در بصره چنانکه در آن جنگ برپا کرد و عایشه غازیه باشد و فاطمه
علیها السلام از خانه بیرون نیامده است متوکل گفت از بنی مخزوم کسی شیعه نبوده است
تو چون در آن قوم شیعه گفت اگر امام دهی بگویم گفتا امانست تو را گفت
بدان سبب که مادر و جدات و اجداد من زنا نکرده اند و از زنا حاصل نشده اند
پس متوکل او را از بغداد اخراج نمود و خطیب خوارزمی از ابی هریره و شیخ
ابوجعفر طوسی در امالی و غیر ایشان نیز از علما و طریق از جعفر بن صادق نقل
کرده اند در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که دشمنی نمیدارد علی را از قریش مگر
سفاحی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب و نه از سایر مردمان الا شقی
در روایت ابن مسعود نیز از فلان الا شلقلقی و سفیه یعنی زنا کار و فاجر است

خوب
حکایت منصور عباسی

۱۸

دعوی آنکه جمعی را بر سر او دعوی باشد و ندانند که از نطفه که بهم رسیده و پدر
او کیست و سلقلقی زنی که حیض از راه دیگر آید چنانکه در کتاب فردوس دیلمی
که از جمله کتابهای اهل سنت است ذکر شده که زنی بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد و گفت یا امیر بغض تو دارم مولای مؤمنان فرمود پس تو میباید سلقلقی باشی
زن گفت یا امیر المؤمنین ع سلقلق چه معنی دارد آنحضرت گفت که حضرت رسول
فرموده‌اند یا علی دشمن ندارد ترا زنی مگر زنی که سلقلقی باشد و سلقلقی زنیست
که خون حیض از راه مقعد بیند زن گفت که راست گفته است رسول الله ص
من انجاله را دم دیدم در ماه در من حیض نشده‌اند • اذا فی مجلس ذکروا علیا •
وسبطیه وفاطمة الزکیه • فاجری بعضهم ذکری سوابقهم • فایقن انه السلقلقیه
رباعی بدخواه علی مطلق کافر باشد • بدخواهی حیدر دشمنی حق باشد • هر زن
که بود در دل او بغض علی • بی دغدغه آن لعین سلقلقی باشد • و در کتاب
کشفی که یکی از کتب اهل سنت است ذکر شده که جابر بن عبد الله الانصاری
را دیدم عصائی بدست گرفته و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی
خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی
طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از پیغمبر

از سایر

19

از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و جماعت
انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین ع پرورش میدادند و هر یک
دوستی او مزین کرده باشد و هر کدام اولاد که از محبت آنحضرت سر باز زنند تفتیش
حال مادرش باید نمود که آن قصور از آن جاست حکایت در کتاب فصول الحق
آمده که روایت کند صاحب کتاب کشف الیقین که پدرم گفت با جمعی در کوچهای
بغداد سیر مینمودیم و تشنه شدیم بدر خانه رسیدیم آب طلبیدیم در درون
آن خانه دو کودک بازی میکردند یک کودک میگفت علی امام بر حق است و دیگری
میگفت که ابوبکر خلیفه بحق است پس من گفتم که رسول ص گفته یا علی دوست
ندارد ترا مگر مومنی که طاهر الولاده باشد و دشمن ندارد ترا مگر فرزند زنا
و فرزند حیض پس زنی از آن خانه بیرون آمد و سخن کودکان بحدیث من بشنید
و گفت صدق رسول الله ص بدانید که این هر دو فرزند منند و آنکه بامامت
علی اقرار میکند از طهر تولد یافته است و آنکه دشمن آنحضرت است و بامامت
ابوبکر اعتراف نماید از حیض تولد یافته است که پدر او در حیض بمن مباشرت
نموده آن ناصبی بهم رسید و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه التحیه ذکر شده
که دلالت بر آن میکند که مبغض امیر المؤمنین ع بمشارکت شیطان لعین از نطفه

خوب
در برادر که یکی مدح
میکرد و یکی سب

حکایت آمدن شیطان بمسجد الحرام
بصورت پیر و عرض کرد که اگر مادر کسی مرا ابدا
بکن حضرت فرمودند تو هم مرا اگر راه کن
اگر بجهت ضلالت آمده عرض نمود به
گمراه شدن ندیمی دمن قابل هدایت
نیستم دست خود دی میباید هلیت
حومر تبه خدا خود رحم بفرماید
نعتقدنی من ضلالة و تهدینی من غفلة

لکن میباید دانست که ولد الزنا فرزندیست که از دو پدر حاصل میشود و مضمون حدیث
اینست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که در خدمت حضرت رسول ص نشسته
بودیم در در کعبه پس ناگاه در آمد پیر پشت خمی که موی ابروهای او چشم او را
گرفته بود از شدت پیری و در دستش عصائی بود که سر آنرا باهن گرفته بودند
و بر سر او کلاهی در از سرخی بود که کبران بر سر میگذارند و در بر او جامه صوفی
پس نزدیک حضرت پیغمبر آمد و پشت بجانب کعبه کرد و گفت یا رسول الله طلب
آمرزش کن جهت من آنحضرت فرمود که ضایع است سعی تو ای پیر و باطل است
کردار تو پس چون رفت حضرت پیغمبر ص فرمود که یا ابا الحسن شناختی این
پیر را گفتم بخدا که ندانستم گفت آن لعین شیطان است پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که از عقب او رفتم تا رسیدم باو و دم او را بزمین زدم و نشستم بر سینه او
و گذاشتم دست خود را بر حلق او که او را بکشم پس شیطان گفت یا ابا الحسن که من
از مهلت یافتگانم تا وقت معلوم بخدا قسم یا علی که من دوست میدارم ترا و دشمن
نمیدارد ترا کسی مگر آنکه شریکم با پدر او در نطفه مادر او پس گریه کرده دشمن تو
فرزند زناست مولای مؤمنان فرمودند که تبسم شدم و او را گذاشتم
و نیز ابن بابویه ره در کتاب امتحان از ابن عباس نقل نموده که گفت حضرت رسول

بادنج

در بیان گرفتن امیر مؤمنان
شیطان را و التماس کردن
شیطان با آنحضرت و رها کردن

با زوج بتول در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم
که شخصی بجثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول خدا با او گفت
لعنت بر تو باد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله این کیست فرمود
که یا علی نمیشناسی این ابلیس لعین است حضرت امیر المؤمنین ع برجسته
خرطوم و پیشانی او را گرفته بزمین زد و گفت یا رسول الله من این
ملعون را مهلت نمیدهم پس سید کائنات گفت یا علی یا نمیدانی
که او را مهلت داده اند تا روز قیامت که وقت معلوم است مولای
مؤمنان او را گذاشته رخصت انصراف داد شیطان گفت یا علی ترا
بشارت دهم که مرا با تو و شیعه تو دستی نیست بخدا قسم که هیچ کس
نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک میشوم .
و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسد چنانکه حق تعالی در قران مجید فرموده
که وَشَارِکْهُمْ فِی الاَمْوَالِ وَالاَوْلَادِ و حضرت رسول فرمود که چنین است
و در کتاب تهذیب الاحکام شیخ ابو جعفر طوسی ره از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده که هرگاه مرد نزدیکی کند بزوجه خود و اسم خدا بر زبان
جاری سازد دور میشود شیطان از او و اگر اسم خدا بر زبان جاری نسازد

داخل میشد از شیطان ذکر خود را پس در مقاربت هر دو شریک شوند راوی
کوید که از انحضرت سؤال نمودم که بچه چیز شناخته میشود اینمعنی انحضرت
فرمود که بدوستی و دشمنی ما بدان ای مؤمن پاک اعتقاد که هر که دوست
دار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است ولد حلال است
و شیطان شریک در نطفه او نیست و هر که بعد از حضرت رسول
زوج بتول را بی فاصله خلیفه بحق نداند و دیگری را بر انحضرت ترجیح
دهد ولد الزنا است و شیطان در نطفه او شریکست و مولانا محسن
کاشی در شوق المهدی فرموده **نظم** حکایتی کمت بشنو و شناسا شو
که این حدیث ز میر شریعتم یاد است . بجو طهارت مولد ز دشمنان علی
که حمل مادر این مولد از دو داماد است . یکی پدر که ابلیس کرده است
دخول ز اختلاط دوا بان عدوی حق زاد است حسد چه میبری
ای دشمن علی بر فیض ولای آل نبی روزی خدا داد است **حکایت**
علی ابن ابی دلف عجلی ذکر نموده که برادر من دلف ابن ابی دلف مبغض
حضرت امیر المؤمنین ع بود روزی پدر من از مجلس برخاسته بیرون رفت
برادرم دلف گفت که همیشه پدرم میکوید که لَا یُبْغِضُ عَلِیّاً اَحَدٌ
الا

خوب بسیار خوب

اشارت بحکایت [illegible] زاده که دلف [illegible]

کان
الا لزنیة یعنی دشمن نمیدارد حضرت علی ع را مکر انکسی که از زنا
بهم رسیده باشد و شما غیرت امیر یعنی پدر مرا میدانید و هیچکس
زبان طعن با هل حرم او دراز نکرده و عصمت و پاک دامنی ایشان
بر وضیع و شریف ظاهر است بخدا قسم که من بغض و کینه علی را در
دل دارم و دران اثنا ابو دلف پدر ما داخل ان مجلس شد برادرم
که پدر را دید بتعظیم پدر برخواست پدر ما گفت که بمن رسید انچه
دلف گفت و خبر و روایتی که در این باب وارد شده حق و صدق است
هُوَ وَاللهِ وَلَدُ زِنْیَةٍ وَحَیْضَةٍ یعنی او بخدا قسم فرزندیست که از زنا
در حال حیض بهم رسیده صورت حال و بیان این مقال انکه من
مریض و علیل بودم و مادر من جاریه خود را بکاری نزد من فرستاد
و چون مرا نظر بر او افتاد و خانه از اغیار خالی بود عنان شکیبائی
از دست داده با او صحبت داشتم و از ان نطفه این ولد حلال در ان
حال بهم رسید و چون اثر حمل او ظاهر شد و مادرم از این مقدمه
اطلاع یافت ان کنیز را بمن بخشید و چون این پسر از زنا در حالت
حیض حاصل شد کینه و عداوت او با حضرت امیر المؤمنین ع از این سبب است

وتا حال اینمعنی را اظهار نکرده مخفی میداشتم و در اینوقت که سخن آن ناپاك
بسمع من رسید بر من لازم شد که وجه انرا بیان کنم و پرده از روی کار
بردارم بیت هر که کین غلامان علی در دل بود گر برادر باشدم گویم
گناه از مادر است حکایت منصور خلیفه عباسی جبی را موکل ساخته بود ٩
که هرگاه کسی بخدمت امام جعفر صادق ع رود یکمثقال طلا ازو بستانند
وهر کس که نزد حنیفه شقی رود یکمثقال طلا باو بدهند روزی شخصی
بقصد استان بوسی امام همام و قبله انام از خانه خود بیرون امده و
قدم در راه نهاد و بشارعی که راه خانه ان حضرت و ابو حنیفه از انجا
جدا میشد رسید با خود گفت بخدمت امام رفتن اگر موهبت عظمی و سعادت
کبری است اما موکلان خلیفه از من طلب میدارند و انواع ازار و اذیت
بمن میرسانند و مرا قدرت و استطاعت دادن انوجه نیست بخانه ابو حنیفه
میروم و زری گرفته صرف معیشت خود میکنم و شیطان گریبان او را گرفته
بدر خانه ابو حنیفه برد و چون خواست که داخل شود خانه او از این معنی
نادم و پشیمان گردید با خود گفت که چگونه دین را بفروشم و بزخارف دنیویه
از راه بیرون روم و در دنیا و اخرت این ننگ و عار را بر خود قرار دهم

فالیش امام که اگر مادرت
رفته بوده تو هم رفته بودی

ازانجا

چون تو فعلت کفعلت
در قصه منصور و حنیفه

از انجا بازگشته متوجه درگاه امام ع شد و باز شیطان او را وسوسه کرده
و از راه برده بدر خانه اعلعون اورد و چند نوبت بسبب تردد خاطر تردد
نمود عاقبت بهدایت و مساعدت توفیق بخدمت و ملازمت امام بحق ناطق
امام جعفر بن محمد الصادق ع فایز گردید چون حضرت او را دید متبسم شده
فرمود که ان فعلت فعلت یعنی اگر مادرت آن کار میکرد تو این کار میکردی
و بعد از ان امر بخانه امده صورت واقعه را بمادر گفت حقیقت قصه او را
از او استفسار نمود مادرش بهتك ستر و اظهار ان سر راضی نشده گفت
که هر گز اراده امری که خلاف صواب بوده باشد پیرامون خاطر من نگذشته
و در مدة العمر بکار نالایق ارتکاب ننموده ام بیت شکر خدا که پرده ناموس
عالمیت دامان خواهشم که نیالوده هیچ باب پسر گفت بخدا قسم که سخن امام
دروغ نیست و در تحقیق ان حال الحاح نمود و مبالغه بسیار نمود مادرش
چون غیر از راست گفتن چاره ندید سر پوش از سر این راز برداشته گفت
پدرت مرا که تزویج نمود مدت هشت سال در خانه او بودم و بنا بر عدم
قوه رجولیت و سستی باه دست هوس او از دامن مطلوب کوتاه مانده بمقتضب
از رویش گوهر مراد سفته نگردید شبی در بام خانه با او در یك بستر خوابیده بودم

قوة شهوانیه وهوای نفسانیه عنان اختیار از دست من ربوده از کنار پدرت
برخواسته متوجه بام دیکر که غلامی خوابیده بود شدم و بر سر بالین غلام
رفتم که او را بیدار سازم و پرده ناموس و عصمت را بیک سو اندازم
حیا مانع شده باز کشتم و بجای خود باز امدم باز شیطان مرا وسوسه کرده
بغزیمت و مرتبه دیکر بدستور سابق بجوابکاه غلام شتافتم و از خدا شرم
داشته مراجعت نمودم و چند بار این مقدمه تکرار یافت عاقبت ارزوی
نفسانی و وسواس شیطانی را از خاطر بیرون کرده بعزم جزم و نیت ثابت
از ان عمل قبیح و فعل ناشایست توبه نموده رفته در پیش پدرت خوابیدم دران
اثنا پدرت بیدار شد و خدای تبارک و تعالی تورا بما کرامت فرموده
و بیدار را مفی فرموده رباعی تا تاج ولایت علی بر سر می هر روز مرا خوشتر
و نیکوتر می شکرانه انکه میر دین حیدر می از لطف خدا و منت مادر می
باب سیزدهم در بیان کفر و ارتداد خلفای ثلثه لعنهم الله حضرت امام ٩
محمد باقر علیه السلام در تفسیر ایه کریمه وَالْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ فرمودند
که مراد اول و ثانی و ثالث است یعنی ابابکر و عثمان و عمر و در رساله قاضی
زاده کروی از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر ایه وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ
كَذَبُوا

مطالب کفر خلفا بطور
آیات ذکر

كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ نقل شده بر این وجه که هر که در دنیا خواهد
که خود را امام کوید و بکذب و افترا نام خود خلیفه خدا و رسول نماید حق
تعالی خطاب به پیغمبر خود میفرماید که خواهی دید که کسانی که بدروغ و خلاف
واقع بر مسند خلافت نشسته باشند در صحرای محشر رو سیاه و نامه سیاه
و واویلا کنان در صف مجرمان و روسیاهان جا نمایند و نیز دران کتاب
املا کرد از وجوه داله بر کفر ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان روایتی منسوب
بحضرت امام موسی کاظم ع است که در تفسیر ایه وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ
بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ حضرت فرموده که معنی این ایه اینست که هر که در امور
دینی اعتماد بر عقل خود و هوای نفس کذاشته بی انکه او را هادی از جانب الله تعالی
باشد تکیه بر چیز دیکر نموده باشد کمراه ترین کمراهان باشد و هم دران کتاب
از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که مراد از طایفه که مدلول علیه
ایه شریفه فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا است جماعتی باشند
که بر کردند از حق تعالی و خلافت امیر المومنین ع که از جانب الله تعالی است
انکار نمایند و در این ایه سبحانه و تعالی اعزاز و احترام و توقیر و اکرام انحضرت را
بجای رسانیده که مردود او را مردود خود دانسته و تعبیر از انحضرت بربهم نموده

تا ظاهر شود که منکرین انحضرت بعینه منکرین حق سبحانه و تعالی بوده و نیز در ان

کتاب از ان حضرت در تفسیر ایه کریمه اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ اٰمَنُوا ثُمَّ

ازْدَادُوا کُفْرًا فرموده که مراد ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان باشند

و این ایه دلالت بر ارتداد مرتدان میکند بنا بر تصریح بلفظ امنوا و در

کتاب فتوحات القدس و در کتاب ملتقطات در حدیثی که ذکر ان طولی دارد

روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری ع سؤال نمودند از ایمان شیوخ یعنی

ابابکر و عمر و عثمان که ایمان ایشان بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه انحضرت

جواب را بانحضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی ابائه المعصومین رجوع

نمود حضرت صاحب ع فرمودند که ایمان که ایشان نه بطوع و رغبت بود و نه

بجبر و اکراه بلکه ایمان ایشان از بهر طمع بخلافت و ریاست بود و ایشان در ظاهر

ایمان اورده بودند و در باطن ایشان ایمان نبود و در کفر اصلی باقی بودند

چنانکه حق تعالی در سوره بقره رسول خود را از کفر باطن ایشان خبر داده است

که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِینَ یُخَادِعُونَ

اللّٰهَ وَالَّذِینَ اٰمَنُوا وَمَا یَخْدَعُونَ اِلَّا اَنْفُسَهُمْ وَمَا یَشْعُرُونَ فِی قُلُوبِهِمْ

مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ بِمَا کَانُوا یَکْذِبُونَ

ودرخصال

۲۴

اثبات ... امامت ... [illegible]

و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق ع نقل شده است که سه طایفه اند

که الله تعالی روز قیامت با ایشان تکلم نماید و ایشان را از معصیت پاک نمیکرداند

یعنی سزاوار دخول بهشت نمیسازد و بعذاب شدید معذب میکرداند یکی انکه

دعوی مینماید که حق تعالی او را امام کردانیده و او از جانب خدا و رسول

بامامت منصوب نباشد و دیگری انکه انکار امامت امامی کند که از جانب

خدا منصوب باشد و یکی دیگر انکه اعتقاد وی این باشد که ان دو کس را

از اسلام نصیبی است و مراد از ان دو کس ابابکر و عمر است و کلینی در کافی

از انحضرت روایت نموده که مَنْ لَیْسَتْ اِمَامَتُهُ مِنَ اللّٰهِ کَانَ مُشْرِکًا بِاللّٰهِ

یعنی هر که امامت وی از جانب الهی نباشد و دعوی امامت کند مثل کسی است

که بخدای تعالی شریک اورده باشد و قاضی زاده کرهرودی در رساله خود ذکر نموده

که ابن بابویه در یکی از تصانیف خود از حضرت امام جعفر صادق ع نقل نموده

که مَنِ ادَّعَی الْاِمَامَةَ وَلَیْسَ بِاِمَامٍ فَهُوَ الظَّالِمُ الْمَلْعُونُ یعنی هر که دعوی

امامت کند و وی امام نباشد یعنی خدا و رسول او را جهت این امر تعیین ننموده

باشد شخصی اینچنین از اهل ظلم و از مستحقین لعن و از زمره کفره است و در

کتاب جلی مراة الیقین از حضرت رسول ص مرویست که انحضرت فرمود که مَنْ نَازَعَ

علینا الخلافة بعدی فهو کافر یعنی هر که منازعت و خصومت نماید با حضرت
امیر المؤمنین علی ع در امر خلافت بعد از من پس بتحقیق که انکار نبوت من و
نبوت پیغمبرانی که پیش از من بوده اند نموده است و در خصال ابن بابویه
از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که هر که شک کند در کفر دشمنان
ما و جماعتی که ظلم کردند بما آنکس کافر است و از ابن مسعود مرویست که شنیدم
از حضرت رسول ص که میگفت هر که ایمان بما آورده است و تصدیق گفته
و فرموده من کرده و او دشمن دارد علی را آنکس کافر است و نیست مؤمن
و نیز اخطب خوارزم که یکی از علماء اهل سنت است از ابن عباس از حضرت رسالت
پناه ص نقل نموده که آنحضرت فرمودند که بدرستی که خدا تعالی گردانید علی را
نشانه میان خود و میان خلق یعنی با و خلق بخدا راه مییابند پس هر که او را
شناخت مؤمن است و هر که انکار او کرد کافر است و هر که او برابر و مساوی
داشت با دیگران هست مشرک و هر که او را دوست داشت و دوستی او اختیار
کرد خواهد بود ناجی و رستکار ای ناصبی بدانکه مراد از دوستی و اطاعت آنست
که بیقین اصل حضرت امیر المؤمنین ع را وصی و خلیفه و جانشین حضرت رسول ص
دانی رباعی شاه قرشی که مصطفی را ثانی است و از پرتو باطنش جهان نورانی است

جبش

[illegible]

حبش سبب رحمت رحمانی است بغضش اثر عذاب جاویدانی است و از شیخ طایفه
ابو جعفر طوسی نور الله ضریحه روایت است که ابن عباس از حضرت رسول ص
سؤال نمود که وصیت کن او را بامری که در دین و دنیا از آن انتفاع یابد
آن حضرت در جواب او فرمود که بر تو باد بمودت و محبت علی ابن ابی طالب
که قسم بذات پاک آنکه مرا بخلق فرستاده که حق سبحانه و تعالی هیچ حسنه از
هیچ بنده قبول نکند تا از دوستی علی ابن ابیطالب از او سؤال نماید اگر
از اهل ولایت آنحضرت باشد یعنی در دنیا تولای وی نموده باشد اعمال وی
درجه قبول یابد و اگر محروم از این سعادت باشد از او سؤال نموده داخل
جهنم کرده یا ابن عباس بخدائی که مرا بخلق فرستاده که آتش بر دشمنان علی بیشتر
غضب آلوده است تا بر کسی که گمان وی آنست که خدای تعالی را فرزندی باشد
ابن عباس گوید که گفتم یا رسول الله آیا کسی دشمنی با آنحضرت در خاطر داشته
باشد فرمود بلی طایفه که نام ایشان با امت من بر زبانها مذکور شود و دشمن
وی باشند و ایشان را از مسلمانی نصیبی نباشد و علامت عداوت آنحضرت
تقدیم غیر او بر او است و ابن عباس روایت مینماید که چون از این حدیث
ایامی گذشت وقت رحلت حضرت نزدیک شد گفتم یا رسول الله ص چه میفرمائی

کهٔ مرا بان عمل باید نمود فرمود که یا ابن عباس مخالفت کن با هر که مخالف علی باشد
و هیچ وقت ناصر و مدد کار مباش کسی را که مخالف او باشد یا ابن عباس اگر
خواهی ملاقات پروردگار نموده از تو راضی باشد دوستی کن با دوست علی
و دشمنی نما با دشمن علی یا ابن عباس بر حذر باش که در ماده علی شک در
خاطر نگذرانی که هر که شک کند در ماده آن حضرت نزد الله تعالی از قبیل
کفره و مشرکین است و در تحفة الابرار طبری از حضرت رسول صلعم مروی است
که آنحضرت خطاب بمولای مؤمنان نموده فرمود که یا علی لا یتقدمک بعدی
الا کافر و لا یتاخر عنک الا کافر و مراد از تقدیم آنست که بعد از من کسی
بر تو تقدیم نکند الا کافر و مراد از تاخیر ترک خدمت و بیعت و اطاعت آنحضرت
و صاحب کتاب فرماید که متقدمان معروف و مشهورند و مراد ابابکر و عمر
و عثمان و متابعان ایشان و اما جمعی که متاخر شدند یعنی تخلف از بیعت
آنحضرت نموده سالک مسلک عناد و الحاد گردیدند بر بین وجه است که
معویة علیه اللعنة و عبدالله بن عمر و حسان بن ثابت و محمد بن مسلم و اسامة بن
زید و سعد بن وقاص و امثال اینها که بیعت با آنحضرت نکردند و در کتاب
فتوحات المقدس از ابو حمزه ثمالی روایت که روزی در خدمت حضرت

امام

٢٧

امام زین العابدین عم بودم و از آنحضرت سؤال نمودم که یا ابن رسول الله
مرا سؤالی است که بجواب آن چشم من روشن گردد و دلم از کدورت بیرون آید
آنحضرت فرمود بپرس آنچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله چه گوئی در حق اول
و ثانی یعنی ابابکر و عمر گفت بر ایشان باد انواع عذاب الهی و اصناف عقاب
نامتناهی بخدا سوگند که هر دو رفتند از این دنیا در حالی که کافر و مشرک
بودند و در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحاح السته و صحیح ابی داود
و صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول صلعم روزی خطاب بحضرت امیر المؤمنین
کرده فرمود که یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق
یعنی ای علی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق
بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا الا شخصی که منافق
باشد یعنی دلش با زبان موافق نباشد و بزبان کلمه گوید و در دل از خدا
و رسول بیگانه باشد چه منافق بقول خدا و رسول کافرند و این سه ملعون
سر کرده منافقین اند بیت هر که زبانش دگر و دل دگر تیغ بباید زدنش
بر جگر و در کتب معتبره مسطور است که بعد از واقعه غدیر خم چهارده
نفر از اصحاب محمد و انکادر رؤسا ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

از دین پیغمبر بیرون رفته باطاعت هوای نفس و رضای شیطان از اهل
ارتداد گشته اراده فاسد ایشان باطفای نور وجود و چراغ بنی عدنان اعنی
رسول آخر الزمان قرار یافته در شب تاریک از بالای عقبه در املاء و سنگهای
گران بجانب ناقه حضرت نبوی رها کنند که ناقه حضرت رسول ص از هیبت
آن صدا رمیده آن اختر سپهر رسالت را بر زمین اندازد و هنوز داخل
عقبه نشده بودند که حذیفه یمانی را آنحضرت امر فرمود که زمام آن ناقه
را نگاه دارد و عمار یاسر را فرمود که از عقب شتر غافل نگردد و از صدای
آن سنگها آن ناقه را اضطراب روی داد و از خطاب مستطاب آن عالی جناب
بآن ناقه اُسْکُنی یا مُبارَکة آن رمیدن بآرمیدن و آن حرکت بسکون مبدل
گشت حذیفه روایت میکند که چون اصحاب عقبه را مقصود حاصل نشد متوجه
شدند که ناقه آنحضرت را بزور دست تحریک داده چنان سازند که سید کاینات
از پشت وی در افتد من و عمار دست بشمشیر کرده ایشانرا از آن امر مانع آمدیم
و حذیفه در تحقیق جماعت منافقین که مصدر این قسم امری شده بودند
دو مرتبه مبالغه نمود حضرت رسول ص هر مرتبه او را تسلی میداد تا نوبت سیم
اسامی ایشان را بر زبان معجز بیان گذرانید و آنجماعت چهارده نفر بودند

ابوبکر

اشاره است که ناقه حضرت را رم میدادند که حضرت را بر زمین اندازد و هلاک شود

ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و ابوعبیده و عبدالرحمن و سعد بن ابی وقاص و معویه
و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و سعید و اوس بن حدثان بصری و ابوهریره
و ابوطلحه انصاری و در بعضی نسخ مذکور است که ابوطلحه در آن شب همراه ایشان
بود اما بر قرارداد ضمیر باطل ایشان مطلع نبود و چون حذیفه را
از روی دیدن آن ملاعین بود صورت این معنی در آینه خاطر نبوی
انتقاش یافته برق جهان تاب و روشنای پرتو شبیه آفتاب سر از گریبان
عقبه مظلمه بیرون آورده دوست از دشمن و مسلمان از کافر و موافق
از منافق متمیز گردیدند و بر طبق آیه کریمه یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ دعوی
ایمانشان بظهور نقیض آن بطلان یافت و این دلیل واضحی است بر کفر
و نفاق آن گمراهان بادیه ضلالت و شقاوت و محقق رومی فرموده

نظم
تو پنداری باین یک قول رستی کشد فردا خسارت زانکه مستی
مسلمان نیست از تو جز زبانت منافق این بود گر کردم بیانت
نفاق ای عجب چیزی دگر نیست زبانت گویا و دل را از آن خبر نیست
اگر دل با زبان یکسان کنی تو هر آنچه گفت حق فرمان کنی تو
مسلمان حقیقت گشته باشی ز شرک و کفر آن وارسته باشی

و در روز غدیر خم اول کسی که بیعت بحضرت امیرالمؤمنین ع کرد

عمر بود و گفت بخٍ بخٍ لک یا علیُّ اصبحتَ مولای و مولی کلّ مؤمنٍ و مؤمنة
یعنی خنک تو را یا علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنة
و این بیعت کردن آن سگ لعین بحضرت امیر المؤمنین عم از صمیم قلب
واقع نشده بود بلکه آن زبانی منافق بادل ناموافق نبوده و بنا بر ضرورت
و مصلحت کار خود آن عهد بست و آخر آن را در وقت فرصت شکست و شیخ
علی بن احمد فنجکردی در باب انکار منافقین بیعت روز غدیر را گفته
عربیة لا تنکرنّ غدیرَ خمٍّ انّه کالشمس فی اشراقها بل اظهرُ ما کان
مرفوعًا باسنادٍ الی خیر البرایا احمدَ لا تنکرْ فیه امامةَ حیدرٍ وجلاله
وجلاله حتّی الغیبة یذکر اولی الانام بان یوالی مرتضی من یاخذ ا
لاحکام عنه و ما اثر یعنی انکار مکن احوالات روز غدیر خم را که آن
چون آفتاب است بروشنی بلکه ظاهرتر و هرچه اسناد برسول داده باشد
انرا انکار نشاید کردن و در آن روز حضرت امیر المؤمنین عم حیدر را امام
و جانشین خود و جلال و بزرگی و جانشینی آنحضرت را مردمان تا قیامت یاد
کنند و بهترین مردمان و نیکوترین کسی بود که دوستی و تولّا کند بمرتضی علی
و از آنحضرت فراگیرد احکام دین خود را و از آنحضرت احادیث و روایات
نقل کند

ابطال از غدیر خم

نقل کند و اختیار کند او را بر دیگران یعنی بعد از حضرت رسول صلعم زوج بتول را
خلیفه و جانشین دانسته ترک دیگران کند روایت که واقعه غدیر خم باعث
این شد که این چهارده نفر قصد قتل آنحضرت نمودند و باخبار جبرئیل امین شر
اعداء این از سیّد المرسلین دفع شد اما بعد از رحلت حضرت رسول صلعم
بیعت روز غدیر را نسیًا منسیًا انگاشته در سقیفه بنی ساعده جمع شده
اول بار عمر بابی بکر بیعت کرد و بعد از آن باقی منافقین باشارهٔ ابن ضال
مضل العین بابی بکر بیعت نمودند و کردند آنچه کردند و این افعال دلیل
قاطع است بر کفران مدبران که قصد قتل پیغمبر آخر الزمان صلعم نمایند جهت
آنکه چرا حضرت امیر المؤمنین عم را در غدیر خم وصی و جانشین خود نموده
و این بیکی از ایشان رجوع نشده زهی اراده باطل زهو خیال المحال و عارف
نیشابوری فرید عطار علیه الرحمة گفته: رونقی کان دین پیغمبر گرفت از
امیر المؤمنین حیدر گرفت • لا فتی الا علی از مصطفی است • وز خداوند جهان
هل اتی است • از دو دستش لا فتی آمد پدید و از سر قرصش هل اتی آمد
پدید آن سه قرص جو چه بیرون شد براه سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه
چون بنی موسی ظاهرون بود گو برابر شان بگوئی چون بود هر دو هم

وهم دم املاه موسی وهرون چه هم دم املاه ود در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
قصه عقبه باین نوع ذکر شده که چون حضرت رسول صلعم متوجه غزوه تبوک شد
وتبوک اسم موضعی است در دیار روم وامیر المؤمنین ع در مدینه قایم مقام
خود ساخت منافقان فرصت غنیمت دانسته کفتند الحال چون هر دو از هم
مفارقت کردند افنای ایشان بسهولت میسر است پس اصحاب عقبه جمعی از
محبان ودوستان خود را در مدینه کذاشتند که بقتل حضرت امیر المؤمنین ع
مبادرت نمایند وخود در خدمت حضرت رسول ص متوجه غزوه تبوک شدند
پس آن سیاه بختان چاه عمیقی در راه امیر المؤمنین ع کندند که عمق آن چاه
پنجاه ذرع بود وبخس وخاشاک سر آن را پوشیدند وجمعی از ارباب نفاق
بنحوی که قبل از این اسامی ایشان ذکر شده که در رکاب حضرت رسول ص حاضر
بودند پلاسها مانند دلهای خود پوشیده بر سر عقبه بلند بجای پر سنک
ریزه نشستند که ناقه آن سرور را برمانند جبرئیل ع بفرمان ملک جلیل
خبر عقبه وچاه بسید المرسلین بر سبیل تفصیل بیان نمود وچون امیر المؤمنین ع
با جمعی از مسلمین باتفاق باستقبال رسول رب العالمین بر سر آن چاه رسید
دلدل سر بالا کرد وبحضرت امیر المؤمنین ع عرض نمود که در این سر راه چاهی
کنده اند

چاه کندن منافقین در راه امیر المؤمنین ع

کنده اند وروی آنرا خاشاک کسترده اند امیر المؤمنین ع فرمود که برو والله نه
چنانکه چاه با زمین برابر خواهد شد ودلدل پا بر سر خاشاک کذاشته بکذشت
اعدای دین که در کمین بودند متعجب ماندند حضرت امیر المؤمنین ع بملازمان
رکاب نظر انتساب امر فرمود که راه را از خس وخاشاک پاک کنند که پیغمبر
خدا میاید چون خاشاک را بر کرفتند چاه عمیقی پیدا شد آنحضرت از دلدل پرسید
که این چاه را که کنده وبفرموده که حفر نموده اند دلدل سی کس را نشان داد که
باتفاق ومشورت هم این کار کرده اند حضار عرض نمودند که این قضیه را بخدمت
حضرت رسول ص عرض نما حضرت امیر المؤمنین ع کفت سبحانه وتعالی او را خبر داده
وسید کاینات نیز باصحاب رکاب خود فرمودند که جبرئیل ع مرا خبر داد از کید
ارباب نفاق که در مدینه با مولای مؤمنان کرده بودند والله تعالی او را محفوظ
ومصون داشت منافقان ومخالفان قول وکفته رسولخدا را باور نداشتند
کمان کردند که خبر فوت امیر المؤمنین ع رسیده واز ایشان پنهان میکنند در این
اثنا حضرت امیر المؤمنین ع با جمعی از صحابه بخدمت حضرت رسول ص آمده صورت
واقعه را بعرض مقدس نبوی رسانید اعادی لعین این را حمل بر سحر نموده کفتند که محمد
وعلی در سحر مهارت تمام دارند پس آنحضرت متوجه مدینه طیبه شده در آخر شب

بنواحی عقبه رسید چنانکه قبل ازین ذکر شده و این نیز دلیل صریح و برهان
روشنی است بر کفران ستمه منافق که اراده قتل سید انبیا و سرور اوصیا
نمایند و کذب و سحر بایشان نسبت دهند و در کتاب فتوحات القدس از
کتاب احسن الکبار و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که چون جبرئیل
امین حضرت رسول رب العالمین را از کید اصحاب عقبه خبر داد حذیفه را
از روی دیدن اصحاب عقبه بود و در تحقیق جماعت منافقین مبالغه میفرمود
حضرت رسول صلعم حذیفه را امر نمود که برو بر بالای عقبه و انجا سنکی است بان
سنک بکو که رسول خدا امر نموده که مرا در درون خود جا دهی و چنان کن که
ان کمراهان بادیه نفاق مرا نه بینند و من ایشان را به بینم چون حذیفه
پیش ان سنک امده پیغام حضرت رسول را رسانید فی الحال سنک شکافته
شده حذیفه را در درون خود جا داد و راهی کذاشت که حذیفه اصحاب
عقبه را به بیند و ایشان او را نتوانند دید پس اصحاب عقبه روبهای بسته
امدند و میکفتند که تفحص کنید که کسی اینجا حاضر نباشد و چون کسی را ندیدند
روبهای خود را کشودند و حذیفه ایشان را دید و دانست که انجماعت منافق
چه کسانند پس اراده کردند که بخدمت حضرت رسول صلعم روند و دغدغه داشت

که مبادا

در بیان بلا رسیدن آنها که حضرت را خواستند از شتر بزیر اندازند

که مبادا از درون سنک بیرون اید منافقان او را دیده هلاک سازند سنک
باواز امده کفت ای غافل انکس که ترا در میان من جا داده قادر است که ترا بصاحب
تو رساند که منافقان ترا نه بینند بیرون ای و روان شو که حضرت رسول صلعم
انتظار تو میکشد پس چون حذیفه بیرون امد خدای تعالی دو بال باو کرامت نمود
که از انجا پرواز نموده بخدمت سید کاینات رفت و حقیقت حال را عرض نمود
و نیز در کتاب احتجاج امده که بعد از انکه مراد منافقین و کید ایشان بسید المرسلین
حاصل نشد و ناقه سید المرسلین بالای اعقبه کذشت حضرت رسول صلعم عصای
مبارک خود را بعمار یاسر داد و کفت برو ببالای این کوه و این عصا را بزن بر
شتران ملاعین و دور کردان ایشانرا از عقبه عمار بفرموده سید ابرار عمل
نموده بناقه هر یک از ایشان عصائی زد و عصا بناقه هر یک که میخورد ان بی دین
از ان ناقه بر زمین می افتاد و بعضی را بازو شکست و جمعی را پا شکست و بر خی را
پهلو صدمه یافت و وجع و درد بسیار از ان افتادن بایشان رسید و اثار
شکستکی و خستکی در اعضای ان ملاعین باقی بود تا وقتی که درک الاسفل
را مقام و ماوی ساختند و در کتاب مناقب رضوی از کتاب بصودات که از کتب
اهل سنت است از ابی سالم مرویست که از جابر انصاری پرسیدم که انچه توان

فضایل و کمالات مرتضی علی ع از رسول ص شنیده چیزی بیان کن جابر گفت
امیر المؤمنین ع بعد از خیر النبیین بموجب نصوص قرانی و احادیث حبیب
بحق خیر البشر است پس گفتم چه گوئی در حق انانکه نقض عهد نمودند و حکایت
روز غدیر را فراموش کردند و حق او را غصب نمودند و عداوت و دشمنی
او را در دل داشتند گفت انها بتحقیق کافر شدند و دشمن ندارد علی را
مگر کافر و احمد بن حنبل در مسند خود بچند بن طریق نقل کرده که حضرت
رسول ص فرموده مَنْ اٰذیٰ عَلِیًّا فَقَدْ اٰذانی اَیُّهَا النّاسُ مَنْ اٰذیٰ عَلِیًّا
بُعِثَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَهُودِیًّا اَوْ نَصْرانِیًّا یعنی هر که ازار کند علی را و برنجاند او را
پس بدرستی که ایذا و ازار کرده است مرا ای گروه مردمان هر که ایذا
و اهانت رساند علی را برانگیخته میشود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش
با ان گروه خواهد شد و هر که حشرش با ایشان باشد ظاهر است که مثل ایشان
بی دین و کافر خواهد بود و مآل عاقبت کارش بکجا خواهد رسید و این
سه مدبر ملعون در ایذا و ازار ان حضرت کوشیدند بغایت الغایت و هیچ
گونه تقصیری ننمودند و این دلیل است قاطع در کفر خلفاء ثلثه که در مرتبه
یهودی و نصرانی اند و با ان دو طایفه مخلد در جهنم خواهند بود و در کتاب

سلیم بن

[illegible]

سلیم بن قیس مذکور است که چون ابا بکر بعد از مقدمه شب غار عمر را ملاقات کرد
از احوالات سید کائنات میانه ایشان حکایت میگذشت ابو بکر بعمر گفت قبل
از واقعه مذبوره امر بنبوت محمد ص نزد من مشکوک بود گاهی عقلم حکم بصحت
ان و گاهی ببطلان مینمود و چون هنگام استقرار در ان موضع دست بر چشم
من مالید و بعد از ان که چشم گشودم دریای حبشه و کشتی جعفر که روانه حبشه
بود تماما بچشم من در امد از این صورت مرا علم بسحر او حاصل شده دانستم
انچه از خوارق عادت از و صادر یافته از مقوله اقوال و احوال ساحرانست
و چون عمر این حکایت را از ابا بکر شنید رای ایشان بر سحر و ساحری انحضرت
قرار یافته در این امر راسخ یافتند و این نیز دلیل است قاطع و برهانیست ظاهر
بر کفر ایشان و دیگر حکایت عائشه نیز بر این معنی دلالت میکند که ان ضال مضل
را اعتقاد برسالت و نبوت ان سرور نبوده و بیان ان اینست که علامه نیشاپوری

این خوب است

در تفسیر خود اورده که زنی از اهل مکه عائشه نام بامید رعایت و طمع و نوازش
بمدینه مطهره امده از اکثر اصحاب رعایت یافته مراجعت مینمود شخصی اسم وی
حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی باهل مکه نوشت و چون حضرت رسول ص در انوقت
عازم فتح مکه بود این مضمون را در ان نامه درج نموده بعائشه سپرد و وی

درمیان موی سر خود پنهان نموده روانه کردید و جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را ازین حکایت خبر داد ان سرور امیر المؤمنین عم و عمر و شخص دیگر را بر اثر عائشه روان ساخت و فرمود که مکتوبی مشتمل بر احوال اهل اسلام و عزم رفتن ما بمکه همراه اوست مکتوب را ازوی بگیرید و اگر انکار نماید قبول نکنید و چون ایشان روانه شدند اول عمر بوی رسید و ازاو طلب مکتوب نمود عائشه انکار نمود و سوگند یاد نمود که نوشته و مکتوبی همراه من نیست عمر علیه اللعنه قول و گفته او را قبول نموده او را گذاشت و چون حضرت امیر المؤمنین عم از عمر علیه اللعنه سؤال نمود که مکتوب را نگرفتی چه سبب او را گذاشتی گفت سوگند یاد نمود که نوشته و مکتوبی نزد من نیست و بعد از استماع این کلام ناهنجار از عمر بی دین بی اسلام علیه اللعنه حضرت امیر المؤمنین عم متوجه شده بعائشه رسید گفت والله که پیغمبر خدا هیچ وجه خلاف و کذب نگفته و هرچه فرموده اند از وحی الهی و پیغام گذاری جبرئیل عم بوده عائشه باز اقرار نمود و انحضرت بر عائشه شمشیر کشیده فرمود که یا مکتوب میدهی یا کشته میشوی و عائشه چون دید که کشته میشود ناچار مکتوب را از میان گیسوی خود بیرون اورده تسلیم حضرت امیر المؤمنین عم نمود و بر صاحب ایمان ظاهر و هویداست که اگر کسی

اعتقاد

اعتقاد بر رسالت محمدی داشته باشد و گفته و کرده او را از فرموده خدا داند احتمال کذب در سخنان ان صادق القول پیرامون خاطرش نمیگردد پس چگونه قول زنکیه کافره را بر قول خدا و پیغمبر او رجحان داده سوگند کذب بت پرستان را تصدیق نموده پیغام خدا و گفته مصطفی صلعم را اعتبار ننماید و بنا بر این عمر بی دین علیه اللعنه در کفر اصلی باقی باشد و از این اسلام ظاهری او را فائده و نصیبی نباشد و باعی دعوی بسر زبان خود و ابستی در خانه هزار بت یکی نشکستی کوئی که بیک شهادت از بت رستم فردات کند خوار الکون مستی

و در کتاب کاشف الحق از کتاب فعلت فلاتلم نقل شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین عم بمدینه طیبه رسید عبد الله بن عمر از زده متوجه دمشق گشت که یزید را تنبیه نماید و چون از مدینه بیرون امد به منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید ملعون میکرد و مردم را از بیعت او بر میگردانید و مردم نیز چون او را پسر خلیفه دانسته از او قبول میکردند تا انکه بدمشق رسید و قرانی تخمین واقع شد و چون عبد الله عمر فصلی در مناقب حضرت امام حسین عم بیان نمود شروع نموده ملامت یزید کرد یزید او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را میشناسی عبد الله گفت بلی صند و قچه حاضر ساخته مکتوبی

در باب دستور العمل شهادت جناب سید الشهدا ارحمی عمر بمعاویه نوشتن و ..
یزید به پسر عمر ..

دران میان بو پارچه حریر پیچیده بدست عبد الله عمر داد درانجا نوشته بود که
این عهدیست از عمر بن خطاب بمعویة بن ابی سفیان بدان ای معویه که محمد بیامد
و بحیله سحر مارا از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت واو در سحر بر موسی
و عیسی و بنی اسرائیل غالب و من بر همان که بودم و ترک لات و عزی
و هبل نکردم و نکنم و چون محمد از میان رفت من چهل کس را بر انکیختم
که کواهی دادند بر انکه محمد کفته الائمة من قریش علی را از خلافت معزول
ساختم و خلق را بر بیعت ابو بکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما
باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم
و تا زنده ام میکنم و ترا که معویه نصیحت میکنم که تا مقدور باشد بر اولادش
ترحم نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اکر نتوانی که خاندان محمد را بیکبار
برداری بظاهر از شرع او تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و باطن
بانچه ترا دست رس باشد دفع ان میکن و زنهار که محبت لات و عزی
از دل بیرون نکنی و چون ان مکتوب را سراسر مطالعه نمود دیکری بدستش
داد و بعد از ان دیکری و دیکری تا انکه قریب بیک جزو کتاب از این غط
ببسط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شد و کفت پدرم کریا من این راز نکفت
واکر

نامهٔ عمر بمعاویه

واکر دانستمی هرکز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای
بسیار نسبت باو بفعل اورد و او با عطایا و جوایز بسیار بمدینه برکشت و بعد
ازان بهر منزل و مجلس که رسید میکفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لو دد
حتی شارکته فی فعله یعنی نکفت یزید بغیر از راست و بجز عدالت
از او بفعل نیامد و من دوست میداشتم که در کار و کردار او شریک میبودم
بیت بر عمر لعنت که این جفا از کین اوست   قتل مظلومان دشت کربلا
از بنای اوست و دیکر دلیل بر کفر ان سر منافق انکه بر خلاف قول و حکم
رسول خدا نموده تخلف از جیش اسامه کردند و داود سجستانی در سنن
خود و ترمذی در صحیح خود و مسلم و حمیدی و احمد حنبل و غیر ایشان از
دانشمندان اهل سنت هر یک در مصنفات خود شرح ان حال را بر اینمنوال
ذکر کرده اند که سید کاینات در مرض الموت در حین ارتحال اسامة بن
زید بن حارثه را امیر دار و صاحب اختیار لشکر و عسکر کرده بحرب مسیلمه
کذاب علیه اللعنة والعذاب نامزد فرمود ابا بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة
والعذاب و بعضی از اصحاب را مقرر داشت که متابعت اسامه نمایند و تبعیت
و تابع او باشند و اسامه بر ایشان والی باشد و ببلاد شام بشهری که

۹ تخلف از جیش اسامه [illegible]

مسمی است بدأروم از اقلیم فلسطین رفته با مسیلمهٔ کذاب حرب نمایند ودر
کتاب فصول المحاصله که سید انبیا ایشان را بدفعة الجندل فرستاد که اهل
انرا باسلام درارند والا جزیه برایشان لازم سازند وان سرور در
باب رفتن ایشان تاکید ومبالغه تمام نموده فرمود جهّزوا جیش اسامة
لعن الله من تخلّف عنه یعنی کار سازی لشکر کنید که دور کرداند
خدای تعالی از رحمت خود کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه وان منافقین
بجهة بن از مدینه طیبه بیرون رفته بعضی از ان راه طی نمودند ودر مسافت
اهمال میورزیدند وچون شنیدند که بیماری وضعف انحضرت در ازدیاد
واشتداد است بنا بر انکه مبادا بعد از ان حضرت بی مانعی ومنازعی
خلافت بان شاه کشور ولایت قرار یابد مراجعت نموده باین عذر وبهانه
تمسک جستند که خبر اشتداد کوفت انحضرت بما رسید طاقت مفارقت
نیاورده صبر نتوانستیم نمود امدیم تا انحضرت را ملازمت نمائیم ودر بعضی
کتب مسطور است که عایشه صهیب را بنزد ایشان فرستاد واز شدت
مرض انحضرت مخبر ساخت وان منافقان درهمان شب داخل مدینه شدند
ودران شب سید کاینات قسم یاد نمودند که راه یافت بمدینه شر عظیم
ودیکر

ودیکر باره ایشان را امر نمود که معاودت بجیش اسامه نمایند وایشان اعین
ناشنیده انکاشتند پس هرکاه حضرت رسول صلعم ایشان را تابع ورعیت اسامه
ساخته باشد وایشان خلاف فرمان رسول کرده باشند وانحضرت ایشان را
لعن نموده باشد چکونه قابلیت خلافت وریاست دارند واین دلیل ظاهر است
در کفران کمراهان بادیه ضلال ونفاق که در بت پرستی وعبادت لات
وعزی باقی باشند چنانچه محقق رومی فرموده نظم مادر بتها بت نفس شماست
زانکه ان بت مار واین بت اژدهاست بت شکستن سهل باشد نیک سهل
سهل دیدن نفس را جهل است جهل هر نفس مکری ودر هر مکری از ان غرقه
صد فرعون با فرعونیان ونیز در کتب فریقین بطرق متعدد واختلاف عبارات
وروایات ذکر یافته خلاصه ان انکه احمد مختار وسید اخیار در مرض الموت کاغذ
ودوات وقلم طلبیدند که وصیت نامه برقم ترقیم درارند عمر چون میدانست
که چه خواهند نوشت انکار ان کار نموده اسناد هذیان بسید انس وجان داده
مانع انجناب شده دوات وقلم وکاغذ از پیش انحضرت برداشت ودر بعضی
روایات انکه کاغذ را پاره کرده عربیة اوصى النبى فقال قائلهم
قد ضلّ یهجر سید البشر وارى ابا بکر اصاب وکم یهجر وقد اوصى الى عمر

یعنی وصیت فرمود پیغمبر صلعم در باب خلافت پس کفت قابلی از ایشان که خطا کرد و
هذیان میکوید سیدالبشر و بود ابوبکر برصواب و راستی و هذیان نمیکفت
وقتی که وصیت خلافت میکرد بعمر بیزارم ازان کلام و کفتار در حق نبی
والاطهار او واکر عقیده اش چنین است او مرتد و کافر لعین است غرض
انکران کافر بیدین در حال وصیت منع حضرت رسول صلعم ازان جهت نمود و
نکذاشت که وصیت نامه در آن باب بقلم آورند و هذیان بصاحب وَمَا
يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نسبت داد که مبادا انحضرت در ان
وصیت نامه درج نماید که بعد از من مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت
علی بن ابیطالب علیه السلام است و ان نوشته در دست حضرت امیر المؤمنین ع باشد
و ان ملعون چاره و علاج ان نتوانست کرد و این افعال و اعمال محض کفر و زندقه
و الحادست و ان ضال مضل باعث اختلاف امت و اضلال و سفک دما
و اتلاف اموال و خلود مَنْ يُخَلَّدُ مِنَ الْأُمَّةِ فِي النَّارِ و استباحه فروج حرام
و اکثار تولد و تناسل بر سبیل سفاح و زنا و انتشار بدعت تا روز جزا شد
و از شومت او امت سید ابرار هفتاد و سه فرقه شدند هفتاد و دو فرقه را
کمراه کردانیده ماسلخود غریق بحر هلاکت ساخت و بکفر دست حبل المتین

دوستی

دوستی و محبت اهل بیت زده از شر ان شیطان امت نجاة یافتند و عارف
ملتنا بو ری این مضمون را در رشته نظم کشیده **نظم** ساختند یکجانه هفتاد و
در جمله شان از دین احمد بیخبر باب یکدانم بکفت مصطفی زانکه فرموده علی
بابها **باب چهاردهم** در لعن خلفاء ثلثه و ثواب لاعن و لعن جماعتی که مستحق
و سزاوار لعن الله و لعن در لغت عرب راندن و دور کردانیدن است از رحمت
ایزد کار و انزال العذاب و عقوبت است از حضرت پروردکار و لعن بر انکسی
که سزاوار تبرا اند و استحقاق غضب الهی دارند از جمله عبادات و موجب حسنات
و رفع درجات و سبب خلاصی از بلیات است زیرا که الله تعالی جل جلاله در قران
مجید لعن بر جاحدان و منافقان کرده است و امر بلعنت ایشان کرده است
و فرموده قوله تعالی أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و نیز فرموده
أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ و لعنت در این
دو ایه اکرچه در صورت اخبار واقع شده لیکن مراد از او امر است چنانکه
در ایه کریمه وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ که مراد امر است
نه اخبار و شک نیست که چون مکلف بر مقتضای امر معبود خود عمل نماید مستحق
ثواب کردد **بیت** ز اعدای دین کر تبرا کنی مقامات بر فردوس اعلا کنی

ونیز حضرت رسول صلعم لعنت کرد بر ابو سفیان و همچنین سید اوصیا لعنت بر
معویه و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و ابو اعور سلمی کرده و در دعای
صنمی قریش که منسوبست بحضرت امیر المؤمنین ع لعن ان سه ملعون که سر و سردار
کفار قریش اند ذکر شده پس اگر لعنت موجب ثواب و حسنه بر ان مترتب نبودی
سرور انبیا و سید اوصیا صلوات الله و سلامه علیهما بان اشتغال نمیفرمودند
و در دعای صنمی قریش که کلام معجز بیان انحضرت است فرموده اَللّٰهُمَّ اَلعَنْ صَنَمَی
قُرَیْشٍ وَجِبْتَیْهِمَا وَطَاغُوتَیْهِمَا مراد از صنمی قریش ابو بکر و عمر است و مراد
از جبتیهما وطاغوتیهما دو دختر بد اختر ایشان که عایشه و حفصه است
و عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اورده است که بعضی از علمای
حنابله در کتب خود ذکر کرده اند که اول کسی که دلیر ساخت مردمان بلعن ابی بکر
و عمر امیر المؤمنین علیه السلام است و نیز روایتست از ابو حمزه نیشاوری از حضرت
امام زین العابدین ع که هر که لعن کند بجبت وطاغوت در هر بامداد یکمرتبه
بنویسد الله تعالی در نامه اعمال او هفتاد هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال
او هفتاد هزار سیئه و بلند گرداند از برای او هفتاد هزار هزار درجه و راوی
گوید که این حدیث را نزد امام محمد باقر ع ذکر کردم انحضرت فرمودند که
روا میکند

روا میکند خدای تعالی هفتاد هزار هزار حاجت او را پس چون ان حضرت در گذشت
بخدمت امام جعفر صادق ع امدم و گفتم که از پدر و جد تو چنین و چنین شنیدم
انحضرت فرمودند که میخواهی ثواب لعن بر جبت وطاغوت برای تو زیاده کنم گفتم بلی
من فدای تو گردم فرمود که هر که لعن کند جبت وطاغوت را در هر بامداد یکمرتبه
نمی نویسد خدای تعالی بر او در ان روز گناهی تا شام و هر که لعن کند جبت وطاغوت
را در شام یکمرتبه نمی نویسد خدای تعالی بر او گناهی تا صبح و مراد از جبت وطاغوت
ابا بکر و عمر است لمؤلفه عمری بتفحص و تجسس بسر بردم پی علم و نقل و برهان
و خیر معلوم شد از دلایل بجد و مر که ز لعن عمر نبوده چیزی بهتر ودر رساله
قاضی زاده کره رود از برید عجلی از حضرت امام محمد باقر ع روایتست در تفسیر
این کریمه اُولٰئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللهُ وَمَنْ یَلْعَنِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیرًا
حاصل افاده ان حضرت اینست که هر که از طوایف بنی ادم گمان کند که در طریق هدایت
غیر شاه کشور ولایت و ذریت حضرت رسالت ص با این وصف انصاف پذیر است
شخص اینچنین عند الله تعالی ملعون و مردود و مطرود باشد و او را نصیبی از
ثواب و بهشت و نعیم جاودانی نبوده مخذول و منکوب صحرای محشر گردد و نیز
روایتست که هر که در هر صبح لعن بر ابا بکر و عمر کند هفتاد حسنه در نامه عمل او

ثبت میکنند و محو میکنند ده سیئه و بلند میسازند از برای او ده درجه
و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مراد از قول
خدای تعالی که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا لعن فلان و فلان است که
اول و ثانی باشد که هر که بر ایشان یکمرتبه لعن کند خدای تعالی ثواب کسی که ده بار
لعن کند در نامه اعمال او ثبت میکند بیت انکه ترا توشه ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد ای عزیز خود را معاف مدار از لعن خلفای
ثلثه که لعن ایشان سر دفتر همه عبادات است و تا لعن ایشان نکنی هیچ
عبادت تو مقبول درگاه الله تعالی نمیشود و مطالب دنیا و اخرت ترا حاصل نشود
بسبب لعن این سه مردود بر مجاور دو از مجربات است که هر گاه کسی را مشکلی
پیش اید یا چیزی از او فوت شود مکرر لعن اعداء این یا بطریق بر زبان
جاری سازد اَللّٰهُمَّ الْعَنْ عُمَرَ ثُمَّ اَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ ثُمَّ عُثْمَانَ وَعُمَرَ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ
عُمَرَ مشکل او حل شود و گم شده او پیدا شود و این روش مشهور است بلعن
چهار ضرب و در روایتی انکه صد بار این لعن چهار ضرب را جهة هر مطلبی باید خواند
مرویست که هر کرا مطلب و مدعا باشد یا از برای ادای دین و رد گم شده
باید که گودی بکند و صد و یک ریگ حاضر سازد و هر یک ریگی که در دست

میکرد

طریقه ختم لعن چهار ضرب

طریقه ختم لعن چهار ضرب

میکرد یکبار لعن چهار ضرب گفته باشد و آن را بگوید و در ان حفره اندازد
چنانکه در ریگ اخر صد و یکبار لعن چهار ضرب گفته باشد و روی ان حفره را
بخاک بپوشد بزودی مطلب او حاصل شود و گم شده او باز اید حکایت
یکی از شیعیان را جهة ضیق و تنگی معاش گذرش بیکی از قلاع افتاد که در
بالای کوهی واقع بود و امیر و حاکم او از اهل سنت و جماعت بود و آن والی
را بحسب اتفاق بازی دران ایام در شکار گم شده بود و چون در بالای آن
حصن نظرش بان شیعه افتاد او را در بالای حصن طلب نمود و چون اثار
صلاح و دانش در بشره او ظاهر بود از او تفحص نمود که بچه جهت گذر تو
باین مکان واقع شد ان مرد مؤمن گفت از برای ضیق و تنگی معاش گفت چیزی
خوانده گفت بلی گفت مرا بازی گم شده دعا بخوان تا باز باز اید و اگر باز من
باز اید ترا انعام و نوازش بسیار نموده بمسکن و ماوایت روانه سازم
و الا بروح چهار یار سوگند که امر نمایم که ترا از این حصار بزیر اندازند
ان بیچاره در کار خود حیران ماند گرسنگی و تنگی معاش را فراموش کرد ناچار
سه روز مهلت طلب نمود و دل بهلاکت گذاشت بخاطرش رسید که از برای
رد گم شده لعن چهار ضرب مجرب است در گوشه امده حفره کند و صد و یک

حکایة

ریك خاص نموده هر یکرتبه که لعن میکرد یك ریك دران حفره میانداخت
وچون فارغ شد حفره را پر خاك ساخت و دران روز باز آن والی باز آمد
آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیار نمود روز دیگر خبر بآن امیر رسید که پادشاه
ترا از حکومت این حصن معزول ساخته بار آن شیعه را طلب نمود و گفت
چنین خبری بمن رسیده دعائی بخوان که پادشاه بر سر شفقت آمده باز
حکومت این حصار را بمن ارزانی دارد و الا امر میفرمایم که ترا از این
حصن بزیر اندازند آن بیچاره نیز بطریق روز گذشته مشغول بلعن چهار ضرب
شد بعد از چند روز خلعت شاهی از برای او آوردند و باز محافظت حصار
باو رجوع شد آن شیعه را طلب نموده در احترام او بیش از پیش کوشید و گفت
این دعا را بمن تعلیم کن که در سختی و شدت مداومت آن کنم تا حاجتم روا شود
آن شیعه کتابی از جیب خود بیرون آورده دعائی باو نمود که این دعا را تعلیم
گیر که من این دعا جهت حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب تو حاصل شده
آن ناصبی کتاب را از او گرفته گفت بخوان تا من بشنوم گفت من این دعا را
حفظ نموده ام و از روی کتاب جهت حصول مطلب تو خوانده ام گفت دروغ
میگوئی من در وقت خواندن آن دعا از گوشه مشاهده نموده بودم که ریك

چند

حکایت در لعن چهار ضرب

چند پیش خود جمع نموده بودی و بی نوشته و کتاب چیزی میخواندی من دست از تو
باز ندارم تا بمن این دعا را تعلیم کنی و الا ترا از بالای این کوه بزیر اندازم آن شیعه
چون آن حال را مشاهده نمود یکباره قطع حیوة خود نموده در کار خود درماند
که اگر تعلیم نکند کشته میشود و اگر باو بیاموزد و آن ناصبی است و لعن
خلفای ثلثه از او بشنود بطریق اولی امر بقتل او خواهد نمود عاقبة الامر
چون بغیر از راستی چاره ندید گفت بیك شرط این دعا را بتو می آموزم
که او قسم یاد کنی که از تو بمن ضرری نرسد والی قسم یاد نمود آن شیعه آن
سنی را بگوشه برد و شروع در لعن چهار ضرب کرد آن والی دست بگوش
گرفته شروع در دشنام گفتن نمود آن شیعه گفت دعا من این است که از برای
برآمدن مطالب میخوانده ام دیگر تو میدانی در آن حال آن والی را توفیق
رفیق گردید آن مؤمن هادی راه او شده تبرا از خلفای ثلثه و تولا بائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نمود و خود را بجرگه غلامان و موالیان
مولای مؤمنان و پیشوای اهل جهان در آورده شیعه اثنا عشری شد و آن مرد
مؤمن را انعام و اکرام بسیار نمود مال بسیار باو ارزانی داشت و بوطن
و ماوای خویش روانه نمود رباعی آنرا که ز ایزد و پیمبر خبر است داند که نجی علی امام است

[illegible]

ازروی یقین یافتن هشت بهشت موقوف بلعن چار ضرب عمر است و در بعضی
روایات امده که هرگاه شخصی هر روز جهت اداء دین و وسعت رزق صلابد
باین طریق لعن چهار ضرب کند بزودی اداء دین او شود و وسعت در رزق
او بهم رسد لعن الله عمر ثم عمر ثم اَبا بکر و عمر ثم عثمان و عمر و در رساله
لعنیه علی بن شیخ عبد العال که مروج مذهب حق ائمه اثنا عشر است ذکر شده
و نیز مصنف کتاب فصول الحق که از علمای شیعه است در ان کتاب ذکر
نموده که بخاری و مسلم و حمیدی و اخطب و جامع صحاح سته که از علمای
اهل سنت اند هر یک از اینها در کتب خود اورده اند که از دلایل قرانی و حجج
فرقانی که دلالت بر لعن خلفاء ثلثه میکند این ایه است که حق تعالی جل جلاله
در قران مجید فرموده است اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِینًا یعنی بدرستی و راستی که
انکسانی که ایذا و ازار بخدا و رسول میرسانند حق تعالی جل جلاله لعنت بر
ایشان کرده است و اماده کرده از برای ایشان عذابی که موجب اهانت
و مستلزم فضیحت ایشان است و وجه استدلال این انکه ابی بکر و عمر
و عثمان علیهم اللعنة والنیران سزاوار لعنت از انست که حضرت رسول صلعم

در شان

وجه ملعون بودن ایشان

در شان حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام فرموده که فاطمةُ بضعةٌ منّی من
اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه دختر من پاره
ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجانید حق
سبحانه و تعالی را رنجانیده باشد و ان دو نان ایذا و ازار بسیار بحضرت سیدة
النسا صلوات الله علیها رسانیده اند پس بحکم ایه مذکوره و حدیث نبوی
ان سه منافق ملعون باشند و بیان ایذاء ان مردودان بحضرت سیدة
النساء در باب مطاعن ان ملاعین در منع فدک و غیره ذکر خواهد شد
و نیز در رساله لعنیه شیخ علی قدس سره امده که از جمله ایات قرانی که دلالت
بر لعن ابا بکر و عمر و عثمان میکند این ایه است که حق تعالی عظم شانه میفرماید
که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْاَدْبَارَ
وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ اَوْ مُتَحَیِّزًا اِلٰی فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ
بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَمَاْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ یعنی ای کسانی که ایمان بخدا
اورده اید وقتی که فرا رسید بسپاه کفار از برای قتال و جهاد پس باید
که در ان وقت ثابت قدم باشید و پشت بر لشکر کفار مکنید و رو بهزیمت
نیاورید و فرار منمائید که در ان حالت فرار و انهزام بر شما روا نیست الا در صورتی

که یکی از شما خواهد که کید کند و یکی انهزام نماید و از معرکه بیرون رود
پس بگردد و دشمن را هلاک نماید یا در صورتی خواهد خود را بگروهی
رساند از گروه مسلمانان و بتقویت ایشان خواهد که خود را بگروهی رساند
از گروه با اعدا محاربه نماید و در غیر این دو صورت که گفتیم انهزام موجب
غضب و مستلزم دخول در دوزخ و عذاب و عقوبتست پس بحسب نص قرآن
و حکم بتحاهم مکلف که از جنگ کفار فرار نماید مغضوب حضرت پروردگار
و بعید از رحمت امرزگار است و وجه استدلال از این ایه در لعن ایشان
آنست که دو نان از قتال کفار در حالت جهاد فرار نمودند و پشت بر اعداء
الله کردند و این صورت در چند موضع واقع شده یکی در جنگ احد که حمزه
عم رسول الله صلعم در ان جنگ شهید شد و دندان مبارک حضرت رسول صلعم
در ان جنگ بشکستند و ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة در ان جنگ فرار نمودند
تفصیل ان در کتب تواریخ و سیر مذکور است و دیگر در غزای حُنین فرار نمودند
و فرار ایشان در ان روز ثابت و محقق است و کسی را در ان خلاف نیست و دیگر
در حرب خیبر فرار نمودند و این قصه و حکایت مشهور است که در روز اول
ابابکر و در روز دویم عمر بفرموده حضرت پیغمبر صلعم رایت اسلام را بر داشتند

متوجه

مطاعن خلفا

متوجه فتح قلعه خیبر شدند و هر دو منهزم شده مثل عاده شغالان از معرکه کارزار
فرار نمودند پس بحکم ایه مذکوره مغضوب حضرت پروردگار و سزاوار لعنت
خواهند بود و معنی غضب و لعنت قرین یکدیگراند و شاعری در باب فرار
ایشان در جنگ خیبر گفته بیت نه هر بیچه فتح خیبر کند که این کار بازوی
حیدر کند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده اش فرار ابابکر را ذکر نموده
عربیة وَلَيسَ بِنُكرٍ فِي حُنَينٍ فِرارُهُ وَفي أُحُدٍ قَد فَرَّ خَوفاً وَخَيبَراً یعنی
تعجب نیست که در حنین ابابکر گریخته و در احُد و خیبر هم گریخته بود
روایتست که عمل قبیح تر از گریختن هم در احُد کردند که چون شکست
لشکر اسلام را هزیمت دیدند و شیطان ندای اِنَّ مُحَمَّداً قَدْ مَاتَ در داد ابابکر
و عمر علیهما اللعنة صبر نکردند که روز بشب رسد و به بینند که چه میشود
فی الحال بدر خانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته بدست و پای او افتادند که
شفاعت ایشان پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد
و ابو سفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی
عثمان را هم در این قضیه داخل میدارند و جمعی میگویند چون عثمان بعد از
سه روز پیدا شد هر دو رفتن بخانه عبد الله بن ابی سلول همراه او نبود و پیدا نبود

ان سه روز منع نمیکند که رفیق ایشان نباشد و یکی از شعراء فرقه ناجیه
در ثبات قدم و شجاعت و دلاوری شاه اولیا و سید اوصیا در ان روزها
فرموده **نظم** در فضل و کمال و فخر ان شاه این نکته نه از ابر است والله
مانند علی شیر دلاور تصدیق مکن که نیست باور در بدر و حنین و روز
خیبر حقا که نبود مثل حیدر در روز احد که بود کرار از جمع مهاجرین
و انصار بر رای تو روشن است ان حال اخفا مکن زاهل اضلال او
ضارب و ثابت و مصاحب باقی همه بوده اند هارب نصرت همه جا شعار
او بود فیروزی و فتح کار او بود محبوب نبی علی است ای دوست لب است
علی و دیگران پوست از اکرم مناقبش چنین است برهان امامتش متین است
و در رساله لعنیه شیخ علی قدس سره ذکر شده که از جمله ایات قرانی که دلالت
بر استحقاق لعن خلفای ثلثه میکند این ایه است که حق تعالی جل جلاله در قران
مجید فرموده است وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ
یعنی هر که حکم نکند بانچه خدا فرستاده است از احکام و تغییر در احکام الهی
نماید و بر خلاف ان حکم کند او از جاحدان و کافران است و وجه استدلال
از این ایه بر لعن منافقان انست که ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة والنیران

قبح

۱۴

تغییر و تبدیل در احکام الهی کردند بر ضد ما انزل الله تعالی حکم کردند و هر که بر ضد
حکم الهی حکم کند کافر گردد و کافر مستحق لعنت و بیان مخالفت ابوبکر کتاب
خدا را و حکم بر ضد ما انزل الله انست که ان ملعون میراث حضرت رسول صلعم
بر حضرت بتول حرام کردانید و این منافی حکم الله و موجب غضب و حرمت
پس بحکم ایه مذکوره ان ملعون کافر باشد و کافر مستحق لعنت است و بیان مخالفت
عمر علیه اللعنة والسقر و تغییر او احکام قرانرا انست که ان ولد الحرام حرام
کردانید متعتین را یعنی متعه زنان و متعه حج را و این خبر در میان مخالف
و موافق مشهور است و بیان این در مطاعن او مفصلا ذکر خواهد شد
و این دلیلیست واضح بر کفر او و چون کافر باشد سزاوار لعنت است و بیان
مخالفت عثمان علیه اللعنة والنیران در احکام و تغییر انچه حضرت پیغمبر صلعم فرموده
انست که حضرت رسول صلعم حکم بن عاص را از مدینه اخراج نمود و در زمان
حضرت رسول صلعم و در زمان خلافت ناقص ابوبکر و عمر ان ملعون در مدینه نبود
و کسی تجویز رجوع او بمدینه نمینمود زیرا که تجویز رجوع او بمدینه خلاف حکم رسول
بود و حکم حضرت رسول صلعم حکم پروردگار است و عثمان ملعون در زمان
امارت خود او را بخواند و تعظیم کرد و مسکن داد و ظاهر است که این حکم

ازعثمان خلاف ما انزل الله است پس بحکم ایه مذکوره عثمان ملعون کافر گردید
وکافر مستحق لعنت است و دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن ایشان
میکند خبر جیش اسامه است و این خبر چنانچه نزد شیعه مسلم است و در
کتب اهل سنت نیز مسطور است و بیان این در باب کفر ایشان سمت گذارش
یافته دبلعی عصبیت از تاویل عذر اکه نمود واهی بکلام مصطفی گفته که
بود در جیش اسامه لعن احد بکه کرد ان سرور دین زبان بطعن که گشود
و نیز دلیل ظاهریست در لعن ان ضال مضل که مانع امد حضرت رسول صلعم
را از وصیت نمودن و هذیان بانحضرت نسبت دادن چنانچه در باب کفر
ایشان ذکر شده است و همچنین از اخباری که دلالت میکند بر لعن ان
سه مدبر انست که در کتاب بحر المناقب از ابن عباس مرویست که سید
کاینات فرمودند که در شب معراج دیدم نوشته بر در بهشت لا اله الا الله
محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله وفاطمة امة
الله علی باغضهم لعنة الله وظاهر و روشن است که ان سه مرتد دشمن
حضرت رسول و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام بوده اند
بیت نوشته بود در جنت قضا بخط جلی که جانشین محمد بحق علی است علی
و در تحفه

و در تحفة الابرار از حضرت رسول صلعم مرویست که خدا تعالی افریده است خلقی را
که نیستند از اولاد ادم و نیستند از اولاد شیطان و لعنت میکنند دشمنان
علی بن ابیطالب را گفتند یا رسول الله کجا اند اینها فرمود ایشان قنابرند
ندا میکنند در سحر بر سر درخت الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابیطالب علیه السلام
و در کتاب ملتقطات در حدیثی که ذکر ان طولی دارد از اسحق بن عمار
الصیرفی روایتست که بخدمت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله
فدای تو شوم ایا در شما شنیده ام احادیث بسیار در مطعن اول و ثانی حضرت
امام موسی علیه السلام فرمودند یا اسحق اول بمنزله گوساله است و ثانی بمنزله سامری
و مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است و هم چنانکه سامری امت موسی علی نبینا و علیه السلام
را با ساختن گوساله گمراه نمود و در وادی ضلالت انداخت عمر نیز بجهة بیعت
ستانیدن مردمان از برای ابابکر و خلیفه ساختن او امت محمد صلعم را گمراه
و روسیاه ساخت و این نیز دلیل ظاهریست برانکه ابابکر و عمر علیهما اللعنة
مستوجب لعن و مستحق دوری از رحمت پروردگار اند و نیز دران کتاب از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که بدرستی که خدا تعالی افرید کوهی از زبرجد
سبز که سبز گردید دنیا و سبزی اسمان از شعاع ان کوه است و افرید در عقب ان کوه

خلق را و واجب نکردانید بر ایشان انچه بر اولاد ادم فرض کردانیده است
از نماز و روزه و حج و زکوة و دیکر از فروض و واجبات اما بر ایشان لازم
و واجب تاخر است لعن و نفرین دو مرد از این امت که ابا بکر و عمر اند
و نیز دران کتاب در حدیثی که ذکر ان طولی دارد از حضرت امام رضا علیه
علیه التحیة والثناء روایتست که در عقب این دنیا خدای تعالی هفتاد هزار
عالم خلق کرده که عدد خلایق هر عالمی زیاده از جن و انس است و همه ایشان
لعن فلان و فلان میکنند و مراد ابا بکر و عمر است و موید این مقال این
حکایت است حکایت در کتاب ملتقطات از جابر بن عبد الله الانصاری
روایتست که حضرت امیر المومنین ع هر شب جمعه از مدینه طیبه بیرون میرفت
و هیچکس نمیدانست که انحضرت بکجا تشریف میبرد در یکی از شبها جمعه عمر ملعون
از عقب انحضرت روان شد که بر این سر مطلع کردد تا انکه برسید نخلستانی بزرکی
که نخلستان خرما بسیار داشت و ابهای روان دران شهر بسیار بود بیت
شهر هیچو بهشت در نکوئی باغ ارمی بتازه روئی و انحضرت داخل یکی
از نخلستان شد و وضو ساخت و در پای درخت خرما بنماز ایستاد و عمر
بخواب رفت و چون از خواب بیدار شد مولای مومنان و سرور متقیان را

ندید

رفتن عمر بشهر جابلسا و برجوع
لعن کردن و زدن و زجر زدن

ندید و خود را در شهری دید که هرکز ندیده بود و جمعی را مشاهده نمود
که نه او معرفت بحال ایشان داشت و نه ان قوم او را میشناختند یکی از
اهل شهر از عمر پرسید که از کدام شهری و از کجائی ای ملعون کفت که از مدینه
مبارکه ام و از انجا امده ام از عمر کفت کی امدی از بلده طیبه بیرون امدی
کفت دی شب ان شخص کفت ای احمق خاموش باش که مردمان از تو این سخن را
قبول نکنند یا ترا بکشند یا میکویند که این مرد دیوانه است و من دست از تو
باز ندارم که تا تمامی احوالات خود را براستی بیان نمائی عمر مرد و دچون بجز
راستی کفتن چاره ندید کفت علی بن ابیطالب ع در هر شب جمعه از مدینه
بیرون میامد و من نمیدانستم که بکجا میرود و دی شب از برای مطلع شدن
برین سر از عقب انحضرت روان شدم و باینجا امدم و او بنماز مشغول شد و من
خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم او را ندیدم والحال نمیدانم که چه چاره کنم
ان شخص کفت که علاج و چاره تو انست که داخل این شهر شوی و در اینجا توقف
کنی تا انکه در شب جمعه دیکر در خدمت ان سرور دو عالم بمکان و ماوای خود روی
و از اینجا تا مدینه مشرفه زیاده از دو ساله راه است پس عمر داخل ان شهر شد
و دید مردم ان شهر را که جمیع لعن میکویند دشمنان امیر المومنین ع را

وان جماعتی که ظلم بر اهل بیت رسول نمودند و بدشنام و نفرین یک یک
از منافقین را بنام و نسب یاد مینمودند و اول کسی را که لعن میکردند عمر بن
خطاب علیه اللعنه بود و هر که هر کار میکرد اول لعن بر عمر و سایر منافقان
مینمود وان کار برا و آسان میشد و در وقت درخت نشانیدن و حبه و دانه
کاشتن لعن عمر میکردند فی الفور سبز میشد و بار میداد و عمر ملعون چون
این کلام را از آن جماعت شنید جهان روشن در چشم او تیره و تار گردید
و از حرکت خود نادم و پشیمان شد و تا شب جمعه دیگر بدان سختی میکذرانید
و در شب جمعه بانمکانی که در خلوت مولای مومنان آمده بود رفته قرار گرفت
چون حضرت امیرالمومنین ع بانمکان تشریف آورد بعد از فراغ از نماز و عبادت
عمر علیه اللعنه در خدمت آنحضرت بمدینه بازگشت و نماز صبح را در مسجد مدینه
با رسول الله ص ادا نمودند و بعد از فراغ از نماز سید کاینات متوجه عمر شده
گفت ای عمر در این هفته کجا بودی که ما ترا ندیدیم عمر آنچه بر سر او گذشته بود
در خدمت سید المرسلین بیان نمود سید کاینات فرمودند که ای عمر فراموش
مکن آنچه بچشم خود دیدی و بگوش خود شنیدی و چون از آنجا بدر رفت از خدمت حضرت
رسول ص بیرون رفت گفت این اندکی است از سحر بنی هاشم بیت کو لعن عمر را

طربناک

رمز دلیل بر حضرت صادق ع که کانا امامین عادلین قاسطین

طربناک کند خاک قدمت ناز بر افلاک کند چون نام عمر بری بر و لعنت کن
کین غسل از آن جنابت پاک کند و در رساله لعنیه شیخ علی و دیگر کتب شیعه
آمده که روزی جمعی از مخالفین جهت امتحان نزد حضرت امام جعفر صادق ع
آمده از آنحضرت سؤال کردند که چه میگوئی در حق ابی بکر و عمر علیهما اللعنه
و حال خلافت ایشان حضرت امام ع در جواب فرمودند هما کانا امامین
عادلین قاسطین کانا علی الحق وماتا علیه رحمة الله علیهما یوم القیمة
یعنی ایشان بودند دو امام دو عادل دو راست کار بودند بر حق و مردند
بر حق رحمت خدا بر ایشان خواهد بود روز قیامت پس چون اصحاب و
خواص آنحضرت این کلام را از زبان معجز بیان حضرت امام ع شنیدند
و این الفاظ را از آن مقتدای دین استماع نمودند بغایت متعجب شدند
و چون مجلس از مخالفان خالی شد پرسیدند که ای سید و سرور عجب سخنی
بر زبان مبارک شما جاری شد و غریب کلامی از دهان دُرفشان شما
استماع افتاد میخواهیم که ما را از دغدغه آن وارهانی و سر این نکته بر ما
ظاهر گردانی حضرت امام ع در جواب فرمود اول آنکه گفتم هما کانا امامین
یعنی ایشان دو امام بودند بدان که امام بر دو صنف اند یکی امامی است

که سبب هدایت ونجات خلقان و وسیله خیرات مردمان میشود دویم
امامی است که مردمان را بدوزخ میخواند و سبب هلاک خلقان میگردد
چنانکه حق تعالی در قران مجید میفرماید که وجعلناهم ائمة یدعون الی
النار ومقصود من از امامان ایشان قسم دویم بود و دیگر انکه گفتم عادلین
مراد من عادل از حق بود یعنی برگردانده از حق و در گذرانده از
از صواب چنانکه در قران مجید واقع شده است واما الذین کفروا
بربهم یعدلون واما انکه گفتم قاسطین بدانید که قاسط را دو معنی است
یکی راست و درست و دیگری جبار و ظالم چنانکه حق تعالی در قران مجید
فرموده واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا ومراد من از قاسط
معنی دویم بود واما انکه گفتم کانا علی الحق این معنی را اراده کردم
که امیر المؤمنین ع حق بود و ایشان باطل و ایشان بر امیر المؤمنین که
حق بود مسلط بودند و حق او را غصب کردند و انکه گفتم رحمة الله علیهما یوم القیمة
مقصود انست که حضرت پیغمبر ص رحمت خدا است بر ایشان در روز قیامت
یعنی با ایشان خصومت خواهد کرد در روز قیامت پس اصحاب انحضرت چون
این تاویل و توضیح بشنیدند بغایت شاد و خرم گردیدند و این دلیل
واضحی است

واضحی است بر لعن ان منافقان ونیز از اخبار و ایاتی که دلالت بر لعن خلفاء
ثلثه میکند انکه شیخ ابو علی طبرسی ره در تفسیر کبیر اورده که روزی حضرت رسول ص
خطاب بزوج بتول نموده فرمودند که من اذی شعرة منک فقد اذانی
ومن اذانی فقد اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی هر که ایذا و ازار بیک سر موی
تو رساند چنانست که بمن ایذا رسانیده و هر که بمن ایذا کند و برنجاند مرا
خدای تعالی را رنجانیده است و هر که ایذا بخدا رساند بلعنت خدا و غضب
الهی گرفتار است پس ان سه ملعون بسبب ایذا و رنجانیدن شاه ولایت پناه
سزاوار لعنت و شایسته غضب و عقوبتند دیگر از اخباری که دلالت بر لعن
ابابکر میکند انست که شیخ ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس سره در کتاب
تهذیب اورده که بخیه نام مردی که از شیعه اهل بیت علیهم السلام بوده بخدمت امام
محمد باقر ع امده سلام داده و زانوی مبارک انحضرت را بوسید و از ان حضرت
سؤال نمود که چه میگوئی در باب ابو بکر و عمر علیهما اللعنة انحضرت فرمود که ایشان
اول جماعت بودند که بر ما ظلم کردند و حق ما را بنا حق بردند و مردمان را
بر ما دلیر ساختند و این نوع ستمی بر ما رفت و خونهای ما بر گردن ایشانست
وغیر از ما کسی بر فطرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام نیست و در کتاب لوامع الاخبار

حدیثی مذکور است که ذکر آن طولی دارد خلاصهٔ آن آنکه اولی و سرکردهٔ
ملاعین عمر بن خطاب است و او بلعن و طعن بیش از منافقان دیگر سزاوارتر است
چه او طلب تر و سخت تر بوده در عداوت اهل بیت علیهم السلام دیگر از اخبار
و روایاتی که دلالت میکند بر لعن شیخین حدیثی است که از کمیت بن زید
الاسدی که از اکابر شعرای اثنی عشریه است و با حضرت امامین همامین
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام معاصر بوده روایت شده که روزی
از حضرت امام علیه السلام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید و مراد از
شیخین ابابکر و عمر است علیهما اللعنة پس آنحضرت فرمودند که بقدر ظرف
حجامت خونی ریخته نشده الا آنکه وبال او در گردن ایشان خواهد بود
تا روزی که قایم ما یعنی صاحب الزمان علیه السلام در خلافت روی زمین قایم و ظاهر
گردد و ما جماعت بنی هاشم امر کرده ایم بزرگان و اطفال خود را بسب
و لعن ایشان و براءت و بیزاری از آن بی دینان و در کتاب کافی نیز مثل
این حدیثی از حنان بن سدیر و او از پدر خود سدیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت نموده و در کتاب تهذیب آمده که امام جعفر صادق علیه السلام در عقب نماز
کل لعن میکرد چهار از مردان و چهار از زنان از مردان ابی بکر و عمر و عثمان

ومعویه

و معویه علیهم اللعنة و العذاب و از زنان عایشه دختر ابابکر و حفصه
دختر عمر و هند مادر معویه غاویه و ام جمیل زن ابی لهب که دختر
اخت حرب بن امیه عم معویه منزلها و به بود و مراد از حمالة الحطب
او است و چون این رساله گنجایش زیاده از این نداشت در این باب بهمین
قدر اکتفا نمود لو ٢٤ لعنت بابی بکر و عمر هم عثمان بر عمرو بن العاص بود
بو سفیان هم بر عایشه و حفصه و طلحه و زبیر بر خالد و بر یزید و بر مروان
هم بر بو سفیان و هند و بر شمر لعین بر سعد و سعید و عاص بی ایمان هم
بر طینت نحس ابن سعد ملعون بر ابن زیاد مایه عصیان هم بر روح قطام
بر سنان بن انس بر ناصبیان واجب النیران هم **باب پانزدهم**
در ذکر مجملی از مطاعن خلفای ثلثه که هر سه در آن شریک و سهیم اند
طعن اول آنکه در تجهیز و تکفین حضرت رسول صلعم خلفای ثلثه حاضر نبودند
در تفسیر حسن بن علی الطبرسی مذکور است که حق تعالی در سوره مریم بعد از
ذکر انبیا علی نبینا و علیهم السلام فرموده که فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ
وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا مراد از اضاعوا الصلوة آنست که
ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقان نماز بر جنازهٔ حضرت رسول صلعم نکردند

است
در مطاعن اول خوب
هر سه خلیفه ملعون

[illegible]

ومراد از اتبعوا الشهوات استعداد امر خلافت است که ایشان بطلب خلافت
رفته که مبادا اگر متوجه نماز جنازهٔ انحضرت شوند امر خلافت بر بنی هاشم
منتقل شود وایشان محروم مانند ودر اکثر کتب فریقین مذکور است
که بعد از رحلت حضرت رسول صلعم از دار فنا بسرای بقا حضرت امیر المؤمنین ع
با جمعی از بنی هاشم بتجهیز وتکفین حضرت نبوی مشغول شدند وعلیٰ ایٰق
حضرت امیر المؤمنین ع بمراسم عزا وماتم نشستند چنانکه گفته اند بیت
ابا بکر وعمر وعثمان علیهم اللعنة والعذاب
چو بیشه تهی ماند از نره شیر شغالان درآیند بمیدان دلیر
در وقت غسل وکفن ودفن ونماز بیان ...
واغلاعین بعد از سه روز که از امر خلافت خاطر جمع کرده بودند آمدند
که بر رسول خدا نماز گذارند واراده آن داشتند که نبش قبر حضرت رسول صلعم
نموده جسد مبارک ان سرور را از قبر بیرون آورده نماز گذارند حضرت
امیر المؤمنین ع مانع آمده نگذاشت که اغلاعین بچنان امری اقدام
نمایند بعد از مخاصمه ومجادله بسیار که میانه حضرت امیر المؤمنین ع وان
منافقین روی نموده بر آن قرار یافت که بر مرقد منور مطهر حضرت رسول صلعم
نماز گذارند

برهان در بطلان خلافت عتیق ... مناظره شیعه و سنی

نماز گذارند ع حکایت در کتاب احتجاج شیخ طبرسی امده که یکی از شیعیان و
موالیان سید مؤمنان از ابا هذیل علاف که از اصلبیان بی دین وپیروان
عمر لعین است سؤال نمود که بعد از سید انبیا مقدم وپیشوا کیست ابا هذیل
گفت ابو بکر زیرا که حضرت رسول صلعم فرموده قَدِّمُوا خَیْرَکُمْ وَوَلُّوا اَفْضَلَکُمْ
ومردم همه بامامت ابی بکر علیه اللعنة راضی شدند ان مؤمن گفت ای ابا هذیل
هرگاه سید کاینات این سخن فرموده است وابو بکر علیه اللعنة بر سر منبر گفت
که اَقِیلُونِی وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ پس ابو بکر این سخن را دروغ گفت بدرستی که
خلاف قول رسول نموده وخلاف کننده رسول دروغ گوی امامت را
نشاید واگر راست گفت بطریق اولی وانکه گفتی که مردم همه راضی شدند
دروغ گفتی زیرا که انصار میگفتند که مِنَّا اَمِیرٌ وَمِنْکُمْ اَمِیرٌ ونیز از
مهاجرین بیعت نمیکردند تا انکه شمشیر او بشکست وچند کس دیگر بر ابو بکر حجت
گرفتند وبیعت با ابو بکر نمودند سلمان رض گفت ای قوم کردید ونکردید
وچه دانید که چه کردید وای ابا هذیل مرا خبر ده از گفتن ابو بکر بر منبر که مرا
شیطانی است که گاه گاه مرا میآزرد ودر غلط می اندازد ودیوانه میکند واو
شما را خبر داد که من این حال دارم وچنین کس امامت را نشاید وخبر ده

مرای اباهذیل ازانکه عمر علیه اللعنه بر منبر کفت که کاشکی موئی بودمی بر سینه
ابا بکر و در جمعه دیکر بر منبر کفت که بود بیعت ابو بکر بی فکر و اندیشه
خدای تعالی از شران نکاه دارد پس هر کس که شما را بخواند بعمل ان باید که
بکشید او را پس بکو که میان این دو سخن تفاوت انقدر رحلیت و خبرده
مارا که حضرت رسول صلعم بعد از خود خلیفه تعیین نفرموده و مردم ابو بکر را
خلیفه کردند و ابو بکر عمر را تعیین فرموده و عمر بشوری انداخت و متناقض
میان اینها می بینیم و دیکر مرا خبرده که عمر میانه شش کس شوری کرد و ظن
او این بود که ایشان همه از اهل بهشت اند و اکر مخالفت کنند دو چهار را
با سه را و عبد الرحمن عوف با ایشان نبوده باشد باید که بکشید ان دو را
یا ان سه را پس اباکه این دیانت است که بقتل اهل جنت امر نماید پس اباهذیل
چنان متحیر شد که زبانش یاری نداد که یک کلمه جواب او بکوید و فردوسی
طوسی علیه الرحمه کفته نظم بد اهر که بغض علی کرد جا زمادر بود عیب این تیره رای
که ناپاک زاده بود خصم شاه اکر چند باشد بر ایوان و کاه قلم بر سر او
بزن همچو من که کم باد نامش ز هر انجمن فصل دویم که هر سه در ان شریکند
انکه اقدام کردند بر کاری که مستحق ان نبودند بواسطه بیعت جمعی که بر ایشان
نیز

۴۸

نزول ستاره در طوس؟ ...

بتحقیق صحیح که ... در تفسیر وا النجم نزول ستاره و ...

نیز حرام بود ان کار زیرا که بیعت ایشان بی اذن خدا و رسول واقع شده
بفرموده خدا و رسول وصی و جانشین انحضرت زوج بتول بود چنانکه در
کتاب فصول المهمه از ابن مغازلی شافعی روایت در جمع بین الصحیحین نیز
مذکور است که جمعی از صحابه و بنی هاشم در خدمت حضرت سید کاینات صلعم نشسته
بودند که ناکاه ستاره از اسمان فرود امد پس حضرت رسول صلعم فرمودند که
در خانه هر که این ستاره فرود اید انکس وصی من است بعد از من ان ستاره در
خانه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرود امد جمعی از منافقان در ان باب کفتکوهای
ناخوش کردند پس خدای تعالی این ایه فرستاد وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ
وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ
ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ یعنی بحق ستاره که فرود امد که
کمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی صلعم و خطائی ننمود و مرتکب باطل نشد
و سخن نمیکوید بهوای نفس و از روی طبع خود و نیست ان مکر وحی که فرستاده
میشود باو و اموخت او را این فرشته سخت با قوت یعنی جبرئیل علیه السلام که مامور است
و مستقیم در کار و راست در ماموران خود و این ایات صریح است که امیر المومنین
و صحا انحضرت نزدیکی و ان سرمنافق و صلت سید کاینات را انبیا ملکیا انکاشته

مرتکب امر خلافت شدند و در اکثر از کتب تواریخ و سیر بتفصیل ذکر این شده
و مجملی از آن در این رساله بیان میشود روایتست که چون حضرت سید المرسلین
جهان فانی را وداع نموده بجهت جاودانی نزول اجلال فرمود و مسلمانان
چون خبر وفات حضرت رسول صلعم را شنیدند از همه جانب مدینه جمع آمدند
تا ببینند که امر خلافت بکه قرار خواهد گرفت و ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه
با سایر منافقان در سقیفه بنی ساعده جمع شده بعد از قیل و قال بسیار که در
میان مهاجر و انصار در باب خلافت واقع شده اتفاق نموده بیعتی که با حضرت
امیر المومنین ع در روز غدیر خم نموده بودند نسیا منسیا انگاشته با ابی بکر
بیعت کردند و اول کسی که بیعت نمود عمر بن خطاب بود و این مهم بسعی عمر تمشیت
یافت و آن ضال و مضل جبرا و قهرا ابابکر را بر مسند خلافت متمکن ساخت
و اکثر مهاجر و انصار را آن شیطان امثال از راه برده بر بیعت ابابکر در آورد
الا بنی هاشم و دوازده کس هفت کس از مهاجر و چهار انصار که مخالفت
نموده بیعت با ابی بکر نکردند از مهاجرین خالد بن سعید بن العاص و مقداد
بن اسود و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عبدالله
بن مسعود و بریدة الاسلمی و از انصار خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و سهل
بن حنیف

محاجه دوازده تن از اصحاب با ابوبکر

بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و چون ابو بکر بر منبر شد
ایشان در کار وی با یکدیگر مشورت کردند بعضی از ایشان گفتند بیا
برویم و وی را از منبر رسول فرود آوریم و بعضی گفتند چنین کنید بر
خون خود یاری داده باشید و خود را در خطر افکنده باشید و حق تعالی
فرموده است وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و لیکن بروید تا بنزدیک
حضرت امیر المومنین ع شویم و با وی مشورت کنیم پس بنزدیک آنحضرت
شدند و گفتند یا امیر المومنین نفس خود را ضایع گذاشتی و حقی که تو بآن
اولی تری ترک کردی و ما خواستیم که پیش آییم و شویم و وی را از منبر رسول صلعم
فرود آوریم چرا که حق حق تست و لیکن کراهیت داشتیم که کاری کنیم بی رخصت
تو حضرت امیر المومنین ع گفت که شما طاقت حرب ایشان ندارید و لیکن
بنزدیک ایشان بروید و وی را خبر دهید بدانچه از پیغمبر خود شنیده اید
و نصیحت او کنید پس ایشان برفتند تا گرد منبر رسول را گرفتند و آن روز
روز جمعه بود هر کدام از ایشان بنوبت برخاستند آنچه لازمه پند و نصیحت
موعظه بود نسبت با ابی بکر بتقدیم رسانیدند ابو بکر از نصیحت ایشان خجل
منتبه شده از منبر بزیر آمد و بخانه خود رفت و سه روز در خانه نشست

و بیرون نیامد و در روز سیم از خانه بیرون امد و جماعتی جمعی که با او بیعت
کرده بودند رفته استقاله بیعت میکرد و میگفت اقیلونی اقیلونی عمر و عثمان
و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی
وقاص هر یک با صد مرد و خالد بن ولید با جمعی عظیم و مغیره با مردم بسیار
جمله سلاحها پوشیده و نزد ابو بکر رفتند عمر دست ابو بکر گرفت و گفت
برخیز تا بمسجد رویم ابا بکر ابا نمود و گفت اقیلونی عمر گفت این زمان اقیلونی
میگوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر تو این کار را ابا کنی و امتناع
نمائی مردم بر ما لعنت کنند ابو بکر گفت من استقاله میکنم عمر گفت تو از ما
اخذ بیعت نمودی و در خلافت شروع کردی اکنون استقاله مینمائی اگر
بحرمت متصدی خلافت شدی نیک و الا ترا بکشیم ابو بکر گفت من همیشه در
ارزوی امر خلافت بوده ام و این مهم را خواهانم اما مردم بر من اقامت
حجتها میکنند و من بر سر منبر مجل میشوم عمر و اصحاب آن ملعون را بمسجد
رسول آوردند حضرت امیر المؤمنین ع با جمعی از اصحاب خود در مسجد نشسته
بودند عمر گفت ای اصحاب علی بخدا که اگر یکی از شما مثل آن سخنان که قبل ازین
گفته بزبان جاری سازند سرش را از تن بر گیرم پس خالد بن سعید بن العاص

برخواست

[illegible]



برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید
یا بجمع خود ما را میترسانید بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است
و ما از شما بیشتریم اگرچه بعدد اندکیم زیرا که حجت خدا در میان ما است
بخدا که نه آنست که من میدانم که فرمان برداری امام بر من اولی تر است
من شمشیر بر کشیدمی و با شما جهاد کردمی در راه خدا پس حضرت امیر المؤمنین ع
ویرا گفت بنشین یا خالد که خدا تعالی مقام ترا شناخت وی بنشست و بعد از آن
سلمان فارسی برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از حضرت رسول ص
و الا هر دو گوشم کر باد که میگفت برادر و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد
که جماعتی از سگان دوزخ بدو ایند و من شک نمیکنم که شما ایشانید سگان
جهنم پس عمر قصد وی کرد حضرت امیر المؤمنین ع ویرا بگرفت و بر زمین زد
و گفت ای پسر صهاک حبشیه اگر نه وصیتی بود از پیغمبر ص بتو نمودمی که
٩ کدام است از ما ضعیف تر و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب منهج
الفاضلین ذکر شده که چون ابو بکر بخلافت و امارت مقرر شد بمسجد رسول
آمد و بمنبر امد پیری رسید در غایت پیری و ضعف و تکیه بر عصا کرده بود
و هیچکس از اصحاب او را نشناخت بمنبر بالا رفت و میگریست و گفت الحمد لله الذی

لم یمتنی حتی رأیتک فی هذا المکان ابسط یدک فانی ارید ان اُبایعک
حمد مر خدا را که مرا نمیرانید تا ترا در این مکان دیدم دست بکشای که بدستی
که میخواهم که بر تو بیعت کنم ابو بکر دست بکشود و آن پیر با او بیعت کرد
و از منبر فرود آمد و بی توقف از مسجد بیرون رفت و اول کسی که ببالای
منبر بالا رفته بابی بکر بیعت کرد آن پیر بود سلمان فارسی گفت که من در
آن وقت در مسجد بودم و چون حال را بدان منوال دیدم بخدمت مولای
مؤمنان و پیشوای اهل جنان آمده اخبار نمودم او را از بیعت نمودن آن
مردم بر ابو بکر آنحضرت فرمود که ای سلمان اول کسی که در مسجد بر منبر ابی بکر
بیعت کرد دیدی و شناختی گفتم دیدم پیری را و صفت آن پیر و اقوال او را
عرض کردم و گفتم کلام آن پیر بر من بغایت صعب بود زیرا که چنان معلوم
شد که شماتت میکرد بموت رسول خدا صلعم و شادی مینمود حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود ای سلمان دانستی که آن پیر که بود گفتم نه فرمود که او ابلیس بود و سبب
آمدن و بیعت کردن و شماتت نمودن او آن بود که در روز غدیر که حضرت
رسول صلعم مرا بامامت و خلافت منصوب گردانید و فرمود مَن کُنتُ مولاه
فعلیٌّ مولاه ابلیس غمگین شد و ابالسه و شیاطین و مرده اصحاب او

نزد او

ایضاً [illegible]

نزد او رفتند و گفتند که این امت مرحومه معصومه اند و ترا و ما را
وسوسه نمودن و اغوا کردن ایشان من بعد میسر نخواهد شد چه آنکه دانستند
که امام ایشان بعد از رسول کیست و مقتدای خود را شناختند و بر او
بیعت کردند از گفته او حزن و اندوه ابلیس زیاده شد و گفت ظن من آنست
که این امت بعد از فوت رسول ترک علی کرده گمراه شوند و مولای مؤمنان
فرمود که مخبر صادق مرا از اینحال اخبار فرموده و گفت چنان نخواهد شد که
ظن ابلیس است و امت بعد از من ترک تو خواهند کرد و بابی بکر اقتدا خواهند
نمود و حضرت رسول صلعم فرمود یا علی چون ابلیس بر منبر من بر ابو بکر بیعت
کند و از مسجد بیرون رود ابالسه و شیاطین و مرده اصحاب خود را جمع کند
و گوید زعم شما آن بود که من بر اغوای ایشان قادر نباشم و ایشان گمراه
نشوند دیدید که چگونه ایشان را اغوا کردم و گمراه گردانیدم که ترا ترک کردند
آنکسی را که خدا و رسول او و متابعت و اطاعت و انقیاد او امر کرده اند و
بدیگری بیعت نمودند و اقتدا کردند که در شأن این جماعت که الله تعالی
فرموده که وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ اِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ اِلّا فَرِیقًا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی از سلمان فارسی روایتست که چون مردم

بابی بکر بیعت کردند دران شب حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فاطمه علیها السلام
را جهت حجت بر قوم بر حماری سوار کرد و دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام
را گرفته بخانه هر یک از اهل بدر و مهاجر و انصار رفته ذکر حق خود نمود
و طلب نصرت و یاری از انجماعت میخواست پس قبول نصرت انحضرت ننمودند هیچیک
ازان قوم مگر چهل و چهار مرد و انحضرت انها را امر نمود که سرها خود را
بتراشید و سلاح جنگ و جدال پوشید و در اول صبح حاضر شوید و ان
چهل و چهار مرد دران شب بیعت نمودند که تا کشته نشوند دست از
قتال و جدال باز ندارند و چون صبح شد از انجماعت وفا بعهد و پیمان
خود ننمودند مگر چهار کس که سرها تراشیده بخدمت انحضرت امده بعهد
خود وفا نمودند از سلمان پرسیدند که ان چهار کس کدامند گفت من و ابوذر
غفاری و مقداد بن الاسود الکندی و زبیر بن العوام و تا دو شب دیگر
انحضرت بهمان طریق بدر خانه اهل مدینه میرفت و از ایشان مدد و یاری
طلب مینمود بغیر از ان چهل و چهار کس هیچکس قبول اطاعت نمینمودند و چون
صبح میشد در خدمت انحضرت الا ان چهار نفر دیگری حاضر نبود و چون بیوفائی ۴
ازان گروه مشاهده نمودند در منزل خود نشسته بجمع و تالیف قران

مشغول شد

استغاثت حضرت امیر ع از اهل مدینه و اجابت نکردن

مشغول شد و چون ازان امر فارغ شد بمسجد حضرت رسول امده باواز بلند
فرمود که ای مردمان ازان روزی که سید کاینات از دنیا رحلت نموده
بعد از فراغ از غسل و دفن انحضرت مشغول بودم بجمع نمودن قران و در
قران ایتی نیست مگر انکه فرا گرفته ام تاویل انرا از حضرت رسول ص و
باز گشتند بمنزل خود تشریف بردند و چون ابابکر و عمر در فکر بیعت گرفتن
ازان حضرت افتادند بهمان طریق با حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام بدر
خانه اهل مدینه امده هیچیک از ایشان قبول نصرت و یاری ان حضرت نکردند
مگر ان چهار کس که ایشان سرهای خود را تراشیده بامداد بخدمت حضرت
امیر المؤمنین ع امدند و بروایتی انکه انحضرت از مدینه بیرون رفته از
قبایلی که نزدیک بودند طلب یاری نمود هیچ کدام یاری ننمودند و چون
انحضرت بیوفائی قوم و اجتماع مردم بر ابی بکر مشاهده نمود و ازار و الم
بسیار از ابابکر و عمر بانحضرت رسید از روی تعدی و جبر ازان حضرت بیعت گرفتند
و در بیعت نمودن ان حضرت بابی بکر ملت اختلاف بسیار واقع شده انشاء الله
۹ بعضی ازان بعد ازین مذکور خواهد شد و در کتاب عین الحیوة از حضرت امام
بحق ناطق جعفر صادق ع روایت که چون حضرت امیر المؤمنین ع را بمسجد

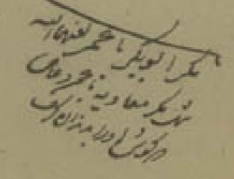
دراورد نماز براى بيعت ابى بكر لعنه الله مولاى مؤمنان رو بقبر حضرت رسول ص
ايستاده اين آيه را خواند يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي
يعنى اى برادر اين گروه مرا ضعيف كردند ونزديك شد كه بكشند مرا پس
دستى از قبر مبارك آنحضرت بلند شد بجانب ابى بكر كه شناختند كه دست
حضرت رسول است وصداى از قبر برآمد كه شناختند كه آنحضرت صداى
واين آيه را شنيدند أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ
سَوَّاكَ رَجُلًا يعنى آيا كافر شدى بان خداى كه ترا از خاك آفريد پس ترا
بحد رجوليت رسانيد ومرد كرد ونيز دران كتاب در حديث ديگر وارد
شده كه چون دست ظاهر شد اين آيه بران دست نوشته بود ودر كتاب ٩
احتجاج ذكر شده كه گفت سلمان كه من وزبير وابو ذر ومقداد از روى جبر
واكراه با ابى بكر بيعت نموديم وهمه امت از روى طوع ورغبت با ان جماعت
بيعت نمودند ودران روز نبوديم ما چهار كس هيچ كدام درشت گوتر از
زبير كه چون بيعت با ابى بكر كرد خطاب بعمر خطاب نموده گفت كه يا ابن صهاك
اگر اين جماعت از دين برگشته اعانت ويارى تو نميكردند هرگز نه مقدم ميگشتيم
على را با اين شمشير عمر از شنيدن نام مادر در غضب شده گفت تو نام صهاك را ميبرى

برد

تفصيل بيعت كشى از زبير

برد زبير گفت صهاك كيست كه من نام او ميبرم صهاك كنيز حبشى بود از جد
من عبد المطلب وزنا كرد با او نفيل وخطاب پدر تو بهم رسيد وچون عبد
المطلب با اين معنى وقوف يافت صهاك را بنفيل بخشيد بعد از تولد خطاب
وخطاب بنده زاده جد من است وزاييده شده از زنا پس صلح نمودند ميان ابن
ابى بكر ودست از هم برداشتند وچون ابا بكر خاطر از بيعت امير المؤمنين ع
وان چهار نفر جمع نموده عمر بسلمان گفت چونكه صاحب تو وتو بيعت كرديد الحال
هرچيزى ميخواهى بگو گفت سلمان كه گفتم گواهى ميدهم كه شنيده ام از حضرت رسول ص
كه گناه وذنوب ابا بكر وعمر وعذاب اين دو منزلست برابر وزر ووبال وعقاب
جميع اين امت است پس عمر گفت بگو هرچه ميخواهى هرگاه تو وصاحب تو بيعت كرديد
سلمان گويد گفتم كه خوانده ام در بعضى كتب كه خدا تعالى نوشته است اسم ونسب وصفت
ترا در يكى از درهاى دوزخ عمر گفت بگو هرچه ميخواهى سلمان گويد گفتم در وقتى
كه سؤال كردند از سيد كاينات از تفسير آيه فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ
وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ آنحضرت فرمود كه آن كس عمر است كه عذاب هيچكس برابر
عذاب او نباشد پس عمر گفت خاموش شو كه خدا تعالى خاموش گرداند او از تو را
پس حضرت امير المؤمنين ع فرمود كه اى سلمان ساكت شو پس خاموش شدم

وبخدا قسم که اگر انحضرت مرا امر بخاموشی نمیکرد هر اینه خبر میدادم هر چیزی
که نازل شده برای او و صاحبانش و در بعضی نسخ بنظر رسیده که قتل حضرت
امام حسین عم بمجبت اهل فرس در همان روز بود که باهتمام عمر در سقیفه
بنی ساعده عقد بیعت جهة ابابکر گرفتند وظاهر است که اگر بعد از وفات
حضرت رسول صلعم حق بمن له الحق قرار میگرفت این همه خون بنا حق ریخته نمیشد
ونسل نبی تا بمقال انکه شخصی از حضرت امام محمد باقر عم سؤال نمود از خلافت ابابکر
وعمر انحضرت فرمود که ریخته نشده یك قطره خون از ما واز شیعیان ما مگر انکه
وبال ان بگردن ابابکر وعمر است تا روز قیامت روایت است که یکی از عمر فرزند
سؤال پرسید که بخیل ترین مردم که باشد گفت ابابکر که روز سقیفه بنی ساعده با
من شرط کرد که اگر تو دست دراز کنی که با من بیعت کنی من اباخواهم نمود و با تو
بیعت خواهم کرد چون من دست پیش اوردم که با ابابکر بیعت کنم او از سر قول خود
گذشته تغافل نمود ناچار من بجهة تمشیت این مهم باو بیعت کردم حکایة طبرسی
که از علماء امامیه است در کتاب احتجاج اورده که هشام بن الحکم که از اکابر
راویان امامین همامین امام جعفر صادق وامام موسی کاظم علیهما السلام
از کوفه ببصره امد واعلم اهل بصره عمرو بن عبید بصری بود و هر جمعه بر فراز منبر میرفت
ومسایل



مناظره هشام با عمرو بن عبید البصری

ومسایل حلال وحرام بیان مینمود پس هشام گفت ای اعلم علمای این زمان من
مرد غریبم مرا رخصت هست که چیزی پرسم گفت بپرس هشام گفت که تو ایا
چشم داری عمر گفت اگر چه سؤال تو احمقانه است چشم دارم گفت چه میکنی
از ان گفت بان مشاهده اشخاص والوان موجودات مینمایم باز گفت ایا
بینی داری وچه میکنی از ان گفت دارم واز ان استشمام رایحها مینمایم باز
گفت ایا زبان داری وچه کار تو میاید گفت زبان دارم وبدان سخن میگویم
ونیز از گوش پرسید گفت دارم وبدان استماع میکنم وبدست میگیرم
وبدهن چیزی میخورم وبپا راه میروم پس گفت دل داری گفت دارم
وامیر همه اعضا وجوارح وحواسها است واگر شك وشبهه حواس را باشد
نزد دل امیر ودو او دار هنمای میکند وازاله شك از انها مینماید هشام
گفت پس دل امیر حواس وجوارح است ورهنمای ایشان از او است عمر گفت
اری اینچنین است هشام گفت ای دانای زمان خدا تعالی جوارح شما را بی
امامی وامیری نگذاشت وگذاشت این همه خلایق را بی امام وامیر تا کامه
خلایق در حیرت وشك واختلاف بمانند وامام وامیر تعیین نمود که از
مردم شك وحیرت واختلاف ایشان را دفع نماید واشان برای خود

امام تعیین کنند و هر کدام هر که خواهند امام دانند و این امری است بغایت
عجیب پس عمر بن عبید هیچ نگفت و از منبر بزیر آمد و هشام را در بر گرفت و
بخانه برد و ازین مقوله دیگر سخن ننمود نظم ولای مرتضی دانی کرا نیست
هر آنکس را که مادر پارسا نیست اگر اصلش درست و پاک باشد دلش را
میل با پاکان چرا نیست خطا مادر اندر وی اثر کرد صوابست اینکه میگویم
خطا نیست بیا تا از سر انصاف یکره بگویم گر ترا میل جفا نیست سلونی
با اقیلونی برابر همی داری ترا شرم از خدا نیست طعن سیم اگرچه بغیر
ابابکر واقع شده اما عمر شریک غالب است و عثمان نیز در این امر با ایشان
موافق است روایت کرده مسلم و بخاری و طبری و واقدی و ابن عبد ربه
و صاحب کشاف اصناف المحامد و عمر بن شیبه که هم از اعیان علما و دانشمندان
اهل سنت و جماعتند که چون خلافت ابو بکر در دلها رسوخ یافت عمر بن الخطاب
و خالد بن الولید و سالم مولای ابی حذیفه و مغیره بدر حجره فاطمه علیها السلام
آمدند پس عمر گفت بیا یا ابا الحسن و با ابی بکر بیعت کن حضرت امیر المؤمنین ع
گفت که من مشغولم بمصیبت حضرت رسول ص و بجمع کردن قرآن عمر گفت یا علی
اگر تو بیرون نمی آئی من داخل سرای میشوم حضرت فاطمه علیها السلام گفت خدای تعالی

حرام

۱۴ اذیت صدیقه کبری

حرام گردانیده است که بی اذن داخل خانه شوی که من بی مقنعه ام تا ستر یابم
آن ملعون گفت که در سرای میآیم و همان جواب از حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا
علیها السلام شنید پس عمر داخل خانه آن معصومه مظلومه شد با جمعی که با وی بودند
و حضرت خیر النسا ع فریاد بر آورد و گلیمی در خانه فرش ساخته بود بر گرفت
و بر سر انداخت و آن منافق گریبان حضرت امیر المؤمنین ع را گرفته و آنحضرت را
از خانه بیرون آوردند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از عقب آنحضرت بیرون آمد
فریاد کنان و اشک ریزان چون ابابکر حضرت فاطمه علیها السلام را دید گفت باز
گردانید علی را و فاطمه را بخشم نیارید که از حضرت پیغمبر ص شنیدم که هر که
فاطمه را بخشم آرد مرا بخشم آورده باشد و هر که مرا بخشم آرد خدای تعالی را بخشم
آورده باشد و بروایتی آنکه در خانه حضرت امیر المؤمنین ع را در آن
روز سوختند و داخل شدند و عمر علیه اللعنة متنزل سقر میگفت بخدا قسم
که خانه بر شما میسوزانم یا بجهت بیعت بیرون آیید و با ابی بکر علیه اللعنة بیعت
میکنید و بهر تقدیر چون داخل خانه شدند دیدند که حضرت فاطمه علیها السلام
در پشت در نشسته است عمر علیه اللعنة در بر شکم آن معصومه زد که فرزند
محسن نام ساقط شد و غلام عمر تازیانه بر کتفان معصومه زد و اثر آن تا مدتی

ماند و باقی قبایحهای ان ملاعین دران روز در مطاعن عمر ذکر میشود
و در این جا بهمین قدر اکتفا و اختصار شد و بابا فغانی علیه الرحمه فرموده

نظم
من ان امام نخواهم که اتش افروزد · بر استانه کهفنا نام صلحا الکلام
من ان امام نخواهم که بهر باغ فدك · کند زحرص بفرزند مصطفی ابرام
من ان امام نخواهم که بر خلا و ملا · برند تا بابد هر دمش بلعنت نام
عایشه بگذار و بیعت اجماع · چه اعتبار بفعل زن تعصب عام
میانه حق و باطل چگونه فرق کند · مقلدی که نداند حلال را ز حرام

طعن چهارم انکه تسمیه کرده منافقین خود را امیر المؤمنین خواندند با انکه میدانستند که این اسم مخصوص حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و در بعضی نسخ ذکر شده که چون ابی بکر خلیفه شد خود را خلیفه رسول الله مینامید و چون نوبت خلافت بعمر رسید خود را امیر المؤمنین خواند و عثمان نیز تتبع عمر نمود و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز پیروی ایشان نمود خود را امیر المؤمنین خواندند و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر رستم طبری امامی است اورده که روایت یحیی بن مکی از هشام بن الحکم که از اکابر راویان امامیه همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود رسید که مشهور است که علی بن ابی طالب ع

عمر بن خطاب را

عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخوانند یا دران خواندن و نام نهادن صادق بوده یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار استحقاق امامت عمر میکنید هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بالهه در انجا که میفرماید فراغ الی الهتهم و حال انکه فی الحقیقه الهه نیستند و در صدق کلام خدای تعالی شکی نیست پس بر این قیاس میتواند بود که علی بن ابیطالب ع وصف عمر را بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و نیز میتواند بود که حضرت امیر المؤمنین ع اجرای ان وصف بر ایشان بحسب وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان و هرچند امیر فاسق باشد چون امر او بر مؤمنان جاری شود او را امر کننده بر مؤمنان میتوان گفت و بیان انکه این اسم مخصوص حضرت علی بن ابیطالب ع است و بر دیگران این اسم جایز نیست در کتاب فتوحات القدس مذکور است که روایت کرده سید کاینات ع خطاب بحضرت امیر المؤمنین ع نموده فرمود که یا علی تو امیر اهل اسمانی و امیر اهل زمینی و امیر کسانی که بگذشتند و امیر انانی که باقی اند تا روز قیامت و در کتاب توحید از حضرت رسول ص مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی عز اسمه بمن خطاب نمود که علی بن ابیطالب امیر المؤمنین ع را از من سلام برسان پس نام نهردم باین نام

هیچکس را قبل از وی نام برده نشود باین نام هیچکس بعد از وی و در کتاب فردوس
الاخبار از حذیفه یمانی نقل شده و جمهور اهل سنت از رسول خدا صلعم نقل نموده
که اگر مردم بدانستندی که چه وقت خدای تعالی جل جلاله امیرالمومنین علی ع را
امیرالمومنین نام کرده و باین نام او را خوانده منکر فضل او نمیشدندی و او را
وقتی امیرالمومنین خواندند و حال آنکه هنوز آدم در میان روح و جسد بود
یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود در وقتی که حضرت عزت تعالی شانه
خطاب بذریات آدم علیه السلم کرد و گفت که ایا نیستم من پروردگار شما گفتند
بلی تو پروردگار مائی پس خطاب عزت بایشان رسید که من پروردگار شمایم
و محمد نبی شما است و علی امیر شما است و در کتاب فتوحات القدس آمده که مردی
بخدمت امیرالمومنین ع آمد و گفت یا ابا الحسن تو را امیرالمومنین میگویند پس
که ترا امیر کرد بر مومنان آنحضرت فرمودند که خدای عز و جل مرا امیر ایشان
ساخته پس آن مرد بخدمت حضرت رسول صلعم رفته گفت یا رسول الله آیا راست میگوید
علی که خدای تعالی او را امیر خلقان خود ساخته پس سید کاینات در غضب شده
گفت خدای تعالی او را امیر مومنان و ولی خود ساخته در بالای عرش و ملایکه را
بران گواه گرفته علی خلیفه خدا و حجت او است و پیشوای مسلمانان طاعت او

طاعت خدا

۵۷

[illegible]

طاعت خدا است و معصیت او معصیت خدا منکر امامت او منکر نبوت من است
و هر که او را شناخت مرا شناخت و هر که فضل او را ندانست فضل مرا ندانست
و جنگ با او جنگ با من است و هر که او را ناسزا گفت بتحقیق که ناسزا گفته مرا او
از من است و خلق شده از طینت و سرشت من و شوهر دختر من است و پدر دو
فرزند من حسن و حسین است و من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از
فرزندان حسین حجتهای خداایم بر خلقان و دشمنان ما دشمنان خدایند و دوستان
ما دوستان خدا و در کشف الغمه آورده که روزی حضرت رسول صلعم گفت یا ابا الحسن
با آفتاب سخن گو که با تو تکلم نماید حضرت امیرالمومنین ع خورشید را مخاطب ساخته
گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الْمُطِیعُ لِلّٰهِ پس آفتاب جواب داد که اَلسَّلامُ
عَلَیْکَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ اِمَامَ الْمُتَّقِینَ وَ قَائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ یَا عَلِیُّ اَنْتَ
وَ شِیعَتُکَ فِی الْجَنَّةِ و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت است که نوشته شده است بخط روشن و جلی در دو عرش و کرسی
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِیٌّ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ و خوارزمی که یکی از علمای
اهل سنت است در یکی از کتابهای خود ذکر کرده که در روز غدیر خم که حضرت
سید المرسلین حضرت امیرالمومنین را امام   رب العالمین خلیفه و جانشین

خود کردانید و دران روز فرمود که ای کروه مسلمین بپرهیزید از خدا تعالی

و بیعت کنید بعلی که او امیر مؤمنان است و کسی که اول مار باین اسم مولای

مؤمنان سلام کرد و بیعت نمود عمر بود که کفت بخٍ بخٍ لکَ یا علی اصبحت مولای

و مولای کلِّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ یعنی خوشا حال کسی تو یا علی کردیدی پیشوا

من و پیشوای هر مؤمن و مومنه و تا اینجا کلام خوارزمی است و در کتاب

بحر المناقب روایت است از سالم مولای علی که کفت روزی بودم با حضرت

امیر المؤمنین ع در حیوة حضرت رسول ص که امدند ابا بکر و عمر علیهما اللعنة

هر دو کفتند السَّلامُ عَلَیْکَ یا امیرَ المؤمنینَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ

پس جمعی از منافقان کفتند بایشان که علی امیر مؤمنان است در حیوة حضرت

رسول ص پس عمر کفت بفرموده خدا تعالی و با حضرت رسول ص علی امیر مؤمنان است

حکایت در کتاب احسن الکبار و در کتاب لوامع الانوار و در کتاب حدیقة

الشیعة مولانا احمد اردبیلی املاء کرده در وقتی که عمر بشام رفته بود عباس

همراه بود اهل شام عمر را امیر المؤمنین میخواندند عباس کفت و امیر المؤمنین

نیست بر او باین نام سلام مکنید که من سزاوارترم از او باین نام عمر از

کفته عباس برنجید و کفت اکر خواهی تو را خبر دهم که کسی که سزاوار این نام

وابن کار است

اقرار عمر به ... جد صفحه ۹

اقرار عمر ببیعت جد صفحه ۹ در شام در حضور عباس

و این کار است کیست عباس کفت بلی عمر کفت مردیست که او را در مدینه کذاشتیم

و او علی ابن ابیطالب است پس عباس کفت که او را هر کاه احق از خود میدانستید

تو و ابا بکر چرا غصب حق او میکردید عمر کفت ما فضل او میشناسیم و بدان اقرار

داریم ولیکن ویرا مقدم نداشتیم از انکه قریش کینه او در دل داشتند برسیدیم

که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تاخیر او سبب این

بود و خلافت ابو بکر کار نا کهانی بود عباس کفت که خدا علی را از شر او نکاه

داشت ای سک حرامزاده این چه عذرهای نا موجه است این قدر کینه که از علی

در دل قریش بود چند برابر ان از رسول الله ص در دل ایشان بود پس بایستی

که از اینقرار حضرت رسول را هم نیز برسالت مردمان تمکین نمیکردند و

ابو جهل و ابو سفیان را مقدم میداشتند و چون خدا و رسول علی را امر

بقتال کفار نمودند پس اولی و انسب انست که مردم از خدا و رسول برنجند و ای

مرتد عنید ان که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و کفتی که ترسیدم

که عرب بر او جمع نیایند اطاعت عرب شرط امامت نبود پس از اینقرار تو و ابا بکر

و خلفای بنی امیه و بنی عباس هم امام باشید چرا که عرب اطاعت شما کردند و بیعت

ابا بکر نا کهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت

از دست ننمود و چون خلافت ابابکر ناگهانی باشد که در روز اول زیاده بر
چهار کس که یکی تو بودی کسی دیگر بر او بیعت نکرد و تو بر جبر و تهدید و وعید
و وعید مردم را بر بیعت آن ملعون پلید در آوردی و بخلافت ناقص و در روزه
خود را و جمع کثیر از امت را حطب جهنم ساختی و الحال ابو بکر دار خود واقفی
اما پشیمانی سود ندارد و در کتاب ذخیرة العقبی فی ترجمة منهاج الکرامة
آمده که در روز اول خلافت ابابکر بعد از مبایعت عمر بن خطاب چهار کس
بیعت با ابی بکر نمودند ابو عبیدة جراح و سالم مولای ابی حذیفه و اسید بن حضیر
و بشیر بن سعد و بغیر از این چهار کس در آن روز دیگر کسی با آن ملعون بیعت
ننمود و در کتب فریقین از ابن عباس روایت است که بحضرت رسول صلعم رسانیدند
که جمعی قریش انکار مینمایند که علی بن ابی طالب را امیر المؤمنین نام بوده و آن
حضرت را لایق و شایسته این امر نمیدانند حضرت خاتم النبیین بر منبر رفته
فرمودند ای گروه مردمان بدرستی که خدای تعالی برانگیخت مرا بسوی شما پیغمبری
و امر کرد مرا که بگردانم علی را امیر شما و هر که من پیغمبر اویم علی امیر او است امیر ساخت
خدای تعالی علی را بر شما و امر کرد مرا که بگویم بشما امیری او را بشنوید از من و اطاعت
او کنید و بهر چه علی امر نماید او را بکنید و از هر چه نهی فرماید مرتکب آن نشوید

وعلی امیر

وعلی امیر شما است بعد از من در حیوة من و بعد از وفات من بدرستی که خدای تعالی
امیر ساخت علی را بر شما و نام برد او را امیر المؤمنین و نام نبرده هیچکس را
پیش از او باین اسم و رسانیدم بشما آنچه مامور بودم از پروردگار شما هر که
اطاعت قول من کند بتحقیق که اطاعت خدا کرده است و هر که گفته مرا قبول
ندارد بتحقیق که فرمان خدا را قبول نکرده است و او را نزد خدای تعالی حجت
نخواهد بود و او را بازگشت با آتش دوزخ خواهد بود کما قال الله عز و جل
وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا و در
کتاب کشف الغمة از انس بن مالک مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود که ای انس
آنکس را که امروز اول بار از این در در آید او امیر المؤمنین و سید المسلمین
و خاتم الوصیین و قاید الغر المحجلین است پس در ساعت علی بن ابی طالب ع
بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و در کتب مخالفین ابن مردویه روایت میکند
از بریده که حضرت رسول صلعم ما را امر فرمود که سلام کنیم بعلی بن ابی طالب بعبارت
یا امیر المؤمنین و در کتاب کشف الغمة از ابن عباس روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
بمنزل حضرت رسول رب العالمین در آمد دید که سر آن سرور در کنار دحیة الکلبی
مولای مؤمنان سلام کرد دحیه بعد از سلام و جواب سلام گفت یا علی من ترا

دوست میدارم و ترا نزد من ثنائی و مدحی هست که ترا از آن خبر دهم تو
امیر مؤمنانی و قاید پیشرو سفید رویانی بجنات نعیم یا علی تو بهترین اولاد
آدمی بغیر از پیغمبران و لواء حمد در روز قیامت بدست تو خواهد بود و ترا
و شیعه ترا با آرایش تمام ببهشت عنبر سرشت در زینهٔ خشت در آورند یا علی فیروزی
یافت آنکس که تولی بتو کرد و زیان زده شد آنکه او از تو اعراض نمود محبان
محمد دوستان تواند و دشمنان محمد دشمنان تواند دشمنان تو از شفاعت محمد
بی بهره و بی نصیب خواهند بود یا علی نزدیک من آی و سر پسر عم خود را در
کنار گیر پس دحیه سر آن سرور را در کنار حضرت امیرالمؤمنین ع نهاد و بیرون
رفت و چون حضرت رسول ص از خواب درآمد فرمود که این چه همهمه و گفتگو
بود حضرت شاه ولایت پناه این قصه را بعرض حضرت رسالت پناه ص رسانید
حضرت رسول ص فرمود که یا علی او دحیه نبود بلکه جبرئیل امین بود که ترا
بنامی خواند که خدا تعالی ترا بآن تسمیه نموده است و خدا تعالی محبت ترا
در دلهای مؤمنان را مداده و هیبت ترا در قلوب کافران انداخته و در
کتاب ارشاد شیخ مفید از ابن عباس مرویست که حضرت رسول ص بام سلمه گفت بشنو 9
و گواه باش که علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین و سید الوصیین است و هم در آن کتاب

از ابن عباس

[illegible]

از ابن عباس مرویست که امر کرد ما را رسول خدا که سلام کنیم بعلی بن ابیطالب
بامیری مؤمنان و ما هفت کس بودیم از آنجمله ابابکر و عمر و طلحه و زبیر بودند
و ما همه بآنحضرت سلام کردیم باین نوع که اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَ الْمُؤمِنین
و حضرت رسول ص در پیش ما ایستاده بود و در کتاب ملتقطات از جابر بن
عبدالله الانصاری منقولست که حضرت رسول ص در پیش ما ایستاده بود در
کتاب ملتقطات از جابر بن عبدالله الانصاری منقولست که حضرت رسول ص
فرمودند که چه افتاده است مرا با گروهی که ملامت میکنند مرا در دوستی
برادرم علی بن ابیطالب ع پس قسم بآنکس که مرا به پیغمبری بحق و راستی برانگیخته
که علی را دوست نداشتم تا آنکه امر کرد خدا تعالی مرا بدوستی او و چه افتاده است
مرا با قومی که ملامت میکنند مرا در تقدیم علی بن ابیطالب ع بر دیگران پس بعزت
و بزرگی خدا قسم که من او را مقدم نداشتم تا آنکه امر کرد مرا خدا تعالی که او را
مقدم و پیشوای خلایق گردانم و گردانید خدا تعالی او را امیرالمؤمنین و امیر
امت من و پیشوای ایشان ای گروه مردمان بدرستی که چون در شب معراج تا آسمان
هفتم بر آسمان که رسیدم دیدم در دران نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین ع و چون رسیدم بحجابها نور دیدم در هر حجابی

نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب ع امیر المؤمنین و چون رسیدم
بعرش یافتم در هر رکنی از ارکان ان نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابیطالب امیر المؤمنین ع حکایت ابن فهد که از مجتهدین شیعه است
در یکی از مؤلفات خود نقل کرده و ابن طاوس ره در یکی از مصنفات خود
اورده و مولانا احمد اردبیلی ره در کتاب حدیقة الشیعه ذکر کرده که در کتاب
اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی در تاریخ کتاب جودت و پنجاه
و یک بوده در انجا از حکم بن مروان از جبیب بن صلت مرویست که در ایام
خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب روزی عمر را مسئله مشکل شده بود و متحیر
می نشست و هیچ حل ان نمیتوانست نمود پس رو بمهاجر و انصار کرد و گفت
شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب گفتند تو امیر المؤمنینی
و مشکلها هم در پیش تو حل میشود پس غضبناک شده گفت ای جمع از خدا
بترسید و از وبیر هیزید و انچه راستست بگوئید بخدا قسم که من و شما میدانیم
که حل و کشاد این مشکل از که میشود و دانا باین نحو مسایل کیست یاران گفتند
گویا غرض تو علی بن ابیطالب است ع عمر گفت بغیر از او دیگری هست و کجا ندارد
مثل او پس گفتند او را طلب کن گفت او نفس بنی هاشم است و بهترین ال هاشم
ومعدن

ومعدن علم او بجای نمیرود بلکه مردمان بخدمت او میروند اگر کاری میکنید ما
بخدمت او برید که او دانا بعلوم اولین و اخرین است پس باحضار مجلس بخدمت
ان حضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازار کوتاه پوشیده بتعمیر
دیوار خانه مشغولست و این ایه میخواند اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدًی اَلَمْ
یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنیٰ یعنی ایا میپندارد ادمی انکه فرو گذاشته شود مهمل
و معطل که بدینی مکلف و بعقوبی مبعوث نکردد ایا نبوده است ادمی قطره
ابی ریخته شده در رحم و ان حضرت و مردمان بگریه درامدند و بعد از
لحظه انحضرت و مردمان ساکن شدند عمر ان مسئله را سؤال نمود و از انحضرت
جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تو ابر گزیده بود و حجت
هدایت و رهنما فی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از ان سر باز زدند و نگذاشتند
که حق بمرکز خود قرار گیرد پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت ای عمر روز قیامت
روزیست که هر چیزی مشخص میشود و هر کس کشته خود را میدرود و وعده گاه
هم است و هر کس بجزای خود میرسد عمر از خدمت انحضرت بیرون امد اما رنگ
و رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت گفته که از انجا
ظاهر میشود که عمر و اصحاب او از منزلت سقر بلکه همه مردم میدانستند که سزاوار امامت

وپیشوای انحضرتست واو مظلومست ودیگران ظالم وتهدید با نحضرت عمر را
بقیامت نیز اشاره باین معنی بود وعمر هم دانست وفهمید ولیکن از سر حکومت
گذشتن وحق را بصاحبان تسلیم کردن امری عظیم وکاری مشکلست عارف
نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمة گفته نظم امیر المؤمنین ان شاه سرهنگ
وصی وابن عم وداماد احمد نبعد احمد او باشد امام دعا وذکر او گویند بانام
محمد را وصی او شد بتحقیق خدا داده است او را علم تحقیق بغیر از او اگر داری
امامی زمادر خود برادی در حرامی بجا او توانی رفت بیرون ازین کرده
۹ سر گردانی بر خون طعن پنجم از مطاعن خلفای ثلثه انکه نکث ونقض عهد وپیمان
روز غدیر خم نموده بیعت آن روز را نسیاً منسیا انگاشتند صاحب معجم البلدان
گفت که خم نام موضع غدیرست وان گودی بود که انجا اب باران جمع شدی
واز حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که روز غدیر عید بزرگست
نزد خدای تعالی وحق سبحانه وتعالی هیچ پیغمبری نفرستاد الا انکه او را معلوم کرد
حرمت اینروز ونیز از انحضرت روایتست که گفت پیغمبران مقدم اوصیا
خود را در مثل اینروز نصب کردند ودر اینروز حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع
را نصب کرد وبر جای خود بداشت روایتست که ثواب روزه اینروز برابر ثواب
روزهٔ

پنجم

خوب روز غدیر خم

اعتراف عامه بغدیر خم

اعتراف غزالی

روزهٔ عمر دنیاست وامام محمد غزالی که از علمای اهل سنت است وجماعت دعوی
اجماع بر صحت حکایت روز غدیر نموده وبعد از حکایت روز غدیر وعبارت عمر
که مشتملست بر کلمه بخ بخ گفته که روز اول قبول حکم الهی نمودند ورضا دادند و
تسلیم کردند وبعد از ان هوای نفس ومحبت جاه وریاست که ایشانرا بخلافت نام
بردند ومحبت انکه علمها ونشانهای خلافت در پس وپیش مرفوع باشد واسپان
واستران سواری دست وپای از هم کذرانند بصورت شبکه نظرشان
در اید ومردم بر در خانه ایشان جمع شوند چنانکه روش حکام دنیاست
عهد ومیثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداختند واخر ترا
بدنیا بهای سهل فروختند وبد خریدند وفروختنی بود وتا اینجا ترجمهٔ غزالیست
وحکایت صهر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه نزدیک بکلام غزالیست که
چون بمکه مشرفه رفتن اظهار تسنن نمود ومنصب نقابت وخطابت مکه معظمه
را باو دادند وتا مدتی در رواج مذهب تسنن مبالغه مینمود که کتاب نواقض
الروافض نوشت ودران چیزی چند نسبت باهل بیت طهارت وعصمت ذکر کرده
وانتها نموده که هیچ ناصبی نکند ونگوید ودر روز اخر در حال مردن بمحمد وصیت
کرد والتماس نمود که مرا غسل وکفن ودفن بروش امامیه خواهی کرد اندم گفت

حکایت ... دایات

هرگاه تو باین عقیده انها را چرا گفتی و مینوشتی اهی کشیده اشکی بچشم اورده
گفت حب خانه حب خانه و جانها تسلیم نمود و مجملی از حکایت روز غدیر که در
کتب معتبره مخالفین ذکر شده مثل صحیح مسلم و بخاری و ترمذی و نسائی
و ابن ماجه و ابن کو اکه این شش صحاح را صحاح سته خوانند و دیگر کتب ایشان
چنین مرقوم گشته که چون حضرت سید المرسلین از مراسم وظایف حجة الوداع
فارغ شد در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذی حجة الحرام سنه عشر من الهجرة بغدیر
رسید با وجود انکه انمکان منزل نبود و اب علف بهم نمیرسید فرود امده
در انجا نزول فرمود که قبل از تفرق اصحاب امیر المؤمنین عم را بخلافت و جانشینی
خود نصب نماید و چون اراده ازلی مقتضی ان بود که تمامی مردم از ولایت
شاه ولایت پناه وقوف یافته مطلع شوند این ایه کریمه قبل از نزول بان مکان
نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول برسان
چیزی که نازل شد بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکنی پس نرسانیده
باشی رسالت او را و حال انکه خدای تعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان و این
نهایت مبالغه و تاکید است که در این باب وارد شده و در فتوحات القدس
ذکر شده

نزول یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک

ذکر شده که ابن مردویه که از علماء اهل سنت است در کتاب مناقب از عبد الله
بن مسعود روایت نموده که ما میخواندیم این ایه را در عهد حضرت رسول صلعم
بدین طور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان علیا
مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
و چون بنا بر مدلول این ایه کریمه وجوب نصب امیر المؤمنین عم بخلافت و وصایت
بتحقیق انجامید حضرت خاتم النبیین در موضع غدیر خم منزل گزیده فرمود
که در سایه بعضی از درختان خار مغیلان در ان بیابان پالان شتران را
جمع کرده بر سر یکدیگر نهادند و بلال حسب الامر فرموده حضرت رسول صلعم مردمان
را ندا کرد و چون خلایق مجتمع گشتند سید کاینات صلعم بر بالای پالانها بر امد
و علی مرتضی عم نیز حسب الامر ان سرور بالا رفته بجانب راست انحضرت قرار گرفت
و حضرت خیر المرسلین بعد از حمد و ثنای حضرت رب العالمین و پند و نصیحت مسلمین
و اگاه گردانیدن مردم را از انتقال خود بعالم بقا گفت یا ایها الناس الست
اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی ای مردمان ایا نیستم من بهتر و اولی بمؤمنان
از نفسهای ایشان از اطراف و جوانب اواز بر امد که بلی یا رسول الله تو از
جمیع وجوه اولائی انگاه دست امیر المؤمنین عم را گرفته فرمود که من کنت مولاه

فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله یعنی هر کرا من مولا و رهنما و اولی بتصرف بودم در دین و دنیای او بعد از
من علی مولا و رهنما و اولی بتصرف است در امور او خدایا دوستی کن با انکه
با علی دوستی کند و دشمنی کن با انکه با علی دشمنی کند و یار باش و یاری کن
بهر که با علی یاری کند و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد
و بعد از اتمام وصیت فرمودند که سلموا علی علی بامرة المومنین یعنی سلام
کنید بر علی بامیری مومنان و در انروز بموجب فرموده سید المرسلین امیر المومنین
در خیمه نشست تا طوایف خلایق بعد از منزل شناخته بامارت بر او سلام
کنند و صد و بیست هزار کس در انروز باین طریق سلام کردند السلام علیک
یا امیر المومنین و اول و ثانی و ثالث مقدم بر همه کس بر انحضرت سلام کردند
و عمر بر او افزوده گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة
و کلمه بخ را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند و بخ بمعنی به یعنی
به به و خوشا حال تو ای علی که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای
هر مومن و مومنه شدی و بعد از انکه مردان از سلام فارغ شدند زنانی که
دران سفر همراه بودند ایشان نیز امده بان حضرت تهنیت گفته سلام کردند

و بروایتی

بیان بیعت گرفتن ولاه

و بروایتی دیگر انکه در انروز یک یک امده دست بر دست انحضرت گذاشته بخلافت
و جانشینی رسول خدا بیعت کردند و اول کسی که دست بر دست انحضرت نهاده
بیعت کرد عمر بود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که بیعت زنان با مولای
مومنان چنان بود که حضرت امیر المومنین ع فرمود تا طشتی پر اب کردند و دست
مبارک دران طشت نهاد و امر فرمود که ان طشت را بر در خیمه انحضرت
گذاشتند و زنان می امدند و سلام میکردند بامامت و امیری مومنان و دست
دران طشت مینهادند و باز میگردیدند و ان بیعت ایشان بود و در بعضی
روایات واقع شده که حاضران دران روز هفتاد هزار بودند بعدد قوم موسی
علی نبینا و علیه السلم دران وقت که حضرت موسی برای برادر خود هرون بیعت ستاند
هفتاد هزار بودند و اخر ایشان ان بیعت را شکستند و حدیث من کنت مولاه
فعلی مولاه نزد جمهور بصحت پیوسته و این حدیث بتواتر بایشان رسیده و هیچ
را اختلاف و نزاعی نیست چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شافعی در
تاریخ کبیر اورده که ترجمه محمد بن جریر شافعی کتابی است مشتمل بر دو جلد
که احادیث غدیر خم دران جمع است و ابو المعالی جوینی که مشهور و معروف است
بامام الحرمین تعجب کرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم

در انشان نوشته بود که جلد بیست و هفتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه
و از ابو علی عطائی همدانی منقولست که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه
طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت
رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر دارد و بالجمله این حدیث در شیوع و ظهور
در مرتبه ایست که کسی منکر آن نتواند بود حکایت روزی قاضی عبد الجبار ۹
معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و علماء فریقین انجا حاضر بودند
و شیخ مفید نور الله مرقده که در ان عصر مجتهد شیعه بود و قاضی عبد الجبار
نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود در ان مجلس حاضر شد و در صف
نعال بنشست بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی
دارم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت
مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم
بافته اند گفت لا بد خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح است بلفظ مولا چه میخواهد
گفت اولی بتصرف و رهنما شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومتها چیست
قاضی گفت این خبر روایت است و خلافت ابو بکر درایت مردم عاقل از بهر روایت
ترک درایت نمیکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئید

در این خبر

مناظره شیخ مفید با قاضی عبد الجبار

در این خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت
صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی هما نا بقول تو کافر
باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی حرب
درایت و توبه روایت است و خود در حدیث غدیر فرمودید که مردم عاقل
درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش
افکند و بعد از ان سر بر آورده گفت تو چه کسی گفت من محمد بن محمد بن النعمان
الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بر جای خود نشاند
و او را گفت انت المفید حقا بحقیقت تو مفیدی علماء ان مجلس را این سخن
خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را
گفت ای دانشمندان این مرد مرا الزام داد و من جواب او ندارم اگر شما
جوابی دارید بفرمائید تا برخیزد و بر جای خود برود و بعد از ان این خبر
بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را طلب نمود و ان ماجرا از او
بشنید مرکوبی خاص با قلاده زرین و ساز و افسار زرین و جبه و دستار رنگین
نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده بدو داد و هر روز ده من نان و پنج من
گوشت از برای او مقرر فرمود و عارف نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه

نظمیه عبید

مجملی از حکایت روز غدیر را بنظم اورده **نظم** تو چه دانی سر ان سلطان دین
او ید الله است در عین الیقین ٭ نه خدا گفته است در خم غدیر ٭ با رسول الله
ز ایات مبین ٭ ایها الناس این بود الهام او ٭ زانکه ارحام امد پیغام او ٭
گفت احمد با خلایق این ندا هستم این دم من رسولی بر شما هر چه حق گفته است
من خود ان کنم بر تو اسرار خدا اسان کنم چونکه جبریل امد و با من بگفت من
بگویم با شما از نهفت این چنین گفته است قهار جهان حی و قیوم ان خدای
غیب دان مرتضی والی در این ملک منست هر که انیمعنی ندانند ز ین سلک
بلکه کمتر از سگان دون بود همچنان شمر لعین ملعون بود اما بر وش و طریق
شیعه اثنا عشریه مذهب حق ناجیه امامیه انکه چون حضرت رسول ص در غدیر
خم زوج بتول را بجوی که مجملی از ان ذکر شد خلیفه و جانشین ساخت و در
انروز قبل از انکه انجماعت متفرق شوند جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را
خوشحال ساخته با یه مبارکه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی
وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا بشارت داد حاصل ان روز غدیر با نکه اسلام
در ان روز کامل شده و اتمام نعمت الهی بر بندگان و رضا و خوشنودی خالق
ارض و سما از مسلمانان در ان روز بحصول پیوسته و بعد از نزول این ایه

حضرت

در غدیر خم بیعت امیرالمؤمنین

حضرت رسول ص فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ عَلٰی اِکْمَالِ الدِّینِ وَاِتْمَامِ النِّعْمَةِ وَرِضَاءِ الرَّبِّ
بِرِسَالَتِی وَالْوِلَایَةِ لِعَلِیٍّ بَعْدِی یعنی بزرک خدای منت نهاد بر من بر کامل
شدن دین و اتمام شدن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و ولایت
و امامت از برای علی بن ابیطالب ع بعد از من و در کتاب ملتقط نامده
که در روز غدیر بعد از بیعت نمودن ان سه منافق اول ایشان بخلافت ابا بکر
سید ابرار امده گفت یا رسول الله هیچ چیز را از غم خود نشمرده ام مگر این بیعتی
که با امیر المؤمنین ع نمودم و بتحقیق که گمان دادم که خدای تعالی بیرکت این بیعت
مرا قصرهای فراخ در بهشت کرامت کند و بهترین ان جماعتی باشم که در بهشت
ساکنند و منزل دارند بعد از ان عمر گفت که فدای تو کردم یا رسول الله هیچ
چیز اعتماد ندارم که بسبب ان داخل بهشت شوم و از دوزخ نجات یابم مگر
با این بیعتی که با علی ع نمودم و بخدا که من در خاطر ندارم که نقض عهد و پیمان
کنم و اگر از تحت الثری تا عرش هم جواهر فاخره باشد و انرا بمن دهند هر اینه
بیعتی که با امیر المؤمنین ع نموده ام از ان بهتر دانم و بعد از ان عثمان لنک
برخواست و گفت یا رسول الله این مقدار خوشحال و شادانم با این بیعتی که کرده ام
که یقین میدانم که اگر بوده باشد مرا گناه تمام اهل زمین هر اینه میریزد و محو میشود

بسبب این بیعتی که کرده ام با مولای مؤمنان و در کتاب جامع الاخبار ابن
طاوس از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که مراد از طایفهٔ که
مدلول علیه آیه شریفه یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها جماعتی باشند
که در روز غدیر اقرار و اعتراف نمودند بولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین
و انکار آن نمودند در روز سقیفه بنی ساعده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
و در لوامع الانوار و در احسن الکبار و در کتاب مناقب مذکور است که
در روز غدیر خم حضرت جبرئیل ع بصورت شخصی خوش هیأت نیکو لباس معطر
ببوهای خوش در آن مجلس حاضر شده بود بعد از اتمام امر وصایت و خلافت
شاه ولایت گفت بخدا قسم که ندیدم هیچ امروز در روزی و نشنیدم هرگز که بچه
شدت و بچه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت و خلافت نمود بدرستی که
حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که کافر شده از خدا
و رسول برگشته باشد و عقاب عظیم و عذاب الیم خواهد بود کسی را که حل این عقد
کند و عمر بن خطاب از جمله آن جماعتی بود که این کلام را از آن جوان خوش صورت
نیکو لباس شنیده چون آخر کنیم سخن بخدمت رسول الله ص آمده آنچه شنیده
بود بیان نمود پس آنحضرت فرمود که آن جوان را شناختی عمر گفت که من هرگز

اورا

اورا ندیده و نمیشناسم حضرت رسول ص فرمود که آن جوان جبرئیل امین و پیک
رب العالمین بود بپرهیز ای عمر از آنکه تو گشاینده آن گره باشی بدرستی که اگر
تو حل آن عقده نمائی از زمره کفار و از جماعتی خواهی بود که خدا و رسول و مؤمنان
از ایشان بیزار خواهند بود و مع هذا که این کلام را از جبرئیل امین شنیده
و از سید المرسلین ص استماع کرده حل آن نمود و عهد و پیمان را شکسته خود را
مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساخت و مولوی معنوی در مثنوی اشاره بدین
نموده نظم نقض میثاق و عهود از احمقی است   حفظ ایمان و وفا کار تقی است
چون درخت است آدمی و بیخ عهد   بیخ را تیمار می باید بجهد عهد فاسد
بیخ پوسیده بود   وز ثمار و لطف ببریده بود   شاخ و برگ عهد اگر چه
سبز بود   با فساد بیخ سبزی نیست سود   و در اکثر تفاسیر و کتب شیعه مسطور است
که چون خبر ولایت و خلافت حضرت شاه ولایت باطراف و جوانب رفت
حارث بن نعمان فهری که سردار و بزرگ آن قوم بود بمجلس حضرت رسول ص آمد
گفت ما را بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نمودی و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی
قبول کردیم با اینها راضی نشده خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی این از فرموده
تست یا از جانب خدا حضرت پیغمبر ص قسم یاد نمود که این فرموده الهی واقع شده

پس از مجلس رو کردان شده کفت الهی اکر آنچه محمد میکوید حق و راست است بفرما
که از آسمان سنکی بر سر من فرود اید که مرا تاب شنیدن این حکایات نیست هنوز
سخن تمام ناشده سنکی از آسمان بر سر او آمده از آن طرفش بیرون رفت و
آن ملعون بجهنم واصل شد و مقارن آن حال این سوره نازل شد سَأَلَ سَائِلٌ
بِعَذَابٍ وَاقِعٍ یعنی سؤال کرد سائل عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع
شد حکایت در روز غدیر خم بعد از آنکه آن سرکرده منافقین ابا بکر و عمر
لعین با حضرت امیر المؤمنین ع بیعت کرده از مجلس بیرون رفتند سوسماری در
راه بایشان برخورد یکی از ایشان بابکری کفت وَاللهِ وِلَایَةُ هٰذَا الفَتیٰ
أَحَبُّ إِلَیْنَا مِنْ وِلَایَةِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ یعنی قسم بخدا که ولایت این سوسمار
ما را دوست تر است از ولایت علی بن ابیطالب ع آن سوسمار بمجلس حضرت
نبوی ص آمد آنچه از ایشان شنیده بود عرض نمود آنحضرت آن سوسمار را در
کوشه جا داده تا ابا بکر و عمر علیهما اللعنة هر دو حاضر شدند بایشان کفت
که چرا شما با علی از سر نفاق بیعت کردید و در زبان اقرار و در دل انکار میکنید
ایشان کفتند معاذ الله که بیعت ما با علی ع از سر جحد و انکار باشد پس بفرموده
رسول ص آن سوسمار بزبان فصیح بلیغ آنچه از آن دو منافق شنیده بود بیان نمود

ایشان

ایشان کفتند که او بکجا است اکر شاهد دیکر بتصدیق قول او کواهی دهد قبول قول
او میکنیم بفرمان خدا تعالی زبان سوسمار شق شده هر یک بلغت دیکر در یکبار
شهادت دادند آن هر دو منافق بدین شرمنده و منفعل از خدمت حضرت سید
المرسلین ص بیرون رفتند و چون حضرت رسول ص از دار فنا بسرای بقا
نقل و ارتحال نمود عهد و پیمان روز غدیر را فراموش کردند و قول خدا و وصیت
مصطفی ص را ناشنیده انکاشتند و کردند آنچه کردند و مولوی معنوی در وصف
حال آن طایفه کفته نظم کرچه ناصح را بود صد داعیه چون رفیق شود
بد شود ندانشت طعن مشتم منع نمودن فدک است از حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام و آن هر سه منافق در این امر شریکند و بمشورت هم کرده اند اما عمر
شریک غالب است صاحب معجم البلدان کفته که فدک قریه ایست در حجاز که
میانه آن و مدینه دو روز راه است و بعضی کفته اند سه روز و آن قریه از کفار
خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود و بموجب امر الهی
خالصه حضرت رسالت پناهی ص شده بود و در آن جا چشمه اب روان و درختان
خرما بسیار بود و در کتاب لطایف الطوایف مذکور است که روزی هرون الرشید
ملعون بحضرت امام موسی ع کفت که فدک را محدود کن تا بتو کذارم که میلانم

در تحقیق بلاد حدود فدک بسیار خوب است

دران امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانچه حق اوست
دانم که ترا دل بار ندهد که بمن باز گذاری هرون سوگند یاد کرد که میگذارم
امام فرمود که حد اول عدن است رنگ هرون ازین سخن بگشت گفت دیگری
بگو امام فرمود که حد ثانی سمرقند است رنگ هرون زرد شد و گفت دیگر بگو
امام فرمود که حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هرون از زردی بسرخی
گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگو امام فرمود که حد رابع دریای ارمنیه
رنگ هرون از سرخی بسیاهی گشت و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از ان
سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی که حق بنی فاطمه است
و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود که ای هرون من اول بتو گفتم که باین
قسمت راضی نخواهی گشت روایتست که چون ایه کریمه فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ
نازل شد حضرت رسول صلعم فدک را بفاطمه علیها السلم بخشید و تا سید کاینات
در حیوة بود فدک در تصرف حضرت سیدة النسا بود و در بعضی نسخ بنظر رسیده
که سه سال در حیوة حضرت رسول صلعم عامل حضرت سیدة النسا در فدک بود
و چون حضرت رسول صلعم وفات یافت و ابا بکر علیه اللعنه بناحق متولی امور
و خلافت شد عمر با بی بکر گفت که مردم بندگان دنیا و طالبان درم و دینارند

پس سزاوار

69

در غصب فدک

پس سزاوار انست که منع کنی از علی و از اهل بیت او خمس و فیء و فدک را از جهة انکه
چون شیعیان و محبان علی این معنی را دانستند او را ترک نموده بسوی تو اقبال
میکنند بطلب دنیا پس ابو بکر فدک را بفرموده ان شیطان امت بجبر و تعدی
غصب نمود و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی روایتست از حماد بن عثمان از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که چون مردم با بی بکر بیعت کردند و کار بر او
راست شد بفرموده عمر شخصی فرستاد تا وکیل حضرت فاطمه زهرا علیها السلم
را از فدک بیرون کردند و حضرت فاطمه علیها السلم بنزدیک ابا بکر امد و گفت چرا
میراث پدر مرا از من باز گرفتی و وکیل مرا از فدک بیرون کردی و بفرمان خدای تعالی
رسول او فدک را بمن داده است و تو را از پدر میراث میرسد و مرا از پدر
میراث نیست ابو بکر گفت گواه حاضر کن و این نیز خلاف حکم خدا و رسول است
بواسطه انکه حضرت فاطمه علیها السلم متصرف فدک بود و صاحب ید و حضرت رسول صلعم
فرموده الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَىٰ مَنْ أَنْكَرَ حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا
علیها السلم ام ایمن را حاضر کرد و گفت یا ابا بکر بر تو اقامت گواهی نکنم تا که بر تو حجت ارم
که رسول خدا گفته که ام ایمن زنیست از اهل بهشت گفت بلی چنین بود ام ایمن گفت
که گواهی میدهم که چون حق سبحانه و تعالی امر فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ را فرستاد

که حضرت رسول ص فدک را بحضرت فاطمه علیها السلام داد بفرموده خدای تعالی و حضرت امیر المؤمنین ع
آمده بطریق ام ایمن گواهی داد و در باب فدک میان حضرت فاطمه علیها السلام و ابابکر
ملعون گفتگوی بسیار واقع شد آخر الامر ابابکر ملعون از جواب حضرت بتول
و جگر گوشه حضرت رسول ص عاجز آمده قباله و حجتی نوشت و بحضرت فاطمه علیها السلام
داد مضمونش آنکه فدک حق حضرت فاطمه علیها السلام است و کسی دیگر را بآن تعرض ننماید
چون حضرت سیدة النساء قباله را گرفت و از مجلس ابابکر بیرون آمده متوجه
حجره طاهره شد عمر ملعون در سر راه بآنحضرت رسید پرسید که ای فاطمه منازعت
و مخاصمت تو با خلیفه بکجا رسید و از بحث و نزاع شما چه حاصل شد حضرت
فاطمه علیها السلام فرمود که اینست کتاب و قباله آنکه فدک حق من است و کسی را
در آن دخلی نیست عمر ملعون علیه اللعنة خشم آلوده آن نوشته را از حضرت فاطمه
علیها السلام در ربود و پاره کرد و خشمناک در مجلس ابابکر در آمد و درشتی نمود
و گفت تو دیروز حکم نمودی که حضرت فاطمه علیها السلام در فدک حقی نیست و امروز
حکم میکنی که فدک حق او است نمیدانی که این صورت در احکام خلافت مضر و مخل است
و موجب طعن تو میگردد و بنی هاشم باو خورسند میشوند و چون عمر علیه اللعنة
تمزیق کتاب آنحضرت کرد آن معصومه مظلومه غمناک فرمود که مزقت کتابی

مزق الله

۷۰

غصب فدک

مزق الله بطنک یعنی کتاب مرا پاره کردی خدای تعالی جل جلاله شکم ترا پاره کند
و آخر دعای آن مظلومه در حق آن ملعون مستجاب شد و در ایام امارت و حکومتش
شکمش را پاره کردند و بدوزخش فرستادند و حضرت فاطمه علیها السلام گریان و نالان
بخانه آمد و حقیقت احوال را بآنحضرت عرض نمود امیر المؤمنین ع متوجه مسجد شد
ابوبکر علیه اللعنة را دید نشسته و جمعی از مهاجر و انصار گرداگرد آن ملعون گرفته
گفت ای ابابکر چرا از فاطمه علیها السلام منع کردی میراثی که از رسول ص باو رسیده
و در حال حیوة رسول ص مالک و متصرف بود ابوبکر علیه اللعنة گفت آن فیء است
یعنی غنیمت و جمیع مسلمانان در آن شریک و سهیم اند اگر جمعی شهادت دهند
که رسول ص فدک را بفاطمه علیها السلام داده است از او است و الا او را در فدک حقی
و نصیبی نیست امیر المؤمنین ع گفت یا ابابکر حکم میکنی در حق ما بخلاف حکم خدا
گفت نه گفت اگر در دست مسلمانی چیزی که او مالک و متصرف آن باشد و من
دعوا کنم بینه از که میخواهی ابابکر علیه اللعنة گفت از تو گفت اکنون چونست که
بینه از فاطمه علیها السلام میخواهی در چیزی که او مالک و متصرف است و از مسلمانان
بینه نمیخواهی ابوبکر علیه اللعنة خاموش شد پس عمر علیه اللعنة گفت دست از سخن بدار
که ما با تو حجت نتوانیم آورد اگر گواهان عادل حاضر کنی خوب و الا از مسلمانان

ونزد او فاطمه علیها السلم را در ان حق بود بهمه حال بعضی از اصحاب از ترس ان
شر الماب و بعضی از عدم ترس یوم الحساب با علم بان کتمان شهادت نمودند و از
جهة انکه مردمان ایشانرا طعن نزنند و نکویند که فدک از فاطمه ع بجبر
و تعدی کرفتند افترا بسید کاینات نموده این حدیث را وضع نمودند که نَحْنُ
مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَکْنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ و حضرت امیر المؤمنین ع
و عباس جهة اتمام حجت نزد ابابکر علیه اللعنة رفتند و عباس بر حضرت امیر المؤمنین ع
دعوی کرد کفت ای عباس یاد داری که حضرت رسول در ابتدای اسلام چهل کس از اولاد
هاشم را طلبید و ضیافت نمود و بعد از ان کفت کیست که در این کار معاونت
من نماید که وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را
تکرار نمود و هیچکس قبول و اجابت نکرد مکر علی ع که هر نوبت میکفت اَنَا اُوَازِرُکَ
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ و بار سیم حضرت رسول ص کفت اِجْلِسْ یَا عَلِیُّ فَاَنْتَ اَخِیْ وَ وَصِیِّیْ
وَ وَزِیْرِیْ وَ وَارِثِیْ وَ خَلِیْفَتِیْ مِنْ بَعْدِیْ عباس کفت پس تو بر او ظلم کردی
و وزارت و وصایت و خلافت حق او بود و تو عاصی و ظالم ابوبکر علیه اللعنة
کفت دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من مکر کردند و بعد از ان
عباس باو کفت تو کفتی که رسول الله ص را میراث نمی باشد و انچه از او ماند صدقه است

و باین سبب

غصب فدک ۷۱

و باین سبب فدکرا از فاطمه ع باز کرفتی چرا اکنون بمیراث رسول ص حکم کردی پس
ابوبکر علیه اللعنة خجل و منفعل شده دیکر حرف نزد وای ملعون بی ایمان بجهالت
وانفعال در دنیا سهل و اسانست و از روز قیامت اندیشه نما که بجز حسرت
و ندامت و وزر و وبال چیزی نداشته باشی چنانکه حکیم ثنائی کفته
نظم مثلت هست در سرای غرور هم چو ان یخ فروش نیشابور در تموز
او یخک نهاده بر پیش یکجهان بیارند و او دل ریش یخ کدازان شده ز کرمی
ورد با دل دردناک با دم سرد این همین کفت و اشک میبارید که ببی
زان نماند و کس نخرید و شیخ جمال الدین در تاریخ الخلفا مذکور ساخته
که چون ابابکر علیه اللعنة فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام غصب نمودن را
خالصه خود ساخت و تا زنده بود انرا تصرف داشت و از فدک یک دینار بهیچ
یک از مسلمانان نداد حکایت در کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم جعفر بن محمد
بن قولویه ببتک که متصل است با بن عباس نقل میکند که روزی بخانه
ابوبکر علیه اللعنة رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف علیهم اللعنة
والعذاب الشدید انجا بودند و خلوتی ساخته و دربانرا امر فرموده که کسی را
بی رخصت او اذن دخول ندهد من هم بی رخصت داخل شدم و بصحبت مشغول

خوب بسیار خوب

[illegible]

شدند ناگاه پیری در امد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردای
عدنی در بر افکنده و نعلین خضر در پا و عصائی از چوب شوخط در دست
گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابو بکر علیه اللعنه گفت ای شیخ بنشین پیر
تکیه بر عصا نموده گفت من قصد حج کردم و مرا همسایه ایست بمن گفت تو
بحج میروی بار شدان شخص را دریابی که خلیفه رسول است پیغام مرا باو برسان
تا ترا ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من زنی ضعیفم
و مرا پدری بود وفات یافت و مزرعه بمن میراث گذاشت که معاش من و فرزندان
من از ان بود و مزرعه را امیر شهر بجبر و تعدی از من گرفت پس ابو بکر علیه اللعنه
گفت نیکو نیست مبادا ان ظالم فاجر را که از ان ضعیفه مزرعه او را گرفته است
عمر گفت ای نایب رسول بفرست تا ان ظالم را در میان خلق فضیحت کنند و سزا
کردارش رسانند تا من بعد دیگری مرتکب چنین امور نشود پس پیر گفت
که پناه میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از انکه
بر دختر رسول ص ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابو بکر علیه اللعنه گفت پیر را
باز ارید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفته پیر را نیافت و باد ربان خطاب
کرد که نگفتم بی رخصت کسی را نگذاری که در بیاید دربان قسم یاد کرد که بی رخصت
کسی را

ما ذکره [illegible] باختلاف

کسی را نگذاشتم که داخل خانه شود و هیچکس بیرون نرفته پس ابو بکر علیه اللعنه
بعمر ملعون گفت شنیدی گفت شنیدم و در روادی جن از این بیشتر و عظیم تر دیدیم
و شیطان بسیار وقتها مردم را بجا نیاوردها افکندند این سخن بودند که شنیدیم یکی
باواز بلند میخواند و صاحبانرا ندیدیم شعر یا من تحلّی بامر لا یلیق به
اعدد علی آل یاسین المیامین اتجعل الحبر ابلیس لقد ذهبت بل المذاهب
من بین المصلّین فتب الی الله مما قد رکبت به الی النبی و دع ظلم النبیین
نحن الشهود و قد ولّت علی فدک بنت النبی و کیلا غیر مفتون فالله یعلم
ان الحق حقهم لا حق بیم و لا حق لعدیین و قد شهدنا اخا تیم وصیّه
لعالم الاصلع القوام بالدین لا تظلمن اخا تیم ابا حسن اذ خصه الله
من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کم کم بالحلم و العلم و القران و الدین
پس ابو بکر گفت یا ابن عباس مجلسها امانتست باید که این حکایت کسی از تو
نشنود گفتم چنین کنم و چون بخدمت حضرت امیر المومنین ع امدم انحضرت
متبسم شده فرمود یا ابن عباس چیزی از ابیات بیاد داری گفتم بیاد دارم
و لیکن عهد از من گرفتند که باز نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیر
المومنین ع ما شش کس بودیم و از انها کسی نزد ما نیامد گفت ان پیر خضر بود

بنزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته و انحضرت این اشعار را انجو اند بی نفاق
و من از او اهمه و ترس خلفاء ثلثه تا عثمان کشته شد این حکایت را بکسی نگفتم
موفق بن احمد المکی معروف بصدر الائمه و از علماء اهل سنت و جماعت است
روایت میکند باسناد خود از ابن عباس که حضرت رسول صلعم بمولای مؤمنان
فرمودند یا علی خدا تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و تمام روی زمین را صداق
فاطمه گردانید پس کسی که بر روی زمین مشی کند در حالی که بغض فاطمه داشته
راه حرامی رفته باشد و یقین که فاطمه راضی نخواهد بود که دشمن او در ملک
او و ارض او باشد و مشی در ملک احد غیر بی اذن مالک حرام است پس دشمنان
اهلبیت نبوت و رسالت بر روی زمین حرام باشد ای ناصبی هرگاه بر علمای اکثر
شما روایت کنند که چون آیه کریمه فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ نازل شد حضرت پیغمبر صلعم
حضرت فاطمه را طلبید و فدک را باو داد و نیز روایت کنند که کل روی زمین
را خدا تعالی صداق حضرت فاطمه گردانید دیگر در باب منع فدک چه عذر میتوان
آورد پس بقول شما کل زمین در مهر حضرت فاطمه علیها السلام باشد اگر بعضی از مهر
خود را طلبد چرا مورد زجر و منع شود و در این شک و شبهه نیست که حضرت
فاطمه زهرا ع از خلفاء ثلثه شما خشمناک بعالم بقا ارتحال نمود پس بر این تقدیر

هرمشی

هر مشی که ایشان کرده اند و هر چه از ایشان صدور یافته همه حرام باشد و نیز
انحضرت بمشی و راه رفتن شما در روی زمین حرام است بهتر آنست که همه یکبار
درک الاسفل را مقام و مسکن سازید که مشی شما در آنجا حلالست و حرمت
و شبهه ندارد و در کتاب کشف الغمه از ابی بصیر روایت است که از حضرت
امام جعفر صادق ع سوال نمودم که چرا امیر المؤمنین ع در وقتی که والی
شد فدک را اخذ نفرمود و تصرف نکرد انحضرت جواب فرمودند که ظالم و مظلوم
هر دو از دنیا رفته بودند و هر یک بعد از استحقاق نیک و بد خود جزا یافته
انحضرت نخواست که استرجاع نماید بجهت آنکه غاصب را بدان عقاب
نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و نیز امیر المؤمنین ع در ترک فدک
اقتدا بحضرت رسول صلعم کرد که چون حضرت رسول صلعم از مکه معظم هجرت نمود
عقیل خانه او را فروخت بعد از فتح مکه بعضی گفتند یا رسول الله صلعم چرا بخانه
خود رجوع نمیکنید فرمودند آیا عقیل خانه از برای من گذاشته که بآن رجوع
کنم و از آن ابا فرموده گفت ما اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم در راه خدا بچیزی
که از ما اخذ کردند روایتست که چون عمر عبد العزیز والی شد فدک را بحضرت
امام محمد باقر ع و عبد الله بن الحسن رد نمود و هفتاد هزار و اند سرخ و سفید

ازمال خمس بایشان داد و همچنین انچه حق فاطمه علیها السلام و بنی هاشم بود که در
زمان ابابکر و عمر علیهما اللعنه و عثمان و معویه و یزید و عبد الملک لعنة الله علیهم
اجمعین بزور و تعدی غصب نموده بودند بایشان رد نمود و بنی هاشم در
زمان امارت و حکومت او غنی شدند و بعضی از متعصبان بعمر عبد العزیز
گفتند که این کاری که تو کردی طعنی است بر خلفای ثلثه عمر عبد العزیز گفت
که نزد من بصحت رسیده و بر شما نیز ظاهر است که فاطمه زهرا علیها السلام دختر
رسول خدا صلعم بود که دعوی فدک کرد و در تصرف او بود و او از کذب و دروغ
بری بود که بر حضرت رسول صلعم دروغ نسبت دهد و مثل امیر المؤمنین ع
و ام ایمن و ام سلمه رضی الله عنهما گواهان داشت و حضرت فاطمه علیها السلام سیده زنان
اهل بهشت است و بر من ظاهر و روشن است که فدک حق فاطمه زهرا است علیها السلام
و حق را بصاحب حق رسانیدم و باین تقرب میجویم برسول و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما و امید دارم که فاطمه و حسنین علیهم السلام شفیع من باشند
در روز قیامت و بعد از عمر عبد العزیز باز فدک را از اولاد حضرت فاطمه علیها السلام
گرفتند و در تصرف اهل طغیان و عصیان بود تا زمان مامون علیه اللعنه که
او بتصرف اولاد فاطمه علیها السلام واگذاشت و معتصم و واثق نیز باین دستور عمل داشتند
و گفتند

و گفتند که مامون از ما اعلم است انچه او امضا نمود ما نیز میمانیم اما
چون متوکل والی شد اول از ایشان گرفته و در اخر ایام ولایت خود بایشان
واگذاشت و بعد از ان معتضد فدک را از اولاد رسول ص منع نموده خود
متصرف شد و مکتفی در ایام خود نصف فدک را باولاد رسول ص داد و نصفی
را خود در تصرف داشت و در حین نوشتن این طعن امیر محمد علی شیخ الاسلام
سمنان این مضمون در سلک نظم انتظام داده نظم از فدک هر که منع
زهرا کرد • خویش را در زمانه رسوا کرد • انکه او خصم مرتضی باشد • اصل
او بی شک از خطا باشد • چون وجودش ز اصل پاک نبود • از چنین کرده اش
باک نبود • تو نگوئی که او ز اصحابست • سگ هم انستا گرچه در البابست •
چند گوئی که یار غار بود • از چنین خلقتی نه عار بود • سگ با اصحاب کهف شد
همدم • یار غار از چنین نشد آدم • انکه بدتر بود ز جیفه تو • خود بگو چون شود
خلیفه تو • لعنت بی شمار و بی حد و مر • بر ابابکر و ان دو یار دگر طعن هفتم
باز گرفتن انفال و خمس است از اهل بیت طاهرین در کتاب کاشف الحق روایت است
که چون ابو بکر علیه اللعنه خلیفه شد بفرموده عمر خر علیه اللعنه و مشورت ان
دیگری انچه از برای مدد معاش عایشه و حفصه علیهما اللعنه مقرر بود

دو چندان ساختند و آنچه از برای امام حسن و امام حسین علیهما السلم
و سایر اهل بیت معین بود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد
میباید فرستاد ضرور است و منع خمس بردن بر رسول الله صلعم نمودند و کفتند
محمد صلعم تفضیل کرده است و خلاف آنست کفته که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ
شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى و هر روز مبلغی از بیت المال
جهت خرج خود مقرر ساختند و ابابکر بیدین چون بدرک الاسفل انتقال
نمود بیست و دو هزار دینار طلا از بیت المال در ذمه او مانده بود و نیز عمر
ملعون روزی که مرد هشتاد هزار درهم از بیت المال در کردن او بود و هم
در روزی که عثمان مرد در بیت المال یک دینار نبود که همه را اتلاف و اسراف
نموده در مدت خلافت شوم خود هیچیک از مهاجر و انصار را چیزی نداده
و جمیع را به بنی امیه و اقربا و نزدیکان خود داد و ابابکر و عمر هر یک در ایام
خلافت خود هر روزه از بیت المال مبلغی بر میداشتند بصیغه اجرت
که ما اجیر خلایقیم و بجهت خود کار نکنیم و عثمان کل بیت المال را بصیغه اجرت
صرف مینمود پس اجیر و مزدور مردم باشند نه امام و خلیفه **رباعی** بغض علی از ٩
اساءت میلاد است این کین بیقین علت مادر زاد است بی مهر علی عمل کسی

نیست

در طعن دوازدهم [illegible]

نیست درست زان عقد مخالف که بر باد است **طعن هشتم** آنکه آن سه
مردود در جنگ احد و حنین و خیبر و باقی حروب مثل ماده شغالان رو بهزیمت
نهادند چنانچه در باب لعن ایشان سمت گذارش یافته و آن شیر بیشه شجاعت
و پردل امیرالمؤمنین عم بقوت سرپنجه یداللهی در هر حربی و در زمی لشکر و عسکر
اهل شرک و ضلال را از بیخ و بنیاد بر میکند و هرگز فرار ننمود **نظم** تو را
میرسد شاهی و سروری که از عیب و عار فراری بری که ثبت بنام از نوشته مجلی
تو نی نام مصطفی یا علی تو را گفت جبریل مدح و ثنا بفضل تو قائل شده مصطفی
و نیز صاحب دلی گفته **بیت** نه هر ستاره که دیدی چه زهره تابانست نه هر
سوار که بینی چو شاه مردانست غزای خیبر و خندق ز روی جهان ناید که آن
مناصب علی ز شیر یزدان است **طعن نهم** که هر سه در آن شریکند آنکه ٩
ابوبکر بن محمد بن مؤمن شیرازی از تفاسیر اهل سنت نقل کرده که انس بن
مالک گفت که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم سخن از شخصی
در میان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق از او بسیار بفعل می آمد حضرت
رسول صلعم فرمود که او را نمیشناسم که دیدیم از دور پیدا شد بطرفی رفت یاران
گفتند که یا رسول الله صلعم اینست که حرف او گفته شد پس چون چشم مبارک آنحضرت

و نقل است اول حنفی [illegible] در یکی [illegible]

رسول صلعم با و افتاد با جی بکر کفت این شمشیر را بکیر و برو و اینمرد را بکش که از لشکر
شیاطین است پس ابوبکر رفته بعد از لحظه باز آمده کفت او را دیدم که در
قیام بود با خود کفتم که هر که او را نکشتم که بنماز مشغولست پس حضرت
رسول صلعم اشاره بعمر کرده فرمود که شمشیر را بکیر و برو و او را بقتل آور
که از او فتنه بسیار بهم میرسد عمر شمشیر را کرفته بعد از لحظه باز آمده کفت یا
رسول الله صلعم دیدم که در سجود بود با خود کفتم بالله نخواهم کشت کسی را که
در سجده باشد شعی ملعون نا زد که توفیق عبادت یافتن خلاف عصیان نیست
بر توفیق جای دیکر است پس روی بحضرت امیر المؤمنین عم کرده فرمود یا علی
برخیز که اکر او را کشتی در میان امت من خلاف نخواهد بود امیر المؤمنین عم
چون رفت او را ندید بر کشته کفت یا رسول الله صلعم او را ندیدم پس حضرت رسول صلعم فرمود
که امت موسی بهفتاد و یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی بودند و باقی
در آتش و امت عیسی بهفتاد و دو فرقه شدند یکی رستکار بودند و باقی مخلد
در نار و زود باشد که امت من بهفتاد و سه کروه شوند یکی ناجی اند و باقی
هالک و مولای مؤمنان کفت یا رسول الله آن فرقه ناجیه کدام اند فرمود
که راه و طریق اصحاب تو را داشته باشند و از ابن عباس مرویست که آن مرد
که ابابکر

که ابابکر و عمر علیهما اللعنه از کشتن او ابا و امتناع نمودند حضرت امیر المؤمنین
او را در روز صفین کشت و ذو الثدیه مشهور همین است که از جمله خوارج
صفین است و وجه تسمیه او بذو الثدیه آن بود که بر یک سینه او چون پستان
کوشتی بود در اندرون بدن او چون میکشیدند بیرون میامد و هر کاه
میکذاشتند ببدن او فرو میرفت و در کتاب جامع الانوار آمده که انجا رجی
که حضرت رسول صلعم حکم بقتل او فرمود معروف بمنزل ها ویه است و در کتاب
احسن الکبار مذکور است که کوساله این امت ابوبکر بود که خلق پرستش
وی نمودند و فرعون آل رسول عمر بود و سامری عثمان و ذو الثدیه معروف
که سرکرده خوارج بود حاصل کلام آنکه از پیغمبر صلعم شنیدند که اکر اینمرد
بماند امت را بضلالت می افکند و ایشان امر بکشتن او کردند مخالفت نموده
باز کشتند که در سجود بود یا نماز میکرد مخالفت قول رسول را بتجویز منهیات بدل
و کشتن این قسم سکی را جایز نمیدانند با آنکه میدانستند که فرموده رسول
بامر خدا تعالی است و مخالفت و وسواس و نافرمانی عمر زیاده از ابابکر است
که عمر دو بار از پیغمبر صلعم شنید و خلاف کفته آن صادق القول نمود و آنکه دل
آن دو بد دل یاری نداد که بقتلش اقدام نماید ظاهر است سببش اشارهٔ معنوی

در ردع ما بایم مباشد

ذراه نسبت هر دوح نابروح دگر از اشنائی هست مفتوح وایطعن را نیز از
مطاعن عثمان میتوان شمرد از برای انکه در مدت دوازده سال خلافت ناحق
خود این حکایت را بسیار شنیده بلکه خود دران روز در خدمت حضرت
رسول صلعم حاضر بوده میبایست که امر بقتل او غاید یقین که اگر این خدمت
با و رجوع میشد او نیز موافقت ایشان میکرد بیت الهی دوختان شاذان
۹ ازان باد که اینهارا بلعنت میکنند یاد طعن دهم انکه ان ملاعین بد کار
باهم مشورت کردند که علی را باید کشت که تا کار خلافت بالا گیرد واین
قرعه بنام خالد ولید برامد که او را سیف الله میگفتند و اشجع قریش
میدانستند و انحضرت عمودی که در دست سیف الله شبان بود از دست
او بیرون نموده طوق کردن ان سگ ملعون ساخت و چون کار براو تنگ
و دشوار شد و نزدیک بود که از مصاحبت ان یار موافق روح ازکالبد
نجسش مفارقت کند بالتماس و تضرع ابا بکر و اصحاب انحضرت ان طوق را از
کردن او برا ورده این قصه بطرق مختلفه و روایات متعدده بنظر رسیده
و بر خی ازان انشاء الله تعالی درباب احوالات خالد ولید ذکر خواهد شد
۹ نظم درعلم و در شجاعت و در فضل در کمال مانند مرتضی علی بود محال

ای خارجی زحیلت تر ابا علی نزاع لعنت بدشمنان علی و بخصم ال
۹ طعن یازدهم درکتاب لوامع الانوار مثبت است که جنیان بمجلس حضرت
رسول صلعم املا گفتند یا رسول الله صلعم کسی همراه ما کن که بمکان و مسکن ما احکام
قران بما بیاموزد انحضرت امیر المومنین صلعم و ابوذر غفاری و ابو بکر و عمر و عثمان
را برفاقت جنیان بوادی ایشان فرستاد و بایشان سفارش نمود که باید دران
وادی دو کس باهم نباشید و انچه بشنوید با یکدیگر نگوئید تا وقتی که بپیش من
رسید و چون بوادی صبره رسیدند از بسیاری درخت و خار داخل انوادی
نتوانستند شد ابو بکر بجدین ملعون پیش رفت و سلام کرد جواب او ندادند و اواز
بگوش او رسید که نسب خود را بگوی چون نسب خود را گفت چیزی چند گفتند
که ازان در خجلت گشت و گفتند ای پسر سلما باز گرد که تو صاحب ما نیستی و بعد
ازان عمر لعین پیش رفت و سلام کرد جواب سلام او ندادند و از نسب خود او
پرسیدند چون اظهار ان نمود چیزی چند باو گفتند که دل خسته و پریشان
از ابو بکر گشت و گفتند که ای پسر صهاک حبشیه باز گرد که ما را با تو رجوعی
نیست و عثمان علیه اللعنه رفته سلام کرد باو نیز همین شیوه بکار بردند ابوذر
برخاست و سلام کرد جواب سلام او را ما حسن وجهی دادند و بعد از

اظهار غضب خود را دعا خیر کردند و با بوذر گفتند باز کرد که تو صاحب ما نیستی
بعد از ان مولای مومنان برخواست و سلام کرد جواب سلام انحضرت را
از روی اخلاص و بندگی گفتند و چون انحضرت نسب خود را بایشان فرمود
ان خار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاک و سیعی بهم رسید و جماعتی امدند
با نحضرت و انحضرت را دران تخت نشانده در میان خود بردند عمر لعین با ابی بکر
چنین گفت که ما را از کار علی عم کفایت کردند یعنی انحضرت را کشتند و ما را
از او فارغ گردانیدند و چون حضرت امیر المومنین عم با ان جماعت جنیان قران
تعلیم نموده مراجعت بخدمت حضرت رسول صلعم کرد سید رسل فرمودند که نه
شما را امر کردم که با هم دیگر نباشید و مکالمه که میان عمر و ابو بکر گذشته
بود انحضرت همه را بیان نمودند دو خارجی گفتند یا رسول الله ما ترسیدیم بر علی
واین در واقع چند طعن است یکی انکه جنیان جواب سلام ان دو منافق ندادند
و ایذا و ازار و اهانت بایشان رسانیدند و دیگر انکه خلاف قول رسول نموده
با یکدیگر حرف زدند و دیگر انکه هرگاه ان دو مردود قابل تعلیم دادن قران
بجنیان نباشند چگونه قابل خلافت و امامت جمیع امت خواهند بود عربیة
اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکین طعن دوازدهم انکه چون
کار خلافت

خبر نقص عزیمت ... در ... ان ... در حفظ ... در ... شد ...

کار خلافت بر ابی بکر مقرر شد دو زعان هر دو منافق با یکدیگر گفتند که ما را
گمان این نبود که این کار بر علی بنظام ابد و اوچنین در امر خلافت محروم شود
این خود درست شد اما قران در دست او است و او علم قران میداند
کاری باید کرد که اظهار علم قران نتواند و بر ما زیادتی نداشته باشد
پس منادی کردند که هر کرا ایتی یا سوره دارد باید که حاضر کند و دو گواه
بیارد یا سوگند یاد نماید که انرا تغییری و تبدیلی نکرده است و مردم
ایه و سوره می اوردند و سوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند و ایه
اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ را فراموش کردند و ایه
لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ را گویا نشنیده بودند بلی امام و پیشوائی
که جهلش کم از این باشد از برای هر تبرا ز جمله خلافت بکار نماید چنانچه
شیخ عطار علیه الرحمه فرموده است نظم راه بردد دین احمد مرتضی است
غیر از این ره من نمیدانم کجا است گر تو غیر از او بگیری رهبری در جهان
حقا که کمتر از خری رو براه مرتضی کو ده نما است در معانی مظهر نام خدا است
رو براه حیدر کرار تو تا شوی از علم برخوردار تو او بحکم حق ترا باشد ولی
کر ندانستی تو بی شک جاهلی او غلام اولیا را سرور بود او شهنشاه احمد در بود

این مطلب در طعن ... نیز ... (... الجنیان) دیر ...

طعن ... از دو ... شان ... مخالفت قران ...
٧٨

سیزدهم

۹ طعن سیزدهم که هرسه دران شریکند انکه درها مسجد که حضرت سید
المرسلین ص بفرمان رب العالمین امر بستن او نموده بود و در خانه هیچیک
از صحابه و ابهم بسته الا در خانه امیر المؤمنین ع وچون ان مردودان خلیفه شدند
درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول را از سهلترین امور انکاشتند
و از مواخذه و زجر اندیشه نکردند بلکه ایشان انتقام کشیدن از خدا
و رسول نام کردند و باین فعل فخر و مباهات کردند که این قسم کارها
میتوانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هرسه دران شریکند در باز ایشان
بستن هم طعنی است که هرسه دران شریکند و اکر مستحق طعن نمیبودند
در بر ایشان بسته نمیشد رباعی هرچند سیاه نامه ام در محشر از بردن
دوزخم خدا یا بکذر که دیر ادمی نمیتوانم بودن در خانه عثمان و ابابکر

چهاردهم

و عمر طعن چهاردهم در بیوفائی و غدر و مکر ان سه لعین با حضرت
امیر المؤمنین ع ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است
که حضرت رسول ص بزوج بتول کفت یا علی امت من بعد از من با تو غدر
خواهند کرد و مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و بانی
و باعث ان ابابکر و عمر علیهما اللعنة و العذاب بودند که با حضرت امیر المؤمنین ع

بی وفائی

طعن ابابکر و عمر [illegible]

بی وفائی نمودند و بمکر و حیله امت را فریب داده تابع امر و نهی خود ساختند
و اجماعت نیز بیوفائی را شعار خود ساخته بیعت روز غدیر خم را فراموش
نموده و بتلبیس شیطان امت کذاب مرتاب عمر بن خطاب با بی بکر بیعت نمودند
چنانکه روزی مولای مؤمنان داخل مسجد شد و خطاب بابی بکر نموده فرمود
عربیة تقدم ابابکر و لانک جاهلا بان علیا خیر حاف و ناعل و ان
رسول الله اوصی بحقه و اکده فیه قوله فی الفضایل فلا تجحدن حقه وارد د
الوری الیه فان الله لیس بغافل یعنی بدان ای ابابکر و جاهل مباش
که علی بهترین پا برهنکان و کفش پوشانست بلانکه رسول الله ص وصیت کرده
در حق او و مؤکد کردانیده کلام خود را در فضایل او که مکن حق او را
و رد کن مردمان را بسوی او پس بدرستی که خدای تعالی غافل نیست یعنی ترا تا
بیکار کردار نمیکذارد حکایت در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی
از ابوبکر بن موسی حافظ نقل کرده و او بسند خود از ابن عباس روایت
مینماید که روزی با رسول خدا ص بسیر باغستان مدینه رفته بودیم و
علی بن ابیطالب ع همراه بود و سیر چندین باغ نمودیم و بهر باغ که رسیدیم
حضرت امیر المؤمنین ع کفت که باغ خوبیست حضرت رسول ص با او میکفت که

باغ نود در بهشت بهتر از نیراست ودر اخر دیلم کرد ست مبارك بر سر زد و
باواز بلند بگریست حضرت امیر المؤمنین ع پرسید یا رسول الله صلعم سبب
گریه چیست فرمودند که از برای ان میگریم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا
من هستم ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را
اشکارا کردانند و هر یك از علماء ان طبقه رضا لله مصنفه این قسم احادیث
و روایات در کتب خود ذکر کرده اند اگر اعتمادی باحادیث و اقوال خود
دارند پس چرا از خلفای ثلثه تبرا و دوری نمیکنند و دست بدامن محبت و دوستی
قسیم نار و جنت نمیزنند و اگر بدروغ مینویسند پس صحت و اعتباری باقوال
٩ و افعال ایشان نباشد طعن پانزدهم انکه بموجب وصیت سیدة النسا
فاطمه زهرا علیها السلام ان سه منافق توفیق نماز کردن بر ان معصومه نیافتند
و خبر از مرقد مطهر ان مظلومه نداشتند و از زیارتش نیز محروم ماندند
و این بنا بر وصیتی بود که ان معصومه و مظلومه بحضرت امیر المؤمنین ع
نموده بود که از ان سه ظالم مردود ناخشنود بود و راضی نبود که ایشان
تشییع جنازه او نموده بر و نماز کنند چنانکه در کتاب مجلی مرات المنجی امده
که اخطب خوارزم در کتاب خود ذکر کرده که حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود
ودر ان حال

ودر ان حال از ابا بکر خشمکین و ازرده بود از جهة فدك و بموجب وصیت
فاطمه زهرا علیها السلام حضرت امیر المؤمنین ع ان در شب حضرت سیدة النسا را دفن
نمود و مرقد انحضرت را با زمین یکسان نمود که احدی بر ان مطلع نکردد و
روز دیگر ابو بکر و عمر و اصحاب ایشان از حضرت امیر المؤمنین ع از حال حضرت
سیدة النسا علیها السلام سؤال کردند مولای مؤمنان فرمودند که بموجب وصیت
سیدة النسا او را پنهان دفن نمودیم پس عمر گفت که مرقد انحضرت را طلب کنند
تا بر او نماز کنیم هر چند اصحاب ان ملاعین تفحص و تجسس نمودند از ان نشان
نیافتند عربیة لما قبضت فاطمة الزهراء غسلها عن امرها بعلها الهادی
وسبطاها وقام حتی اتی بطن البقیع بها صلی علیها علی علیه السلام ثم ولداها ولم
یصل علیها منهم احد حاشا لها من صلوة ثم واراها حتی اذا اصبح القوم
الغداة اتوا بعل البتول ولم یدروا بمثواها قالوا له یا ابا السبطین
ما فعلت بنت النبی فانا قد فقدناها اجابهم لحقت بالمصطفی فعلوا
علیه غیظا و حقدا حین اخفاها طعن شانزدهم انکه صحابه کبار چون
اباذر و سلمان و عمار و مقداد و بنی هاشم جمیعا بر هیچکدام از خلفاء ثلثه
بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند

سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و اگر بیعت ایشان با بو بکر نموده باشند
٩ بموجب الضَرُوراتُ تُبِیحُ الْمَحْظُوراتِ خواهد بود روایتست که سعد بن عباده
باجماع خاصه و عامه بیعت با ابی بکر و عمر نکرد و در زمان خلافت عمر روزی
او را در بازار دید گفت بیعت کن ای سعد یا از مدینه بیرون رو سعد گفت
بیزارم از ولایتی که تو در ان امیر باشی و از مدینه بجانب شام رفت و
او را قبیله بسیار بود در قرای شام هر هفته در دهی بسر بردی شبی از دهی
بدهی میرفت بفرموده عمر تیری باو زدند و او را کشتند و بروایتی انکه عمر
خالد ولید را از برای کشتن سعد بن عباده بشام فرستاد و او کمین در
دل شب فرصت یافته سعد را بقتل رسانید و در بعضی روایات انکه ابا بکر
در ایام امارت خود بمشورت عمر خالد ولید را بشام فرستاد تا سعد را بقتل
رسانید ای ناصبی خلافت و جانشینی رسول خدا چنین باید کرد که مرد بی
گناهی را از برای بیعت بناحق نمودن امر بقتل او فرمایند و اینرا نیز از مطاعن
عثمان میتوان شمرد بیقین که اگر سعد بن عباده در زمان حکومت عثمان
میبود بر بیعت او راضی نمیشد بیت نجات اگر طلبی اقتدا بحیدر کن مَنِ اقْتَدی
٩ بِعَلِیٍّ فَقَدْ نَجا مِنْ نارٍ طعن هفدهم انکه هر کدام از خلفای ثلثه سی و چهل
سال

سال بعبادت و پرستش بت مشغول بودند و در پیش لات و عزی پیشانی
بر زمین مینهادند و زنار بر میان بسته بت در گردن و صندل کفر بر پیشانی
میسودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب از عبد الله بن مسعود
روایت نموده که حضرت رسالت صلعم فرمود که امر نبوت و ولایت بمن و علی
منتهی شد و هیچکدام از من و او سجده بت بهیچ وجه ننموده همیشه خداپرست
بوده ایم پس از این جهت که عبادت بت و اصنام از من و علی صادر نیافته
بود مرا مستحق نبوت و رسالت و علی را سزاوار امامت و وصایت دانسته
امر نبوت بمن و مرتبه وصایت بوی تعلق یافت و در کتاب فتوحات القدس
در تفسیر ایه کریمه اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لا یَنالُ
عَهْدِی الظّالِمِینَ امده که حضرت الله تعالی بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام خطاب
میکند که بدرستی که من ترا امام انام خواهم کرد اینحضرت ابراهیم از حق تعالی
مسئلت نمود که ذریه و فرزندان مرا نیز امام گردان حضرت باری تعالی فرمود
که عهد و پیمان من که امامت و خلافت است نمیرسد بفرزندان تو که بت پرست
باشند و همچنین از عبد الله بن مسعود روایت کند که سید کائنات در شان
نزول این ایه فرمود که انتهت الدعوة الی امام لم یسجد لصنم قط فاتخذنی نبیا

واتخذ علیّا وصیّا یعنی دعوة ومثلنا ابراهیم ع که جهت ذریه کرده منتهی
شده وبامامی رسید که هرگز پیش هیچ بت سجود نکرده باشد پس بنابرین
حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود کردانید وعلی را وصایت کرامت فرمود
ودر کتاب منهج الفاضلین املاء که ابابکر علیه اللعنه در چهل وشش سالکی
وعمر علیه اللعنه در سی وپنج سالکی بشرف اسلام مشرف شدند ودر تاریخ کزیده
که از کتب اهل سنت وجماعت است ذکر شده که ابابکر علیه اللعنه در سی وهفت
سالکی وعمر علیه اللعنه در بیست ودو سالکی وعثمان علیه اللعنه در سی وسه سالکی
مسلمان شدند ای ناصبی بی دین هرگاه امامان وپیشوایان شما بعد از سی
سه سالکی وچهل سالکی بشرف اسلام رسند وترک عبادت وپرستش سعد
وشصت بت نمایند چکونه قابلیت امامت وخلافت داشته باشد نظم
انکه بت را سجده کرد وخمر خورد ونرد باخت کی توان مرد مؤمنان مرد بهشت
یا علی چند ترسی سعد یاشرمی بدار اخر بکو نیست بعد از مصطفی مولای ما
الا علی طعن هجدهم انکه پرورش وتربیت از شراب وگوشت خوک یافته
بودند وغذای صبح وشام چهل ساله شان ازین دو جنس نفیس بود ومغز
واستخوان ایشان پرورده بود طعن نوزدهم انکه منت ملایک که در مکه

باعتقاد

[illegible]

باعتقاد ناقص خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند وکفار را
از خود راضی میداشتند همراه حضرت رسول الله بشعب نرفتند ونه با جعفر ودیگر
یاران بحبشه رفتند ونه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند
شریک وشریک شدند یا دفع آزاری واهانتی از اهل اسلام کردند
بلکه بباطن با کفار شراکت میکردند وهمان نفاق جبلی وطبیعی ایشان
شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه انشاء الله تعالی
9 بعضی از آن ذکر خواهد شد طعن بیستم در کتاب لوامع الانوار ذکر
شده که حق سبحانه وتعالی محبت ودوستی اهل بیت نبوت ورسالت را بر همه
مکلف واجب کردانیده است بدلیل قوله تعالی قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وایشان خلاف فرموده خدای تعالی نموده عداوت
اهل بیت رسول را بدل اعتقاد بستند وبزبان ظاهر کردند وبایذا وآزار
اهل بیت رسالت ونبوت هریک از آن سه ملعون نهایت الغایة کوشیدند
ودر آن کتاب ذکر شده که آن سه بی دین با آنکه علم داشتند که حضرت امیر المؤمنین ع
بعلم وفضل وجمیع صفات کمال وحل مشکلات سرآمد بود وبر همه مردمان
من جمیع الجهات فایق ایشان تابع وی نشدند وبر آنحضرت تقدم جستند

[illegible]

طعن ۲۲

طعن بیست و دویم نیز در ان کتاب امده که حکم و فرمان الهی چنان بود که
بی اذن صاحب خانه بخانه دیگری نروند که لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم
حتی تستانسوا وایشان بی اذن امیر المومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلم
داخل خانه ایشان شدند چنانکه بعضی از ان ذکر شده و برخی نیز مذکور
خواهد شد و حرمت خانواده حضرت رسول را ملاحظه و رعایت
نکردند و خدا و رسول و اهلبیت را از خود خشمناک ساختند بد احوال
ایشان در روز قیامت وَیلٌ لِمَن شُفَعاؤُهُ خُصَماؤُهُ طعن بیست و سیم

طعن ۲۳

انکه طاهر الولاده نبودند و از زنا و سفاح بهم رسیده بودند و اکثر علمای
ایشان بر این معنی قایلند چنانچه در انساب ایشان رقم زده کلک بیان شده
و هر که در سوء نسب ایشان شک دارد البته در نسب او خطائی واقع شده
و از حلال زادکی بی بهره و بی نصیب است و پندار دارد فرموده رباعی
کر بود حب الحیدر دینی ساقی ابحوض کوثری کر نباشی محب شیر خدا
من چه کویم کناه مادر تی طعن بیست و چهارم انکه مسجدها را نه بطریق سنت
پیغمبر بنا میکردند و محراب را داخل مسجد میکردند و لهذا حضرت امیر المومنین
در زمان خلافت ظاهره چون ان نوع محرابی میدید میفرمود که او را میکندند

طعن بیست و پنجم

طعن بیست و پنجم انکه حکم الهی ان بود که مسلمانان با اهل شرک و نفاق دوستی
نکنند که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
وان سه منافق با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مواصلت میجستند
و هر چند در ان باب ایات بیّنات و حجج فرقانی نازل شد ممتنع نشدند بیت
ذره کاندر همه ارض و سما است جنس خود را همچو کاه و کهربا است
طعن بیست و ششم انکه نماز میت بفرموده حضرت پیغمبر پنج تکبیر است ان
سه ملعون بمشورت هم چهار تکبیر قرار دادند و در ان قراءة سوره فاتحه
نیست ایشان بجا شهادتین فاتحه و صلوات مقرر نمودند و ابو هلال العسکری
که از علماء اهل سنت است در کتاب اوایل اورده که اول کسی که مردم را
در نماز میت بچهار تکبیر امر نمود و امامت غیر سنت سید المرسلین کرد عمر بن
خطاب بود طعن بیست و هفتم انکه بحکم الهی کافر نجس العین است و ان سه
مردود اهل ذمه و کفار را پاک میدانند فعلیهم لعنة الله و الملائکة
و الناس الی یوم القیمة بلا احد و لا قیاس عربیة لکل شکله الف اما
تری الفیل یالف الفیلا طعن بیست و هشتم از اطاعت ایشان خبر جیش اسامه
چنانکه سابقاً ذکر شد ایشان سمت نکارش یافت طعن بیست و نهم انکه حضرت رسول

ایشان را بجلب واخذ صدقات وزکوة نفرستاد واعتقاد بر ایشان
نبود که باین خدمت مامور شوند طعن سی ام انکه هرکز امیر سریه ولشکری
نشدند وقابل سرداری جمعی نبودند طعن سی ویکم انکه حضرت رسول صلعم عمرو عاص
را بر ایشان امیر کردانید تا انکه مردمان بدانند که ایشان داخل رعیت اند
نه قابل خلافت وامامت وهرکز عملی وخدمتی بان سه ملعون رجوع نشد
طعن سی ودویم انکه از سلاح ومیراث حضرت پیغمبر صلعم چیزی نزد ان سه
ملعون نبود وهرچند بلطایف الحیل خواستند که از سلاح ومیراث رسول
خدا صلعم چیزی بدست ارند ممکن ومقدور شان نشد وبغیر ودیعه خدا تعالی
میراث حضرت رسول صلعم بزوج بتول رسید طعن سی وسیم انکه ایمان ان
اتفاق نبود بعضی اعتقاد اسلام بر ایشان داشتند وبعضی نداشتند وایمان ان
متفق علیه بوده است طعن سی وچهارم انکه ان سه منافق هیچ کونه قرابتی
ونزدیکی بجسد کاینات نداشتند بحمد الله والمنه طعن سی وپنجم انکه باتفاق
مخالف وموالف نماز به تشهد صحیح نیست وچون سلام دادند نماز تمام
میشود ایشان بمشورت هم این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد

ان محمدا

ان محمدا عبده ورسوله تا مردمان نماز از بی شهادتین میکرده باشند
طعن سی وششم انکه ان سه ملعون در نماز بعد از الحمد امین را سنت نهادند
تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند غرض از اینها هم این بود
که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند انچه توانستند تقصیری دران
نرفت نظم هر که او را افضل بعد از نبی نبود علی در دو جهان وبلا شاهش
نباشد اعتنا هذا وجها اهل ناحق وباطل شقی ومدبر است مشرک و
ضال ومضل ومرتد ودزد ودغا کر هزاران سال بی حب علی طاعت کنی
اخر اهل دوزخی هستان همه طاعت هبا طعن سی وهفتم انکه اذان
واقامت که سنت موکد بود وبیست وسه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار
میکفت ومی شنیدند وجبرئیل از جانب الله تعالی بندکان را بانها مامور
ساخته بود فقره کم کردند که حی علی خیر العمل است ویک فقره بر ان افزودند
الصلوة خیر من النوم است وتا وقت خروج قائم ال محمد این بدعت
از ایشان یادکار ماند هم ثواب ان با رواح پلید ایشان عاید میکردد
وحمیدی در جمع بین الصحیحین این حدیث را ذکر نموده که هر سه در این کار
با هم شریک بودند وایشان را ازین بدعت بعمر ملعون نسبت میدهند

که در زمان خلافت او بهم رسید چنانکه از او سؤال کردند که چرا
بانی این بدعت شدی گفت از برای انکه هرگاه مردم بدانند و بگوش
ایشان برسد که نماز بهترین اعمال است هم مشغول نماز میشوند
و ترک جهاد میکنند **طعن سی و هشتم** انکه بدعت مسح خفین نهادند
و بُزها را با متابعان خود در ثواب و ضو شریک ساختند و بلعن
ابدی گرفتار شدند **طعن سی و نهم** انکه مریدان خر خود را امر کردند
که در نماز دست بر سینه گذارند و بجهت احیاء سنت یهودان این
بدعت را در میان امت یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود
شاد کردند و روح مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از خود آزرده نمودند
طعن چهلم انکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای موکد نماز
بود بالکل برطرف کردند و امت را از این فیض محروم ساختند **طعن
چهل و یکم** انکه بکر و زا یا بکر در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پاها و مسح
گوش و سر کردن خوشتر می آید عمر و عثمان گفتند که ما را هم همچنین بخاطر
میرسد و این روش وضو ساختن ما را خوشتر و نیکوتر است از انچه
خدا و پیغمبر او فرموده پس با تباع و پیروان خود امر کردند که بجای مسح پا
پا بشویند

پا بشویند در عوض مسح پیشانی سر و گردن را مسح نمایند و این بدعتها از ایشان
یادگار بماند و این اشارت است که ایشان میکشند اشارتست که شیطان
در سر و گردن ان بی دینان کرده و سر انرا در دست دارد که مبادا ایشان
پیش از شیطان داخل جهنم شوند **طعن چهل و دوم** انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که در نماز همچو شتر مباشید که اول زانوها را بر زمین نهد بلکه اول
دستها را بر زمین باید نهاد و در رکوع و سجود تعجیل مکنید و تمام کنید ذکر را
در رکوع و سجود و نباشید مثل خروس که منقار بر زمین زند و بر دارد و در
تشهد مانند سگ بر سر پا منشینید بلکه بر سرین چپ نشینید و مثل نیزه‌بازان
بر چپ و راست منگرید و این بدعتها را ان سه منافق بهم رسانیدند و الحال
نواصب دنیا مردم می نشینند و امر کردند پیروان خود را که آفتاب غروب
ناکرده نماز شام گذارند و افطار کنند و این افعال ناخوش و کردار زشت
همه خلاف حکم خدا و گفته حضرت مصطفی است **طعن چهل و سیم** در کتاب
فضول الحق مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت رحلت از دار فنا برای بقا
فرمودند که طلب کنید دوست و برادر مرا هر یک از عایشه و حفصه بدنبال
پدر خود فرستادند چون در امدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سر بالین نهاده با ایشان

میراث پیغمبر را بجناب
امیر المومنین سپردن

سخن نکردند و یقین که اگر عثمان را هم دران وقت دختری بود و حاضر میبود
و اورا طلب مینمود انحضرت با او باین نحو سلوک مینمود پس فاطمه زهرا علیها السلام
فرمود که غنجوا اهل الاعلی را ع و بروایتی انکه عایشه گفت مراد علی است
و چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد حضرت رسول صلعم باز نشست و انحضرت را
با سینه خود ضم کرد و ملاقات مدید با او راز گفت و انگشتری خود را از انگشت
او کرد پس بلال را بخواند و گفت ای بلال زره و مغفر من و حجامه که در احد
پوشیده ام و علم و ذو الفقار که در لیلة الاسری داشته ام و تازیانه
و عصا و نعلین مرا حاضر ساز و دو استر من که شهبا و دلدل است و دو
شتر من که عضبا و قصوا است و دو اسب من که جناح و حیزوم است و قصور
خر من که یعفور است بیار و همه انها را بحضرت امیر المؤمنین ع داد و وصیت
بر مصابرت از جفاء قوم فرمود و لب بر لب او نهاده از دنیا رحلت فرمود
وای ناصبی بیقین بدان که اگر ابا بکر و عمر علیهما اللعنه را در پیش صعید نبی
یا نزد خدا یتعالی قرب و منزلتی میبود و قابلیت مسند خلافت و مرتبه امامت
میداشتند در وقتی که حاضر شدند متوجه ایشان می شد و از متروکات
خود چیزی بایشان عنایت میفرمود و اگر عثمان را نیز پیش خدا و رسول

مرتبه

مرتبه و منزلتی بودی حضرت رسول صلعم اورا طلب مینمود و از متروکات خود
اورا چیزی میداد **طعن چهل و چهارم** در کتاب ظرایف از کتاب عیون کوز یدن دو خلیفه
الاخبار نقل شده که ابا بکر روزی بر منبر نشسته بموعظه مشغول بود بر منبر بروح والدین خود
که حدثی ازو صادر شده چنانکه حاضران هم استماع ان نمودند و نیز
دران کتاب مذکور است که روزی عمر بر منبر بر امده پند و نصیحت مردمان
مینمود ناگاه باد سهمناکی ازو جدا شد گفت و کری خود را قطع کرد و گفت
ایها الناس حالا متردد شدم که میان انکه از روی ریا و سمعه با وجود
بطلان وضو موعظه خود را تمام کنم و یا انکه رضاء خدا یتعالی منظور داشته
انچه وقوع یافت بگویم اما رضاء حق را اختیار کرده بدانید که حالا حدثی
از من صادر شده موجب بطلان طهارت من شد این بگفت و از منبر بزیر
امد و از غیر این دو خبیث مثل این فعل در هیچ نقل و حدیث نیست
مگر معویه که در شام چنین فعل شنیعی ازو بر سر منبر سر زد و از منبر
بزیر امده بی وضو اراده امامت نمود صعصعه رة فریاد بر اورد که ای
اهل شام امام شما بر منبر حدث کرد و الحال اراده امامت دارد و یقین
که اگر از عثمان چنین فعلی قبیحی صدور می یافت بی مضایقه در امامت

خلقان بی وضو نداشت طعن چهل و پنجم نیز در کتاب طرایف املاء که بعد از
غسل جنابت امر نمودند که وضوی واجب بسازند و اکتفا بغسل نماز جایز
نیست والحال درمیان ناصبیان این بدعت شایع است ومع هذا احمد
حنبل در مسند خود آورده که سید رسل هرگز بعد از غسل جنابت وضو
نمیساخت و نیز در صحیح سجستانی و حلیهٔ ابونعیم از آنحضرت روایت که هر که
وضو بعد از غسل جنابت بسازد از اهل اسلام وامت من نیست طعن چهل و ششم
هم دران کتاب ذکر شده که جمع در میان دو نماز فریضه چون ظهر و عصر یا مغرب
و عشا حرام کردانیدند و انفصال میان اینها قرار دادند با آنکه حمیدی
روایت میکند که سید کاینات نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را از پی یکدیگر
ادا می نمود طعن چهل و هفتم دران کتاب مذکور است که سجده شکر را حرام
کردانیدند با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب ایشان املاء که حضرت
رسول صلعم سجده شکر بجای می آورد طعن چهل و هشتم دران کتاب مذکور است
که منع نمودند که سجده در حالت نماز بر خاک کنند با آنکه در صحیح مسلم املاء
که حضرت رسول صلعم سجده در حالت نماز بر خاک میکرد و نیز در کتاب صحاح
اللغة که از تصانیف اهل سنت است املاء که معنی سجده جبین بر خاک مالیدن است

طعن چهل و نهم

سجده بر خاک کردن

طعن چهل و نهم نیز دران کتاب املاء که استعمال کافور را در غسل
میت بر طرف ساختند با آنکه در کتب ایشان ذکر شده که در زمان رسول صلعم
این امر شایع بود طعن پنجاهم دران کتاب ذکر شده که منع نمودند
که برد حبره در میت پوشانند با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب
ایشان املاء که حضرت رسول را صلعم ببرد حبره کفن کردند طعن پنجاه و یکم
نیز در کتاب طرایف املاء که منع جریدتین نمودند که با میت همراه نمایند
با آنکه در صحاح ایشان مذکور است که حضرت پیغمبر صلعم امر بآن نموده است
طعن پنجاه و دوم دران کتاب املاء که امر نمودند که در وقت تشییع جنازه
پیش پیش جنازه روند با آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین و در مسند احمد
حنبل و تاریخ خطیب مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمودند که از عقب
جنازه روید و آنحضرت از عقب جنازه میرفت و آنچه درین باب مذکور شد
ان هر سه ملعون دران شریکند و بمشورت و رضای یکدیگر کرده اند اکثرهم
اکثر این بدعتها در زمان خلافت ابابکر حادث شد اما بسعی عمر تمشیت
یافت و عثمان نیز بآنها راضی بود بلکه ترغیب مینمود و در ایام خلافت ناقص
ایشان مستمر بود و اکثر این بدعتها را اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند

پیش از جنازه راه رفتن

وازفضای خلفای خود میشمارند وانچه بعدازاین ذکر میشود مطاعنی است
که هریك بان مخصوص اند بترتیب هرقوم قلم این شکسته رقم میکردد
انشاءالله تعالی رباعی ملعون جهنمی ابابکر لعین صدان سك بچیا عمر را
بیقین عثمان پلید مایه عصیان است این جمله زبنیات اسما است
مبین باب شانزدهم دردکر مجملی از مطاعن رئیس المنافقین ابابکر بن ابی
قحافه علیه اللعنة والعذاب طعن اول درکتاب فصول الحق امده که ابوداود
سجستانی درسنن خود وترمذی درصحیح خود ومسلم وحمیدی واحمد حنبل هریك
درکتب خود روایت نموده اند که چون بیمار حضرت رسول صلعم اشتداد یافت
وانذك غشی طاری شد نتوانست که ازبرای نماز بیرون فرماید وبلال
دوبار کفت الصلوة الصلوة عایشه کفت که بکوئید ابابکر با قوم نماز
کند وبعضی ازان دانشمندان را عقیده انست که عایشه بفرموده حضرت
رسول صلعم کفت که ابابکر با قوم نماز کند بر هر تقدیر چون حضرت رسول صلعم
اواز ابابکر را شنید دستی بر دوش فضل بن عباس افکند وبمسجد درامد
وازضعف پایها مبارك در زمین میکشید ونزد محراب امده امامت
قوم نمود وابوبکر را معزول ساختند وعجب حالی است که پیش نمازی اورا
هرچند

اول
در مطاعن ابابکر

بل نقیصت ... حضرت ... ابابکر ... فضل عایشه ... [illegible]

هرچند بفرموده عایشه باشد دلیل حجت خلافت او میسازند وعزل اورا
که درجمیع کتب خود ثبت نموده اند اعتبار نمینمایند واکر پیشنمازی قوم
باعث خلافت عام میشد بایستی که ابولبابه در غزای بدر وام مکتوم
که در عام الفتح وابوذر که در غزای احد هکیم حضرت پیغمبر صلعم خلیفه در مدینه
بودند وپیش نمازی قوم میکردند وانحضرت ایشانرا معزول نکرد وکسی را
انکار ازان نرسید که بعد ازرحلت سید کاینات هریك خلیفه وجانشین حضرت
رسول بوده باشند رباعی بشنو زمن این حدیث ای بنك سیر کز لعن عمر تو را بود
دفع ضرر لعنت بابی بکر وبعثمان میکن لعنت بعمر هزار لعنت بعمر طعن دویم
روایتست که چون ابابکر بخلافت نشست ومردم باو بیعت کردند الا بنی هاشم
ودوازده کس از مهاجر وانصار که سر به بیعت او فرود نیاوردند وبا بتصواب
ومشورت حضرت امیرالمؤمنین عم ان جماعت بمسجد رفته ابابکر را پند ونصیحت
نمودند چنانچه قبل ازین ذکر شده ابابکر در منبر فرو نشست وکفت اقیلونی
ولست بخیرکم وعلی فیکم یعنی بعنی که بامن کرده اید درباب خلافت
بر طرف ساختم اقاله وفسخ ان نمائید که من بهتر وسزاوارتر از شما نیستم ولیاقت
این منصب ندارم تا علی عم درمیان شما هست وبعضی کویند که مراد اغلعونی

خوب
در خصوص عزل کردن ابابکر
خود را از خلافت

از این کلام نافرجام بی سرانجام محرك وی بر غیب عدم بوده بهلاك و استیصال
حضرت امیر المؤمنین ع چنانچه بعد از این در باب احوالات خالد ولید
ذکر خواهد شد ای ناصبی گمراه چشم خود بمال و دیده بصیرت و بینش بگشا
و انصاف بیار که آنکه از روی علم و عرفان سلونی گفته با آنکه از روی
جهل و طغیان اقیلونی بر زبان عجز بیان آورده کدام یك قابلیت خلافت
و جانشینی پیغمبر خدا ص داشتند و شایسته مسند امامت و هدایت اند
و عقل عقلا چگونه تجویز نماید که امامی که منصوب از جانب خدا و رسول
باشد و مکرر بر سر منبر زبان معجز بیان گشاید و کلام حق نظام سلونی
بیان فرماید تابع و فرمان بردار آن نادان بی ایمان که از روی عجز و
انکار کلمه اقیلونی گفته متبوع و فرمان فرما باشد قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ
یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبَابِ و در کتاب توحید
در تفسیر آیه مذکوره از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مراد از الذین
یعلمون مائیم والذین لا یعلمون دشمنان ما اند و مراد از اولوا الالباب
شیعیان ما اند عربیه وما سیان ذو خبر بصیر وآخر جاهل لدیه سواء
رباعی عالم که بجا از همه اعلا باشد قدرش ز کمال و علم والا باشد دانا

که بعلم

که بعلم و عقل بینا باشد حاشا که با اهل جهل همتا باشد و دوست و دشمن
آشنا و بیگانه اتفاق دارند که آن قایل کلمه سلونی میفرموده که سَلُونِی
قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا و سَلُونِی
عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ وَسَلُونِی عَنْ کِتَابِ اللهِ فَمَا مِنْ آیَةٍ اِلَّا وَاَعْلَمُ حَیْثُ
نَزَلَتْ بِحَضِیضِ جَبَلٍ اَوْ سَهْلِ اَرْضٍ یعنی سؤال کنید از من از ما تحت عرش
و سؤال کنید از من از کتاب خدا پس هیچ آیه نازل نشد مگر آنکه دانا
و عالم که چگونه نازل شد بحضیض کوه نزول کرد یا بر زمین هموار و سَلُونِی
عَنْ طُرُقِ السَّمَاءِ فَاِنِّی اَعْرَفُ بِهَا مِنْ طُرُقِ الْاَرْضِ یعنی سؤال کنید
از من از راههای آسمان پس بدرستی که من داناترم بر آنها از راههای
زمین نظم یقین بدان که سلونی به از اقیلونی است برون اگر نروی
خواجه از ره انصاف ولی بنص خدا باید و بنص رسول نه آنکسی که تواش
نام میبری بگزاف حکایت در کتاب فصول الحق از محمد مؤمن شیرازی که از
علمای شافعی است روایت است که شیخ فخر الدین واعظ بغداد روزی
بر منبر گفت که خاتم خلفا علی بن ابیطالب ع گفت سَلُونِی مَا تَحْتَ الْعَرْشِ
و از علمای اسلام من هم میگویم سَلُونِی مَا دُونَ الْعَرْشِ ناگاه زنی گفت

ای امام فقیه و پیشوای مسلمانان دعوی بزرگی کردی بارشی بگو که عقد عمامه
که در سر داری چند است واعظ گفت ای زن لعنت خدای بر تو و بر شوهر
تو باد که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر زنی که از خانه بی اذن شوهر بیرون
آید تا بخانه رفتن خدای تعالی و ملائکه بر او لعنت میکنند و اگر باذن شوهر
بیرون آمده است تا بخانه رفتن لعنت بر شوهرش میکنند زن گفت
ای ناصح امین در این مدت چرا زنان بسیار در مجلس وعظ تو حاضرند نه
طریق دیانت اینست که تو چنین حدیثی دانی و پنهان داری و زنان را
منع نکنی که دیگر از خانه بیرون نیایند دیگر بگو که ازواج حضرت رسول
را صلعم چرا نکاح جایز نبود گفت زیرا که رسول الله صلعم در حکم زندگان است
زن گفت بیرون آمدن عایشه بی رخصت رسول بود یا برخصت آنحضرت
اگر گوئی برخصت بود کافر شدی و اگر بی رخصت بود ببین چه چیز لازم
می آید واعظ مبهوت شده جواب نداشت که بگوید پس زن گفت که من شوهری
ندارم کنیز امام جعفر صادق عم بودم که مرا آزاد کرده حاضران مجلس از
حسن مقال و لطافت گفتار او عجب ماندند و بر رسول و عترت حضرت رسول صلعم
صلوات الله علیهم اجمعین صلوات فرستادند طعن ششم از مطاعن ابابکر علیه اللعنه

ششم بیعت کردن سلمان

در کتاب

در کتاب بضاعة الایمان آمده که سلمان فارسی رضه را بر بیعت ابابکر علیه اللعنه
خواندند راضی نشد و گفت امامی من بامر خدا و پیغمبر بوده حضرت مصطفی صلعم در
روز غدیر خم بیعت بحضرت امیر المؤمنین عم کردم اگر بیعت یکی است
دران روز واقع شده چون سلمان این بگفت چنان بر گردن سلمان زدند
که گردن سلمان کج شد و ابا از بیعت مینمود و میگفت من بنده علی بن ابیطالبم
و آنحضرت مولای من و من مطیع اویم حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که بایع
یا سلمان فان الامر قد قرب و الجزاء عند الله جلیل پس سلمان دست چپ دراز کرد
و گفت بدست راست خود در حیوة حضرت رسول صلعم با امیر المؤمنین عم بیعت
کرده ام و بدست راست با کسی دیگر غیر علی عم نمیکنم و این است دست چپ
من مبارک نگرداند خدای تعالی بر شما حکومت شما را و همچنان گردن سلمان
از آن زدن کج بود پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمودند که قسم میدهم شما را
بخدا و برسول که حضرت رسول صلعم میفرمودند که سلمان منا اهل البیت من
اغضب سلمان فقد اغضبنی همه گفتند بخدا قسم که این چنین است حضرت
امیر عم گفت که راضی شوید که بیعت کند با شما بدست چپ ابوبکر راضی شده
سلمان بدست چپ با او بیعت کرد ای ناصبی این چه طعن است بر خلیفه شما یکی آنکه

۹ از بیعت کردن سلمان در نفاق
در ابیعت کردن او که سزه

بد بیعت سلمان
بیعت کردن با ابابکر باکراه

مردم را بجبر و اکراه به بیعت خود در آوردند دیگر بر کردن سلمان زدن
بچوبی که کردن او کج شود دیگر آنکه سلمان بدست چپ با او بیعت کردند
دست راست دیگر آنکه کسی را بر نجانند و دشمنی کنند که پیغمبر در حق او
فرموده که هر که بخشم آورد سلمان را مرا بخشم آورده است حکایت در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب ملتقطات ذکر شده که چون کار خلافت برابی بکر
قرار گرفت هرچند بحضرت امیر المؤمنین عم افتاده کی و نزدیکی میکردند آنحضرت
از او دوری و فرار مینمود و آن برابی بکر بسیار دشوار و شاق بود پس ابا بکر
روزی تنها بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم آمده گفت که مرا با این امر خلافت
میل و رغبتی نیست اکنون چرا تو از من چیزی در ضمیر میداری و با کراه و خشم
بر من مینگری آنحضرت در جواب او فرمود که هرگاه ترا میل و رغبتی باین امر
نبود چرا مرتکب این امر شدی و خلایق را اکراه نمودی و تو میدانی که خلافت
حق منست و تو بغیر حق و ناراستی خود را خلیفه مسلمانان میدانی و بیعت روز
غدیر و وصایای حضرت رسول صم را بیاد او آورد ابوبکر بسیار بگریست و گفت
راست گفتی یا ابا الحسن امروز مرا مهلت ده تا درین باب فکری کنم آنحضرت
گفت چنان کن و ابوبکر از خدمت مولای مؤمنان بخانه خود آمد و امروز خلوتی

ساخت

قصه مسجد جبادرین ابوبکر ملعون مغتر از او ... بیعت را ...

91

ساخت و تا شب کسی را نزد خود دستوری نداد و آن شب حضرت رسول صم را در خواب دید
نزدیک آنحضرت شد تا بر او سلام کند حضرت رسول صم روی از او بگردانید
سه بار سلام کرده جواب نشنید بعد از آن گفت یا رسول الله صم هیچ کار و خلافتی
بمن رجوع کردی که بتقدیم نرسانیده باشم آنحضرت فرمودند که من چگونه جواب
سلام تو بگویم و تو دشمنی کرده باشی با علی و خلافت و جانشینی مرا از او غصب
نموده باشی با ملا دابوبکر برخاست و میگریست تا بنزدیک شاه ولایت منقبت
آمده و گفت دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم و خوابی که دیده بود عرض نمود
حضرت امیر المؤمنین عم دست بیرون کرد و ابا بکر با آنحضرت بیعت کرده امر
خلافت را بآن حضرت تسلیم نمود و گفت من بمسجد حضرت رسول الله صم روم
و آنچه در خواب دیده ام بمردمان گویم و خود را از این کار بیرون برم و با مردم
بر تو سلام کنم حضرت امیر المؤمنین عم فرمود چنین کن پس از پیش آنحضرت
برخاست رنگ کرده عمر علیه اللعنه در راه باو رسید و گفت چه بوده است
ترا ای جانشین رسول صم نوشته بود بنده بدل کردم برخنا من خناس ابوبکر
علیه اللعنه او را از آن حال خبر داد عمر علیه اللعنه گفت که این از سحر بنی هاشم آمده که
است و آن شیطان امت بمقدار وسواس ابابکر علیه اللعنه نمود تا باز کردانید او را

ازرای صواب و برهمان عزم باطل خود محکم شد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع
داخل مسجد شد درانمکان کوی را ندید دانست که انملعون بار دیگر بیعت را
شکسته است پس زیارت حضرت رسول ص نموده بخانه خود بازگشت و فردوسی
طوسی علیه الرحمه گفته **نظم** درختی که تلخ است ویرا سرشت گر اورا نشانی
بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب بریا انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد بعنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری و گر تو روی نزد انگشت گر ازو جز سیاهی نیابی دگر
طعن چهارم متفق علیه فریقین است و در اکثر کتب فریقین بیان ان شده که چون
سوره برائت نازل شد حضرت رسول ص ابوبکر را طلب نموده چند ایه از ان سوره
عظیمه باو داد که در موسم حج ازجانب انحضرت باهل مکه رساند ابوبکر ایات را
گرفته روانه مکه معظمه شد و چون طی بعضی از ان مسافت نموده جبرئیل امین ع
نزول نموده گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی جل جلاله ترا سلام میرساند
و میفرماید لا یُؤَدّی عَنْكَ اِلّا اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ یعنی باید که ازجانب تو
سوره برائت را بکفار مکه رساند مگر انکه تو خود مرتکب و متحمل ان امر شوی
یا مردی که از تو باشد پس حضرت رسول ص فرمود عَلِیٌّ مِنّی وَ اَنَا مِنْ عَلِیٍّ یعنی

بدنیت

عزل ابوبکر از تبلیغ آیات برائت و نزول امیر

علی ازملت

علی از ملت و من از علیم چنانکه حکیم ثنائی گفته **نظم** مصطفی انکه کرد نزد نش
همه جان مرتضی جانش هردو یک قبله اند خود شان دو هردو یک روح و
کالبدشان دو هردو یک در زیک صدف بودند هردو پیرایه شرف بودند
دو رونده چو اختر گردون دو برادر چو موسی و هرون و تمام سوره را
بحضرت امیرالمؤمنین ع داده امر فرمود که خود را بابی بکر رساند و ان چند
ایه برائت را از او بستاند و طریقه رسالت و سفارت بجای اورده انرا باهل
مکه خواند و حضرت رسول ص فرمود که ابوبکر مخیر است اگر خواهد در رکاب تو
باشد والا باز گردد و حضرت امیرالمؤمنین ع بموجب فرمان واجب الاذعان
از عقب ابوبکر روان گردید و ان ایات را از ابی بکر گرفته تمام سوره را در
موسم حج بکفار مکه رسانید و ابوبکر از همان محل بر گردید و بروایتی انکه
در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع بمکه رفته و ابابکر از انمعنی دلخسته و ازده
شد و با مشرکان عهد نمود که اتفاق نمود بعد از حضرت پیغمبر ص نگذارند که
مولای مؤمنان خلافت کند پس در خانه کعبه رفتند و عهدنامه بر این نوشتند
و در هر وقت این عهد را تجدید میساختند تا انکه حضرت رسالت پناه ص
رحلت فرمود ان ملاعین با ابی بکر بیعت کرده خود را لایق سجین گردانیدند

چنانکه در کتاب ملل و نحل مذکور است که ایشان بتجهیز و تکفین حضرت رسول صلعم
حاضر نا شده متوجه امور دنیوی شدند و غیبت علی را ع فرصت دانسته
از مردم بیعت میگرفتند و ابن بابویه علیه الرحمه در بعضی تصانیف خود اورده
که از حدیث لا یُؤدّی عَنکَ ظاهر میشود که ابوبکر از حضرت پیغمبر ص نباشد
و هر اینه تابع نخواهد بود بدلیل قوله تعالی قُل اِن کُنتُم تُحِبّونَ اللهَ فَاتَّبِعونی
یُحبِبکُمُ اللهُ وَیَغفِر لَکُم ذُنوبَکُم و هرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود
و حب خدا و رسول ص ایمان و بغض ایشان محض کفر و طغیان است و ازین کفر و نفاق
ان شقی ظاهر میشود و بهمین خبر درست شد که شاه ولایت پناه از حضرت
مصطفی است ص ای ناصبی حق سبحانه و تعالی ابا بکر را سزاوار ندانست که ایه
چند با هل مکه رساند و ازان منع نمود چگونه لایق مرتبه خلافت و شایسته
مسند امامت خواهد بود رباعی زان موذی من اذی و مغضوب خدا بشنو تو
حکایت قیلو لی را مردود خدا که لا یؤدی نبود از بعد رسول خلق را راه نما
لعن الله عمر ثم ابا بکر عمر ثم عثمان عمر لعن الله عمر حکایت در کتاب ملتقط
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع ابا بکر را جعفر صادق ع فی
دیده این ایه را بر او خواند وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً
بَل اَحیاءٌ

بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ پس گواهی میدهم که حضرت رسول ص شهید
از دنیا رحلت نمود و بخدا قسم که بتو بنمایم انحضرت را پس چون مشاهده او نمود
نمائی یقین بدان که او است و شیاطین بصورت و مثال او در نیایند پس
حضرت امیر المؤمنین ع دست ابوبکر را گرفته ان ملعون مشاهده جمال انحضرت
نمود و حضرت رسول ص فرمود که ای ابا بکر ایمان بعلی و یازده فرزندان او بیار
که ایشان مثل مند مگر پیغمبری که مخصوص منست و توبه و بازگشت کن بخدا تعالی
از انچه در دست تو است که این مهم حق تو نیست پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود خوب است
دست ابا بکر را گذاشت سید کاینات از نظر ان ملعون غایب شد طعن پنجم کیفیت خوله مادر محمد حنفیه
از مطاعن ابا بکر قتل مالك بن نویره و قبیله او و اسیر کردن فرزندان و زنان که از طایفه حنیفه بوده
ایشان است و در اکثر کتب فریقین ذکر ان شده بعبارات مختلفه و روایات آمد در حباله حضرت امیر
متعدده خلاصه کلام انکه مالك بن نویره رئیس و سرکرده قوم بنی حنیفه و از
شجاعان روزگار و فصحای زمان خود و بنی حنیفه طایفه از عرب بادیه اند و در
زمان حضرت رسول ص مسلمان شدند و همگی ایشان از جمله محبان و دوستان
اهل بیت علیهم السلم بودند و مالك بن نویره شرف صحبت حضرت رسول ص دریافته
بود و اورده اند که چون مالك بن نویره شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند

ازانه پسندید و از قبیله خود متوجه مدینه طیبه کردید اتفاقا روز جمعه

بمدینه رسید وچون بمسجد درامد دید که ابو بکر بر منبر حضرت رسول صلعم

خطبه میخواند پس بابی بکر کفت یا بن ابو قحافه بر نفس خود زیاده از قدر طاقت

بار مکن ودر کوشه خانه خود بنشین و طلب امرزش کناه خود کن وحق را

بصاحب حق بسپار ایا شرم نمیداری ازانکه جا ومکانی مقام میسازی

که خدا تعالی ورسول انرا برد یکری مقرر ساخته بیت تکیه بر جای بزرکان

نتوان زد بکزاف مکر اسباب بزرکی همه اماده کنی ایا مکر فراموش کردی

سلام کردن وبیعت نمودن خود را در روز غدیر بعلی بن ابیطالب ع بدین

عبارت که اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ ودست بدستان حضرت نهاده

بیعت نمودی ای اهل مهاجر وانصار اکر حق را بمرکز اصلی خود قرار ندهید کار

بر شما شاق ودشوار خواهد شد ابو بکر چون این سخنان بشنید براشفت

ومالک را کفت خاموش باش که تو از اهل سابقه نیستی ودر راه اسلام

مجاهده ننمودی واز صحابه وهمنشینان دائمی حضرت رسول صلعم نبودی پس مالک

کفت ترا ازینها چه نصیب وبهره است تا بدیکری افتخار کنی وهمیشه که ال تیم

قوم تو بوده اند ازاذانی وارازل وتابعان دیکر اقوام بودند ابو بکر چون

ان سخن

ان سخن درشت از وی هم مالک شنید حاضران را کفت که کفایت کنید

ودور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر

مالک او بختند واورا الکدکاری کرده از مسجد بیرون کردند واودران

حال ایشان را تهدید مینمود واین ابیات را در رشته نظم کشیده عربیه

اَطَعْنا رَسُولَ اللهِ ما کانَ بَیْنَنا وَیا قَوْمِ ما شانی وَشانُ اَبی بَکْر

اذا مات بکر قام عمرو مقامه فتلک وبیت الله قاطمة الظهر وچون ابو بکر

از نماز فارغ شد وبمنزل خود رفت خالد ولید را که میان او ومالک بن

نویره در زمان جاهلیت کینه وکدورتی بود نزد خود طلبید وبدو کفت

که هر قدر مرد که میخواهی همراه کیر ومالک بن نویره را ببهانه منع زکوه بقتل

اور وقوم اورا اسیر ساز که میترسم که خللی در کار ما اندازد پس خالد

صد سوار برداشت واز مدینه بیرون رفت وچون بمیان قوم بنی حنیف

رسید وصرفه در جنک ندید واز شجاعت مالک که دلیر نامدار بود ترسید

واظهار ان نمود که من بجای دیکر میروم وامشب اینجا مهمانم لاجرم مالک

وقوم اورا اکرام نمودند وضیافت کردند وچون نصف شب شد خالد برخواست

وشمشیر برداشته بربالین مالک امد که بر فراش خود خوابیده بود واورا

همانجا بغدر و مکر بکشت و بعد از ان لشکر را باز خواندند تا سوار شدند اکثر
مردان ان قوم را کشتند و در بعضی نسخ آمده که یکهزار و دویست نفر از مردان
قوم بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند و مالهای
ایشانرا بغنیمت گرفتند و در همانشب خالد حلیله مالک را بفراش خود
اورده بوی نزدیکی نمود و اسیران و غنیمت را برداشته نزد ابی بکر اورد
و چون این شجاعت را ابابکر از خالد مشاهده نمود گفت اِنَّ خَالِدًا سَیْفًا
مِن سُیُوفِ اللهِ و از ان روز خالد را مسمی بسیف الله نمودند نقل است که مالک
بن نویره در ایام جاهلیت دوست و مصاحب عمر خطاب بود و چون قصه کشتن
مالک و اوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد درامد دید که خالد
جامه پوشیده که از ساو بدن زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد
از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر
باو گفت که ای دشمن خدا و رسول در مسجد پیغمبر خدا متکبرانه و مستانه میخرامی
و حال انکه تعدی کردی بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را
بحرام مباشرت نموده انگاه دست دراز کرده تیرها را از عمامه او بیرون کشید
و بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله اگر مرا قدرتی بهم رسد

نورا

نورا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان و نالان بیرون رفته
نزد ابو بکر رفت انملعون عمر را طلب نموده او را نصیحت نمود که خالد را در این
واقعه ملامت مکن که او شمشیر ما است و انچه کرده بامر من کرده و مصلحت در ان
بود لاجرم عمر دیگر در ان باب چیزی نگفت و ابو بکر بر خالد حکم خدا جاری
نکرد و او را حد نزد و خون مالک را باو بخشید و در بعضی روایات انکه چون
ابو بکر زکوة از مالک طلب نمود مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما ترا امر فرموده
که زکوة بتو بدهیم و نه تو را امر کرده که انرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی که
که خدا و رسول تو را بان مامور نساخته اند میکنی لاجرم ابابکر کلام ایشان
رد کرده و بان بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشانرا کشت
و فرزندان ایشان را اسیر نمود و در کتاب اصابه ذکر شده که حضرت رسالت صلعم
مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات
حضرت رسالت و خلافت ابو بکر باو رسید ان صدقات را بر فقراء قوم خود
قسمت نمود و ابو بکر طلب زکوة نمود او گفت بطریقی که در حیات حضرت رسول صلعم
بفقراء قوم خود قسمت مینموده ام الحال نیز بان طریق عمل میکنم و باعث قتل
مالک این شد و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را

اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن گفت اسیران را
باز آورد کرد اما زن مالک را که خالد بحرام متصرف شده بود و عمر در آن باب غلظت
بسیار با ابوبکر و خالد نمود فایده بران مترتب نشد و خالد آن زن را رد
نکرد و چون نوبت خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص
نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و در تاریخ طبری مذکور است
که چون نوبت حکومت بعمر رسید و برا اندیشه قتل خالد در خاطر بود تا روزی
در باغی یکی از اهل مدینه اجتماع ایشان شد عمر روی بجانب خالد نموده گفت که یا خالد
تو آنی که مالک بن نویره را بکشتی و با زن وی زنا کردی خالد گفت که میان
من و او عداوت قدیم بود و او را جهة تشفیه نفس خویش کشتم اما از برای تشفیه
نفس ابابکر و تو سعد بن عباده را نیز کشتم عمر از فکر کشتن او بیرون آمد و او را
نوازش نمود و گفت یا خالد انت سیف الله و باین لقب در میان عرب مشهور
گشت و بروایتی آنکه عمر چون خلیفه شد سعد بن عباده در مدینه بود عمر روزی
باو گفت یا من بیعت کن یا از مدینه بیرون رو سعد بشام رفت و چون عمر قصد
قتل خالد نمود خالد گفت که از سر کشتن من درگذر تا بشام رفته سعد بن عباده
که بتو و خلیفه اول بیعت ننموده بقتل آرم عمر از او راضی شد خالد بشام رفت

و در شبی

و در شبی فرصت یافته سعد بن عباده را بقتل رسانید و خالد بعد از کشتن
سعد این شعر را انشا نمود عربیه لقد قتلت لکم سعد بن عباده لا امر کان
بینکم و بینه وقتلت مالک بن نویره و سبب امرأة لا امر کان بینی و بینه
و در کتاب جمیع الجمع از دعبل بن علی الخزاعی روایت است که حضرت امام رضا ع
از پدر و جد خود روایت نموده که روزی جمعی از شیعه که از آن جمله جابر بن یزید
جعفی بود بخدمت امام محمد باقر ع آمدند و از آن حضرت سؤال نمودند
که آیا پدر تو علی مرتضی ع بامامت اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر راضی بود
آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله بنت جعفر حنیفه را که از جمله اسیران
حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر ع گفت جواب
این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید که او در آن زمان بوده و معاینه
مشاهده احوال نموده است پس آنحضرت جابر را نزد خود طلبید و در آن باب
از وی سؤال نمود جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد
حضرت رسول ص آوردند و چون نظر خوله بر مرقد منور معطر حضرت رسالت ص
افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله این جماعت
امت تواند ما را بطریق ترک و دیلم اسیر کردند و هیچ گناه و خطائی بجز از دوستی

و محبت اهل بیت تو از ما سر نزد و بعد از ان با اصحاب پیغمبر که در مجلس حاضر بودند
خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال انکه ما کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله میگوییم ابو بکر گفت بواسطه انکه از ادای زکوة امتناع نموده اید
خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از ان امتناع نموده باشند
زنان مومنه را چه گناه است و هر که از اصحاب رسول صلعم در مدینه حاضر بودند
ان زنان را بطریق تملیک و منه کی بر خود حلال ساختند الا حضرت امیر المومنین ع
که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که او را بود
بنکاح خود در اورد و چون حضار مجلس بخوله گفتند که یکی از اصحاب را
اختیار کن که شوهر تو باشد و متکفل احوال تو شود خوله گفت که شوهر من
کسی میتواند بود که از وقت ولادت من و انچه در ان وقت بر زبان من جاری
شده و بر سر من گذشته تا حال خبر دهد و یاران گفتگو او را حمل بر هذیان
کرده هر کس حرفی می گفت که در بین اثنا عالم رموز غیبی حضرت امیر المومنین ع
رسیده از فخر مؤمنان و پیشوای متقیان فرمود ای حنیفه چون مادر تو
را وضع حمل رسید میگفت بار الهی وضع این مولود بر من اسان گردان و اگر
خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاک کن و چون متولد شدی در ساعت زبان بادای

کلمه شهادتین

کلمه شهادتین گشودی و بمادر خود گفتی مهلا ای من چرا رضا دادی و حال انکه
عنقریب سید ولد ادم و وصی رسول مرا بحباله نکاح خود در خواهد اورد و ازاو
سیدی مرا حاصل خواهد شد و مادرت چون این کلمات از تو شنید فرمود تا
ان سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نمودند و در ان زمین دفن کردند و در وقتی
که تو را اسیر میکردند انرا بر اورده بر بازوی خود بستی و عبا لعنه عثمان و جمعی
از حاضران ان قطعه را از بازوی خود گشوده با ایشان نمود بهمان طریقی که ان
حضرت ع حکایت نموده بود مشاهده کردند حضرت امیر المومنین ع خوله را
بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش بمدینه حاضر شد برضا و رغبت
برادر خوله را بحباله در اورد و مریدان و پیروان ابا بکر علیه اللعنه اینرا
از معجزات و کرامات او ملیشمارند و در روز قیامت هر کسی بجزای کردار
خود خواهد رسید اِنْ خَیْرًا فَخَیْرًا وَ اِنْ شَرًّا فَشَرًّا غرض از قتل مالک و قوم
او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان سبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل
و محبت ان قبیله بجانب حضرت امیر المومنین ع بود که مبادا انصار و اعوان ان
حضرت بسیار شوند و بدان قوت گیرند و خلافت از دست ایشان برود و اکثر
اجماعی که در زمان خلافت خلفای ثلثه تهمت ردت بر ایشان نهادند در مقام

اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت
وانکار خلافت ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه میفرمودند دوم میکن بیقین لعن
سه سک ازدل وجان از نعلا ابابکر و عمر بر عثمان ملعون ثلثه راچه نسبت
بعلی است این یک را حق آن سه را باطل دان طعن ششم انکه وظیفه که
صحابه از برای ابابکر تعیین کرده بودند بران راضی نشده بر سر منبر رفت و در
اثنای خطبه شکایت کرده بر مردم تشنیع میزد که من مزدور شمایم اجرتم تمام
بدهید تا انچه تعیین کرده بودند چیزی زیاده کردند و در کتاب بضاعة الاعیان
ذکر شده که چون ابابکر بامارت نشست هر روزه ده مثقال نقره و گوسفندی
از بیت المال میگرفت و در کتاب زهرة الاعیان امده که شش هزار درهم بجهة
عایشه و شش هزار درهم از برای حفصه تعیین کرد پس چون خلافت بعثمان
رسید گفت بجز اگر من بکنم بشما انچه پدران شما بحق فاطمه زهرا علیها السلام کردند
و وظیفه هر دو را قطع کرد و از این سبب بود که عایشه فتوی داد بقتل عثمان
چنانچه ابواسحق الثعالبی در کتاب لطایف اورده که عایشه مکرر میگفت
اُقْتُلُوا نَعْثَلًا وَاقْتُلُوا حُرَّاقَ الْمَصَاحِفِ یعنی بکشید پیر کفتار را و بکشید
سوزنده قرانها را و نعثل اسم شخص طویل اللحیه بود که عثمان با او از روی صورت

وظیفه

بد نیست خوب

خوردن ابابکر و عمر مبلغ زیاد از بیت المال

رحیه مشابهت داشت و تمریک و قول عایشه عثمان کشته شد پس ابوبکر
ملعون باین زنارت ذات و اثبات صفات چگونه لایق خلافت و امامت باشد
و سوال ناحسن کاشی فرماید نظم هر انکو تنی را از پس داشت بدین
جز مرتد و دزد و دغا نیست کسی کو بغض حیدر داشت در دل نصیبش غیر
نفط و بوریا نیست همیشه لعن بر ایشان بگویم که در دستم ازین بهتر
دعا نیست ز آب و خاک پاک آمد وجودم بنا پاکان ازانم میل و هوا نیست
کتابم پر ز درهای ثمین است از آن میلم بسوی کهربا نیست خلا بین از آن
قومی که او را علی در دین امام و پیشوا نیست امام حق کسی داند علی را
کش اندر دین نماد خطا نیست طعن هفتم انکه مخالف و موافق در وی
اتفاق دارند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحابه و فضلا
در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان و فقیری
بهیات مسکینان کرد صفهای نماز برآمد سئوال میکرد و میگشت چون
هیچکس سر هم احسان بر حاجت خواهش او ننهاد روی دعا بجانب حضرت
بی منت کرده گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم بیرون میروم
چون در این وقت بود حضرت امیر المومنین علیه السلام رسید بر حضرت در

انگشتر دادن حضرت در رکوع بسائل و حقیقت انگشتر از سلیمان بود یا از طوق بنی کنز

رکوع بود و عبادت درویش دل درویش بگوش مبارک آنحضرت رسید انگشت
مبارک را بطرف او حرکت داد درویش را معلوم شد که غرض چیست
انگشتری را از انگشت آنحضرت جدا کرد و شکر الهی بجای آورد و جبرئیل امین
در این حال از نزد رب العالمین نزول کرده این آیه را در شان امیر المؤمنین
و خیر المرسلین صلوات الله علیهما و آلهما اجمعین آورد که انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
یعنی حاکم شما و والی متصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول خدا
و آنکسانی که ایمان آورده‌اند و نماز را بجا آورند و در اثنای نماز در حالت
رکوع زکوة بمستحق میدهند و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون
جبرئیل علیه السلام این آیه شریفه را بحضرت رسول خواند آنحضرت متوجه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و فرمود مبارک باد ترا ای علی
بلند درجه در بهشت که نزدیک است بدرجه من و ابراهیم خلیل چون صحابه
از حضرت سید کاینات علیه و آله افضل الصلوة والتحیات این حدیث استماع
نمودند هر کس از ایشان که انگشتری داشت بان سائل دادند تا بیست و چهار
صد انگشتری در آنمجلس باو دادند و آن سائل شاد شد و آن همه را از برکت

بهشت

رحمت مولای مومنان با انت و حسان بن ثابت در آن روز در مدح مولای
مومنان این مضمون را در رشته نظم کشید فانت الذی اعطیت اذ کنت
راکعا فدتک نفوس الناس یا خیر راکع فانزل فیک الله خیر ولایة و بینها
فی محکمات الشرایع و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام
شهرت دارد و در کتابی که سر العالمین نام کرده ذکر نموده است که
انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود که بدست جنی از
جنیان افتاده بود که تقربی در خدمت آنحضرت داشتند و از برای رسم
تحفه و هدیه بخدمت حضرت رسول آخر الزمان صلوات الله الملک
المنان آوردند و آنحضرت آنرا بشاه اولیا و سر اتقیا عنایت و شفقت نمودند
و در وقت نماز ظهر بخود بوده حضرت رب العالمین عز شانه جبرئیل را بجهت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و سؤال نمود و چون
هیچ نیافت شاه ولایت پناه او را بان عطیه خوش وقت نمود سایل
جبرئیل و خاتم انگشتری حضرت سلیمان بود و در کتاب فتوحات القدس
از امالی شیخ شهید نقل شده که وزن حلقه آن انگشتری چهار مثقال
بود از نقره و وزن نگین آن پنج مثقال از یاقوت سرخ بود و قیمت آن

خراج مملکت شام بود که سیصد شتر از طلا باشد و آن از طوق بن حران
بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را کشت و انگشتری را از دست
او بیرون آورده بخدمت حضرت رسول آورد آنحضرت آن را بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام داد و ناصرخسرو فرماید انچه علی داد در رکوع
فزونست زانچه همه عمر داد حاتم طائی و در بعضی تفاسیر آمده که چون
این آیه در شأن آنحضرت نزول نمود ابابکر را بخاطر رسید که نوعی نماید
که بآنحضرت در این آیه شریک باشد یکی از منافقان را گفت در وقتی که
من در مسجد در میان جمعی از صحابه در نماز باشم در حالت رکوع بیا از من
سؤال کن تا من انگشتری خود را بتو دهم و با علی در این آیه شریک و سهیم باشم
آن منافق را بگفته آن بیدین عمل نموده در اثنای نماز آمد و سؤال نمود ابابکر
بیدین با آن مرید لعین هر چند سعی نمودند که انگشتری را از انگشت بیرون
نماید هیچ نحو میسر نشد و آنمقدار تلاش و سعی نمود که نماز خود را باطل
و عاطل ساخت و حضار همراه در آن نمودند که نماز او باطل شد و مطلب
او چه بود **طعن هشتم** آنکه شکست لشکر اسلام در جنگ حنین از رهگذر
عین و از شومت چشم ابابکر بود بین الفریقین مشهور است که شکستی که

در روز حنین بلشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از شومت چشم
بد بود غایت و چشم زننده ابابکر بود و بعضی اهل سنت نسبت بدیگری
میدهند چه لشکر حضرت پیغمبر بعضی ده هزار و بعضی دوازده هزار
یا شانزده هزار گفته اند چون ابابکر آن لشکر را بآن عدت و شوکت دید
گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از جهت کمی لشکر دشمن بسیاری
لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر بسمع بیننده رسید
و از نحوست عین و چشم بد ابابکر چنان چشم زخمی بلشکر اسلام رسید که
ایشان بتنگنائی رسیدند و بدفعات شکست خوردند و عسکر دشمن
با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت چنان را بنحوی
متفرق ساختند که با حضرت رسول بغیر نه کس نماند چنانکه حق تعالی
فرموده وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ
الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی در حنین که نام وادیست
میان مکه و طایف حضرت رسول در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله
فرمود و عجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما کثرت
شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی

بلکشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید و برگشتید از حرب
در حالتی که هزیمت کنندگان بودید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پای
ثبات افشرد تا فتح نمود و لهذا بعضی از فصحا گفته کان ابو بکر الذی غانم
یعنی بود ابو بکر آنکس که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریختند پشت
دادند و بود علی علیه السلام آن صفدری که بعد از شکست لشکر اقدام
و پایداری نمود تا فتح میسر شد و ابن ابی حدید معتزلی را نیز اعتقادش
آنست که عاین ابو بکر بوده و در قصیده اشارت بآن نموده گفته است
و اعجب انسانا من القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا و ضاقت
علیه الارض من بعد رحبها و فی النص حکم لا یدافع بالمراء یعنی عجب آورد
یك آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد از کثرت چیزی را
از غلبه دشمن پس گریخت و رفت بهروله در حالتی که پشت داده بود و
هروله سر انگشتهای پا بر زمین رسانیدن و تند رفتن است و تنگ شد
برو زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمیشود بمجادله
و مراد از نص آیه یوم حنین است و قرینه بر این که مراد ابی بکر است
ابیات سابقه و لاحقه است اگر کسی خواهد که تعیین کند رجوع بقصیده

او

۱۰۱

او باید کرد و ملا علی قوشجی در شرح گفته فاستاذن النبی فی عشرة الاف من المسلمین
فتعجب ابو بکر من کثرتهم فقال لن تغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی
بتحقیق که راهی شد و روی بسیر کردن نمود حضرت پیغمبر با ده هزار
کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری آن لشکر و گفت که مغلوب
نخواهیم شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند تمامی و چنانچه
که بعضی میگفتند که در وایس نکردند ای ناصبی پر ظاهر است که چشم زدن
از تنگی چشم و رذالت و تنگ حوصلگی و دنائت بر میخیزد و صاحب
این عیوب خلافت و امامت را نشاید **طعن فیهم** روایت است که در
وقتی که حضرت رسول از کفار قریش از مکه فرار نمود ابا بکر در راه
دچار سید ابرار گشت حضرت نبوی جهت آنکه مبادا ابو بکر کفار را
از آن واقعه خبر دار سازد او را همراه خود بغار برد چنانکه در کتاب نور
و برهان که از مصنفات اهل سنت است ذکر شده فامر رسول الله
علیا فنام علی فراشه و خشی من ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذ معه
و مضی الی الغار یعنی امر کرد حضرت رسول علی را که بجای او بخوابد
و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد آنحضرت را بکفار

ونگوید که محمد بکجا رفته همراهش بود و در کتاب ریاض الایمان آمده که
چون صدای پای مشرکان در غار بگوش ابابکر رسید آغاز گریه و زاری
نمود که شاید که فریاد او را بشنوند بغار درایند و آنحضرت گرفتار
گردد و هر چند آنحضرت کلام لا تحزن بر او میخواند بدان منافق بیدین
اثر نمیکرد و ترک فریاد و بیقراری نمود تا در آن اثنا ماری پای آن ملعون را
گزید ازان درد آن مردود چون مار بر روی خود پیچید و بر روی خاک
می غلطید حضرت مقدس نبوی آب دهن مبارک خود را بر زخم مار
گزیده آن ناپاک افکند وجع والم تسکین یافت و آنحضرت باو گفت هرگاه
بناحق پای نامبارک خود را بجائی که از تو نباشد گذاری این درد عود
خواهد کرد و در ایام خلافت ناقص خود آن متغلب رو سیاه هرگاه
پای بمنبر میگذاشت آن درد والم عود مینمود و شیخ عطار اشاره بدان
نموده است نظم پس کی حدیث غار که غار است نزد عقل از حزن
بیقراری شیخ معتمد باشد امام آنکه بغیر مانش بوده مار [illegible] امام مار
گزید بکجا بوم حکایت در کتاب فصول المهمة مذکور است که در کوفه
روزی جمع کثیر از شیعه و سنی مجمعی ساخته بودند و ابو جعفر محمد مؤمن

الطاق

[illegible]

الطاق که از علمای شیعه است و ابن ابی حذره که از دانشمندان اهل
سنت است در ان مجلس حاضر بودند ابن ابی حذره گفت ابوبکر بچهار
فضیلت افضل است از علی و شیعه را دفع ان ممکن نیست اول آنکه
با حضرت پیغمبر یکجا آمد فرو است دوم ثانی اثنین است در غار
سیم آنکه نماز با مردم او کرد در وقت وفات رسول چهارم آنکه
صدیق است پس ابو جعفر مؤمن الطاق گفت که من بر تو ثابت
میسازم که علی افضل است از او و از جمیع اصحاب و این چهار صفت
که ذکر کردی مثالب صاحب تو ابوبکر است و اطاعت علی بر تو لازم
میگردانم بقرآن و نص رسول و بدلایل عقلی و این جماعت گواه
ما باشند مؤمن الطاق گفت ای ابن حذره پیغمبر را در خانه خودش
دفن کردند و خدای تعالی خلق را منع کرده از دخول خانه آنحضرت
مگر باذن آنحضرت و باعتقاد ناقص شما که آنرا میراث دانید یا صدقه
تا آنکه خود میگوئید که پیغمبر را میراث نمی باشد اگر میراث گیرد بعایشه
و حفصه نیم ذرع نمیرسید و اگر صدقه گیری کافه مردم شریک
بودند نه باقی ورثه رخصت دادند و نه جمیع مردم پس دخول

خانهٔ حضرت رسول در حیات و ممات بی اذن او معصیت است و معلوم همه
شما هست حضرت رسول امر بسد همه ابواب نمود از مسجد بامر خدا غیر
از در خانه علی که مفتوح بود و هر چه بر رسول در آن مسجد حلال بود
بر وی نیز حلال بود پس حضار گفتند که چنین بود پس مومن الطاق گفت
که ای ابا حنیفه ربع دین تو رفت این منقبت صاحب تو نیست بلکه مثالب
و معایب او است و آنکه گفتی که ثانی اثنین اذ هما فی الغار است در اکثر کتب
شما مثبت است که در آن شب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در فراش
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله خوابید و حضرت رسول ابابکر را همراه
بغار برد برای آنکه مبادا آنکه کفار را خبر دهد چنانکه در همین طعن که
قبل از این حکایت ذکر شده بیان آن مفصلا آمده پس حضار گفتند که
چنین بود پس مومن الطاق گفت ای ابا حنیفه نصف دین تو رفت و آنکه
گفتی که ابوبکر صدیق امت است آیا ابابکر نمیگفت که اقالهٔ بیعت من نماید
که نیستم من بهتر از شما اگر صدیق امت میبود اول دعوی خلافت نمیکرد
و آخر نمیگفت نیستم من بهتر از شما و نفی خیریت از خود نمیکرد و یقین
کسی که صدیق امت باشد بهتر امت خواهد بود و نفی خیریت و

بهتری

بهتری امت از خود نمی نماید و علمای فریقین متفق اند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بر سر منبر میگفت انا الصدیق الاکبر حاضران
جمیع گفتند که راست گفتی پس مومن الطاق گفت ای ابا حنیفه سه
ربع دین تو رفت و دیگر آنکه گفتی بامر مردم در حین مرض و نماز حضرت
رسول نماز کرد این فضیلت صاحب تو تمام نشد بلکه نقص او نزدیک
تر است که اگر بامر حضرت رسول بودی او را عزل نمودی از نماز
که او را بآن امر کرده بودی و حال آنکه او نماز بی اذن حضرت رسول
بود و چون آنحضرت واقف شد با وجود صعوبت بیماری بیرون
آمد و او را دور کرد تا بعد از فوت آنحضرت طلب خلافت نکند و مردم
نیز بدانند که او قابل این امر نیست و اگر امر نموده بود که با مردم نماز
کند مثل سورهٔ برائت عزل آن بفرمان خدای تعالی بود و این دلیل
واضح است که ابوبکر استحقاق خلافت نداشته است و آن قوم همه
تصدیق نمودند بعد از آن گفت یا ابا حنیفه دین تو تمام رفت اما
دلیل بقرآن آنکه خدای تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین بدرستی که علی علیه السلام موصوف است باین

باین منقبت چنانکه حضرت عزت جل جلاله میفرماید که والصابرین
فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک
هم المتقون واجماع امتست که امیرالمؤمنین علیه السلام اولیست
باین اسم از غیر خود زیرا که هرگز فرار از معرکه جنگ ننموده چنانکه ابا
بکر وعمر وعثمان وسایر منافقان نمودند واکثر علمای شما اعتراف
بفرار ایشان دادند ودر کتب خود ذکر آن نموده اند وحضرت رسول
فرموده که انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
کتاب الله وعترتی وامثال این بسیارست واما دلیل عقل آنکه مردم
باید که اطاعت عالم کنند واجماع امتست که علی اعلم امتست و
همچنین از علمای فریقین انکار آن نتوانند نمود پس ابی حذره مجل
شده از مجلس برخاست طعن دهم آنکه محمد بن جریر طبری شافعی
در تاریخ خود نقل کرده که چون ابابکر از رفتن حضرت رسول بجانب
غار مطلع شد بسرعت تمام راهی شد که خود را بخدمت حضرت رسول
رساند وچون شب تاریکی بود آنحضرت گمان کرد که یکی از کفار است
خواست که تندتر رود دربند نعلینش پاره شد وانگشت پای مبارکش

شکافت وخون بسیاری رفت وچون آن ملعون بخدمت آنحضرت رسید
از خوف آنکه مبادا از رفتن بغار کفار را مطلع سازد همراه او داخل
شد ویکی از اکابر گفته اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة
ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول الله بعد از هجرت
سببش جنایت ابی بکر بود طعن یازدهم آنکه معنی آبا را در قول
خدای تعالی وفاکهة وابا است ابابکر وعمر ندانسته اند چنانکه
گفته اما الفاکهة تعرفها واما الاب فلا نعرفه یعنی فاکهه را میدانم که
چه چیز است واب را نمیدانم وچون این خبر بمولای مؤمنان رسید
فرمود که اب چراگاه حیوان است چنانکه بعد از وفاکهة وابا در کلام
مجید واقع شده متاعا لکم ولانعامکم پس هرگاه کسی دعوای خلافت
کند وخود را جانشین پیغمبر داند باید که جمیع مشکلات مردمان
نزد او حل شود نه آنکه مثل خر در وحل ماند معنی آبا را نداند وبر
هر صاحب هوش وبینش پوشیده نیست که هر که اندکی عقل
ونقل نظر کند بر او روشن وظاهر میشود که ابابکر ملعون را هیچ
قسم فضل ودانشی نبوده واکثر احادیثی که اهل سنت در فضیلت

خلفای ثلاثه در کتب خود ذکر کرده اند موضوعی است یا اگر احادیث
بوده است که حضرت رسول در شان زوج بتول فرموده اند و
پیروان و متابعان ایشان تغییر و تبدیل داده جهت جذب قلوب
خلایق بجانب آن سه ملعون و رسوخ خلافت ایشان در دلها
در بارهٔ ابابکر و عمر و عثمان ذکر نموده اند چنانچه از آن بعد از این ذکر
خواهد شد نظم از پیمبر سؤال کرد یکی که بگو نزد کیست علم کتاب
در جواب آنده صوابش گفت نیست آن جز علی نکو در باب طعن
دوازدهم از حسن بصری که در محبت ابوبکر غالی بود روایتست
که ابوبکر در سر منبر میگفت که فرمان برداری شما مرا بجهت فر
مان برداری من است خدا را پس گناه و معصیت کنم و طاعت حق
تعالی نکنم شما نیز اطاعت من مکنید و اگر دیدید که براه راست
میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من
کناره کنید اثبات جواز عصیان بخود کرد و رعیت را در حال معصیت
از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الا
تباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت نسبت

بخود

جواب در باب
حسن بصری
و اقرار ابوبکر بفسق خود

اقرار ابوبکر [illegible]

بخود کرد ممکن که هر چه کند و گوید جمله خطا و معصیت باشد پس
چگونه رعیت را اعتماد بر وی بماند و چون واثق باشند بر متابعت
افعال و اقوال او بلی هر کس خود را بهتر میشناسد و طعنی که بعد
از این مذکور میشود موافق این است باندک تفاوتی آنرا مولف
این هر دو طعن از طریق مخالفین است جهت جهت بر کو هر دو این
اوراق را مزین ساخت تا فرح افزای دل شیعیان و غلامان خاص
با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و منافقان
و ناصبیان از غصه و درد بمیرند تا آنکه چون بر احوالات ذمیمه
غیر مرضیه مقتدایان خود مطلع شوند از طریق ضلالت بصراط
مستقیم عدول فرمایند طعن سیزدهم متفق علیه فریقین است
که ابوبکر بر منبر میگفت که مرا شیطانی است که میفریبد مرا اگر
در کار درست و راه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط
و کج روم مرا براه راست آورید و ظاهر است که شیطان او شیطانیست
که ابلیس را بشاگردی خود در شیطنت قبول نداشته و در میدان
تلبیس گوی سبقت از او ربوده و او را فریب داده و شیطان

اقرار ابوبکر [illegible]

عمر بن الخطاب است چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است
قوله تعالی یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ یَدَیْهِ یعنی روزی که بدندان
بگزد ظالم دستهای خود را مراد از روز روز قیامت است و
مراد از ظالم ابابکر است یَقُولُ یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا
ابابکر بگوید ای کاشکی من فرا میگرفتم با رسول راه راست
که دوستی علی است و او ولی خدا و جانشین حضرت مصطفی
میدانستم یَا وَیْلَتَىٰ لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیلًا یعنی ای وای کاشکی
نمیگرفتم عمر را بدوستی لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِی
بدرستی که بدر کرداینده و گمراه ساخت مرا از دوستی و ولایت
شاه سریر هدایت وَکَانَ الشَّیْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا مراد از
شیطان عمر است یعنی عمر گمراه کننده و فریب دهنده انسان است
و لهذا بمکر و حیله ابابکر نادان را فریفته و اضلال او نموده و او را
رفیق سفر خود در نار سقر گردانید و بر عقلاء ظاهر و روشن است
که آن ضال مضل بعد از رحلت حضرت رسول از دار فنا بسرای
بقا شیطان است مخضرت شده بتلبیس و مکر اکثر امت را بضلالت

وگمراهی

۱۰۶ [illegible]

و گمراهی انداخت مگر اندکی که طایفه ناجیه اثنی عشریه اند که
نور هدایت رفیق راه ایشان شده دست بعروة الوثقی و حبل
المتین ولای حضرت امیر المؤمنین و ذریه طیبین او زده از
وسوسه و کید آن ملعون بسلامت رستند و به نیل سعادت
دارین و دولت منزلین فایز گشتند و فردوسی طوسی علیه الرحمة
گفته علی و بتول و حسین و حسن همین بگفتم از ایشان سخن
ندارم بدیگران هیچ کار بجز علی بگذرانم روزگار طمن
چهاردهم در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که ابو قحافه
با ابو بکر بیعت نکرد و در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه
رسول الله ابو بکر بنزد ابو قحافه بدانکه مردم ببیعت کبر من
مرا بخلافت بر داشتند و تو نیز بموافقت قوم بیا و با من بیعت
کن که من امیر و خلیفه رسول خدایم و هر چند زودتر توانی تعا
بهتر باشد و او در جواب نوشته او نوشت که نوشته که خلیفه
رسول الله و جانشین اویم و مردمان مرا بخلافت بر داشته اند
ببیعت کبر من و من خلیفه خدایم سیح خلیفه مردم باشی نه خلیفه

خوب
نامه نوشتن ابابکر
نزد پدر خود که بیعت
کند و نکردن بیعت

رسول الله و نه خلیفهٔ خدا و اگر ترا محمد که بر سر تو خلیفه کرده اند
من از تو اسنم پس بایستی که مرا خلیفه میکردند و تو بر خلق حکم
خدا بر خلق و بدین خود خلیفه شد و تو خود میدانی که این امر
حق تو نیست اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابی طالب است
واگذاری ترا بهتر باشد که فردا از عهدهٔ این امر بیرون آئی و نوشته
تو میمنت احمقانه است اگر تو این امر را ببرکت رسول یافته اهل بیتش را
سزاوارتری نه و اگر بیش فضیلت یافته من از تو بیشترم والسلام چون این
نوشته بابی بکر رسید از بد دادن رده شد و نوشته پدر را باتش بسوزانید
واین طعن است که بهیچ طعن مناسب میتوان کرد بیعت نکردن پدر
باو و وا پس شدن پدر و سوختن کتابت پدر باتش و خود را خلیفه
خدا و رسول نوشتن و کذب و افترا بخدا و رسول نسبت دادن تو خواهی
این طعن را یکی حساب کن و خواهی پنج و من ای ناصبی بدین بخاطر
تو یک طعن حساب میکنم که بدولت نسوزد و منت دار باشی **حکایت**
در کتاب خرایج از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات کرده
کفت

گفت ای ابا بکر آیا فراموشت شده که حضرت پیغمبر خدا امر کرده بود که
بامامت من اقرار کنی و بامیر المؤمنان بر من سلام کنی و تابع امر و
فرمان من شوی ابابکر گفت اگر دیگری را در این امر که میگوئی
حکم میساختی که میان من و تو حکم کند بگفتهٔ او راضی میشدم
آنحضرت گفت که آن ثالث که میگوئی اگر رسول الله خودش
باشد راضی خواهی شد گفت حضرت رسول را چگونه توانم
دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بان مسجد رسیدند دیدند
که پیغمبر خدا در مسجد نشسته است چون حضرت رسول را چشم بایشان
افتاد فرمود که ای ابا بکر من ترا نگفتم که مخالفت علی نکنی و او را
تابع و فرمانبردار باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد
از این شرط کردم که مخالفت با علی نکنم و چون برگشته عمر را در
راه دیدند ابابکر انچه دیده و شنیده بود با عمر گفت عمر باو گفت
تو سحرهای بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها از ایشان
بعید میدانی چندان وسوسه اش کرد که پیغمبر را ندیده انگاشت
و سخنان آنحضرت را نشنیده پنداشت و باز بر سر کار خود رفت

در سید باینجه رسید که لعنت خدا بر و باد بر پیروان او **طعن**
پانزدهم آنکه در صحیح مسلم و بخاری ذکر شده که عمر در وقت خلافت
ناقص خویش ذکر کرد میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیزی ناگهانی
بود و از سهو و خطا نا آنکه فکری و تدبیری کرده باشند حق تعالی
بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد از
این بر گردد و بچیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آن
کس را و از این کلامی که خلیفه دوم میگفت لازم می آید خطای او
یا خطای ابی بکر چه مرتکب شده اند یکی از این دو ملعون چیزی را
که موجب قتل است از برای آنکه اگر ابی بکر قابل و لایق خلافت
و امامت بود و مردم در بیعت او بر صواب بودند عمر درین کلام
خطا کرده باشد و کاذب باشد و نفاق او نسبت بخلیفه اول لازم
آید و اگر عمر درین کلام صادق بود لازم آید که ابی بکر لیاقت
خلافت و امامت نداشته باشد و مردم در بیعت او باطل بوده اند
و عمر که اول بیعت با ابی بکر کرد مرتکب امری شده باشد که موجب

قتل

قتل او باشد و شرم نمیدارند اهل سنت که این قسم مزخرفات
از پیشوا و امام خود نقل میکنند و در کتب خود مینویسند بلی
چون میباید که بطلان مذهب مخترع ایشان ظاهر شود این
قسم سخنان بر زبان ایشان جاری میشود تا روز قیامت قول و گفته
و نوشته آن ملاعین بر ایشان حجت باشد **شعر** واضح حجة
بین البرایا اذ کان الشهود هم الخصوم **طعن شانزدهم** آنکه اشعث
بن قیس مرتد شده و از دین برگشته بلشکرگاه کفار داخل شده
خالد بن ولید او را در جنگگاه بگرفت و نزد ابو بکر فرستاد و اشعث بر
حسب الشرع مستحق قتل بود ابا بکر با خود فکر کرده که اشعث
از اکابر عرب است و او را او ید باد او را چون ما چندین خدمتکار
بود حد شرع بر و جاری نکرد و خواهر خود را بزنی باو داد گفت
اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی و اصبغ خزیله
قصیده در این باب گفته که یکی از ابیات او این است **شعر** کان
ثواب النکث احیاء نفسه و کان ثواب الکفر تزویج البکر
یعنی بجزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و بجای کافر شدن

اثبات کفر و نفاق

خواهر بکر را بزن باو دادی بلی امام وقت و خلیفه رسول چنین
باید **طعن هفدهم** در کتاب لوامع الانوار و در کتاب حسن
الکبار مذکور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض
الموت خطبه خواند و در اثنای خطبه فرمود که خدای تعالی فرموده
که از ظلم هیچ ظالمی درنگذرد پس هر کرا در نزد من امانتی یا
قصاصی باشد باید که مطالبه آن در دنیا از من کند و بقیامت
نگذارد در آن اثنا عکاشه بن محصن اسدی برخواست و گفت
یا رسول الله یکروز تازیانه زدی و دوش من برهنه بود و الحال
قصاص آن میخواهم که بعد از قیامت میفتد آنحضرت همان تازیانه
طلب نمود و باو داد و کتف مبارک برهنه نمود عکاشه بالای منبر
آمده تازیانه را بیک طرف انداخت و روی مبارک و مهر نبوت آن
حضرت مالید و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من
از شما شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بروی
حرام گردد و غرض من آن بود که این شرف را دریافته خود را
از آتش دوزخ خلاص سازم نه آنکه قصاص کنم و بعد از آن ابابکر

خود را بر کنند

لعین

لعین برخواست و اراده کرد که او نیز مهر نبوت را ببوسد آنحضرت
فرمود سبقک عکاشه یعنی پیشی گرفت بر تو عکاشه و مانع
آمد که مهر نبوت را ببوسد و این برهانیست ظاهر که ابابکر
ملعون از اهل دوزخ است و اگر او از اهل دوزخ نبود حضرت
رسالت که رحمة للعالمین است مانع او از بوسیدن مهر نبوت
نمیشد **طعن هجدهم** آنکه جبرئیل امین سه انار از بهشت آورد
و ابابکر حاضر بود حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و حسنین
علیهم السلام انرا خوردند و ابابکر از آن حصه طلبید و چون میوه
بهشت جز اهل بهشت را نصیب و قسمت نیست که بخورد تغافل
کرده باو حصه ندادند ای ناصبی اگر کسی را اندک شعوری باشد
میداند که کسی را که قابل آن نباشد که او را از میوه بهشت نصیب
و حصه باشد چگونه قابل خلافت و ریاست است و امام باید
که منصوب من عند الله بوده باشد نه آنکه ابابکر به بیعت عمر خلیفه
خدا گردد و عمر بوصیت ابابکر جانشین رسول الله شود **بیت** شها
بنای منبر کو چه روزی چند نهادی تعدی معاندین تو

اثبات کفر و نفاق

تراچیغم هر دانکه در خود نیست   فراز تخت سلیمان مقام اهرمن

طعن نود و نهم در کتاب ملتقطات روایتست از سعید بن مسیب
که سؤال نمودم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فدای تو
شوم که ابابکر با حضرت پیغمبر در حین هجرت از مکه بمدینه رفیق
بود پس در کجا از انحضرت جدا شد امام علیه السلام فرمود که
چون ابابکر در خدمت سید البشر بمسجد قبا فرود امدند حضرت
رسول انتظار قدوم بهجت لزوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میکشید ابابکر بانحضرت گفت بیا برویم بمدینه که اهل مدینه از
قدوم مبارک شما مسرور خواهند شد انتظار امدن علی مکش
که گمان ندارم که او تا یکماه دیگر بیاید حضرت رسول فرمود حاشا
از این منزل کوچ کنم تا انکه برادر و ابن عم من بیاید پس در خشم شد ابا
بکر از این سخن حسد برد بامیر المؤمنین علیه السلام و این اول دشمنی
و عداوت بود که از ابو بکر بظهور رسید نسبت بسید کاینات و بحضرت
امیر المؤمنین علیهما السلام و ابابکر دران منزل از خدمت رسول
جدا شد بمدینه رفت و حضرت خاتم النبیین دران منزل توقف

نمود تا انکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مکه امد و باتفاق
یکدیگر داخل مدینه طیبه شدند **طعن صدم** در کتاب فصول المهمه
ذکر شده که بخاری در صحیح خود ذکر نموده که بعد از رحلت حضرت
سید کاینات اسامه حبی را که حضرت رسول در تحت حکم او کرده بود
طلب داشت پس ابو بکر مکتوبی نوشت باسامه باین طریق که مکتوبیست
از ابو بکر خلیفه رسول الله باسامة بن زید اما بعد ای اسامه
بدانکه مردم مرا لایق خلافت یافتند و خلیفه گردانیدند و در نظام
امور مرا بتو احتیاج بسیار است باید که رخصت توقف عمر دهی والسلام
و اسامه در جواب او نوشت که ای ابابکر مکتوبی از تو بمن رسید
اخران نقیض اول ان بود اگر تو خلیفه رسولی پس چه دخل دارد که
مردم ترا لایق خلافت دانند و ترا خلیفه کنند و اگر مردم ترا خلیفه
ساخته اند خود را خلیفه رسول گفتن چه معنی و چه وجه دارد ای
ابی بکر که ترا رخصت توقف داده که تو رخصت توقف عمر میخواهی
و اگر کسی نیک تامل نماید این چند طعن است که بر خلیفه اول
لازم می اید **طعن صد و یکم** در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده

بد علیست

که چون ابابکر خلیفه شد اسامة بن زید را از امارت ان لشکری که حضرت پیغمبر
معین داشته بود که بشام روند عزل نمود و خالد بن ولید را بجای او منصوب
کردانید بجانب شام فرستاد **نظم** کسی که عزل کند انکه از نبی شد صاحب چگونه
میرسدش دعوی وفاق بنی صباح روز قیامت چه طالع خواهد داشت کسی که
کرده تمتع نفاق بن **طعن بیست و دویم** انکه فجاة سلمی را دعوت به بیعت خود کرد
او ابا نمود و گفت امر خلافت مخصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
تو قابلیت این امر نداری ابابکر فرمود که او را باتش انداختند ان مظلوم در میان
اتش کلمه عرضه کرده بهشت خرامید و هرچند او را ازان عمل منع نمودند فایده
نکرد و وبال ان در گردنش ماند و با انکه از حضرت رسول شنیده بود که پیغمبر فرموده بود
لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی باتش عذاب کند کسی را
بغیر از خدای تعالی که صاحب اتش است **حکایت** در کتاب کفایة المؤمنین
از کتاب خرایج الجرایح از سلمان فارسی روایت است که زنی بود از انصار
او را ام فروه میگفتند و منکر خلافت ناحق ابی بکر بود و مردم را ازان منع
مینمود و از دوستان مولای مؤمنان بود و مردم را بان رغبت مینمود و چون
خبر بابی بکر رسید ام فروه را بقتل رسانیدند و اقربای ام فروه او را برده در

خانه اش

خانه اش دفن نمودند و در ان وقت مولای مؤمنان در بیرون مدینه بود و بعد
از سه روز بمدینه تشریف اوردند سلمان فارسی قصه ام فروه را بعرض رسانید
مولای مؤمنان متوجه خانه ام فروه شد و سلمان گوید من نیز در خدمت
انحضرت بودم تا بسر قبر ام فروه رسیدیم دیدیم در اطراف قبرش چهار مرغ
سفید که منقارهای ایشان سرخ بود و هر کدام یکدانه انار مانند یاقوت
در منقار داشتند و در سوراخ قبر او در رون رفته بیرون می امدند
و چون انحضرت را دیدند بالهای خود را باز کرده باتفاق او برداشتند
و بانحضرت چیزی چند عرض نمودند که نفهمیدیم و انحضرت مثل کلام ایشان
جواب داد و انحضرت در برابر قبر ام فروه ایستاد و دست بدعا برداشت
و ببرکت دعای انحضرت قبر ام فروه منشق گردید و ام فروه از قبر بیرون
امد و جامه سندس سبز بهشت در بر داشت و گفت یا مولا بسرای بقا
خواست که اطفای نور کند خدای تعالی قدر تو ظاهر گردانید و چون
این خبر بابی بکر ملعون و عمر سگ رسید بغایت متعجب شدند
انحضرت ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد
شد و بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام بشش ماه وفات یافت

طعن بیست و دوم آنکه بلال بابی بکر بیعت نکرد و هر چند وعده و وعید نمود فایده نکرد و هر چند او را اسیر کرد و التماس نمود که بانگ نماز بگوید راضی نشد طعن بیست و سیم در کتاب تحفة الابرار مذکور است که حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام روزی در روضه رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود ابو بکر بروی بگذشت و گفت یا فاطمه دفن صاحبک لیلة الاربعاء یعنی ای فاطمه دفن شد رسول در شب چهار شنبه و مراد ان ملعون ان بود که هر که در شب چهار شنبه مدفون شود در عذاب است و در ان نشاها الاو بدات وازین گفتار منافق ظاهر میشود که ایمان بحضرت رسول نیاورده و تصدیق قول ان صادق القول ننموده یا انکه مطلب و مدعایش ایذاء و آزار سیدة النسا بود نعوذ بالله من هذه الاعتقاد و المقالة طعن بیست و پنجم حضرت رسول الله درعی از یهودی خریده بود و قیمت از ان یهودی رسانیده یهودی ادعا مینمود که قیمت آن بمن نرسیده حضرت پیغمبر ابابکر و عمر را حکم ساخت ایشان از رسول خدا در ادای قیمت کواه طلب نمودند بعد از ان آنحضرت امیر المومنین علیه السلام را حکم ساخت علی علیه السلام تصدیق قول حضرت رسول نمود در ادای قیمت درع و گفت یا رسول الله ما ترا بوحی آسمان تصدیق میکنیم چگونه

کفر شماتت

نفاق

بش

بشن درع تکذیب کنیم ان دو ملعون از گفته خود پشیمان شده عذر خواستند طعن بیست و ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را تولیت صدقات داد و از ان خدمت معزول ساخت و ابابکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد پس چگونه شخصی که قابلیت صدقات نداشته باشد او را متولی جمیع امور مسلمانان سازند طعن بیست و هفتم آنکه ابوبکر روزی بر منبر حضرت رسول رفته بود و موعظه مینمود و حسنین علیهما السلام بمسجد آمده گفتند این مقام جد ماست و ترا قابلیت آن نیست که در این مقام نشینی و دامنش را گرفته از منبر بزیر کشیدند ان ملعون خجل و منفعل شده از منبر بزیر آمد طعن بیست و هشتم آنکه خالد بن ولید پلید با زن مالک بن نویره در همان شب که مالک را کشته بود زنا کرد و ابابکر بروی حد جاری نکرد و سبب دوستی ابابکر با خالد ان بود که خالد هم از دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود است طعن بیست و نهم آنکه مطلقا ابابکر علم باحکام شریعت نداشت چنانکه از او پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله شخصی است که او را پدر و پسر نباشد و فوت شود و جده او از ابابکر پرسید که از میراث چه چیز بمن میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت

خوب دو معنی کلاله است و داود میت

لغت کلاله
[illegible] برادر پدری و برادر مادری [illegible]

رسول که تو احق باشد تا آنکه مغیره و محمد بن سلمه یاد گفتند که حضرت پیغمبر
جده را سدس میداد و در بعضی تفاسیر مسطور است که برادر پدری و برادر مادری را
کلاله گویند و در کتاب مجلی مرآت الحسنی مسطور است که در وقتی که از ابابکر از معنی
کلاله سؤال کردند گفت کدام آسمان سایه اندازد مرا و کدام زمین بر دارد مرا
که من تفسیر کلام الهی برای خود کنم و این خبر را بمولای مؤمنان رسانیدند آنحضرت
فرمود که کلاله خواهر مادری و خواهر پدری و خواهر پدر و مادری است
طعن سی‌ام در کتاب لوامع الانوار مذکور است که خالد بن ولید با زن مغیره زنا کرده
ابوبکر لعین بر وی حد شرعی اجرا نکرد و آیات قرآنی را منظور نداشت و اسقاط
حد از او نمود **طعن سی و یکم** دزدی را حاضر کردند دست چپش را برید
و هر چند صحابه گفتند که دست راست او را باید برید نشنید و خلاف حکم خدا
و رسول کرد و هر بار غلطی که میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطأت فمن
الشیطان یعنی اگر حکمی که تیر بر نشانه خورد و درست گفتم از جانب خداست
و اگر خطا کردم از جانب شیطان است مرا معذور دارید و چون مشیت
[illegible] ضروریست بجهت از علم و دانش او اکتفا نمود **پشت** چونکه شیطان
بود [illegible] **طعن سی و دوم** ابن عبد ربه در کامل

بریدن [illegible] ابوبکر دست [illegible]

التاریخ

خلیفه ساختن ابوبکر عمر را
در این [illegible] اجماع [illegible]

التاریخ روایت کرده که چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد
خواست که بار گناه خود را سبک تر کرداند عمر را بخواند و خلافت را
باو داد و خلق را جبرا و قهرا به بیعت او امر نمود و هر چند باو گفتند
که تو بغیر حق در این کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم روا
مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال
وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد **طعن سی و سیم** در کتاب
فصول المهمه آمده که ابن عبد ربه در کامل التاریخ آورده که چون ابوبکر
مریض شد عهدنامه نوشت که بعد از من عمر خلیفه و جانشین است
و بعثمان و بیکی دیگر از انصار داد که باتفاق بمردمان بخوانند پس عثمان
با رفیقش بمسجد رفته گفتند ای گروه مردمان این عهدنامه و وصیت
نامه ابی بکر است اگر قبول دارید بخوانیم طلحه گفت بخوانید اگر چه این
عهدنامه خلاف [illegible] است عمر گفت بچه جهت گمان کردی که بنام من باشد
گفت بجهت آنکه والی ساختی تو او را دیروز و او والی ساخت ترا امروز
عمر انکار نکرد و بخندید و ایشان عهدنامه را بر مردم خواندند و جهت
سخن طلحه ظاهر کردند **طعن سی و چهارم** آنکه در وقت مردن وصیت

کرد که در حجرهٔ مطهرهٔ نبویه او را دفن نمایند و بمحل دیگر نبرند و چون عمر
قایم مقام او بود او نیز این بی حیائی و بی ادبی را خوش کرده بمتابعت
او عمل نمود و از خدا و رسول شرم نکرده از مواخذهٔ روز جزا نیز اندیشه
ننموده چنین وصیت کرد ای ناصبی بی دین ابابکر و عمر را در خانهٔ
سید المرسلین چه حق و چه حصه بود که خانهٔ رسول الله را گورستان
میکردند و عایشه و حفصه چه حق داشتند زیرا که میراث بایشان
انتقال نیافته است حصهٔ دختر و زنان دیگر آنحضرت کو که قسمت نموده اند
تا که قسمت مییافت معلوم که بعایشه و حفصه خانه نداشتند و حمیدی
و محمد بن سعد صاحب طبقات و مسلم روایت کرده اند که حضرت سید
کاینات فرمود که مرا در خانهٔ من دفن کنید و نفرمود که مرا در خانهٔ عایشه
و حفصه دفن کنید حکایت یکی از سادات ارادهٔ زیارت مرقد منوره نمود چون
بمدینهٔ طیبه رسید و مدفن ابابکر و عمر را در روضهٔ خیر البشر مشاهده
نمود بر خاطرش شک و شبهه بهم رسید که اگر ابابکر و عمر بر حق نمیبودند
در روضهٔ حضرت خیر البشر مدفون نمیشدند و کی سزاوار لعن و طعن
باشند و شیطان را درین حال بر وی دست یافته آن شیعهٔ اثنی عشری متردد

خاطر

خاطر ساخت و بان اندیشه بخواب رفت چنین مشاهده نمود که داخل روضهٔ
مقدسه منورهٔ نبویه شد و قبر ابابکر و عمر شکافته شده در نهایت تاریکی و
ظلمت و آن دو ملعون بصورت دو خوک با قلادهای آتشین در گردن و
بندهای گران از قهر و غضب ملک ستار با عضا معذب و معاقبند آن سید
از مشاهده آن خواب گران بیدار شده توبه و انابه نمود و در هر مجلسی و
محفلی که میرسید این صورت واقعه دیده بود بسمع دوست و دشمن و آشنا
و بیگانه میرسانید نظم هیچ دانی چرا شفا ندهد کور و شل در مدینهٔ پیغمبر
تا نگویند سنیان لعین کین ز اعجاز بو بکرست و عمر طعن سی و پنجم آنکه
ابابکر در وقت مردن میگفت کاشکی فدک را از فاطمه غصب نمیکردم و
کاشکی در خانهٔ علی نمی شکستم و بی اذن و رخصت بخانهٔ او داخل نمی
شدم و کاشکی در سقیفهٔ بنی ساعده بر دست عمر بن الخطاب یا ابو عبیده
جراح بیعت نمیکردم و در این کار شروع نمیکردم و قوم بنی حنیفه را نمیکشتم
طعن سی و ششم در کتاب منهاج الکرامة ذکر شده که ابو بکر در وقت
مردن میگفت کاش میپرسیدم از حضرت پیغمبر که آیا انصار را در این
امر خلافت حقی هست یا نه و این دلالت میکند بر اینکه او در خلافت

برص بودن ابوبکر ملعون

خود شک داشتند از روی صواب این کار واقع نشد طعن سی و هفتم
ابابکر برص بود و باین بلا و بلیه مبتلا بود و برص بعضی از رو و حوالی
گوش او را گرفته بود و پیروان خلیفه برص او را از معجزات و کرامات
او میشمارند و میگویند که خلیفه اول ما وجه را از بیضا دارد تا آنکه علمای
آنگروه گمراه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت میکنند که
مؤمنان ببرص و جذام گرفتار نمیشوند و ازین معجزه چیزی که بایشان
رسیده آن بود که سلب ایمان خلیفه اول خود نمودند و امثال ناصبیان
بدین برص وصی را که مشاهده میکنند او را زیارت مینمایند و در
اعزاز و احترام او میکوشند از برای تشبیهی که بخلیفه اول دارد و
مطاعن ابابکر ملعون بسیار است و این مختصر گنجایش زیاده ازین
ندارد و درین باب همین قدر اکتفا نمود رباعی هرکس که ترا نکند دین
سر لعین میدان بجحیم جای او را بیقین خواهی که بدانی که کیانند
انها بوبکر و عمر باشد و عثمان لعین حکایت در کتاب ملتقطات از
معویة بن عمار روایت است که روزی ابابکر بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت من از حضرت رسول خدا بعد از روز غدیر خم چیزی

درباب

115

حین ابوبکر به مسجد [illegible] رسول خدا

درباب تو نشنیده ام اگرچه در عهد حضرت پیغمبر ترا امیر المؤمنین میگفتند
و نهم میگفتم و خبر دارم که حضرت پیغمبر ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل
بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه و جانشین
ساخته باشد از او نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم و مرا گناهی
و تقصیری نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو گفت اگر من
رسول خدا را بتو نمایم تا هرچه خواهی از او بشنوی و زنگ شبهه و شک
از خاطر بزدایی اقرار خواهی کرد که این امر حق من است و خود را ازین
کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا
و رسول او کرده ای یا نه گفت اگر پیغمبر را ببینم و از و یکحرف بشنوم بهمان
اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست آنحضرت فرمود که چون از نماز شام
فارغ شوی بنزد من آی تا بوعده وفا کنم و ابابکر بعد از نماز شام آمد با او
بمسجد قبا رفتند و حضرت رسول را در قبله مسجد دیدند و حضرت
رسول باو خطاب نموده فرمود ای ابابکر بر مولای خود برآمدی و
بجای او نشستی و حال آنکه این مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر او
سزاوار آن نیست و علی مستحق این مکان و مقام است حکم و فرموده مرا در

سر انداختی و خلاف قول و گفته من کردی و خود را نشانه غضب من و
عذاب الهی گردانیدی بر و این پیراهن که بغیر حق در بر پوشیده
بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه میگفتم نشنوی
وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است ابو بکر مضطرب
شده از مسجد بیرون آمد عازم آن شد که خود را عزل نماید و امر
خلافت را با میر المؤمنین علیه السلام تسلیم کند حضرت سید اوصیا
و سرور اتقیا علیه السلام بخانه آمد و آنچه گذشته بود بسلمان بیان
فرمود سلمان گفت ابا این خبر را برفیق و یار خود خواهد گفت آنحضرت
فرمود بلی زود باشد که با او این خبر را بگوید و او مانع شده او را بوسوسه
اندازد و او بشغل خود مشغول شود بعد از آن آنحضرت فرمود که بخدا
قسم که ایشان این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر این ماجرا
شنید گفت که چه ضعیف رای و بی عقل و ابتر و بیدل بوده که آنچه
که آنچه در این حالت بخاطر آورده و از دیده اند کیست از سحر بنی هاشم
ترا فکر این فکرها مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده
دکان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن مناصبه و صی رسول الله

حقا

باب هفده

جان ابو بکر عذاب حضور او
در حالت احتضار

حقا و جاوه و اول من صلی و من لا رجاوه **باب هفدم** در ذکر احوال
ابابکر ملعون در حالت نزع و احتضار و آنچه جاری شده در آن وقت
بر زبان آن غدار نابکار و مقالات مناسب این باب وَیَقُولُ الْکَافِرُ یَا لَیْتَنِی
کُنْتُ تُرَابًا یعنی خدای تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که چون
کافر جای و مسکن خود را با آنچه جهت او مهیا و آماده شده از الوان
عذاب و انواع عقاب در حالت نزع و وقت احتضار در نظر درآورد
میگوید کاشکی من خاک میبودم و موجود نمیشدم و علما و دانشمندان
اهل سنت و جماعت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر فرمودند
مِنْ مُحْتَضَرٍ یُحْتَضَرُ اِلَّا یُرَی مَقْعَدُهُ فِی الْجَنَّةِ اَوِ النَّارِ یعنی نیست محتضری که
در حال نزع و احتضار مگر آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت
یا دوزخ و در کتاب ملتقطات آمده که حضرت امام ناطق جعفر صادق
علیه السلام فرمود که من احب لقاء الله احب الله لقائه و من کره لقاء الله
کره الله لقائه اصحاب آنحضرت گفتند هلاک شدیم یا ابن رسول الله بل
که ما دوست نمیداریم مرگ را آنحضرت فرمودند که این حالت در وقت
احتضار موت مشاهده میشود که حضرت سید المرسلین و حضرت

المؤمنین علیه الصلوة والسلام حاضر میشوند در آن وقت و هیچ کس از زنا
نمیرود مگر آنکه در وقت احتضار صورت نورانی او حاضر شوند محمد و
علی پس هر گاه سید انبیا و سرور اوصیا را مؤمن در این حال مشاهده
کند خوشحال و نیکبخت میگردد و چون حضرت رسول اراده انصراف
و باز گشتن نماید آن مؤمن بگوید که بکجا میروید من اراده دارم که در
خدمت و ملازمت شما باشم پس سید کاینات فرماید که ایا دوست
میداری که رفیق و همراه ما باشی ای مؤمن گوید بلی پس حضرت رسول
اشاره کند بملک الموت که قبض روح او کن بنرمی و لطف که این دوست
و محب ماست و این طرفه بشارتی است که قبض روح مؤمن نمیکنند
مگر بعد از او وعده میدهند که او از محبان ماست تا بعض ارواح را که دوست میدارد
لقای خدا را و خدا دوست میدارد لقای او را بدین مژده که جان
فشاندن رواست که این مژده آسایش جان ماست و اما دشمنان محمد
و علی پس هیچ چیز از قدر مکروه نیست ایشانرا نزد احتضار مگر
دیدن محمد و علی برای آنکه در آن حال میدانند که تضییع حق حضرت رسول
و حق امیر المؤمنین علیهما السلام نموده اند پس حضرت رسول بقابض

حالت حارث [illegible]

ارواح بفرماید که قبض روح این دشمن ما را بکن پس این انکس است که مکروه
میدارد لقای خدا را و خدا مکروه میدارد دیدن او را و در اکثر کتب مسطور است
که حارث همدانی بیمار شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت
و پرسش او آمد آنحضرت حارث را از ملاقات موت خائف و هراسان
یافت باین کلام معجز نظام او را بشارت داده از آن خوف و ترس ایمن و
مسرورش ساخت و یکی از شعرا ترجمه کلام آنحضرت را در رشته
نظم کشیده چون مناسب مقام دید بعد از کلام آنحضرت ترجمه منظوم را
نیز مذکور میسازد یا حارث همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق
قبلا میدان تو یقین که حارث همدان کانکس که رود از این جهان
فانی بیند بعیان جمال من تا دانی گر اهل نفاق است و گر ایمانی یعرفنی
طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا رباعی از آنکه شوم بوقت مردن
مشهود او بشناسد مرا و من او را از زود معلوم شود نام و نشانش که
چه بود آن کار که کرد صالح باشد بوجود [?] و انت عند الصراط تعرفنی فلا
تخف عثرة و لا زللا رباعی خواجه بصراط چون گذارت افتاد
ایمن باش تو از راه و داد گویم بنوای حارث همدان بمراد از لغزش

پاترس و بکلند بمراد اقول للنار حین توقفت للعرض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان الرجلا بحبل الوصی متصلا رباعی گویم چه ترا توقف
افتد با نار کی نار مکن ذکر این کس زینهار نزدیک مشو باو و او را
بگذار کو راست بنا در ست سر رشته کار اسقیک من بارد علی ظما
تخاله فی الحلاوة العسلا چون تشنگیت رسد بحشر بکمال تا گویم ز کوثر
دهمت آب زلال کز روی حلاوت عسل آید بخیال و ز تشنگی آید شوی
فارغ بال هذا لنا خالص لشیعتنا اعطانی الله فیهم الاملا یعنی این کرامت
ماراست و مخصوص شیعیان ماست که عطا کرده است خدای تعالی
بما و شیعیان ما و در تفسیر علی بن حسین زواری و در کشف الغمه امده که سید اسمعیل
محمد حمیری که بسید اشتهار داشت اما علوی نبود و در اول طریق غیر
اثنی عشری داشت و چون بخدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام رسید او را از آن طریقه گردانید و مذهب شیعه
اثنی عشریه اختیار کرد و قصاید بسیار در مناقب اهل بیت اطهار
دارد و حسین بن عون روایت کند که در وقت بیماری سید بن بعیادت
او رفتم اتفاقا وقتی بود که سید در حال احتضار بود و ان موافق و مخالف

از اغیار

وفات سید حمیری در زمان [illegible]

از همسایهای کرده او بودند ناگاه نکته سفیدی در روی او ظاهر شد و می افزود
و سیاهی محو میشد تا تمام روی او سفید گشت در غایت نور و صفا در
ان حال چشم گشود و این ابیات را انشا نمود کذب الزاعمون ان علیا لن ینجی
محبه من هنات قد و ربی دخلت جنة عدن و عفا لی الاله عن سیئات
فابشروا الیوم اولیاء علی و تولوا علیا حتی الممات ثم من بعده تولوا بنیه
واحدا بعد واحد فی الصفات یعنی دروغ پنداشتند انکه گفتند که
علی علیه السلام نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عذاب عقاب
و سکرات موت و عقبات اخرت بخدا سوگند که در رفتم به بهشت عدن
و عفو فرمود حضرت معبود گناهان و سیئات که مرا بود پس بشارت دهید
امروز دوستان امیر المؤمنین علیه السلام را که تولی کنید بحضرت علی تا
وقت وفات و باز تولی نمایید به پسران علی و یکی بعد از یکی هر کدام
که بصفت امامت و هدایت خلقان اراسته باشند انگاه کلمه شهادت
عرض کرد و جان بقابض ارواح سپرد رباعی روزی که در و جسم و عطا
ی بخشند تقصیر گدا و پادشاهی بخشند خوش باش دلا که در چنان
معرکه ما را بعلی مرتضی می بخشند و در کتاب منهج الفاضلین امده

ابوبکر در حال نزع تأسف میخورد و میگفت لیتنی لم اتول یوم السقیفة الامارة و
الخلافة ای کاشکی در روز سقیفه متولی امارت و خلافت نمیشدم و بحکم
آیه کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و در وقت نزع عاقبت
این کار مشاهده کرده بود از آنجهت پشیمان و نادم گشته بود و تأسف میخورد
و نیز در آن کتاب ذکر شده که ابوبکر در حین نزع با عایشه میگفت هلک
ابوک هذا رسول الله معه صاحبی و یبشرنی الی النار یعنی هلاک شد پدر تو
در رسول خدا اینجا حاضر است و روی از من گردانیده و بشارت میدهد مرا
بآتش دوزخ و در کتاب ریاض الایمان از منهاج الکرامة نقل است که ابوبکر
بی دین در حین احتضار میگفت لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت حکایت
یعنی کاشکی مادر مرا نزاییدی کاشکی نبودم کاهی در خشتی که مشاهده عقوبات
الهی نمیکردم و بعذاب نامتناهی گرفتار نمیشدم و در کتاب فعلت فلا تلم و
در کتاب کاشف الحق نقل شده که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حالت نزع و
سکرات در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن الخطاب
میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ بشارت میدهند
و صحیفه در دست محمد است که عهدهای مارا با ایشان نبشته است و برمن میخواند

[illegible]

و میگویند

و میگویند که مرجع و مفزع تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه
و ابوعبیده جراح در دوزخ است و چون عمر از پدرم این گفتگو شنید
گفت هذیان میگوید این را از کسی مگویید تا بنی هاشم شماتت نکنند
پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر من هذیان نمیگویم نه من در غار بودم
با محمد و آنحضرت فرمودند در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا
جاری است من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم او دست بچشم من
مالید من نیز مشاهده نمودم و بعد از آن در مدینه با تو گفتم او
ساحر است اما اکنون بر من ظاهر شد که بسبب این اعتقاد فاسد و ظلمی
که با اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت
بر ما محقق شد عمر خندید و گفت هذیان میگوید و برخواستند
و با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفتند و پس از رفتن ایشان
من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت نمیتوانم که بگویم و نمیتوانم گفت
که در دوزخ و تابوت نمیگذارند گفتم چه تابوت گفت عنی بینی تابوتی است
در زیر همه طبقهای دوزخ و دوازده کس در آن می بینم یکی من و دیگری
عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده جراح و شش

تو دیگو که قابیل پسر آدم است و نمرود و فرعون و دو مرد از بنی اسرائیل که
تبدیل کردند کتاب خدا را و تغییر دادند سنن انبیاء خود را یکی از ایشان
تبدیل نمود توریة را و دیگری تبدیل نمود انجیل را و دجال اعور و نام
مکان عنق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده میشود گفتم یا ابت
هذی ای پدر من هذیان میگوئی گفت والله نه اهذی لعن الله ابن
صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین
و مراد از ذکر که در قرآن واقع شده ولایت حضرت امیر المؤمنین است
علیه السلام یعنی نمیگویم که هذیان میگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه
که او باز داشت مرا از ذکر که ولایت و دوستی علی علیه السلام است بعد
از آنکه بما آمده قرآن و راهنمائی او مرا محروم ساخت پس روی بر زمین
نهاد و زاری میکرد و او یلاه و اثبوراه میگفت تا جان را تسلیم نمود
پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت گفتیم
شنیده بودیم گفتیم عمر گفت هذیان گفته است اما از نهاد که بکسی تو نقل مکو
بلکه باهیچکس مکو که موجب شماتت میشود و در کتاب احسن الکبار
و در کتاب کاشف الحق از ابو عبد الله مالک بن اسمعیل فضری

روایت است

رفتن محمد بن ابوبکر [illegible] در حالت احتضار [illegible]

روایت است که محمد بن ابی بکر گفت که در حال نزع پدرم بد ترین
حالی دیدم گفتم ای پدر تو را بد ترین حالی می بینم گفت ای پسر ندیمی
کسی را نزد من مظلمه ایست که او را حلال کند امید نجات است گفتم آنمرد
کیست گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر کوئی نزد او روم و التماس نمایم
که تو را حلال کند گفت برو پس بنزد آنحضرت رفتم و گفتم پدرم بد ترین
حالی است و بدی عاقبت را بجهت ظلمی که بر شما کرده و حقی که از شما
انتزاع نموده میداند و من ضامن شده ام که از حضرت شما التماس کنم
که او را بحل کنی فرمود که امیدارم که ای محمد آنما بید رت بکو که نزد جمعی
اعتراف کند که امامت حق او نبوده است و بناحق انتزاع نموده تا من
او را حلال کنم و از سر تقصیر او بگذرم پس نزد پدرم رفتم و ماجرا را
باو گفتم گفت اگر این بگویم مردم تا روز قیامت بر من لعن میکنند و این
ایه بخواند وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ پس
آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کاری نبودی و کاشکی
خانه سلمی را باتش نسوختی و کاش خواهر خود را باشعث بن قیس
نداده بودی و فدک را از فاطمه نگرفتی و از لشکر اسامه تخلف

خوب درک رفتن ابابکر

نکردی و خالد بن ولید را بکشتن مالک بن نویره نفرستادی پس ذلیل و
بشودی نمود تا جان تسلیم کرد و در بعضی کتب مذکور است که چون
ابابکر در حالت نزع و احتضار مشاهده عقوبات الهی نموده که بجهت
او آماده و حاضر شده است پسر خود را گفت یا محمد برو بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین و بگو تا از کردار زشت و گفتار ناصواب من گذشته مرا
حلال کند و جمعی از انصار و مهاجر و صحابه حضرت رسول را حاضر
سازد که نزد ایشان اقرار نمایم که خلافت و امامت حق علی بن ابی
طالب است و من بخلاف حق و راستی از روی جبر و تعدی از او
غصب و انتزاع نموده و خلافت را در ایام خود باو بسپارم محمد بن ابی
بکر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت که ماجرا را عرض نماید در آن
اثنا عمر ملعون بسرای ابوبکر داخل شد و بر کیفیت آن مقال مطلع شده
پریشان خاطر مضطرب حال شد که مبادا حضرت امیر با جمعی از
مهاجر و انصار آمده ابوبکر خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید فی الفور
آن شیطان امت داخل خانه که ابوبکر بود شده بالشت را از زیر سر آن
ملعون برداشته بر روی او گذاشت و بر بالای بالشت نشست و اعضای

صبر

کشتن عمر ابوبکر را [illegible]

صبر کرد که ابوبکر خفه شده جان بمالکان دوزخ سپرد و بعذاب و عقاب
الهی گرفتار شد چون محمد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و پیغام
پدر را رسانید آنحضرت فرمود که بالشت کار خود کرد و سرخی و زردی
که در بالشت است گواه است محمد بتعجیل برگشت و چون داخل خانه شد
پدر را مرده دید و بالشت را بنشانی که آنحضرت فرموده بود مشاهده
کرد پرسید که بعد از رفتن من داخل این خانه که شد گفتند بغیر از عمر
کسی دیگر داخل این خانه نشده دانست که ابابکر را آن ضال مضل
خفه کرده و روانه درک اسفل نموده است و مدت خلافت ابابکر
دو سال و سه ماه و بیست روز و عمر او شصت و هفت و بروایتی
هفتاد و یکساله بود و در کتاب احسن الکبار ذکر شده که ایام او در جهل
و شش سالگی بود و بیست و سه سال با رسول الله بود و بعد از پیغمبر
دو سال و سه ماه زندگانی کرد و پدر وی در وفات وی زنده بود
و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت است آمده که ایام او در اسلام
ابابکر در سی و هفت سالگی بود و بیست و شش سال آن منافق
بحسب ظاهر اظهار اسلام مینمود و در روز دوشنبه بیست و دوم جمادی

خوب معجزه امیر

الاهی سنه ثلث عشر هجری شوف شده باسفل درکات جحیم رسید **حکایت**

در زمان خلافت ناقص ابابکر ملعون شخصی درهمی چند امانت او داده با
باو داد و خود بسفر رفت و در ایام خلافت امیرالمؤمنین آمده آن امانت
از محمد بن ابابکر و سایر ورثه طلب نمود محمد گفت من علم باین ندارم
و هر دو بها کردند بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و
آن حضرت تصدیق قول آن مرد نمود و گفت ای محمد پدرت مشغول الذمه است
و این مرد آن مبلغ را باو سپرده بود و ترا لازم است که حق این مرد را بدهند
بعد از آن حضرت فرمود ای محمد میخواهی که پدرت را ببینی و از وی بپرسی
که امانت این مرد را چه کرده و در کجا ضبط نموده گفت بلی یا امیرالمؤمنین
آنحضرت فرمودند که از فلان دروازه کوفه بیرون رو و چون بفلان
محل و مکان برسی ماده خوکی خواهی دید که از عقب او چند خوک نر
میرفته باشند پیش آن ماده خوک رو و بپرس که امانت این شخص را
چه کرد چون محمد بفرموده مولای متقیان از دروازه کوفه بیرون
رفت و بآن مکان رسید ناگاه نظر او بخوک چند افتاد که مقدم ایشان
ماده خوکی بود و آن خوکان نر از عقب او می آمدند محمد بنزدیک

آن خوک ماده آمد از وی پرسید که امانت فلان کس را چه کردی آن خوک
بزبان آمد گفت ای محمد مرا می شناسی من پدر تو ابابکرم بسبب ظلم و ستمی
که بآل رسول و اولیا و سید اوصیا نمودم و حق او را بجبر و تعدی از او
گرفتم خدای تعالی مرا بعد از موت مسخ نموده باین صورت و هیئت مبدل
کرده اند و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتارم و هر که با اهل بیت حضرت
رسول ظلم کند هرگز از دوزخ خلاصی نخواهد داشت و این عذاب را
بدوستی شیطان امت کذاب مرتاب کلاب بن کلاب عمر بن خطاب علیه
اللعنة والعذاب میکشم و او نیز زیاده از این معذب و معاقب است
و امانت آن شخص را بعینه از طلا ساخته ام و در محراب مسجد دفن نموده ام
برو و باو بده و بدان ای پسر من هیچ چیز نزد خدای تعالی بهتر از دوستی
و محبت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نیست و آنحضرت را بی فاصله
نایب و جانشین پیغمبر بدان و دوستان او در بهشت و دشمن او در دوزخ
است و محمد چون این کلمات را از پدر شنید و پدر را بآن صورت
مشاهده نمود در آن مقام خطاب به پدر خود نموده این ابیات را در رشته
نظم کشید که شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت اباه و افتضح

انما انقذ في سلك الذي انقذ الله من الملا الملح النبي العهد في خم د
ما بلغ المبعوث فيه وشرح فيك اوصى احمد في نصها اولى ابواب خيبر
قد فتح ام باد ث قد قصمت بها بعد ما فتح عليك وكم تاعى على ذلك في نحش
غدا و يلك الان انما الحق انضح وسئلنا المصطفى عن ما جرى عن خطابكم
دعن تلك القبح ثم عن فاطمة وادنا من دعائك ومن ذا الشيخ دعليك
الخزي من رب السماء كلما صاح حمام وصبح يا بني الزهراء انتم عدتي وبكم في
الحشر ميزاني رجح واذا صحت ولائي لكم لا ابالي اي كلب قد نبح يعني اي پدر ما
بتحقيق كه پيغمبر صلعم مادر ما ان تو وان دوستي و محبت امير المؤمنين
عليه السلام است زياده كاما است انكس كه تو پدر او ناصبي و ذليل و دوست
انكس و بد دوستي و تحقيق كه نجات داده مرا از تو خدا و نه خفوران
خلاف كه نجات ميدهد در از اب شود اي فراموش كردي ان عهدي را
كه بسته شد در روز غدير خم و در ان روز تبليغ كرد و شرح داد انرا پيغمبر
خبر و نص خلافت كه احمد وصيت كرد از براي تو مشروح است يا از براي
انكس كه ابواب خيبر بدست مبارك او مفتوح است واياعات كرفته
خلافت را بعدا انكه بخ بخ يا ابا الحسن گفته بود عمر و دشمني كرده بود

الاسك

ان سك كافر و معنى شايد كه معلوم تو و بال تو نشود فرداى روز قيامت
و واى بر تو انوقت كه سوال كند مصطفى از قبايح افعال تو و قبايح
اعمال تو پس سوال كند از شما فاطمه وارث او كه كيست انكه منع كرد از
حضرت فاطمة عليها السلام ارث او را كه نقل نمودانم كه فاطمه را ارث
نيست و بر تو باد خزي و خوارى و نفرين و دورى از خداى آسمان
با بر هم زدن پرنده كه فرياد و نوحه ميكند اى فرزندان زهرا شما ايند
ذخيره من در روز قيامت و بشما رجحان مى يابد ميزان من در آخرت
پس اكر متاع محبت من در بازار دوستى شما رايج باشد و ارزنده من هيچ
باك ندارم از سكان فرياد كنند و بعضى از ان محل باز كشته بخدمت حضرت
امير المؤمنين عليه السلام امد و انچه ديده و شنيده بود بيان نموده
حضرت امر نمود كه محراب مسجد را كنده و ان بت طلا را بيرون
اورده بصاحبش تسليم نمود و در كتاب مشارق انوار اليقين در تفسير
قول خداى تعالى كه ايه ان انكر الاصوات لصوت الحمير امده كه مردى
سوال كرد از امير المؤمنين عليه السلام كه چيست معنى حمير كه خداى
تعالى از ان انكار كرده و بد شمرده است انحضرت فرمود كه مراد از حمير

حضرت عمر در ان كند
از حضرت ابي بكر

زندیق و صاحب او است یعنی ابابکر و عمر که در تابوتی از آتش باشند
بصورت دو حمار و هر گاه فریاد زنند این هر دو در آتش بد ابد در
مکروه نماید اهل نار را آواز ایشان **رباعی** بوبکر لعین که از زنا
شد حاصل در بغض وصی مصطفی شد مایل هر نطفه که از
حرام کرده پیدا باشد بامامت چنین سگ قایل بوبکر لعین چه
داشت بغض حیدر زان رو بجهنم بشد آن سگ واصل **باب هجدهم**
در مطاعن بانی بدعت و برهم زننده دین و ملت و شیطان امت
کلب بن کلاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب ای ناصبی بی دین
وای بیوان سر لعین بدانکه مطاعن خلیفه دوم شما بیشمار است اما این
فقیر اندکی از بسیار و یکی از هزار بلکه قطره از بحار مطاعن او در
چند طعن بیان آورده و این را توشه راه آخرت خود میداند **طعن اول**
آنکه در روز اول خلافت و امارت عمر منزول سقر چهار صد کس
بولایات و شهرها و قبایل عرب جهت رسوخ خلافت خود روان
کردانید که از مردم برای او بیعت بگیرند و هر کس از اطاعت او ابا
و امتناع نماید آنکس را جبراً و قهراً به بیعت او در آورند و متمردین را

بکشند

مطاعن عمر ملعون
در اول بار اراده جبر در از مردم بیعت گرفتن

بکشند و اطفال و عیال ایشان را اسیر سازند و اموال ایشان را بتاراج ببرند
ناچار مردم بسبب اطاعت آن ملعون بی دین فرمان بردند و از هر طرف تحف
و هدایا بجهت او فرستادند و نیز در اوایل خلافت ابابکر باین نحو جمعی را
جهت رسوخ خلافت آن ملعون بقبایل عرب و امصار و جمیع بلاد اسلام
فرستاد اما بر رسولان امر نمود که مردم را بلطف و مهربانی و حیله و
مکر به بیعت ابابکر در آورند که مبادا چون مردم خبر فوت حضرت
رسول و خلافت ابابکر را استماع نمایند و جبر و تعدی از آن مردود را
بایشان رسد از هر طرف بیرون آمده اطاعت نکنند و هر کدام خواهند
طایفه بر خود امیر سازند تا آنکه چون خبر وصایت و ولایت امیر
المؤمنین علیه السلام بحکم رب العالمین و بفرموده سید المرسلین باطراف
و اکناف جمیع بلاد و قبایل مسلمین رسید از هر طرف بمدینه بیایند که تعیین
نمایند و امر خلافت را از ایشان گرفته بصاحبش رسانند **طعن دویم**
آنکه در روز دوم خلافت عمر منزول سقر با کشتن ولایت نامه ها فرستاد
که من بوصیت ابی بکر خلیفه و جانشین رسول الله و امام و رهنمای
مسلمانانم و در روز سوم در اطراف و اکناف بلاد اسلام عمال و حکام

برشتاد و در روز چهارم آن ملعون بیدین و بی‌ادب بر بالای منبر رسول
برآمد شروع بخطبه خواندن کرد و چون از خطبه فارغ شد بدعتی
بخاطر نابکارش رسید چنانکه صاحب کشاف در تفسیر خود و حمیدی در
جمع بین الصحیحین روایت نموده‌اند که در روز چهارم خلافت ناقص
خود بر بالای منبر گفت ای مردمان هر که مهر زن را از چهارصد
درهم زیاد کند او را و آنچه زیاده از چهارصد درهم باشد گرفته
داخل بیت المال میکنم زنی در مسجد حاضر بود از جا برخواست گفت
ای عمر سخن تو اولی است بقبول یا گفته خدای تعالی عمر گفت قول و فرموده
خدای تعالی اولی است عورت آیه کریمه را و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا
منه شیئا بر او خواند گفت بچه چیز منع میکنی ما را با آنچه خدای تعالی
بما عطا فرموده معنی آیه کریمه آنکه اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار
بجهت کابین فلا مگیرید از آنچه داده اید چیزی و گفته‌اند قنطار پوست
گاویست که مملو باشد از طلا و نقره عمر خجل شده در گوشه افتاد و گفت
کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت یعنی همه مردمان فقیه‌ترند
دانا ترند از عمر حتی زنان مخدره در خانه‌ها و احمق کسی که حکم بر جهل

مسئله خوب است در باب مهر زنان

و نادانی

و نادانی خود کند و گوید که همه مردمان از من داناترند و زنان را
در دانش بر خود ترجیح دهد قابلیت آن دارد که بر بالای منبر پیغمبر
خدا کند و دعوی خلافت و امامت خلایق نماید **حکایت**
در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل شده
که گفت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند که عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب شیعیان و دوستان ترا بدی یاد میکند و من در
خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه رفت بحسب اتفاق
عمر دران راه دچار شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او خطاب
کرد که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان و محبان مرا بدی یاد میکنی عمر در
جواب حرف ناصوابی گفت پس آنحضرت کمانی که در دست مبارک داشت
بر زمین انداخت دیدم که کمان اژدهائی شد بهیبت شتر بزرگ
و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب
در آمده فریاد بر آورد الله الله یا ابا الحسن لا اعود بعد هذا ابدا یعنی از
برای خدا بفریاد من برس یا ابا الحسن توبه کردم که بعد از این
چنان نکنم هرگز و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود

اژدها شدن کمان که
حضرت انداختند و
عمر از ترس خود را غش
کرد و نزدیک بود ریدن گیرد

دفع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده وحلق اژدها را بگرفت
دیدند که همان کمانی بود که در دستش بود و عمر ترسان ولرزان بخانه
خود رفت چون شب درآمد سرور مؤمنان مرا طلب نمود گفت
برو نزد عمر و بگو اموالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون
آورده با اهل آن قسمت کن و آنحضرت فرمود که مال بسیار در امشب
چنانکه هیچکس را علم نبوده نزد او آورده اند و در خاطر دارد که کسی را
ازان شریک نکند سلمان گوید نزد عمر رفتم و پیغام را رسانیدم
و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا و بی اعتبار شوی مالها را
بایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو از کجا علم بآن بهم رسید
گفتم مگر برو چیزی مخفی و پوشیده هست پیش او علم یکدانه پوشیده
نیست که پیدا و پنهان نزدش یکی است گفت ای سلمان بر تو سحر نام
بیا از و جدا شو و بما بپیوند که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر
بد گفتی و او را بد شناختی آنحضرت وارث اسرار نبوت و رسالت است
و علمش علم لدنی است و در نزد او اسرار علوم ربانیه بیش از آنست که
تو دیده و شنیده پس چون از من مایوس و ناامید شد گفت برگرد

ومولای

ومولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و اطاعت
کردم و فرمان بردارم و هر چه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آن
حضرت آمدم فرمود که آنچه در میان تو و عمر گذشت بیان کنم گفتم
یا امیر المؤمنین یقین که تو داناتری از من در آنچه گذشته است
میان من و او پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس
اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نمیرود و سمعنا و اطعنا را
از بیم اژدها میگوید و چون صبح شد آن مال را بر مسلمانان قسمت
نمود رباعی از من نه هزار پند یک پند شنو تا خجلت حاصل نکنی
وقت درو لعن عمر بکار چون گندم و جو دیگر کرم از علیت
بردار و بود طعن ستیم از قنافذ و مطاعن آن مردود آن بود که در
بر شکم حضرت سیدة النساء زد و فرزندی محسن نام در رحم او بود
سقط شد و در اخبار آمده که چون پیغمبر خدا از دار فنا بسرای بقا
و فردوس اعلی انتقال فرمود عمر با جمعی از منافقان در سقیفه
بنی ساعده جمع شده با ابی بکر بیعت کردند و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بتجهیز سید کاینات قیام نموده بعد از آن آنحضرت فاطمه

آتش بدر خانه حضرت زدن
و بیرون کشیدن از خانه حضرت علی

اختیار نموده در منزل مبارک خود نشست و طالب حق خود نمود و آن گروه
گمراه دست از آنحضرت بر نمیداشتند و اراده داشتند که آن شاه
ولایت را بر بیعت ابابکر درآورند عمر مردود خالد بن ولید را با جمعی
از اشقیا هیمه و آتش بدر خانه آنحضرت آوردند و گفتند که اگر علی
و اصحابش بیعت نمیکنند او را با هر کس که در آن خانه است میسوزانیم
و آتش در در خانه آنحضرت برافروختند نهایت جلافت و بی حیائی
نمودند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در پی در آمد که از رشحات
سحاب موعظه و نصیحت نائره عناد و نفاق ایشان را منطفی سازد
عمر ملعون چون دانست که آن معصومه مظلومه در عقب در هست
دست بر در گذاشته بقوت تمام در را حرکت داده گشود بنوعی که او را
در میان در و دیوار فشرد که از شدت آن بتول عذرا و بضعه مصطفی
آه درد ناک کشید و غلغله در معتکفان صوامع قدس افتاده از آن
آن ضرب فرزندی محسن نام سقط شد و آن منافقین داخل خانه آن
مطهره مظلومه شدند عمر شمشیر حواله بازوی آن معصومه نمود
بازوی آن معصومه را مجروح گردانید و قنفذ که قوم ابو بکر بود

تازیانه

تازیانه بر کتف سیدة النساء زد که از آن متألم گردید و در بعضی روایات
آمده که دست خود را خالد بن ولید پلید عمودی حواله حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام نمود آنحضرت آن را بقوت سر پنجه حیدری
از دست او بیرون آورده و قلاده آن سلک ساخت و هر چند سعی
نمودند که از گردن آن خارجی بیرون کنند نتوانستند و چون دا
گناهی سرد کوفتی فائده نداد بعد از چند روز که گردن آن
ملعون خوب نرم شده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بالتماس
ابابکر آن آهن را بی کوره و آتش چون موم تاب داده از گردن
خالد بن ولید پلید بیرون آورد و آن منافقان بی دین با این همه معجزات
که از حضرت سید الوصیین مشاهده مینمودند کینه و عداوت
جبلی و بغض و عناد قدیمی خود را ظاهر ساخته از قساوت قلب
و شقاوت ذاتی هیچ باقی نگذاشته و آتش دوزخ را معطل نداشته
خود را بسبب این افعال قبیحه و اعمال شنیعه حطب نار جحیم و مستحق
عذاب الیم ساختند و در بعضی کتب مذکور است که چون خالد بن
ولید جرات و بی ادبی رفیق خود عمر را دید و بر شمشیر ناغلاف

که در دست داشت بران معصومه فرو زد و در بطن او سقط جنین
را از فعل خالد میدانند و اخبار بصحت پیوسته که از اثر ضرب عمر
ملعون آن فرزند سقط شد و استخوان پهلویش شکست و بهمان
سبب بعد از اندک روزی فاطمه زهرا علیها السلام بدار الجنان
خرامید و ظاهر آتش بدر خانه زهرا زدن و در بر شکم او کوفتن
و استخوان پهلویش شکستن و جنین را ساقط ساختن و از حسن
و حسین و علی و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردن و از خدا
و رسول اندیشه نمودن با اسلام و ایمان و جانشینی رسول جمع نمودن
خالیا از اشکالی نیست **رباعی** چندی بسفر بودم و چندی بحضر
دیدم بسی از اهل کمالات و هنر معلوم شد از صحبت اهل بصر ذکری
بهتر نکو تر از لعن عمر **حکایت** ابن عبد ربه در جلد دویم کتاب عقد
ذکر نموده که آن تغیر دهندهٔ دین و ملت در ایام خلافتش براهی میرفت
زنی از زنان قریش او را دید گفت ای عمر ما ترا مدتی عمیر میدانستیم
و ترا عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام میبردند چنانکه گویند میرک و خرک
و سگک و بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی تا آنکه امیر المؤمنین

شدی

شدی و حالا ترا باین نام میخوانند و اگر بمانی هم دعوای پیغمبری بلکه خدائی
بنمودن خواهی کرد ای پسر خطاب از خدا بترس و حق را باهل الحق بسپار
و از کردهای بد توبه کن که عنقریب بیک تو نمانده و بنا بر حکومت طعن
چهارم آنکه مانع دو متعه شد که متعهٔ حج و متعهٔ نسا است و حضرت
حق سبحانه و تعالی بهر دو امر فرموده چنانکه حمیدی در جمع بین
الصحیحین آورده که عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله
صلعم و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء یعنی دو
متعه است که در زمان حضرت رسالت پناه حلال و مشروع بود و
مردم آنرا بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما من در این وقت آنها را
حرام کرده منع میکنم از ارتکاب آن مردم را و ایشانرا عتاب میکنم هر
که بجا آرد اقدام نماید یکی متعهٔ حج است و دیگری متعهٔ زنان و در
بعضی روایات آنکه گفت سه چیز بود حلال در زمان حضرت رسول
و من آنها را منع نمودم و هر که آنها را بعمل آورد او را زجر و عقاب
میکنم متعهٔ زنان و متعهٔ حج و گفتن حی علی خیر العمل در اذان و اقامه
و بموجب آیهٔ کریمهٔ فمن تمتع بالعمرة الی الحج این فرض خدا را از کردن

مردم بمتعه خوش و باطل کردانید چه مردم را هم چنین متعهٔ زنان را
برطرف کرد با آنکه طوایف اهل اسلام اجماع و اتفاق کرده‌اند که
در زمان حضرت رسول و در ایام خلافت ابابکر و اوایل خلافت
عمر نکاح متعه حلال و مسمی و شایع بود و آخر عمر بصرافت طبع نفس خود
حرام کردانید و نیز برطرف ساخت گفتن حی علی خیر العمل را در
اذان و اقامه و در بعضی روایت آنکه در زمان خلافت ابابکر
خلفای ثلاثه بشورت یکدیگر گفتن حی علی خیر العمل را در اذان
و اقامه برطرف کردند چنانکه قبل از این سمت گزارش یافته و
مشهور است که میان شیعه و سنی بر مسئله متعه نزاع بود سنی
از شیعه پرسید که تو را بر حلیت متعه چه حجت است گفت حجت
و دلیل من قول عمر است که در جمع بین الصحیحین از چندین طرف
علمای شما نقل کرده‌اند که عمر گفت کانتا فی زمن رسول الله و انا
احرمهما کدام دلیل بهتر از این است که او خود میگوید که در زمان
پیغمبر حلال بود و من اورا حرام کردم تو سنی بر دیوار زدی تو خدا
نیستی و رسول خدا نیستی چون چیزی را حرام سازی و سنی همین

دلیل

دلیل الزام یافت و ساکت شد چه یقین و روشن است که تابع و
فرمان بردار رسولی که از جانب خدا حلال و حرام را امر و
نهی میفرماید اولی است از تابعیت عمری که خلافتش بمهربانی
ابابکر ثابت شد بی رضای خدا و رسول و هر که خلاف گفته
خدا و رسول او کند از جملهٔ کفار و ملاحده و مستوجب لعن و طعن
و عقاب و عذاب است و آیهٔ کریمه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً در قرآن مجید در اباحهٔ متعه واقع
شده یعنی آن چیزی که بآن چیز استمتاع کردید از زنان پس بدهید
آن چیز را بایشان یعنی مهر ایشان را بایشان بدهید که آن واجب
لازم است و مفسران از روات ثقات روایت کرده‌اند که مراد از
استمتاع در این آیه نکاح متعه است و علامه حلی در نهج الحق ذکر
کرده که ابن عباس فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن
فریضة قراءت مینمود و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که در
مصحف ابن مسعود باین طریق ثبت بوده و مراد از اجل مسمی در این
آیه‌اش یعنی مدت ایام متعه است و این صریح است در اباحهٔ متعه و

در ذکر ثواب متعه

احادیث بسیار در طریق اهل بیت اطهار در ثواب متعه و ترغیب
بآن وارد شده چون در این مکان مناسب دیدیم که بعضی از آن
مبادرت مینماید روایت است از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
که هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد بیرون نرود از دنیا تا آنکه
متعه جمیل زن را کند و نیز از آنحضرت مرویست که هر کس متعه
کند زن مؤمنه را مثل آن است که زیارت خانه خدا کرده باشد و هم
چنین از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یک مرتبه آزاد میشود
ثلث بدن او از آتش دوزخ و هم چنین از آنحضرت مرویست که هر که
متعه کند یک مرتبه هست او را درجه مثل درجه امام حسن علیه السلام
و هر که متعه کند دو مرتبه هست او را درجه مثل درجه امام حسین
علیه السلام و هر که متعه کند سه مرتبه هست او را درجه مثل درجه
امیر المؤمنین علیه السلام و هر که متعه کند چهار مرتبه هست از برای
او درجه مثل درجه محمد صلی الله علیه وآله و روایت است از سلمان
فارسی و مقداد بن اسود الکندی و عمار بن یاسر رضوان الله علیهم که گفتند
بودیم ما روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله که آن

حضرت

حضرت برخواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی
مبارک بطرف ما کرد و فرمود که ای مردمان بدرستی که جبرئیل امین
از نزد حضرت رب العالمین جهت من تحفه آورده است که آن متعه است
که این تحفه پیش از من هیچ پیغمبری فرستاده نشده و من امر میکنم شما را بمتعه
کردن که سنت من است و بعد از من سنت مرا بپای دارید و هر که قبول
کند فرموده مرا و بدان عمل کند و زنده دارد سنت مرا او از من است
و من از اویم و هر که خلاف امر من کند خلاف فرمان خدای تعالی کر
ده است و بتحقیق که از صحابه من یکی تکذیب قول من کرده منع متعه
خواهد کرد و ترک این سنت من مردم را خواهد فرمود پس خدا را گواه
میگیرم که آنکس از اهل دوزخ است و لعنت خدا بر کسی باد که خلاف
امر من کند در این سنت و هر که انکار کند سنت مرا پس خلاف امر من
کرده است و هر که خلاف امر من کند بتحقیق که خلاف امر خدای تعالی
کرده است و هر که خلاف امر خدای تعالی کند پس او است اهل نار
و بتحقیق مخصوص ساخته است خدای تعالی متعه را بمن و تفضیل
داده است مرا باین سنت بر دیگر پیغمبران پس هر که متعه کند در عمر خود

بلکه ثنا او از اهل بهشت است و هرگاه مرد با زنی که متعه شده است
بنشیند در یک مجلس خود درو ایشان برای ایشان دو ملک که حفظ ایشان
کنند تا آنکه از آن مجلس برخیزند و هرگاه حرف زنند خواهد بود از
گفتگوی ایشان تسبیح و ذکر و هرگاه مرد دست زن را بگیرد میریزد گناهان
ایشان از انگشتهای ایشان و هرگاه ببوسد زن را بنویسد خدای
تعالی برای هر بوسیدن حج و عمره و هرگاه مقاربت واقع شود بنویسد
خدای تعالی بهر لذتی و شهوتی که یافتند مثل کوههای حسنات بسیار
هرگاه که برخیزند و غسل کنند و بدانند هر دو بروند کار خود را و
بدانند که متعه سنت من است خدای تعالی خطاب میکند ملائکه را
که نظر کنید باین دو بنده من که برخواستند و غسل میکنند و میدانند
که من خدای ایشانم گواه باشید که من آمرزیدم هر دو را و بعدد هر
موئی از بدن ایشان مکرر آنکه بنویسد از برای ایشان بعدد هر موئی
که در بدن ایشان است ده حسنه و برطرف سازد از ایشان ده سیئه
و بلند سازد از برای ایشان ده درجه راوی گوید که برخواست از
جای خود امیر المؤمنین علیه السلام و گفت یا رسول الله من تصدیق

قول

ایضا

قول و فرموده شما کردم چه چیز است اجر آن کسی که سعی کند و از
برای برادر مؤمن متعه بهم رساند حضرت رسول فرمودند که سعی
کننده ثواب و حسنات برابر ثواب هر دو است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود چه چیز است ثواب هر دو آنحضرت فرمودند که
هرگاه برخیزند و هر دو غسل کنند خلق میکند خدای تعالی
بعدد هر قطره آبی که از بدن هر دو چکیده فرشته که تسبیح و تقدیس
خدای تعالی کنند و ثواب آن از برای ایشان است تا روز قیامت
یا علی هر که بشنود این حدیث را و دوست ندارد نیست از آن
جماعتی که من ایمان آورده باشد و من از و بیزارم و بیزن مروی است
که در روزی سید کاینات نشسته بود و در خدمت آنحضرت ذکر متعه
و ثواب آن مذکور شد پس آنحضرت فرمود که آیا میدانید که چه
چیز است ثواب متعه کردن حضار گفتند که نه یا رسول الله گفت
بدرستی که جبرئیل علیه السلام بگوات من گفت ای محمد خدای تعالی
بتو سلام میرساند و مخصوص ساخته است ترا بتحیت و اکرام
و میگوید ای محمد بگو بامتم که مؤمن متمتع بدهد بهتر است نزد خدای

تعالی از هزار درهم که بدهند بغیر متعه و در راه خدا خرج کرده باشند یا محمد
خدای تعالی خلق کرده است در بهشت حور عین از برای آنکه متعه
کرده است در دنیا یا محمد هر گاه مؤمن صیغهٔ متعه بگوید مؤمنه را
برخیزد از مجلس خود مگر آنکه آمرزیده شود و از برای متعه است
مثل ثواب مؤمن و ندا کند ندا کننده از آسمان بدرستی که خدای تعالی
میگوید ای بندهٔ مؤمن کردی تو متعه امید ثواب داری از من که
خوشنود کنم ترا امروز بخشیدم سیئات ترا و زیاده کردم حسنات
ترا و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یکبار ایمن شود از
غضب خدای تعالی و هر که متعه کند دو مرتبه حشر میکنند او را
با نیکوکاران و هر که سه بار متعه کند در بهشت همراه من است و هر
که زیاده کند زیاد کند خدای تعالی مرتبه او را و درجات او بلند
میشود یا علی این تحفه ایست که خدای تعالی بتو و شیعهٔ تو داده است
یا علی در روز قیامت می آیند متمتع و متمتعه بر شتران از نور
سوار با علمهای رحمت و کرامت بروند بجانب بهشت پس نگاه کنند
تا حدی که ملکوت گویند که آیا اینها ملائکه مقربند یا پیغمبران مرسل

پس گویند

گویند که اینها نه ملائکه مقربند و نه نبی مرسل بلکه اینها جماعت اند که متعه
کرده اند در دار دنیا پس داخل بهشت شوند هرچند ایشان را گناه
بوزن کوهها و عدد ریگ بیابان باشد و بدهد خدای تعالی هر
یک از ایشان را در جنت عدن چهل هزار شهر از طلا و در هر شهری
چهل هزار قصر و در هر قصری چهل هزار خانه و در هر خانه
چهل هزار مائده و در هر مائده چهل هزار کاسه و در هر کاسه
چهل هزار رنگ از طعام و شراب و در هر خانه هزار تخت است
از طلا طول هر تخت هزار ذرع و هزار ذرع عرض و در هر تختی
حوری باشد از حور العین و هر حوری سیصد گیسو داشته باشد
از نور بر دارند هر گیسوی او را هزار کنیزان گیسوها را بمشک و
عنبر معطر ساخته باشند تا آنکه وفا کرده باشد خدای تعالی اجر متقین را
و بدهد خدای تعالی در جنت النعیم ایشان را ثواب هزار شهید
و چهل صدیق و عمل شصت هزار زاهد و طلب آمرزش کنند از
برای ایشان آفتاب و ماه و دواب و طیور و هر سنگ و ریگ و خشک
و تر تا آنکه ماهی در دریاها و برگ درختها و بنویسد خدای تعالی برای

ایشان ثواب چهار حج و چهار عمره که هر یک از آن با پیغمبری از پیغمبران
کرده باشد و هر عمره با صدیقی و شهیدی کرده باشد و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بمیرد و متعه نکرده
باشد حشر او در روز قیامت اجدع و مراد از اجدع آنست که بد منظر
و بد هیئت باشد مثل کسی که بینی بریده و عضو او ناقص باشد و نیز
از آنحضرت مرویست که متعه کردن از دین ما و پدران ما است پس
هر که عمل کند باین عمل کرده است بدین ما و هر که انکار کند آن را
انکار دین ما کرده است و در دین دیگر است آما متعه کردن نور دل است
و ایمانست از شرک بدرستی که فرزندی که از متعه بهم رسد بهتر است
از فرزندی که از زوجه دائمی بهم رسد و انکار کننده متعه کافر است
و مرتد و هر که مخلص باشد در متعه کردن مؤمن است و هر گاه مؤمنه
متعه شود بمؤمنی بدیناری صدقه کند آن دینار را بنویسد خدای
تعالی از برای او دو ثواب یکی اجر صدقه و دیگری ثواب متعه **حکایت**
در کتاب منهج الفاضلین آمده که روزی عبدالله زبیر در مسجد منبر سخنی
میگفت و عبدالله عباس در آخر عمر مکفوف و نابینا شده بود داخل مسجد

شد عبدالله زبیر گفت آمد کوری که خدای تعالی کور کرده است
دل او را حلال میداند متعه را و متعه زنای محض است عبدالله عباس
چون این سخن شنید نشست و گفت که خدای تعالی چشمهای ما بسته
و عقلهای شما را و بخدا قسم که نازل شده متعه در کتاب خدا و صحابه
در زمان حضرت رسول متعه میکردند و آنحضرت منع نکرده و بعد
از آن رسول دیگر نیامده که حرام کند متعه را و دلیل بر این قول عمر است
که گفت دو متعه است که در زمان پیغمبر خدا حلال بوده من حرام
میکنم آن را ما گواهی عمر را قبول کردیم که در زمان رسول خدا حلال بوده
و تحریم او را قبول نمیکنیم و تو ای عبدالله از متعه حاصل شده پس برو
از مادر خود از دو برد عوسجه بپرس عبدالله زبیر بخانه رفت و از
روی غضب با مادر گفت خبر ده مرا از دو برد عوسجه برد نوعی از جامه است
مادرش گفت پدر تو با رسول خدا بود در مدینه و برد عوسجه نام دو برد بجهت
حضرت رسول هدیه آوردند آنحضرت آن هر دو را به پدر تو داد و پدر تو
آنها را بمن داده مرا متعه کرد و من متعه او شدم و بتو حامله گردیدم و
تو از متعه حاصل گردیدی و در کتب سیر و حدیث مذکور است که

عبد الله عباس و عبد الله مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری
و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از
فضلاء صحابه و تابعین بعض عمر التفات نکرده بر اباحه متعه فتوی
میدادند و بدان عمل مینمودند و میگفتند که ما از حضرت رسول صلعم
شنیده ایم که متعه حلال است و بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بدین
اعتقاد بودند تا از دنیا رحلت نمودند و در صحیح ترمذی آمده که
مرد شامی سؤال نمود از ابن عمر از متعة النساء ابن عمر گفت حلال است
شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت که بگفته پدر خود ترک
سنت پیغمبر خدا نخواهم کرد و در مسند احمد حنبل مسطور است که عمران بن
حصین گفته که نازل شد آیه متعه نساء در کتاب خدا و ما عمل می
کردیم بآن تا آنکه حضرت رسول و جمیع صحابه متعه میکردند و نشنیدیم
که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول منع آن نموده باشد تا آنکه رسول
خدا از دنیا رحلت نمود و در صحیح مسلم مذکور است که از جابر بن
عبد الله انصاری پرسیدند که آیا متعه مشروع حلال است یا نه جابر
فرمود آری حلال است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متعه را مشروع

و حلال

زانی را احترام کردن و متمتع را سخت قرار دادن

و حلال کرده بحکم خدای تعالی و شارح مقاصد و صاحب هدایه
فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه نساء
حلال است و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود لولا نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی
اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی
و یحیی بن اکثم که از جمله مشایخ نواصب بوده فتوی بتحریم متعه
میداده مشهور است که مرض ابنه داشته و لواطه را بر خود حلال
میدانسته و نیز مشهور است که بانی بدعت و شیطان امت عمر بن
خطاب علت ابنه داشته و بدین علت و مرض گرفتار بوده و از غلام
در خدمت او استادگی مینموده و یکی از شعرا اشاره بدین کرده گفته است
بیت امام او است که خلق جهان غلام ویند نه آنکس از هوس افتد بزیر
پای غلام حکایت در کتاب مجلی مرات المنجی و در کتاب مجالس المؤمنین
آمده که در همسایگی ناصبیان دمشق زن بیوه بود و مرد غریب همه روز
بخانه آن زن میآمد آن ناصبیان آن مرد غریب پرسیدند که وجه آمدن
تو بخانه این زن چیست گفت او را بنکاح متعه گرفته ام چون آن ناصبی(ان)

سخنی از او شنیدند فی الحال او را گرفتند و فریاد برآوردند که بیائید ای
مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفتیم و از هر طرف جمع کثیر از
سنیان بر او جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفتند و پیش قاضی
بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چه کار دارید گفتند که میگوید
من فلان زن را نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که خود
باطن شیعه اثنی عشری بود برخاست و گفت اگر و نزد آن مرد غریب
رفت و گفت اگر خلاص و نجات خود را میخواهی باید که نزد قاضی
بگوئی که زن ناکرده ام بعد از آن نزد قاضی آمد گفت که این مرد مظلوم
و بی گناه است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی
صورت حال را از آن مرد غریب پرسید چون او بتعلیم نایب قاضی
اعتراف ننمود قاضی او را رها کرد و آن جماعتی که او را آورده بودند
دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم
که میگفت که متعه کرده ام و اگر میگفت که زن ناکرده ام متعرض او نمیشدیم
و آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه عقل و
زبان از شر ایشان خلاصی یافت ای ناصبی بی دین اگر کسی در بلاد

شما

شما بزنا و لواطه که در هیچ شریعت و ملتی حلال و جایز نبوده مبتلا
نماید متعرض او نمیشوید و اگر اقدام بنکاح متعه نماید متعرض او
شده حکم بقتل او میکنید که چرا بفرموده خدا و رسول عمل کرده
و خلاف گفته عمر نموده و یکی از شعرا اشاره باین معنی نموده و گفته
تعرضوا عنها و من اتی الیکم من المستمتعین قتلتم **طعن پنجم** آنکه
روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود در شبها میگذشت بدر خانه
افتاد بگمان اینکه اهل خانه بشرب خمر یا بفعل منکری اقدام مینمایند
از دیوار خانه داخل شد که امر بمعروف و نهی از منکر نموده ایشان را
از آن ناشروع ممنوع سازد و اهل خانه را که نظر بر جمال ناخوش او
افتاد گفتند ای نسناس خناس و ای شریر تر از الذی یوسوس
فی صدور الناس در این وقت کجا بوده و بچه کار آمده خدام
خلافت پناه جلالت دستگاه فرمودند که بخاطر اینکه شما بنا
مشروعی اقدام نموده اید آمده ام که شما را منع و زجر نمایم آن جماعت
گفتند تو نیز فرمایه چرا خود تو به کتی میکنند ای خارجی تو
مگر از آیه تخلیت خارجی و لا استحقاق تو درینجا و سخنان

جواب
از دیوار بالا رفتن عمر بخانه
داخل شدن و ملامت کردن
مجلسیان به عمر ملعون

بمثابت شئ از ما بشنیدی و تو بمنع و تشنیع از ما ولی تو نیز اگر از ما یک
تقصیر سر زده باشد از تو بچند جهت در همین کار مخالفت حکم
خدا صادر گشته و بوجوه متعدده از تو درین امر چون در اصل
ناپاکست خطا واقع شده اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده و لا
تجسسوا یعنی تجسس احوال و عیوب مردم مکنید که خدای تعالی
ستار العیوب است و تو بجهت شکسته خود را خلیفه رسول میدانی
میباید که سرپوش باشی نه پرده در دیگر آنکه حق عز و جل فرموده
ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی و
اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت بام داخل خانه
خانه ها شدن نیکی آن است که از خدا بپرهیزید و از ابواب خانه ها
در آیید و تو در را گذاشته چون دزدان و شب روان از دیوار آمدی
و از نیکی و تقوی که خدای تعالی فرموده بیاد نیاوردی دیگر آنکه حق
سبحانه و تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در حق ما بردی
و آثم شدی دیگر آنکه الله تعالی فرموده و ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
و تو تحقیق نا کرده بر سر ما آمدی و ما را رنجانیدی و دیگر ایزد تعالی

فرموده

فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی رخصت
و اذن داخل خانه ما شدی اگر خانه دیگران را از خود میدانی دیگر
اگر دعوی انس میکنی چون تو از جنس انس نیستی حاشا و کلا که
ما را با تو انس بوده باشد بیت دیگ وحشت باید از دیوار تو
انس را جرات نیاید کار تو اعضای غول راه زن وای بو الفضول
نه مرد و زن بچه اختلاط و آشنائی سر زده بغول ما آمدی و چون
دزدان و شب روان از دیوار بچه کار داخل وثاق کاشانه ما
شدی اگر بطمع آمدی بجان عزیز تو قسم که در سر کار ما هیچ در
کار نیست بیت رسید کار بجائی ز ضعف بی قوتی که موش
خانه ما راه میرود بعصا دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی
اهلها و تو چون دیوی که از بند رها شده باشد بی محابا بدون
در آمدی از تحیت و سلام که سنت مؤمنان و شیوه اهل جنان است
سر باز زدی و مانند ابلیس لعین و شیطان رجیم کبر و منی و نخوت
و خود بینی در کار و شعار خود ساختی و چون سگ دیوانه بگیرنگی
در آمدی و از دیدار تو بیزار گشت و گفتار ناخوش درشت عیش

وصحبت با بوزنه نشستن وحمام کردی اولی باشد از آنست که با این سلاله مست
نفس و کاردانی و شب کردی و عسس دستار خلافت بودادی
و خلافت و جانشینی رسول خدا را بصاحب و اهلش کذاردی
عن یوزی مناسب این مقام گفته نظم ترا چه حد که نهی پای بر مقام
رسول ترا رسد که کنی شب روی و عیاری چه فرق نیست
بمعیشت حلال را ز حرام چرا تو دست ازین کار بر نمیداری
تو مست باده جهلی ز عقل و هوش ملاف سخن ز دانش خود چند
بر زبان آری بنان عقرب کاشان کو زندکی تاکی چو مار دم
زده تا چند مردم آزاری طعن ششم در کتاب سواد و بیاض که از
کتب اهل سنت است در ذکر طبقات مشایخ آمده که چون حضرت
رسالت پناه فرمودند اعرفکم بالمنافقین حذیفه یعنی داناترین
شما است بشناختن منافقان حذیفه عمر دو بار نزد حذیفه رفت
و گفت پیغمبر ترا از منافقین خبر داده است آیا من از ایشانم حذیفه
گفت ما کنت لافشو اسرار رسول الله یعنی نیستم من از آنکس که فاش
سازم سر رسول خدا را و اسامی منافقان که حضرت پیغمبر حذیفه را

خبر داده بود در باب کفر خلفای ثلاثه مذکور شده و سر کرده آن
منافقان عمر بود و شیخ عطار علیه الرحمة در کتاب مظهر العجایب
گفته هر که شد بیرون ز ره گمراه شد چون عمر راند از این درگاه
شد طعن هفتم حمیدی در جمع بین صحیحین ذکر کرده که عمر در ایام
خلافت خود حکم برجم حامله کرده که زنا کرده بود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که اگر ترا بر این زن سلطنت است نیست ترا سلطنت
بر آنچه در شکم وی است عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نبود
علی هر آینه هلاک میشد عمر طعن هشتم احمد بن حنبل در مسند خود
از حسن بصری روایت کرده که عمر در ایام امارت و ایالت خود مجنونه را
میخواست حد زند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودش حد مزن
که بر داشته شده است قلم تکلیف از دیوانه تا بهوش آید عمر گفت
لولا علی لهلک عمر و همچنین در مقدمات بسیار از روی جهل
احکام از او صادر شده و مولای مؤمنان او را متنبه ساخته تا
زیاده از هفتاد نوبت بر زبان عجز بیان جاری ساخته که لولا
علی لهلک عمر و از گفته او ظاهر میشود که فتاوی بغیر حق و

راستی داده است و نادم و پشیمان از احکام خود شده و بغلط و نادانی
خود اعتراف نموده و احکام و اقوال او بر نهج حق و صواب نبوده

طعن نهم حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده است که چون
حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا رحلت فرمود عمر را اشتباه
شد که شاید مردن بر آنحضرت روا نباشد و ما بگمان اینکه وی
چیزی چند کنیم که او راضی نباشد و ما را بدان امور گناهکار لازم
ساخته بجزای آن سزاکار رساند پس بنزدیک ابی بکر رفت و حال باوی
گفت ابو بکر این آیه را خواند إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ عمر گفت
پنداری من این آیه را نشنیده ام پس هر دو باتفاق ببالین حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله آمدند ابو بکر چادر از روی
حضرت برداشت و آنحضرت از عالم رفته بود روی آنسرور را بوسید
گفت فداک ابی و امی پس با ابو بکر گفت البدار البدار قبل البوار یعنی
ای عمر بشتاب بشتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش
ازانکه علی بدین کار برخیزد و امر خلافت از دست ما بیرون رود
ابو بکر و عمر از نزد سید بشر بیرون رفته بفکر خلافت و بیعت

ستاندن

ستاندن شدند چنانکه ذکر شد حکایت سید مرتضی علیه الرحمة
در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنة مردی
از آذربایجان را شتری چند بود و از فساد ایشان به بیداد و معاش خود را
میگذرانید ناگاه شتران او یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی
کرد رام نشدند مردمان او را راه نمائی کردند بمدینه رود در آن جانشین
رسول خدا را بیابد امر استعانت و یاری جوید چون بمدینه آمد او را
بنزد عمر بردند و آن جانشین رسول برو ترحم نموده بر کاغذی نوشت که
من امیر المؤمنین الی مردة الجن والشیاطین ان تذللوا هذه المواشی له یعنی
این رقعه ایست از من که امیر مؤمنانم بسوی متمردان جن و شیاطین تا فرمان
بردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین برسد این مواشی و چارپایان
این مرد را ذلیل و رام او سازید و الا بر شما خشم و غضب خواهم کرد ابن
عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده حکایت را نقل کردم آنحضرت
فرمود بحق آنکسی که دانه را برویاند و ارواح را بیافرید که این مرد
بعدی سخن رسید و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی برنیامد

که برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون
شد گفت بآن صحرا رفتم و در قطعه را عبور دادم از میان شتران دو و سه تا
جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند
دست بدعا بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت
کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیدند و مرا خلاص کرده
بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که می بینی
التیام یافت پس بنزد جانشین رسول خدا رفته او را خبر کردم عمر گفت
دروغ میگوئی رخصه ما باشان نموده آن مرد بخدا و رسول هم قسم خورد
که حرفهای دروغ بزبان در نیاورده عمر او را از پیش خود راند که
گفتار دروغ کرده ابن عباس گوید من او را بخدمت امیر بحق
و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت من بتو نگفتم که عنقریب خائب
و خاسر برمیگردد و آن مرد را دلداری نموده گفت بآن موضع برو
بگو امام ما فرستاده و این دعا بخوان اللّهمّ إنّي أتوجّهُ إليكَ بنبيّكَ
نبيّ الرحمةِ وأهلِ بيتِهِ الذينَ اخترتَهُم على العالمينَ اللّهمّ ذلّلْ لي
صعوبتَها واكفِني شرَّها فإنّكَ الكافي الغالبُ القاهرُ آن مرد متوجه

مکان

مکان خود شدم سال دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و بخدمت مولای
مؤمنان آمد و مبلغی بنزد آنحضرت آورد که این را بتصدق تو از کرایه
شترها یافته‌ام بر من منت نه و قبول کن آنحضرت فرمود که قبول کردم
و ترا بخشیدم و احوالی که میان او و شتران او گذشته بود آنحضرت
بحجت آن مرد بیان فرمود آن مرد گفت بخدا سوگند که گوئی همراه من
بودی و چون من این دعا خواندم و بنام مبارک آنحضرت تکلم نمودم
بك سید و بنده و خوار و زبون من شدند و فرمان من میبردند
چنانکه هرگز میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و بدولت
آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص یافتم و مبلغی هم در دست دارم
و از خدمت آنحضرت رخصت انصراف حاصل نموده بازگشت و تا زنده
بود سالی یکبار بحج آمده مال بسیاری از کرایه شتران بهم رسانید و
آنحضرت فرمود که هر کس را از جانب اهل و مال صعوبتی روی دهد
یا مشکلی رخ نماید باین دعا توسل جوید البته حق تعالی مشکل او را
بر او آسان گرداند و حق تعالی کفایت کننده است هر امر را و آسان
کننده است هر دشوار را و در خبر است که احوال ائمه را بعبرت شنا

ان بنویس تا رحسد ها و بغضها باشد طعن دهم آنکه حجت نامه که ابوبکر
نوشت با مضای خدا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در باب
فدک از حضرت فاطمه بستد و پاره کرد چنانکه سمت گذارش یافته
در باب مطاعنی که هر سه در ان شریکند و بدعهای ان معصومه
مظلومه شکم ان ملعون را پاره کردند بحث شکم پاره کردنش تیغ
دعا جگر گوشه بضعه مصطفی طعن یازدهم در کتاب کاشف الحق
آمده که بعضی را بر بعضی در عطایا تفضیل داد مهاجر را بر انصار
و انصار را بر غیر انصار و مهاجر و عرب را بر عجم زیادتی داد و حال
آنکه حضرت رسول همه را برابر میداد و اینها نیست الا بدعت و
مخالفت امر خدا و رسول و ناصبیان بی دین در کتب خود ذکر کرده اند
که ابابکر در تفضیل عطایا اقتدا بحضرت رسول نمود که آنحضرت در
جنگ حنین بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بعضی از ان بی دینان
میگویند که عمر مجتهد بود و عمل برای خود میکرد ای ناصبی اجتهاد
در جائی است که نص خدا و رسول در ان نباشد و حضرت رسول
غنیمت و عطایا را برابر میداد الا در جنگ حنین که بعضی از صنا

قریش را

با جنابت نماز صبح کردن

قریش را بجهت تالیف قلوب ایشان باکرامی مخصوص ساخت فافنا
باین قیاس نتوان کرد طعن دوازدهم نیز در ان کتاب آمده
که خراج بر سواد زمینها تعیین کرده بیفزود تا در عراق مساحت
زمینها کردند و بهر یکجریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و
نواحی ان بهر یکجریب زمین یک دینار چنانچه در زمان جاهلیت
مقرر بود طعن سیزدهم در ان کتاب ذکر شده که حکم آیه
صدقات را باطل ساخت و حدیث نبوی را در این باب رد کرد و
سنت زکوة باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام خوار
شدند و مظالم ان در گردن آن بماند تا روز قیامت طعن
چهاردهم در کتاب تخطئة الانبیاء که از کتب مخالفین است ذکر شده
که روزی عمر خطاب نماز بامداد گزارد و چون سلام داد گفت ای
مردمان شما اعاده نماز کنید که من جنب بودم و بسهو نماز کرده ام
عمر علیه اللعنه رفت که غسل کند و صحابه نماز را از سر گرفتند و
چون تابعان و پیروان امروز چندین بار این قسم امور قبیحه
غیر مشروعه از او واز ان دو بابای دیگر مشاهده کردند از روی

انکه بنا با خصم کوید که ایشان سزاوار مرتبه امامت نیستند وکسی که
مسجد رسول جنب امامت کند ونماز بجماعت کذارد یکی است که
اکثر اوقات جنب نماز کرده باشد وبیادش نیامده باشد ولهذا
کتابی تصنیف کرده اند وپیرو چی چند درهم یافته اند ونام انرا
تخطیة الانبیاء نهاده وخطای چند نسبت بهریك از انبیاء داده
تا عیوب خلفای ثلاثه را باین سبب بپوشانند واظهر من الشمس
است که هر کز از انبیاء خطائی سر نزده ومعصوم ومبرا اند از لوث
ذنوب وعیوب واکرنه میان انبیاء ورعیت چه تفاوت باشد و
بحمد الله که خلفای ثلاثه همه عیوب کرفتار بودند تا صاحبان
هوش ودانش ادراك نمایند که ایشان داخل رعیت اند وقابلیت
امامت وخلافت ندارند **حکایت** در کتاب مجالس المؤمنین
امده که چون در امامت وخلافت عصمت بمذهب شیعه شرط است
وناصبیان عصمت را در امامت شرط نمیدانند از برای انکه هیچ نحو
خطاهای پیشوایان وائمه وخلفای خود را نمیتوانند پوشانند
لهذا افتری بشیعه نموده اند وکفته اند که بنزد یك رافضی خروس

کم

١٤١

نسخه جریان لبید بغیران داده

که بانك کند باید که معصوم ودور از خطا باشد ویکی از متعصبان
اهل سنت وبدعت در کتاب خود این سخن لغو را ذکر نموده و
شیخ عبد الجلیل رازی که از علمای شیعه اثنی عشریه است در
جواب ان ناصبی کفته بلی چنین است بیان دلیل کما کو خروس در
خانه پیر زالی بانك بی وقت کند ان پیرزن کوید که این خروس
شوم است او را باید کشتن وازینجا ظاهر میشود که پیرزن
عارفتر باشد از ناصبی زیرا که او کوید اکر خطا کند وبی وقت
خواند بباید کشتن وناصبی نداند که شخصی که معصوم نباشد بامامت
قبول نباید کرد **طعن پانزدهم** در کتاب جمع بین الصحیحین ودر
کتاب برهان التنزیل ودر مسند احمد حنبل مسطور است که عمر
علیه اللعنه منع حضرت رسول کرد از وصیت کردن ودوات و
قلم از پیش انحضرت بر داشت وهذیان بانحضرت نسبت داد چنانکه
در باب کفر خلفای ثلاثه سمت کذارش یافت **طعن شانزدهم** در کتاب
جمع بین الصحیحین وثعلبی وطبری وواحدی وبخاری ومسلم هر یك
در کتاب خود اعتراف باین کرده اند که عمر میکفت ما شککت

فی نبوة محمد قطّ الا یوم حدیبیه یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و
نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شکش آن بود
که حضرت رسول فرموده بود که مکه را فتح خواهم کرد و فتح میسر نشد
در آن سال بصلح قرار دادند عمر با خود گفت اگر پیغمبر بود بصلح راضی
نمیشد و بخدمت رسول آمد گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهم رفت
و طواف خواهم کرد حضرت رسول فرمود که هیچ گفته بودم که امسال
خواهم شد گفت نه و باین راضی نشد نزد ابابکر رفت و گفت
این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا
باین صلح راضی میشود گفت او تابع امر خداست و این صلح بفرموده
خداست پس ابابکر گفت من هرگز شکی در پیغمبری او نکرده
بودم از آن روزی که مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا
قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان و بینوا میشد بتبریزی
میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر از [illegible]
میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حالت دید گفت تو یک کا
فری که هرگز مسلمان نخواهی شد **طعن هفتم** حمیدی در جمع بین الصحیحین

در مسند

اگر تیمم کردن

در مسند از عمار بن یاسر آورده که مردی در ایام خلافت عمر نزد او آمد
گفت که من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که ما چه باید کرد پس عمر
گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا بیاد
نیست که در فلان سفر مرا بسبب اتفاق توام احتیاج بغسل شد
و آب نبود تو نماز نکردی و چون من گمان داشتم که تیمم بجای غسل است
همه بدن را بخاک باید رسانید بخاک غلطیدم نماز کردم و چون بخدمت
حضرت آمدیم تبسم نموده فرمود یا عمار در تیمم همین قدر بس است که
دستها را بر زمین زده پیشانی خود را با هر دو کف دست مسح نمائی
و مرتبه دیگر دست بر زمین زده هر دو پشت دستها را از بند دست
تا سر انگشتان مسح کنی و چون عمار این حکایت نقل نمود عمر قبول نکرد و
عمار آیه فَاِن لَم تَجِدُوا مَاءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً را شاهد قول خود آورد
در واقع کسی که خود را خلیفه رسول داند و مدتها در خدمت آنحضرت
بوده باشد و مکرر از آنحضرت شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم باید
کرد و ترک نماز جایز نیست و این قسم فتوی دهد آیا او قابل مسند خلافت
است یا آنکسی که سطل آب جهت غسل کردن او از آسمان بزیر آید چنانکه

چون جاهلان غلطیدن
عمر و نادانی فتوی دادن

در کتاب کاشف الحق بعضی از اهل سنت و جماعت از انس بن مالک روایت
نموده که صبحی بود که ابابکر و عمر بدر خانه سید بشر حاضر شدند و
حضرت رسول با هر دو گفت که بروید بدر خانه علی که من از عقب
شما میآیم که امشب چیزی عجب واقع شده از او بشنوید انس گوید که من
نیز همراه رفتم و چون سلام کردیم علی علیه السلام از خانه بیرون آمد
گفت خیر است یا چیزی حادث شده است ابوبکر گفت خیر است در پی
پیغمبر بودند که پیغمبر خدا آمد و گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شد
برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم حضرت
رسول فرمود ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که خدای تعالی
را از کلمه راست شرم نمیاید شما هم در اظهار آنچه راست و حق باشد
شرم مکنید پس مولای مؤمنان فرمود مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر
نبود و حسن را برای آب براهی فرستادم و حسین را براهی دیگر ایشان
دیر آمدند من دلگیر شدم که [illegible] را بنماز نرسم ناگاه دیدم که سقف خانه
شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل را بر داشته
سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک کردم پس

سطل

تغیر دادن مقام ابراهیم

سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه آورد جبرئیل
و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود دیگر کیست
مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را بسیاری
از مخالف و موافق نقل کرده اند و تفاوتی که هست در این است که
بعضی از طرفین را اعتقاد این است که جهت وضو ساختن آنحضرت
فرود آمده و بعضی جهت غسل کردن روایت نموده اند والله اعلم

هجدهم طعن

در کتاب احسن الکبار و در کتاب کاشف الحق از کتاب کامل بهائی
نقل شده که حجر الاسود را که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله گذاشته بود نقل کرد و بموضعی دیگر برد که در جاهلیت نهاده
بودند و هنوز هست صاحب کتاب کاشف الحق میفرماید که ظاهرا
لفظ اسود سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چه عمر آنرا
تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل ناشی از آنست که افعال رسول الله را
صحیح نداند یا آنکه طریق جاهلیت را دوست داشته باشد بهر تقدیر مخالفت
کرده رسول مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین است

طعن نوزدهم

انکه غزالی در کتاب اسرار الطهاره گفته است که عمر با انکه خود را خلیفه رسول الله میدانست وضو میساخت باب که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با انکه شنیده بود که خدای تعالی در قران مجید فرموده انما المشرکون نجس و غرض از این افعال شنیعه استخفاف دین اسلام و تقویت دین کفار است و مطلب دیگر نیست بیت هرکه بینی ز ناقص و کامل نیست الا بجنس خود مایل

طعن عمر عمرو عاص

حکایت ابن عبد ربه که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب عقد اورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر کرده بود و خبر دادند که مال بسیاری جمع کرده عمر کس فرستاد که ان مال را از او بگیرند پس عمرو عاص گفت زشت گرداند خدای تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیدم عمر و پدرش هر کدام پشته هیزم بر داشته میفروختند و این حکایت را ابن حدید که از پیروان خلیفه ثانی است باین عبارت ذکر کرده که عمرو عاص گفت لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبای کهنه کنده خشن پوشیده بودند که بزانو نمی رسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص

پدرش همیشه در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود و امثال خلیفه است و مرا تابع او باید بود با ان صورت و سیرت و دشمنی که او راست

طعن بیستم

طعن بیستم در کتاب کاشف الحق مسطور است که عمر حکم کرد که کشتیهایی که از مصر گندم و برنج و دیگر چیزهایی اورند برگردد نکنند تا اعراب شتران خود را بکرایه دهند مانع زرق کشتیبانان باشد و هم باعث کرایه شتربانان

طعن بیست و یکم

طعن بیست و یکم و نیز در ان کتاب اورده که عباس را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد تا خواستگاری ام کلثوم را انحضرت قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من ننگ دارد بخدا که در قتل او سعی مینمایم عباس خبر با انحضرت داد فرمود که کشتن من حساب دیگر است و دختر دادن حساب دیگر من دختر باو نمیدهم بیت پیوند بجاهلان نخواهم کردن کو بین جدا کنند بندان بندم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا انچه بگنم بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان هنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن و قد اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی

ام کلثوم را بزنی دادند بعمر چنین ذکر میکنند

ای مردمان بدرستی که مردی را از اصحاب رسول الله زنا کرده بزنی که
شوهر داشته و نادر و امیر المؤمنین که عم است بتنهائی بران اطلاع یافته
است شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را
بگواه احتیاج نیست اگر فرماید آن زانی را بکشیم پس زمین بر آمد
و به عباس گفت اگر علی دختر بمن نمیدهد بآنچه گفتم بکنم پس عباس
بخدمت مولای مؤمنان آمد و حال باز گفت فرمود که بیش از گفته
شما دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفت او بی شرم است و غاصی و
ستیزه کن اگر تو نکنی من بضرورت بکنم اگر تو خواهی و اگر نه تا مضرت
بر طرف شود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم عمر
مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علی است و بوکالت او دختر علی
میدهد و بحبالهٔ نکاح خود در آورد و بعضی از علمای شیعه اعتقاد را
عقیده آنست که جنیه را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و ام
کلثوم بخانه عمر نرفت و اگر رفته باشد هم نقصانی بمرتبه و شأن حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و ام کلثوم نمی رساند چه لوط با آنکه پیغمبر
خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و

بنت

قطع ناودان عباس عم پیغمبر

بنت مزاحم با علو مرتبه در ایمان زن فرعون بود و او یکی از زنان اهل
بهشت است از آنکه در خانه فرعون بود چه نقص در مرتبه او بهم رسید
چنانکه حق تعالی گفته و آسیه را در کلام مجید یاد نموده رب ابن لی
عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین
هم چنین اگر ام کلثوم در خانه فرعون آل محمد باشد چه نقصان بشان
آن معصومه بهم رسد طعن بیست و دوم که در مسند احمد بن حنبل مذکور است
که در آن وقت که حکم الهی شد به بستن درهای خانه های که در
مسجد بود همه درها بسته شد الا در خانه امیر المؤمنین علیه السلام
که بجا خود بود عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد
بعد چون قبول افتاد حضرت رسول بدست مبارک خود بجهت رضای
عم ناودان را نصب کرد و در وقت ساختن آن فرمود که هر که
این را بکند عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا دور است عمر
روزی در بام خلافتش از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان باو
ترشح کرد آن ملعون در غضب شد حکم بکندن آن کرد و بعضی از صحابه
این حدیث را بنیاد آن شر المآب آوردند فایده نکرد و چیزی بجای

گفت رسول خدا انداد و عباس در بدرگاه دولت سرای مولای مؤمنان و
پیشوای متقیان نهاد بیت که کهش قبله حاجات خلایق بودی حضرتش
مرجع ارباب حقایق بودی و کوثیان و نالان عرض خود حضرت ایشان چون
عم خود را ملکی فانز ده دید بمسجد امد انجا ایستاده تا قنبر او را
بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند الی
بن و الفقار دو پاره نماید عباس گفت خوشا حال کسی که چون تو برادر
زاده داشته باشد و دیگر کسی نگاه بان نتوانست کرد اما دوری از رحمت
الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه بناحق را دریافت طعن بیست و سیم ۲
انکه حکم فرمود در حد شرب خمر بصد تازیانه در حال مستی و حال انکه
این حد هشتاد تازیانه است و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود
حد نباید زدن و این هم از جمله نادانی و بی معرفتی او ست بمسایل فقهی
و ملا علی قوشجی که از جمله دانشمندان آن طبقه ضاله است در این
خطای خلیفه ثالث جواب نامعقولی گفته که اجتهاد کرده بود و موجب طعن
نمیشود طعن بیست و چهارم انکه واجب ساخت بیعت ابی بکر را بر جمیع خلایق ۳
بی انکه خدا و رسول انرا واجب کرده باشند یا امر بان نموده یا عمر

حد شرب را صد تازیانه زدن

مصلحت

مصلحت عباد ما الله اعلم از خدا و رسول دانا تر از پیغمبر خدا بود یا انکه خدا و رسول
او را نایب خود ساخته بودند که ابو بکر را خلیفه و پیشوای مردمان
کند یا انکه امت بتمامی تفویض امر خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم
ساخته که هر کرا خواهد برایشان حاکم و رهنما سازد که جد و جهدش
در این امر تا بحدی بود که ذریت رسول و دو سبط بتول که حق تعالی
محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بیازارد و حکم بسوختن
خانه ایشان کند و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی او
زند جبرا و قهرا علی علیه السلام را به بیعت ابا بکر در آورد و حال انکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یهود و نصاری بجزیه راضی شد
و فرمود که بحکم خدا تابعت من بر شما جبرا و قهرا واجب است و عقوبت
نکرد کسی از انها را و اتش بدر خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود
که بزنند با انکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان
و ابو ذر و مقداد و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا اتش بدر خانه
ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص اولاد رسول الله ساختند
و این جد و جهد عمر در خلافت ابا بکر منزل ستر از برای ان بود که

واجب ساختن بیعت ابو بکر را بر مردم بی امر خدا

انا لله ملعون خود خلیفه شود و اهل بیت رسول و زوج بتول که
وارثان خلافت و امامت بودند محروم سازند گویند که چون مص
طفی رفت ز دنیا میراث خلافت بعمر داد و بعثمان هرگز ملکان ملک
به بیگانه ندادند در فرمانهای جهان جمله تو برخوان کتاب
عم و دختر داماد و دو فرزند میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان سعدی
دوش قامع دین قواین است لعنت بابابکر و عمر میکن و عثمان طعن ۲۰

در کتاب کاشف الحق آمده که قدامة بن مظعون شراب خورده بود
بنزد عمر او را بردند خواست که حدش زند قدامه این آیه را خواند لیس
علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنانی
که ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و گناهی در آنچه
که خورده باشند عمر چون این آیه را از او شنید از حد زدن او در
گذشت و چون این خبر بامیر المؤمنین حیدر علیه السلام رسید فرموده
که لیس قدامة من اهل هذه الآیة یعنی او از آن جماعت نیست که این آیه
در شان ایشان واقع شده و مستحق حد است چه در وقتی که این آیه
حرمت نازل شد بعضی از صحابه گفتند که یا رسول الله حال برادران ما که

شرب

شرب خمر میکرده اند در حال اسلام و حالا شرب مراحیشین اند اما
چه خواهد بود این آیه آمد قدامه خورده است عمر چون سخن حضرت
این را شنید قدامه را طلبید که حد برو جاری کند آنگاه نمیدانست که
حدش چند است مولای مؤمنان فرمود که حد او هشتاد تازیانه است
بحکم خدا که چون کسی شرب کند عقلش میرود و عقل که رفت هرزه
میگوید و افترا میکند **حکایت** در کتاب لوامع الانوار از عبد الله بن عمر
و او از پدرش عمر روایت کند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه
و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با چند جمعه بود که عقب پیغمبر که در
مسجد رسول نماز گذارد با خود قرار دادم که در وقتی که حضرت علی
از مسجد بیرون رود از پی او بیرون روم تحقیق این حال نمایم و چون
روز جمعه در آمد و وقت نماز شد امیر المؤمنین علیه السلام از مسجد
بیرون رفت عمر گفت من نیز برخاستم از عقب وی به بیرون رفتم
تا معلوم کنم که کجا میرود چون اندک راه در عقب آنحضرت رفتم و
در عقب سر نگاه کردم شهر مدینه را ندیدم در این اثنا آنحضرت
دعائی خواند و سر و پای بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد وضو

دختر عمر ملعون شرب
جابلسا و لعین بخور کردن
و زهرمار خوردن

ساعتی دور شد و چون من نیز خواستم که روم نتوانستم چشمم آب ناک
شد با وی روانه شدم ناگاه بیا روی شهری دیدم بسیار بلند و آنحضرت
داخل شهر شد و من نیز باندرون شهر رفتم اهل شهر را از وضیع
و شریف و صغیر و کبیر دیدم که بر وی سلام میکردند و دست او را میبوسیدند
و آنحضرت داخل مسجد شد و بمحراب نشست و مؤذن بانگ نماز گفت و علی
خطبهٔ فصیح خواند و خلایق با وی نماز جمعه گزاردند و بعد از فراغت نماز
خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم که امروز این شهر را
تماشا کنم و فردا بروم امروز نظاره و تماشای آن شهر کردم تا دیگر روز بام
داد شد برخواستم و از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسنگ دویدم اثر مدینه
ندیدم در اثنا جوانی عرب رسید از او احوال پرسیدم که از اینجا تا مدینه
طیبه چند فرسنگ باشد گفت مگر غریبی گفتم بلی گفت این زمان کجا میروی
گفتم بمدینه میخندید گفت ای احمق زاد و راحلهٔ تو چیست گفتم نه زاد
دارم و نه راحله لیکن مدینه را میدانم که نزدیک است زیرا که دیروز
از مدینه بیرون آمدم با ابن عم رسول علی بن ابی طالب علیه السلام در
نماز ظهر را در این شهر با آنحضرت بگزاردم و بتفرج شهر باز ماندم که

امروز بروم گفت مگر تو جنونی یا دماغ تو خلل کرده است از اینجا تا مدینه
رسول یکساله راه است عمر گفت با خود گفتم که این نیز از سحر بنی
هاشم است که یکساله راه را بیک لحظه قطع کنند و این نیست الا سحر دیگر
باز بآن شهر در آمدم و تا جمعهٔ دیگر توقف کردم چون وقت نماز جمعه
نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بمسجد در آمد و
بطریق جمعهٔ گذشته امامت خلایق کرده بیرون رفت و من در عقب
وی روان شدم بعد از لحظهٔ داخل مدینه شدیم و حضرت رسول
هنوز نماز عصر نگذارده بود چون علی علیه السلام را دید تبسم فرمود
و گفت خوش باد یا ابن ابی طالب و روی بمن کرده گفت یا ابن خطاب
چند روز است که غایب شده بودی گفتم اندک مرضی داشتم آن روز
که دروغ میگوئی آن جمعه با امیر المؤمنین علیه السلام از مسجد بیرون
رفتی و با او در آن شهر نماز گذاردی و این زمان هم از آنجا می آیی و با محمد
بر سر موکب گذشته بود باز گفت که گویا با ما بوده و فرمود که یا ابن خطاب
اینها از علی عجیب نیست و محقق در منقبت آن شاه کشور ولایت
و هدایت و آن ماه فلک و منایت و امامت فرموده زهی دوزی ده خلفان

علی بن ابی طالب زهی فرمان ده مردان علی بن ابی طالب نهان از فهم و
دوران عقل و برتر از خیال ما که گفتی وصف آن نتوان علی بن ابی طالب
قدیم المن والاحسان عظیم الشان والبرهان قسیم الجنه والنیران
علی بن ابی طالب هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو الحنان
هو المنان علی بن ابی طالب زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و
نون ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب شهادت او طهارت او
نماز و روزه و حج او جهات جمله را میدان علی بن ابی طالب اگر چشم
خود داری بر بین از دین معنی بوجه جمع خوبان علی بن ابی طالب
فرستاده است تا تو دیده بالتفصیل با فرقان بهر مرسل بر پنهان علی بن
ابی طالب خداوندا خداوندا تو ایمانم بخش و روزی ده بحق شاه با احسان
علی بن ابی طالب طعن ۲۰ ابو بکر نباذی که یکی از علمای اهل سنت است
در کتاب خود آورده که روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود در مسجد
نشسته بود و جمعی بر گرد او حرف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بمیان آمد یکی از ان میان بخروش آمد عمر گفت که او بخود مغرور و معجب است
عمر او را منع کرده گفت کیست علی را با این صفتها نسبت کرده است والله که اگر

شیر

شمشیر او نبی بود اسلام استحکام نمی یافت او حاکم ترین امت است و در دین
سبقت او راست او صاحب شرف و بزرگی است در دین و چون
آن شخص اینها را از عمر شنید پس گفت چرا او را مقدم نداشتید گفت
بجهت کمی سن او و دیگر آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و
آن ملعون مردود دروغ و کذب میگفت هیچ چیز باعث و مانع نبود الا
عداوت جبلی که از سوء ولادت او است و حب جاه و ریاست طعن ۲۱
در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عمر ملعون خلافت را بظلم
گرفت و دست ستم و تعدی بر اهل بیت رسالت و کافه خلایق
گشود چنانکه مردم از دست او بفغان آمده تظلم نمودند و او را از
این جهت ترسی و هراسی بهم رسید و هرگز بشب بیرون نیامدی و
بمسجد نرفتی و از زیر زمین نقبی کنده بود به بیت او تا از آنجا بمسجد
تردد میکرد و تا صبح روشن نمیشد بمسجد نمیرفت و این حدیث را نقل
نمود که صلوا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی با فجر وقت صبح نماز بگذارند
که این بزرگتر است با اجر و ثواب تا اینکه روشن شود و الله بی دین
تواند بمسجد رود طعن ۲۲ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آورده

ملعون ملعون بر کسی او فرو ناز گذارد

حد نزدن عمر مغیره در شرع [illegible]

که مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند
سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم داد که کتمان شهادت کند
چون چهارمین بتعلیم او کتمان شهادت نمود آن سه کس را حد زد که
گواهی دروغ داده اند و در این عمل چند امر قبیح از او بظهور آمد یکی
معطل ساختن حکم الله تعالی و حد نزدن بر مغیره با آنکه بحسب الشرع
اجرای حکم الهی بر او واجب بود یکی آنکه سه گواه را که شهادت داده
بودند بی گناه حد زده و یکی دیگر مانع گواهی دادن مرد چهارمین
شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره مردود ملعون را بر
رضای خدا و رسول را اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن
و بطلان آن تا از آن بود هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطه
تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید و قاضی القضات که از دانشمندان
اهل سنت است جواب گفته که عمر نخواست که مغیره در پیش مردم
رسوا شود حیله کرد که حد از و بگذراند و سید مرتضی علیه الرحمة
جواب گفته است که این جای نفی است که بجهت آنکه یک کس گناه کار
رسوا نشود سه کس بی گناه را رسوا کند و سه صادق القول را حد زند

که یک

که یک زانی را از حد خلاص کند و حدی که خدا و رسول واجب کرده
باشند بحیله دفع کند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضات است اما
چه کند شکو مطاعن خلیفه ناحق خود نمیتواند شد چه در همه کتب
تواریخ مذکور است و جواب به از این ندارد **طعن ۲۰** آنکه عمر ملعون
در مدت عمر خود در اسلام خواست که سوره بقره را یاد گیرد متعذر
نشد امام و رهنمای ناصبیان با این خوب نیست که در مدت عمر
یکسوره را یاد نگیرد و فضل و دانش زیاده از این نباشد **حکایت**
در کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست
که روز جمعه عمر خطاب بر منبر بود که پدرم حسین بن علی داخل مسجد
رسول شد و در مقابل عمر بایستاد و فرمود انزل عن منبر ابی یعنی فرود
آی از منبر پدر من که تو شایسته و لایق این مکان نیستی عمر بگریه در آمد
و گفت راست گفتی ای حسین که این منبر پدر تو است نه منبر پدر من
و در آن روز امیر المؤمنین حاضر بود فرمود که یا عمر چنان نکنی که ا
حسین فرمود بگفته من بود و این سخن بی گفته و تعلیم من بظهور
آمد گفت راست فرمودی ای ابا الحسن من ترا باین تهم نمیدانم که

خطاب امام حسین ع عمر را [illegible] از منبر [illegible]

عمر از بالای منبر فرود آمد و حضرت امام حسین را بر داشت و بر بالای منبر
برد و بر یک جانب خود جای داد و خطبه میخواند که گفت ای مردمان
بدانید و آگاه باشید که من از حضرت رسول شنیده ام که عترت و اهل
بیت مرا محترم و مکرم دارید و ایشان را امان دارید لعنت خدا بر کسی باد
که آزار ایشان کند و سخن حقی که بر زبان آن ملعون جاری شده است
این است که خود را بر بالای منبر لعن کرده است **طعن سیزدهم** در جمع بین
الصحیحین آمده و حمیدی از مسند ابو هریره نقل کرده که نماز نافله شبهای
رمضان را در زمان حضرت رسول و ایام خلافت ابابکر مردم فرادی میکردند
و بجماعت نمیکردند شبی از شبهای ماه رمضان عمر بمسجد آمد دید که مردم بنماز
نافله مشغولند فرمود که نافله شب رمضان را بجماعت بکنند بدین سبب
چنانست یکی گفت مردم نماز شب رمضان را بجماعت میکنند گفت بدعة
و نعم البدعة یعنی بدعتی است که بهم رسید و خوب بدعتی است و در کتاب
جلیل الرتات المنجی آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت
ظاهری خود در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان داخل مسجد کوفه گردید
دید اهل کوفه را که نافله ماه مبارک رمضان را بجماعت میکنند پس

گفت

بدعت

گفت حضرت امام حسن علیه السلام را که در بر داشته ایشان را متفرق
سازد و حضرت امام حسن چون بفرموده مولای مؤمنان عمل نمود
جماعت از درهای مسجد روی بانهزام نمودند و در آن حال فریاد میکردند
واعمراه میگفتند **طعن سی و یکم** و نیز در آن کتابها روایت است که عمر
چاشتی داخل مسجد شد مسجد را خالی از مردم یافت امر نمود که مردم
در چاشت نماز کنند و از نماز تراویح و نماز ضحی نام نهاد و حال آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الصلوة باللیل فی شهر رمضان
من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل
ضلالة سبیلها الی النار یعنی نماز سنتی در شب رمضان بجماعت بدعت
است و نماز چاشت بدعت است و هر بدعت گمراهی است و هر گمراهی
میبرد صاحب خود را بجهنم و این دو بدعت را آن گمراه بی ملت در
میان ناصبیان یادگار گذاشت **طعن سی و دوم** آنکه قرار داد که مردم در
سفر روزه رمضان بدارند و در زمان حضرت رسول و ایام امارت ابا
بکر و اول خلافت او بفرموده حضرت رسول هیچ کس در سفر در ماه
رمضان روزه نمیگرفت و این بدعت در زمان عمر بهم رسید و تا زمان

بدعت

قیامت از او بیزار خواهد ماند **طعن سیوم سیم** آنکه امر فرمود که نماز را در
سفر تمام کنند و قصر نکنند و هرچند صحابه رسول او را منع نمودند که
در زمان پیغمبر و در روزگار خلیفه اول تا حال مردم نماز را در سفر قصر
میکردند و حکم خدا و فرموده حضرت مصطفی آنست که نماز را در سفر
تمام نکنند فایده نکرد و این مخالفت حکم خدا و رسول از وی یادگار ماند **حکایت**
در کتاب نزهة الکرام آمده که روزی سید کاینات فرمودند که یکی از
اهل بهشت امروز خواهد آمد که سئوال خواهد آمد و سئوال خواهد
کرد از چیزی که مهم است و اظهار آن لازم و چون لحظه شد اعرابی
شتر سواری به مسجد حاضر شد و شتر را خوابانیده داخل مسجد شد
و بعد از سلام گفت که کدام یک از شما رسول خدا اید حضرت رسول را
با و نمودند اعرابی گفت یا رسول الله من دیشب تلاوت کلام مجید
مینمودم باین آیه رسیدم که واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا آمدم
تا از شما بپرسم که حبل الله کدام است که خدای تعالی فرموده است که
دست در آن زنند پس حضرت رسول صلعم دست مبارک بر دوش حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام گذاشته فرمود که این است حبل الله که خدای

نماز سفر را تمام کردن

حکایت [illegible]

تعالی در قرآن مجید یاد نموده است دست بر دامن محبت او زنید و تمسک
باو جویید که حق با او است پس اعرابی بنزدیک حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و میان هر دو کتف او را بوسه داد و گفت خدایا من
دست در حبل تو زدم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را ولی و شفیع
من کردان پس اعرابی حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین را وداع نمود
با ذکور دید عمر علیه اللعنه از عقب اعرابی از مسجد بیرون رفته در وقتی
که اعرابی میخواست که بر شتر سوار شود باو رسید و گفت ما با تو
حاجتی است اعرابی گفت چه حاجت داری عمر گفت که از حضرت رسول
شنیدیم که در حق تو گفت که از اهل بهشتی میخواهم که از من برای من
دعا کنی اعرابی گفت حمد و ثنا خدای را که ما را هدایت نمود و از اهل
بهشت کردانید و تو ای عمر دیوانه شده یا خدا و رسول ایمان نیاورده
که حبل المتین که علی بن ابی طالب است در پیش شما است و تو از من التماس
دعا میکنی یا ذکر دو دست بدامن او زن و از و بخواه تا در حق تو دعا
کند پس اعرابی که هرگز حضرت رسول را ندیده بود چون طالب حق بود
بیک گفته رسول خدا نور هدایت در دلش راه یافت و از اهل بهشت

شد و عمر و امثال او ساله‌ها در خدمت رسول خدا بودند از بد طینتی
بد ذاتی و بغض و عداوت که با مولای مؤمنان داشتند خود را مستوجب
عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند بیت کور فیض پرتو نور دعا کو بینت را
لیکن نداد بهره از خورشید تابان دیده اعمی طعن سی و چهارم در
کتاب کاشف الحق آمده که عمر مسایل میراث را تغییر و تبدیل کرد و بعضی
طبع نفس خود خلاف حکم خدا و فرموده رسول احکام میراث را قرار داد
و در این باب بدعت چند قرار داد کما الحال در میان نواصب اهل سنت
شایع و مستمر است تا بجمله ابعد را با اقرب شریک ساخت و خلاف
امر خدا نمود کما قال الله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و عم
میراث داد و عمه را از میراث منع نمود و پسر عم را میراث داد و دختر عم را
از میراث محروم ساخت و پسر برادر را میراث داد و دختر برادر را منع نمود
و پسر پسر را داد و دختر پسر را منع نمود و همچنین میراث بعضی زنان
عم داد و فرزندان خال را محروم ساخت و اینها کل طریق ایام جاهلیت است
که در زمان قبل از ظهور اسلام باشد و بسیاری اعمال مکروه عناد با خدا
و رسول طعن سی و پنجم و بنوردار کتاب مذکور است که در نکاح

بدعت عمر در احکام میراث … دختر برادر

دوام ان حرام زاده بدعت چند قرار داد و احکام انرا تغییر و تبدیل نمود و
مسئله چند از خود تراشید که هیچ سفیه و نادان انرا قبول نکند الا
پیروان و متابعان او که چشم و دل ایشان از متابعت آن بی ایمان کور
و اعمی شده در وادی ضلالت و هلاکت افتاده اند طعن سی و ششم
آنکه عداوت و دشمنی بحضرت امیر المؤمنین و اهل بیت طیبین صلوات الله
علیهم اجمعین نمود و عداوت اهل بیت نبوت و رسالت را در دلهای
مردمان رسوخ داد و آنچه ممکن و مقدورش بود بتقصیر از خود راضی
طعن ۳۷ نشد چنانچه بعضی از آنها در این رساله بمقتضای مکان ذکر شده
در کتاب لوامع الانوار مذکور است که چون عمر ملعون دیوان خلافت را
برپای کرد و دفتر را طلبید و باول جریده نام نامی و اسم گرامی امیر
المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را
نوشت و از برای هر یک پنجهزار دینار از طلای معین نمود که هر سال
بدهند چون چند روزی بران بگذشت از ان پشیمان گشته صحیفه را
طلبید و نام گرامی ایشان را محو کرد و گفت که اگر ایشان این زر را
سال بسال بگیرند قوت و شوکت پیدا کنند و آنگاه در مقام طلب باشند

دشمنی اهل بیت

مخالفت ورزیدند پس سزاوار آنست که بایشان چیزی ندهند و چون امیر
المؤمنین علیه السلام این حال را شنید بعمر گفت که تو بدست خود نامهای ایشان را
نوشتی و بعد از آن نام خود را ثبت کردی در آن صحیفه عمر گفت
بلی آنحضرت فرمود که الحمد لله حسنات را بدست خود محو کردی و ما
اصلا محو نکشتیم دیگر باره صحیفه را آورد و نام ایشان را نوشت و ما بایشان
چیزی نداد و بیت المال را بی موقع صرف مینمود و مولوی معنوی گفته

ای بسا امساک کز انفاق به   مال حق را جز بامر حق مده

حکایت در کتاب بحر المناقب از کتاب مناقب خطیب که یکی از کتب معتبره اهل سنت است
ذکر شده که دو اعرابی بنزد عمر بمحاکمه آمدند عمر بحضرت امیر المؤمنین گفت
یا علی اقض بینهما یعنی ای علی میان ایشان حکم فرمای چون آنحضرت یکی را
از ایشان حکم کرد آن دیگری بعمر گفت این حکم میکند میان ما پس عمر
بر خواست و گریبان او را بحلق او پیچید و بر زمین زد و گفت ما
تدری هذا مولای و مولی کل مؤمن و من لم یکن هذا مولاه فلیس بمؤمن
یعنی نمیدانی تو که این کیست این مولای من و مولای هر مؤمن است
و هر که او مولای و پیشوای او نیست نیست مؤمن و از اهل کفر است

طعن ۳

طعن ۳۸ آنکه در کتاب کشف الغمه از جابر بن عبد الله الانصاری روایت است
که در ... که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ طایفه هوازن
بر گشت و در طایف خود را بخدمت حضرت رسول رسانید پس حضرت
رسالت پناه خلوت ساخت و با امیر المؤمنین علیه السلام راز بسیار گفت
و چون مکالمه حضرت پیغمبر با حضرت امیر المؤمنین بعید را امتداد یافت
عمر خطاب آواز بر داشت و گفت یا رسول الله چرا تو با علی خلوت
میکنی و با او چندین راز میگوئی و ما را در آن دخل نمیدهی و آنگاه
حضرت رسول فرمود ای عمر بدان و آگاه باش که خدای تعالی
با علی راز میگفت نه محمد ای ناصبی ببین که عناد و شقاوت آن ملعون
و حقد و حسد او در چه مرتبه است که باین نوع در روش با سید بشر
گفتگو مینماید و از خدا و رسول شرم و آزرم ندارد و این چنین کسی
یقین که از ایمان بی بهره و درک الاسفل مقام و ماوای اوست
طعن ۳۹ آنکه مرض ابنه داشت و افلح غلام او در خدمت او این کار را
مینمود و باین مرض و علت و بلا مبتلا بود و این عمل قبیح و فعل شنیع را
در میان ناصبیان مخنث یادگار گذاشت چنانکه سابقا مذکور گشت

طعن ٦٠ در کتاب کاشف الحق است که گواهی ملوک را در کو دو امر نمود که
در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند بر قول و گفته ایشان
اعتماد باشد طعن ٦١ حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند
طریق از مسند عبد الله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد حضرت
رسول و در مدت امارت ابابکر و دو سال هم در ملک عمر باین طریق
بود که اگر در مجلس سه لفظ طلاق میگفتند بیکی حساب میشد عمر
گفت این کار بر مردان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار
داد و تا حالا این بدعت در میان اهل سنت مانده بهمین که شخصی بگوید
انت ثلاث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود
رهنما و پیشوای ناصبیان چنین باید که خلاف حکم خدا و فرموده مصطفی
نماید از جهت آسانی متابعان و پیروان خود کارها را بر ایشان
آسان کند طعن ٦٢ در اکثر کتب طرفین ذکر شده که دو زن را بر سر
طفلی نزاع بود چون عمر را خلیفه رسول خدا پنداشتند بنزد او رفتند
که میان ایشان حکم کند و فکر بسیاری کرد هیچ بدرستی نتوانست بهم
رسانید آن زنان را بخدمت حلال مشکلات و مفرج کروب امیر

بحث
نقل سه طلاق در مجلس یک دفعه گفتن بقول عمر که حماقت میخواهد

جهت عمر در احکام

خوب حکایت
دو زن بر سر یک طفل نزاع میکردند

المؤمنین علیه السلام فرستاد آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد راست
نگفتند قنبر را فرمود که اره بیار پرسیدند که اره را از بهر چه طلبیدی
فرمود که طفل را بدو نیم کرده هر نیمی را بزنی دهم چون این کلمه را شنیدند
یک زن گفت راضی شدم زن دیگر گفت الله الله یا امیر المؤمنین اگر البته
چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم آنحضرت
گفت الله اکبر فرزند فلان زن است که بر طفل ترحم نمود و از
سر حصه خود گذشت پس آن زن هم اعتراف نمود و هر دو حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را دعا میکردند و میرفتند رباعی
از گلستان دو ره کلمش مطلب . وز جوهر پاک مهر دستور مطلب
جز گوهر مهر علیم نیست مطاع . خر مهره مهر عمر از من مطلب طعن ٦٣
در کتاب فصول الحق مسطور است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین
اشارت نموده که چون عبد الله بن ابی سلول منافق فوت شد پسر او
بخدمت حضرت رسول آمده درخواست نمود که سید انبیا بر او نماز
کند و چون آنحضرت برخاست عمر دامن مبارک آنحضرت را گرفت
که آیا نماز خواهی کرد بر او بدرستی که پدر او در کار تو تمانع و

اذیت پیغمبر
[illegible]

نهی فرموده پس انحضرت فرمود که خدای تعالی مرا مجنون گردانید ای ناصبی
ایا پیغمبر خدا بر عمر پیدا نیست که عمر انحضرت را یاد دهد که خدای
تعالی نهی فرموده ترا از نماز بر منافقان وایا لایق حال رسول است
که دامن او بگیرد و تعرض نماید و باین ایذای حضرت رسول تم نیست
وفراخور شان انحضرت است اعتراض نمودن و سخن درشت در روی
انحضرت گفتن واین اعمال قبیحه وافعال ردیه با جانشینی حضرت رسول و
منصب امامت وخلافت ظاهرا بر مناسبتی نداشته باشد طعن چهل و چهارم
حمیدی در جمع بین الصحیحین از جابر روایت نموده که پدرم در احد
شهید شد واو را قرض بسیار بود و حایطی که مانده بود بدین او
وفا نمیکرد وکسی نمیخرید بخدمت سید بشر آمدم وعرض احوال نمودم آن
حضرت برخاست وبان حایط آمد ودعا فرمود برکت بسیار بهمرسید
واز حاصل آن قرض پدرم داده شد وبرای من چیزی بسیار باقی ماند
وچون دیگر بار بخدمت انحضرت آمدم وصورت حال بعرض رسانیدم
انحضرت در میان قوم رو بعمر کرد که ای عمر بشنو عمر گفت ما بودیم
درانجا که بتحقیق و یقین بدانیم که تو پیغمبری تا امروز از این روایت که

دانشمندان

دانشمندان آن گروه گواه نموده اند ظاهر میشود که بر پیغمبر ظاهر بود که عمر
شك در نبوت او دارد که اورا مخاطب نمود و بدو فهمانید که بدی
باطن تو بر ما پوشیده نیست واز کلام نافرجام عمر ظاهر است که تا حال
ما پیغمبری تورا قبول نداشتیم وحالا ترا پیغمبر میدانیم واحمق چنین نیکو
اعتقادی لیاقت خلافت دارد طعن چهل و پنجم درکتاب فصول المحق
ذکر شده که ثعلبی در تفسیرش روایت نموده که رسول صلی الله علیه
وآله فرمود که طوبی درختی است در بهشت که اصل آن درخت در خانه
علی در خانه هر مومنی از آن شاخی باشد و نوبت دیگر فرمود که طوبی
درختی است در بهشت که اصل آن در خانه من ودر خانه هر مومنی از آن
شاخی باشد عمر گفت یکبار گفتی اصل آن در خانه علی باشد وحالا می
گوئی که اصل آن در خانه من باشد انحضرت فرمود که خانه من
علی یکجا است ای کافر مرتد تراچه نسبت که اعتراض بان حضرت
نمائی و بی ادبانه سلوك کنی واین قسم گفتگو از کسی ناشی نمیشود
مگر آنکه بوحدانیت خدا و به نبوت حضرت مصطفی اقرار نداشته
باشد طعن و ششم درکتاب فصول المحق روایت است که حضرت رسول

صلى الله عليه وآله فرمود كه هر كس كه سياق هدي نموده است بايد كه محل
شود واز احرام بيرون آيد و عمر گفت تخلف قول رسول نمود آنحضرت فرمود كه
چرا تحليل نكردي واز امر من تخلف نمودي عمر گفت سوگند بخدا كه تحليل نكنم
تا تو محرمي تا محرمم پس حضرت فرمود كه تو با اين امر ايمان نياوري تا بميري طعن ۱۴۷
در جمع بين الصحيحين از عايشه منقول است كه حضرت رسول صلعم تاخير در
نماز عشاء فرمود عمر فرياد كرد كه نماز دير شد زنان و كودكان در خواب
شدند پس حضرت بيرون آمد و فرمود كه نيست بر شما كه رسول صلعم را
ايذا كنيد اي ناصبي اگر عمر اقوال و افعال نبي را جهت ميانت و ادب و حرمت
رسول الله صلعم را واجب و لازم ميشناخت و منافق نميبود چرا خطاب بآنحضرت
ميكرد بعنوان توبيخ و اعتراض ميكرد طعن ۱۴۸ و نيز در آن كتاب از ابي برده
عامر بن ابي موسى اشعري روايت است كه عبد الله عمر گفت كه آيا ميداني كه پدر
من بپدر تو چه ميگفت عامر گفت نميدانم عبد الله گفت پدرم بابوموسى
گفت آيا شاد ميبودي كه اعمال خيري كه در حيوة رسول الله از اسلام و هجرت
و جهاد و باقي اعمال حسنه كه از ما سر زده با آنچه بعد از فوت پيغمبر كرده
سر بسر شود و نجات يابيم ابوموسى بعمر گفت بتحقيق كه جهاد در خدمت

اذيت رسول

در غصب خلافت

رسول

رسول كرده ايم و روزه داشته ايم و خير بسيار از ما واقع شده و اميد
داريم كه آنچه بعد از آن از ما صادر شده سر بسر شود و نجات يابيم
اي ناصبي همين شهادت عمر بر نفس خود دليل است بر اينكه اعمال و افعال
او بعد از حضرت رسول مرضي خدا و رسول نبوده و خود نيز بر قبايح
اعمال خود رسيده و اذعان مينموده كه افعال سابقه اش با اعمال لاحقه
سر بسر كنند و او نجات يابد از عذاب و عقاب الهي طعن ۱۴۹ مسلم در
جلد ثاني از صحيح خود روايت كرده است كه حضرت رسول مالي در
ميان جماعتي قسمت ميفرمود عمر گفت يا رسول الله بخدا قسم كه قسمت اين
مال بجماعت ديگر سزاوارتر است اي ناصبي معارضه عمر با حضرت
رسول و قسم خوردن عمر بر انكار فعل رسول در قسمت اموال بر جماعت
ديگر سواي طعن بر وجه تواند بود طعن ۱۵۰ آنكه حضرت رسول اسما
بنت عميس را بر عمر تفضيل داد در صحيح مسلم در نصف ثاني از جلد ثالث
روايت است كه عمر روزي نزد حفصه آمد و اسما بنت عميس نزد او
بود پس چون اسما را ديد گفت اين زن كيست حفصه گفت اسما بنت
عميس است پس عمر گفت ما سبقت داديم بر شما بسبب هجرت رسول او

اذيت رسول

تفضيل اسما بر عمر

نزدیم بود رسول از شما را اسما را ازین سخن غضبناک شد و گفت ای عمر دروغ
گفتی حاشا که درین سخن راست گو باشی بخدا قسم که شما با حضرت رسول
بودید که گرسنه شما سیر میشد و جاهل شما از حضرت رسول نصیحت
پذیر میگشت و ما از حضرت رسول دور بودیم و در حبشه در مکانی
بودیم که از آب و گیاه عاری بود و سکنای ما در آنجا بنا بر اطاعت
و فرمانبرداری خدا و رسول بود بخدا قسم که طعام نخورم و آب
ننوشم تا در خدمت حضرت رسول آنچه در این باب گفتی عرض کنم
حفصه گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد اسما
بخدمت آنحضرت عرض نمود که عمر چنین و چنان گفته است و فرمود
که نیست کسی سزاوارتر از شما بدرستی که عمر و اصحابش را
یک هجرت بود و شما را که اهل سفینه اید دو هجرت پس شما سزاوارترید
از عمر و اصحابش ای ناصبی گمراه این سخن برهانی است قاطع بر تفضیل
هجرت عمر و نزدیکی مرتبه اسما بر رسول الله و اسما با وجود تفضیل او
بر عمر دعوای امامت و خلافت نکرد و عمر که در مرتبه ادون و کمتر از
باشد چگونه خلیفه تواند بود وای از دین برگشته سر کلاه گم کرده چه

افتاده شما را از ذکر این احادیث و تصحیح آن در کتب خود که خلیفه و امام
خود را متهم و مطعون بطعن سازید و مرتبه و منزلت او را دون مرتبه
رعیت قرار دهید و مع هذا او را واسطه میان خود و خدا دانید طعن
پنجاه و یکم در کتاب جلی مرات المنجی نقل شده که عمر منزل سقا می نمود که
غیر قریشی از طایفه قریش زن نخواهد و عجم زن از عرب نخواهد
و حلال اسر خدا و فرموده خاتم الانبیا نمود که خدای تعالی در قرآن
مجید فرموده یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا
وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ و حضرت رسول فرموده
المسلمون اکفاء بعضهم بعض و در حدیث قدسی واقع شده الجنة لمن
اطاعنی و ان کان عبدا حبشیا و النار لمن عصانی و لو کان سیدا قرشیا
پس نیست هیچ احدی را بر دیگری فضل و مزیتی مگر بزیادتی صلاح
و تقوی و در کتاب بدع الثلاثة ذکر شده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دختر زبیر بن عبد المطلب که دختر عم آنحضرت بود بنکاح مقداد
در آورده بود و مقداد از موالی قبیله کنده بود و فرمود که ایشان بدین
که جهت انعقاد دادم دختر عم خود را گفتند نزد آنحضرت فرمود تا ببینند که

گوایی توبی شما نزد خدای تعالی پر چون کار توبی شما است **طعن پنجم** آنکه در وقت
مردن عمر خلافت را بشوری قرار داد چنانکه سنت زمان جاهلیت بود و
گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و
عبدالرحمن عوف باشد خلیفه شوند و هرگاه مدت سه روز بگذرد و
یکی از اینها را بخلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشند و اگر
علی و عثمان بامری اجتماع نمایند قول قول ایشان است و اگر از این شش
کس سه کس جمع شوند در هر سه کسی که عبدالرحمن باشد تابع حکم او
باید شد و غرض ایشان بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق بامری
نمیکنند و عبدالرحمن بسبب قرابت و خویشی عثمان میل بدیگری نمیکند
و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند چهار کس بخلافت یکی و یکی ابا کند
یکی را بکشند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند حاشا که شیطان در تمام
عمر خود در کاری این قدر فکر دقیق کرده باشد ای ناصبی اگر نیک تامل
کنی چند طعن از این وصیت خلیفه بناحق بر او لازم می آید اول آنکه حضرت
رسول تعیین امام را بشوری قرار نداد و دیگر آنکه حضرت رسول باتفاق
شیعه حضرت امیر المؤمنین را امام و جانشین خود ساخت و بزعم شما هیچ

کس را

کس را خلیفه و وصی خود نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا باشد
دیگر آنکه بعقیده ناقص شما ابابکر خلیفه رسول است و او بیک کس که
عمر باشد خلافت را قرار داد و عمر بمخالفت خلیفه اول کرده بمشورت
قرار داد و دیگر آنکه این شش را شما از اهل بهشت میدانید او حکم بکشتن
اهل بهشت کرد و خون همه را مباح ساخت و بنیاد این افعال الا استخفاف
و هتک حرمت شرع سید المرسلین **رباعی** عمر ای عمر پلید و ناپاک
کند ه بی قدر تر از چه خار و خاشاک کنده چون یاد عمر کنی برو لعنت
کن ه کین شبت از آن مرض تو پاک کنده و در السنه و افواه مایین و در
میان فرقه اثنی عشریه شایع است که چون عمر منقول است از حضرت سید

حکایت شوهر کردن عمر و بچه زائیدن

بشر حکایت رفتن معراج را استماع نمود تصدیق قول آن صادق القول
نمود و گفت چون میشود که محمد از مدینه بمسجد اقصی رود و از هفت
طبقه آسمان گذشته بمکان قاب قوسین او ادنی رسد و بعد از آنکه مراجعت
نماید هنوز جامه خواب آنحضرت گرم باشد و کوزه آبی که شروع بوضو
نموده کرده باشد تمام ریخته نشده باشد **نظم** هر کسی کی داند این اسرار
کی است از کون نهمیه این کنار را و همیشه در مجالس و محافل تکذیب

این سخن میشود تا روزی داخل خانه خود شد زنش را دید کنان دری بپزد
و اراده نان پختن دارد بعمر گفت برو و آب بیار تا خمیر کنم عمر سبو برداشته
بطلب آب رفت چون بکنار آب رسید آب بسیار صاف و زلال مشاهده
نمود بخاطر نامبارکش رسید که در آب غوطه خورد برهنه شد سر بآب فرو
برد چون سر بر آورد خود را در شهری دید که هرگز ندیده بود بصورت
زنی صاحب حسن و چون مردم آن شهر مشاهده جمال آن زن نمودند
همگی دل از دست داده عاشق و مفتون ناز و کرشمه او شدند و آن بی عصمت
در میان جماعت برهنه و بی ستر ایستاده بود و یکی از جماعت او را تصرف
نموده بخانه خود برد و ازاله بکارت او نمود و در همان شب رحم آن دلاله ام
بنطفه آن مرد کافر بار شد و هفت سال آن ملعون بصورت زن در آن
شهر بود و هر سال فرزندی آوردی و بعد از هفت سال روزی بکنار
آب آمد که غسل کند در آب غوطه خورد چون سر از آب بر آورد خود را
بصورت اصلی یافت و سبو و رخوت خود را در کنار چشمه مشاهده
نمود بسیار متألم و پریشان خاطر شد در کنار چشمه نشست و در فراق
شوهر مهربان و فرزندان عزیز گریه و زاری بسیار نمود و عیشها و لذتها

که با شوهر خود کرده بود یاد میشود و این مضمون را بر زبان جاری میساخت
یکبار دگر دیدن یارم هوس است • در یاد رخ و دو دیده بسیار کس است •
و هر چند در آن چشمه سر بآب فرو برد که بلکه یکبار بصورت زنان
مشاهدت نماید و با شوهر خود بعیش کوشد فایده نکرد و نفعی بر آن مترتب
نشد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست عاقبة الامر مأیوس شده
تمکین و دل آزرده رخوت خود را پوشیده سبو را پر آب کرده متوجه خانه
خود شد زنش را دید که هنوز آرد می بیزد در تعجب شد و از روی امتحان
از وی پرسید که دیر نکردم زنش گفت که هرگز باین زودی آب نیاوردی
بعد از آن بر آن ملعون [illegible] ظاهر شد که این قضیه بود و از این جهت واقع شد
که انکار سیر قول حضرت رسول میفرمود و حکایت شب معراج را قبول نمیکردی
ناصبی بی دین تتابع مطاعن عمر لعین زیاده از آنست که در حیز بیان در آید
رعایت خاطر مبارکت نموده در این باب بهمین قدر اکتفا و اختصار کردیم
بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه
سخن بسیار است باب نوزدهم در بیان مکالمه عمر با شیطان و فریب
خوردن شیطان از آن بی ایمان و مقالات مناسب این باب در کتاب ریاض

منع کردن عمر شیطان را از سجده بر خاک آدم

الا یاد کرده شد که روزی عمر بن خطاب در راهی با ابلیس برخورده از او پرسید
که ای برادر عزیز کجا بودی و کجا میروی همیشه مصاحب و انیس من
بوده و در این وقت بی التفاتانه میگذری شیطان گفت که بخدمت
حضرت رسالت پناه رفته بودم که توبه و استغفار نمایم آنحضرت فرمود
که توبه تو وقتی مقبول درگاه الهی میشود که قبر حضرت آدم علی نبینا و علیه
السلام را زیارت نموده مرقد او را سجده کنی و بآن کار بتعجیل میروم از این
جهت در خدمت تو تقصیر رفت عمر که این سخن از او شنید گفت افسوس
که اعتقادم از تو فاسد شد و مرا گمان آن بود که ترا غیرت و حمیت هست
و خلاف آن مشاهده میکنم آدم که بلباس حیات آراسته بود بآن حسن
و جمال و قد رعنا و بفرموده خدا او را سجده نکردی و باو سر فرو نیاوردی
و در این وقت که وفات یافته و اعضای او رمیم شده چگونه بفرموده محمد
که سخن پیغمبر خاکش را زیارت نموده مرقدش را سجده کنی و این سخن از تو
بغایت عجیب است شیطان از سخن او از راه برگشته گفت لعنت خدای بر
تو باد ای ضال مضل که با اینکه چندین هزار نفس را من گمراه نموده از
راه بیرون بردم تو مرا اضلال نموده در وادی غوایت و ضلالت انداختی

وشاعری در این باب گفته ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر
اغویت ابلیسا یعنی اگر شیطان تمام مردم را بضلالت انداخت و از راه برد
ای عمر تو شیطان را از راه بردی و مولوی معنوی چه خوش فرموده یار
بد بد تر بود از مار بد تا توانی میگریز از یار بد مار بد تنها ترا بر جان
زند یار بد بر جان و بر ایمان زند و نیز در آن کتاب آمده که مفتی در دین
شیطان است و تغییر دهنده دین و ملت کتاب مرتاب و سارق کتاب عمر بن
الخطاب علیه اللعنة والعذاب و آن ثانی الناس مکر و تلبیس و ثانی شیخ
عمر در حیله و تدلیس شیطان خسیس خبیث یعنی ابلیس مکالمه و معارضه
رو داد عمر مدبر را با آن همه لاف و گزاف طرفه جواب شافی بر ناف نهاد
چنانکه شاعری بنظم آورده شنیدم که ز شیطان سؤال کرد عمر چرا
تو سجده نکردی بآدم خاکی بگفت سجده نکردم از آنکه دانستم که
در جبلت او بود چون تو ناپاکی و در کتاب مستطاب علل الشرایع
که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده
که ابلیس را کلنا باقاد بر جمیع از اشقیا که امیر المؤمنین علیه السلام را
بد میگفتند و بخبث او مشغول بودند با آنکه بر ایشان را ذکر خیر

[illegible]

و زنان امت نصیب شما باد من بندگی کردم خدای تعالی را در قوم خود دوازده
هزار سال و بعد از فنای قوم خود شکوه کردم از تنهائی ما با سماء دنیا بردند
و مثل آنجماعت در آنجا بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان فرشتگان
بسر میبردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه آنرا
سجده کردند و در حیرت بودم که این نور کدام یک از ملائکه مقرب یا انبیا
مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب
ولا نبی مرسل هذا نور علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور ملک مقرب
و نیست نور نبی مرسل بلکه این نور طینت امیر المؤمنان علی بن ابی طالب است
وای بر شما که او را ببدی یاد میکنید پس بدا حالهم که انچه فعلی و معتقد شده
شد از جور و ستم نسبت بسرور مؤمنان علی او ورزیدند و بسبب عداوت و بغض
آنحضرت خود را مستوجب عذاب ابد گردانیدند و در کشف الحق ذکر شده
که یکی از صلحا بخدمت یکی از اهل البیت علیهم السلام آمد و شد
میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان مینامید نقل کرده که ابلیس را
در فلان دریا در فلان جزیره بر روی سنگی دیدم که مینالید و میگفت
شفیعی الی الله اهل العبا و ان لم یکونوا ما لانی شفیعی النبی ثم شفیعی الوصی

شفیع الحسن

شفیعی الحسن و شفیعی الحسین شفیعی الّتی احصنت فرجها فصلی علیها
لذا کمن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی اهل عبا اند واگرچه
ایشان شفاعت من نکنند واگر ایشان را شفیع نافرمانی و گناه خود نسازم
پس کی است که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت ازو توان داشت
غیر از ایشان پس یک یک از آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من بخدا الله
محمد رسول است و بعد از آن شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین
علیه السلام پس پسران او امام حسن و امام حسین علیهما السلام پس آن
کسی که نفس خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت بحدی که ایزد
تعالی بعصمت و پاکی او گواهی داده و در قرآن مجید و این بنا که تطهیرا
در شأن او و فرزندان او نازل ساخته و مولانا عضدی گفته مرا شفاعت
این پنج تن بسنده بود که در دو جهان باین پنج تن درهانم تن جهت غلو و برد
و دوزخ و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن اینا کسی که شد ای معتقم
باله رسول رضی سعادت تو لاتخف و لاتحزن ای ناصبی بدین وای
بیرو و عمل لعین جمیع بندگان خدا از ابلیس و لشکر او میترسند و از و
بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

مینرسند و متوسل بآنحضرت میشوند بجهت عظمت شان و بلندی مکان او بلعین
امید شفاعت از سن ور مو منان دارد و شیطان امت من در کتاب حسن
خطاب قطع نظر از شفاعت اش در نموده از ظلم و عداوان نسبت با هل
بیت رسالت و نبوت نوت دفع و کذاشت نمود و بکوید چشم توانائی
شیعه اثنی عشر بر بیرکت محبت و دوستی اهل بیت نبوت و رسالت .
از وسوسه ابلیس پر تلبیس در حال نزع و احتضار محفوظ بند و به
هیچ کونه پروای و باکی از عقاب آخرت ندارند و بموجب آیه کریمه لا
خوف علیهم و لاهم یحزنون بی اندوه و ملال نقل دار تحال بعقبی انا دی
مینمایند و پیش از رسیدن موت ایشان مشاهده مکان و ماوای خود را
در بهشت میکنند و تو بموجب آیه کریمه فَنُزُلٌ مِن حَمِیم وَتَصْلِیَةُ جَحِیم
قبل از ارتحال از دنیا از محسوست آن سر سلک ب حیا مکان و منزل خود
و پیشوایان خود را مشاهده خواهی نمود که در دوزخ جهت شما چه
کونه الوان عذاب و انواع عقاب آماده و مهیا است و فردوسی طوسی
علیه الرحمة فرموده نبی و علی دختر و هر دو پور کزیدم و زان دیکران
نفور ابا دیکران مرا کار نیست جزاینه در هیچ راه دوی کفتار نیست

قصه عفراء جنیه و بدلالت
ابلیس لعین در بحر اخضر

بدین نماد ام هم بدین بکذرم چنان دان که خاک پی حیدرم و ابن شهر آشوب
در کتاب مناقب نقل کرده که شیطان با آنکه در خواسته که جمیع فرزندان
آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام را نصیحت
میکند و شرط دعوای دوستی بجای آورد و با دشمنان او دشمنی مینماید و
امید قضای حوایج از آنحضرت و اولاد طیبین او دارد و در کتاب فتوحات
القدس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که کفت
زنی بود از جنیان نام وی عفرا و دایم بخدمت حضرت رسالت آمده شد
میفرمودی و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی چند روزی بخدمت
حضرت سید کاینات نیامد از حضرت حال وی از جبرئیل علیه السلام
پرسید فرمود خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است بدانجا رفته است
و بعد از چند روز عفرا نه آمد حضرت رسول فرمودند که ای عفرانه
از آنجا بیا چه دیدی کفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنک
سفیدی ایستاده و دو دست بر داشته میکفت خدا و ندا تو سوکند خورده
که مرا داخل دوزخ سازی من صبر کنم تا مرا بدوزخ فرستی و سوکند خورده را
راست کنی بعد از آن کویم خدا وندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین

مرا از دوزخ نجات ده دانم که نجاتم دهی ابلیس را گفتم این چه دعا است گفت
پیش از خلقت آدم بهفت هزار سال این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم
که بهترین خلقانند نزد خدای تعالی و هرکه ایشان را شفیع سازد حق تعالی
حاجت او را روا کند و هرکه پناه بایشان برد از عذاب خلاص و نجات
یابد و در کتاب کاشف الحق از علی بن محمد صیمری روایت است که روزی
بشیطان برخوردم و از وی پرسیدم که تو کیستی من گفتم یکی از فرزندان
آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهائی که مادم کمانند دوستان خدا اند و عصیان
او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و طاعت او مینمایند پس من گفتم
تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده هابیلم
انکه ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم برافروختم تدبیر
قتل یحیی کردم و قوم فرعون را با بر من راندم گوساله جهت اغوای قوم
بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگذاشتم من نهادند و ابرهه را با فیل
بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر کفار جمع شدند
با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر از خلافت امام را در سقیفه
بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز حرب جمل من برداشتم

تعریف کردن شیطان عمل های بد خود را
تعریف فضائل علی
عنوان

ناکثین

ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی خروج کردند لقب من شیطان کبیر من
ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث ضلالت خلقان
در روز دین منم پس گفتم ترا بخدا قسم میدهم که مرا رهنمائی کن بعملی که
موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد تمام دهد گفت
باید که در دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی بن
ابی طالب علیه السلام و دشمنی دشمنان او زادی و توشه نطلبی در هفت
آسمان عبادت خدای تعالی کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده ام
بخدا که جمیع ملک مقرب و جمیع نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل نجویند
و بمحبت او امیدوار نباشند و ناقل این حکایت گوید که این سخن بگفت
و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم ما جرا را
نقل نمودم آنحضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون
بزبان اظهار ایمان نمود و بدل کافر است مراد دین یعنی ایمان بخدا و رسول
بزبان آورده اما در دل کافر بود چنانکه در باب طعن او در باب کفر
خلفای ثلثه ذکر شد باب در بغض عمر اگر بناشی چون من حب علی است یعنی
نخواهد بود در معنی دوستی بناشی صادق یا دشمن دوست کو بناشی

دشمن **باب بیستم** در ذکر کشته شدن عمر ملعون سقر و در حال نوع و اصناف
از شادی و فضیلت و بزرگی روز قتل آن بد اختر و مقالات مناسب
این باب از حدیث و سیر در روز نهم ربیع الاول ببیت و سرور و بهجت در وقت
سحر فرعون آل محمد کلب بن کلاب عمر بن الخطاب سقر را منزل و ماوای خود
ساخت و آن روز عید اکبر و بهترین اعیاد است و روز سرور اهل بیت
نبوت و رسالت و شیعه و موالیان ایشان است و روز غم و ماتم ناصبیان
بی ایمان است در فضیلت و بزرگی این روز حدیث و روایات بسیار
بطریق اهل بیت اطهار و ائمه ابرار واقع است از انجمله در کتاب ملتقطات
بسند صحیح روایت است از محمد بن علاء الهمدانی الواسطی و یحیی بن جریح
البغدادی که نزاع افتاد در میان ما در باب ابن خطاب و مشتبه بود امر او
بر ما تا آنکه رفتیم ما در شهر قم در روز نهم ربیع الاول نزد احمد بن اسحق القمی
که از صحابه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود و چون او را از
آمدن ما خبر ساختند بعد از لحظه بیرون آمد و در آن حال لنگ بسته بود
بقطیفه روی خود را خشک میکرد و گفت که من غسل میکردم که شما آمدید
گفتم این امروز عید است و عید شیعه چهار روز بیش نیست روز اضحی

وروز

فضیلت روز نهم ربیع الاول

وروز فطر و روز غدیر خم و روز جمعه و این روز هیچکدام از آن روزها
نیست احمد بن اسحق گفت که این روز روز عید اهل بیت است و بهترین
اعیاد است و عید دوستان و محبان ایشان است پس از آن گفت من در وقت
قصد خدمت مولای خود امام حسن عسکری علیه السلام نمودم با جمعی
از یاران خود پس من رای رسیدیم بعد از طلب اذن داخل منزل آن
حضرت شدیم در روز مثل این روز نهم ربیع الاول بود آنحضرت جمیع خدم
خود را جامه های نو پوشانیده بود و در پیش آنحضرت مجمری بود که آنحضرت
بنفس نفیس خود شوجدان مجمر شده عود میسوختند گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد یا ابن رسول الله آیا اهل بیت نبوت و رسالت را تازه فرح
و خوشحالی روی نموده آنحضرت فرمودند که کدام روز بزرگتر است
در حرمت و عزت و شرف از این روز نزد اهل بیت رسالت و بتحقیق که
حدیث کرد مرا پدرم علیه السلام که حذیفة الیمانی در مثل این روز که
نهم ربیع الاول است بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت حذیفه
گفت دیدم سید خود امیر المؤمنین را با حضرت امام حسن و امام حسین
بخود دیدم که کوارند با دهر و شما با من کتابی روز بتحقیق که این روز

آن روزی است که عمر و نابود کرد این خدای تبارک و تعالی دشمن خود
و دشمن جد شما را و اجابت کرده در این روز دعای مادر شما را و این روز
آن روزی است که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که فتلک بیوتهم
خاویة بما ظلموا و این روز روزی است که شکسته در آن شوکت و نیک
دشمن جد شما را حاشا که چنین نباشد و این روز آن روزی است که برطرف
شده دران فرمود اهل بیت من و ظلم کنند بایشان و غصب نمایند حق
ایشان را حاشا که چنین نباشد گفت حذیفه که گفتم یا رسول الله این ملعون از
امت تو و اصحاب تو خواهد بود که هتک حرمت تو کند و حق ترا غصب
کند و آنحضرت فرمود ای حذیفه آن مرد و سرکرده منافقان است و در
امت من در یا بجمر ساند و بر بندد راه حق را و پشت بکتاب خدا و سنت من
کند کند و منع کند ارث فرزندان مرا و باو ندهد حق او را و حق الله را بر خود
حلال داند و در حرام صرف کند و نفقه نماید مال خدا را در غیر طاعت خدا
و تکذیب برادر و وزیر من کند و حق دختر مرا بگیرد و دختر من دعای بد
کند او را و حق تعالی اجابت دعای دختر من کند در مثل این روز گفت
حذیفه یا رسول الله چرا هلاک او را از خدای تعالی در حیوة خود نمی طلبی

آنحضرت

آنحضرت فرمود یا حذیفه دوست نمیدارم که جرات و دلیری کنم بر قضای
خدای تعالی از آن چیزی که پیشی گرفته در علم او اما سوال میکنم از خدای
تعالی که بگرداند روزی را که قبض روح او میکند افضل روزها تا قیامت
و بوده باشد از روز سنت من که باین سنت عمل کنند دوستان و شیعیان اهل
بیت من و هر که دوستان و شیعیان را دوست دارد و مرا آنست که آن روز را
دوستان و شیعیان اهل بیت نبوت و رسالت عید خود دانند و مبارک باد
بیکدیگر بگویند و در روز سرور و خوشحالی ایشان باشد پس سید کاینات
فرمود که وحی فرستاد خدای تعالی بمن و گفت یا محمد سبقت گرفته در
علم من اینکه برسد اهل بیت ترا محنت و بلای دنیا و ظلم کنند منافقین
بایشان و غصب حق ایشان کنند و بزنند و فضیحت دهند ایشان را با تو
خیانت کنند و هر که بعد از تو غصب حق علی کند بتحقیق که بنا و یزم او را و اصحاب او را
در قعر جهنم در مکانی که ابلیس مشرف باشد برو و بخیزد ابلیس از او بالا و برتر باشد
و عذابش که من پس لعن کند ابلیس او را و بگو یا نم و یا عیبت در روز قیامت
و پس فزاع عند ابنیاء و دوستان دین و در روز حشر با تم ایشان را و دوستان
ایشان را و جمیع ظالمان و منافقان ذلیل و نادم بجانب آتش دوزخ و مخلد و دایم

[illegible]

باشند ایشان در دوزخ که هرگز امید نجات و خلاص نباشد ایشان را یا محمد که
مرتبه و منزلت وصی تو اینجا بر منزلت تو نداند بر سبیل اولیای بسیار از قوم تو
اینها است و هر که غصب حق علی کند جرات و دلیری کرده است بر من و تبدیل
کلام من نموده و شرک بمن آورده و راه حق را بر خلایق بسته و کرامت خود را
گوساله است تو و کافر شده است بمن در عرش من و بتحقیق که امر نموده ام هفت
آسمان را که از برای دوستان و شیعیان شما عبادت کنند در آن روزی که قبض روح
او کنم و امر کرده ام فرشتگان را که بگذارند در آن روز کرسی کرامت مادر برابر
بیت المعمور و حمد و ثنا و ستایش می کنند و طلب آمرزش کنند از برای شیعه و
دوستان شما از فرزندان آدم و امر کنم کرام الکاتبین را که بردارند قلم از جمیع خلایق
سه روز نمی نویسند بر ایشان هیچ چیز از گناهان ایشان از برای تو و کرامت
وصی تو یا محمد بدرستی که گردانیدم این روز را عید از برای تو و اهل بیت
تو و هر که تابع اهل بیت تست از مؤمنین و شیعه اهل بیت تو و دوست میدارم
بعزت و جلال و بزرگی خود قسم که دوست میدارم کسی را که عبادت کند
در این روز از برای رضای من و او راست ثواب جن و انس و زیاد کردم مال او را اگر
مال و عیال او [illegible] و آزاد کردم از آتش دوزخ در هر سال

ربیع

ربیع الاول هزار کس از دوستان و شیعیان شما را و بکو دار تمام سعی ایشان را شکور
و گناهان ایشان را مغفور و کردار ایشان را مقبول حذیفه گفت که بر
خاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و داخل منزل ام سلمه شد و من بمنزل خود
رفتم و هیچ شکی نداشتم در باب شیخ یعنی عمر [illegible] تا آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و فتنه و شر بهمرسید و برگردید
کفر و برگشتند از دین کما قال الله تعالی و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حاصل کلام ملک علام آنست
محمد الا پیغمبر و فرستاده من و پیش از او نیز پیغمبران بودند اگر بمیرد محمد یا کشته
شود برگردند و بازگشت نمایند ایشان بر کفر اصلی خود و پشت بر قرآن کردند
و خانه که در وحی نازل میشد سوختند و بدعت چند نهادند و تغییر
ملت و تبدیل سنت کردند و رد شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و تکذیب قول حضرت سیدة النساء العالمین و غصب فدک نمودند و نور
چشم حضرت سید المرسلین را خشمگین ساختند و آنحضرت از ایشان
خشم آلود بود که از دار دنیا رحلت نمود و تدبیر قتل حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام کردند و جمیع سنن پیغمبر را تغییر دادند و حرام ساختند [illegible]

سبحانه و تعالی حلال ساخته بود و حلال ساختن ایشان خدای تعالی حرام
ساخته بود و بر منبر رسول بغصب و ظلم بالا رفتند گفت حذیفه اجابت
کرد خدای تعالی دعای حضرت سیدة النساء با دو حیوان منافق و کشته
شد بدست قاتل خود که رحمت خدای بر قاتل او باد و دران روز با علی
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام شدم که تهنیت آنحضرت بگویم بقتل آن منافق
و بازگشتن او بجای خود الاشقیاء حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا حذیفه یاد
داری آن روز که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدی و من و حسنین
پیش وی نشسته بودیم با آنحضرت و بیان فرمود برای تو فضل و برکت این روز را
گفتم بلی ای برادر رسول الله و مولای مؤمنان فرمود که بخدای قسم که این
روز روزیست که خدای تعالی چشم آل رسول را روشن ساخته و بدرستی که من میدانم
نامهای این روز هفتاد و دو نام گفت حذیفه یا امیر المؤمنین دوست میدارم
که بشنوم نامهای این روز را و بود آن روز نهم ربیع الاول پس گفت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که هذا یوم الاستراحة و یوم تنفیس الکربة و الغدیر الثانی
و یوم تحطیط الاوزار و یوم الحبر و یوم رفع القلم و یوم الهدی و یوم
العافیة و یوم البرکة و یوم الثارات و یوم عید الله الاکبر و یوم یستجاب فیه الدعا

ویوم

و یوم الموقف الاعظم و یوم التوافی و یوم الشرط و یوم نزع السواد و یوم ندامة
الظالم و یوم انکسار الشوکة و یوم نفی الهموم و یوم القنوع و یوم عرض القدرة
و یوم التصفح و یوم فرح الشیعة و یوم التوبة و یوم الانابة و یوم الزکوة
العظمی و یوم الفطر الثانی و یوم الصعاب و یوم تجرع الوریق و یوم الرضی
و یوم عید اهل البیت و یوم ظفرت به بنو اسرائیل و یوم یقبل الله اعمال الشیعة
و یوم تقدیم الصدقة و یوم الزیارة و یوم قتل المنافق و یوم الوقت المعلوم
و یوم سرور اهل البیت و یوم المشهود و یوم القهر علی العدو و یوم هدم
الضلالة و یوم التنبیه و یوم التصرید و یوم الشهادة و یوم التجاوز
عن المؤمنین و یوم الزهرة و یوم العذوبة و یوم المستطاب و یوم ذهاب
سلطان المنافق و یوم التسدید و یوم یستریح المؤمن و یوم المباهلة و یوم
المفاخرة و یوم قبول الاعمال و یوم التبجیل و یوم اذاعة السر و یوم نصر
المظلوم و یوم الزیارة و یوم التودد و یوم التحبب و یوم الوصول و یوم التزکیة
و یوم کشف البدع و یوم الزهد فی الکبائر و یوم التزاور و یوم الموعظة
و یوم العبادة و یوم الاستسلام گفت حذیفه که از خدمت حضرت امیر
المؤمنین مرخص شده بیرون آمدم و گفتم با نفس خود که اگر درنیابم آن افعال

چه چیزها و گمان ثواب از کرده خود نداشته باشم فضیلت دیگر که این روز
مالیس است گفت محمد بن علاء الهمدانی و یحیی بن محمد جریج که برخواستیم
یک از ما و بوسیدیم سر احمد بن اسحق بن سعید القمی را و گفتیم ستایش خدای را که
توفیق داد ما را که این حدیث را از تو شنیدیم تا آنکه معلوم ما شد نزدیک
این روز و فضل این روز از منزل او بیرون آمدیم در آن روز بعبادت حق
سبحانه و تعالی مشغول شدیم و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار
امیرالمؤمنین از محمد بن سنان روایتست که امیرالمؤمنین علیه السلام مدتی قبل
از کشته شدن عمر خطاب بشارت قتل باو داده گفت ای مغرور فریفته شده
بدرستی که دیده ام تو کشته شده بزخمی که از غلام عجمی تو رسد که حکم
کرده باشی باو بجور و ظلم پس توفیق قتل تو بیابد و بسبب قتل تو او مستوجب
دخول بهشت شود بکرّه حکم تو و بدرستی که تو آن بادیه تو که نایب و جانشین
ادعی او بغصب شوید و هتک ستر شما شود و بیرون آورند شما را از نزد رسول الله
و بیاویزند شما را بر شاخ چوب خشک پس از مرده شوند باین رسوائی که
بتو رسد دوستان تو پس عمر گفت که خواهد کرد اینها را یا ابا الحسن فرمود
گروهی که جدا باشد شمشیر ایشان از غلاف و خاص شوند جنبش و دنبال

وهرنی

وهرنی و صدیقی و بیارند آتشی که از برای حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام
افروخته بودند و شما را با آن آتش بسوزانند و امر کنند باد را که خاکستر
شما را در دریا اندازد و در کتاب بهجة المباهج مذکور است که مغیرة بن شعبه
که از جانب عمر والی کوفه بود نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابولؤلؤ نام
و اکثر صنعتها را خوب میداند آهنگر است و نقاش و درودگر اگر دستوری
دهی بمدینه بیاید که مردم از هنرهای او منتفع شوند و مدینه از صنعتهای
او بهره ور گردد عمر در جواب او نوشت که او را بمدینه فرستد مغیره ابولؤلؤ
بمدینه طیبه فرستاد و با ابولؤلؤ مقرر کرد که هر ماه صد درهم جهت او
بکوفه فرستد چون مدتی در مدینه ماند از کسب او اخراجات حاصل نمیشد
که درهم مقرر کرده را جهت مولای خود بکوفه فرستد بنزد عمر آمد و شکایت
کرد که چندین مال جهت مولای خود بکوفه نمیتوانم فرستاد تخفیف دهید
گفت چه صنعت داری ابولؤلؤ هنرهای که میدانست بیان نمود عمر گفت
با چندین هنر این قدر بسیار نیست ابولؤلؤ در خشم شد باز گردید
روزی چند بر آمد ابولؤلؤ را پیش عمر گذر افتاد عمر او را طلبید و گفت
شنیده ام که آسیاب میتوانی ساخت که بباد بگردد ابولؤلؤ خشمگین

بدرک واصل شدن عمر بدست ابولؤلؤ

نوش روی بعمر نکو یاست و گفت از برای تو آسیابی بنا دنم که همه مردمان
ذکر آن کنند عمر با اصحاب گمراه خود گفت این غلام ما تهدید میکند ابو
لؤلؤ با خود گفت که هیچ حسنه بهتر از این نیست که این ظالم بی دین را بقتل
رسانم و بمکان خود رفته خنجری بساخت که دو سر داشت و دسته آن در
میانش بود و بنزدیک سحر داخل مسجد شد و در گوشه بنشست و چون
عمر داخل مسجد شد از جای جسته سه زخم بر آن ملعون زد و شر او را
از سر جمیع شیعه کان خدا دفع کرده یازده کس دیگر از متابعان آن بی دین را
زخم زد و در السنه و افواه ناس و در میان شیعه شایع است که
بعد از آنکه ابو لؤلؤ بزخم خنجر آبدار آن نابکار را از پای در آورد بمعجزه حضرت
مولای مؤمنان امام متقیان طی الارض کرده با عرض خود بحضرت بعلم ولایت ابو لؤلؤ را
بدار المؤمنین کاشان رسانید و دختر قاضی کاشان را در ساعت با بو لؤلؤ
عقد بست و از ایشان فرزندان صالح بوجود آمد و مردم کاشان که از
محبان و غلامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند ابو لؤلؤ را
بابا شجاع الدین نام کردند و الحال از نسل او جمعی کثیر در ده ناوند هستند
و بعد از مدتی خبر بمدینه رسید که ابو لؤلؤ در کاشان است جمعی را از

الحق

مدینه فرستادند که او را گرفته بیرند قاضی شهر و مردم مانع شدند بلطایف
الحیل جماعت را تسلی نموده مکاتبات بمدینه ارسال داشتند که مدتی قبل از
واقعه خلیفه بناحق بابا شجاع الدین باین شهر آمده است و فرزندان بهم رسانیده است
از دختر قاضی این شهر و مرقد مبارک بابا شجاع الدین در بیرون شهر کاشان است
و گنبد رفیع بر بالای قبر او ساخته اند و روز قتل عمر که بعضی این را عید دانند
در هر سال سکنه کاشان در آنجا روند بر سر قبر بابا رفته بسرور و خوشحالی گذرانند
الحمد لله از مدح لعن و طعن خلفای ثلثه است بجای آورند و آن روز را عید
بابا شجاع الدین میخوانند و در کتب معتبره مذکور است که بعد از آنکه عمر زخم
دار مجروح گشته در بستر افتاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنزدیک
او شد او را نبید داده بودند و از جراحتش بیرون میآمد آنحضرت فرمود
که در چنین حالتی او را نبید میدهید که حرام است او را شربت شیر دهید
غرض که آن ملعون با شکم پر از حرام و مست بجهنم واصل شد رباعی آب از
قدح تهی نوش مکن ور فضل بدهکاتش فراموش مکن پند اجل آهنگ
تو دارد نهاد در بیشه شیر خواب خرگوش مکن و در کتاب ریاض
الایمان و در کتاب حلیة الاولیاء و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است

که مضمون حدیث نبوی که کلکم یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره و حتی یری
مقعده فی الجنة او النار یعنی بیرون نمیرود هیچ کس از دنیا تا آنکه میداند
[illegible] را که وی بیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ و عمر بن خطاب
علیها اللعنة فی العذاب چون در حال احتضار مکان و ماوای خود را در نار
مشاهده نمود چنانکه در کلامی که از وی در آن هنگام صادر شد بیان واقع است و آن
این است که یا لیتنی کنت کبشاً لقومی فسمنونی ما بدا لهم ثم جاءهم احب قومهم
الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة
ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی میبودم از قبیله خود پس فربه
میکردند تا آنکه دوست ترین قوم بدیشان میآمد پس مرا میکشتند
و نصف مرا بریان میکردند و نصفی را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند
و چون مرا میخوردند نجاست میشدم و انسان نمیبودم که بر من باز خواست
نباشد و من معذب و معاقب شوم شعر ولو یمیها لا انسانی بعد موته
ومن قبلها لا الذی کان یعمل بیت کجاست غیر عمل همچو در منافق غیب
[illegible] و تنها [illegible] و بی کس [illegible] و در کتاب نهج الفاضلین و در کتاب
کاشف الحق از ابن عمر روایت است که گفت پدر من در حالت نزع [illegible]

حالی

حالی بود فرستاد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس نمود که نزد او حاضر
شود چون آنحضرت حاضر شد با او گفت التماس میکنم که مرا حلال نمائی
مولای مؤمنان گفت هرگاه اقرار کنی نزد دو مرد عادل که بر من ظلم کردی
من ترا حلال میکنم پدرم ساعتی روی بدیوار کرد و هیچ نگفت بعد از
ساعتی متوجه آنحضرت شد و از و استحلال مینمود و او همان حرف را اعاده
میفرمود پدرم باز جواب نگفت آنحضرت برخواست از خانه بیرون رفت
و در کتاب ریاض الابرار آمده که عمر منقول است که در حال نزع و نفس بازپسین
شخصی را بخدمت [illegible] فرستاد که از آنحضرت حلالی حاصل
کند آنحضرت فرموده که در مجمع مردم اقرار کند که بعد از پیغمبر خلیفه و
جانشین او منم و با بابکر و او بغضب و عدوان خلافت را تصرف نمودند
تا او را حلال کنم آن شخص آمده بعینه از آنحضرت شنیده بود به عمر گفت عمر گفت
[illegible] دنیا و آخرت محض از سر [illegible] بعد از آن گفت النار
ولا العار یعنی آتش دوزخ را بخود قرار دادم و قرار ندادم عار را توسعه
[illegible] شقاوت [illegible] دین [illegible] و قساوت قلب [illegible] شقی را
ببینید که بچه مرتبه است بیت [illegible] لن تضلوا انکار کرد و در حکم

خویش اقرار که کرد در بر شکم فاطمه از قهر که زد اشعار به النار و لا العار
که کرد تمثیل در دیوان کتاب مذکور است که بعد از آنکه ابلیس پر تلبیس را
بجهنم فرستند در مدت هزار سال یک در درکات دوزخ معذب بوده الوان
عذاب و انواع عقاب الهی را چشیده باشد او را از آتش دوزخ بیرون
آرند و بجهت حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام کرسی از نور نصب کنند
و او را بر آن بنشانند و ابلیس را امر نمایند که او را سجده کن تا از عذاب الیم
و عقاب جحیم خلاصی یابد آن ملعون با این معنی رضا ندهد و نخواهد او در دوزخ مخلود
کلام عمر که النار و لا العار است گفته بجهنم عود نموده به عذاب الهی گرفتار
خواهد شد و صاحب کتاب کشاف در ربیع الابرار آورده که عمر در نزول سکرات
در حین نزع و سکرات میگفته لو ان ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت
به نفسی من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از طلا میبود یا مثل آن با او فدا
میکردم از هیبت و هول آنچه می بینم و همین مضمون در قرآن مجید واقع
شده وَلَوْ اَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ
الْعَذَابِ یعنی اگر باشد از برای آنان که ظلم کرده اند بر دیگران تمام آنچه
در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن از ایشان باشد

هر آینه

حالت احتضار عمر

هر آینه فدا خواهند کرد از جهت شدت و بازخواست و عذاب و در کتاب
کاشف الحق آمده که در آن وقت که ابو لؤلؤ عمر را زخم زده بود عثمان بن
عفان سر او را در کنار گرفته گفت بشارت است ترا به بهشت خواهی رفت
عمر آهی کشید گفت دعنی و یلی و یلی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من
وای بر من از آتشی که برای من افروخته شده پس آهی دیگر کشیده گفت
الا ان لو کانت الدنیا لی افدیت بها من النار و لم اردها یعنی در این دنیا مال
اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا نبینم

مطایبه حجاج با وزیر

تمثیل چون حجاج بن یوسف مشرف بر موت شد در ان حال میگریست و
وزیر شنان او پرسید که سبب گریه این چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت
بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر کرده ام و در باب
خواهد بود در عالم کرده ام وزیر بر سبیل خوش آمد با او گفت هر عملی که
این جلیل تا در مدت عمر خود نموده بر جلکی ظاهر و واضح است که از
حرکات مستحسن بوده و از این خطائی سر نزده حجاج در جواب گفت اگر
فردای قیامت نیز من این خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان خواهیم
بود و این جهاد و دلیل النار و اج خواهد یافت و بشارت دادن عثمان عمر را

بر بهشت مثل خوش آمد گفتن و در به جاج است و جواب حجاج اگر در روز
قیامت عمر و عثمان اگر صاحب اختیار خواهند بود به بهشت خواهند
رفت و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار
میگفت کاشکی مادرم مرا نزادی و کاشکی کو ناین کهنه حیض زنان
بودی و انسان نبودمی و این قسم من خرافات میگفت تا جان بمالک دوزخ
سپرد و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت است ذکر شده که ان ضال
مضل در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و سه سال منافق در اسلام
بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمرش شصت سال

مدت خلافت عمر و زمان عمر نحس و درک رفتن

ای دوستان معجب عمر و ان دو سگ دیگر بموجب آیه کریمه یوم ندعو کل
اناس بامامهم فردای قیامت تا با امام و مرشد خود حشر خواهند کرد و ما
با هادی و راهنمای خود هر کدام بجزای کردار خود خواهیم رسید اللهم احشر
هم معهم یوم النشور و احشر محبت علی معه یا رب یا غفور و شاعر گفته
رباعی مانند مریدان علی و عمر هیچ نگوییم نزد خویش حشر محب علی با علی
حشر محب عمر با عمر حکایت مشهور است که یکی از دوستان و محبان مولای

خوب

مؤمنان بخدمت آنحضرت آمد گفت ای قسیم نار و جنت من از حضرت

عذاب برزخ
نمودن امیر علیه السلام خلف را بالکفر [illegible]
در برزخ بعضی را از ایشان [illegible]

رسول صلی الله علیه و آله اکثر اوقات می شنیدم که هر که با علی دشمنی و
خصومت کند او را معذب و معاقب خواهند ساخت و هر کو از غصبا
رسمخط ستم حقیقی نجات نخواهند یافت و هیچکس زیاده از شیخین بشما
عداوت نکردند و خلافت که حق شما بود تصرف نموده و بجبر و تعدی
فدک را از اهل بیت نبوت و رسالت انتزاع نمودند و انچه از ستم و جور
که ممکن و مقدور شان بود با شما نمودند و میدانم که خدای تعالی با ایشان
چه کرد و بچه نوع عذاب ایشان را معذب و معاقب ساخته و از این فکر
و خیال هرگز خالی نیستم و میخواهم که از این سر مطلع شوم و مرا از تفرقه و
دغدغه خاطر فارغ البال سازید آنحضرت فرمودند که در روز قیامت
انچه از بهر ایشان اماده و مهیا شده مشاهده خواهی نمود اما در گفت قیامت
دور است و میخواهم که در دنیا بمعاینه ببینم هر چند التماس و زاری
مینمود آن مؤمن پاک اعتقاد میگفت که تا من دشمنان ترا به بدترین عذاب
و عقاب نبینم تسلی نمیشوم چون مبالغه و الحاح بسیار نمود امیر مؤمنان
فرمود که چون شب شود فلان قبرستان برو که ایشان را بتو خواهند
نمود و چون شب در آمد آن مرد بانجا رفت و در گوشه قرار گرفت تا گاه

نظرش بر شخص مهیب قوی جثه افتاد که دو سگ سیاه با قلاده های آتشی
در گردن همراه دارد آنمرد مهیب باو گفت که ای مؤمن من یکی از فرشته
های عذابم که خدای تبارک و تعالی ما جهت عذاب کردن دشمنان اهل
بیت افریده و این دو سگ از جمله دشمنان مولی و مناصب توانند که بسبب
دشمنی آنحضرت خدای تبارک و تعالی ایشانرا در دوزخ معذب با منافقینه
و باین صورت سگ مسخ نموده و الحال بفرمان قسیم جنت و نار این هر دو
سگ را از دوزخ باین مکان آورده‌ام که بتو نمایم تا زنگ کدورت از آینه
خاطرت بزداید و شک و شبهه از لوح ضمیرت محو نماید و آن دو سگ آب
از دیده میباریدند آن فرشته گفت از اینها بپرس که باعث این عقوبت
چیست تا جواب تو بگویند و خاطرت بالکلیه تسلی شود و شک و شبهه نماند
امن را از ایشان پرسید که شما چه کسانید و سبب این عذاب چیست آن
دو سگ سیاه بزبان آمده گفتند که ما ابوبکر و عمریم و بسبب ظلم و تعدی
که با امیر المؤمنین علیه السلام کردیم معذب و معاقب شده‌ایم و خدای تعالی
ما را باین صورت که می بینی مسخ نموده و الحال پشیمانی سودی ندارد
و بعد از آن امن را از ان مکان برگشته بخدمت مولای مؤمنان آمد و انچه دیده

و شنیده

و شنیده بود بیان نمود و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار
نقل شده که یکی از منافقان در زمان امامت حضرت امام حسن علیه السلام
از آنحضرت معجزه طلب نمود امام علیه السلام دست بر منکب آن منافق زد و
گفت معجزه را مشاهده نما پس پای مبارک بر زمین زده شکافته شد و در آن شخص
دید که بر سنگی نشسته بودند که آن سنگ از حرارت آتش سرخ شده بود
و بغایت بد و بوی ناخوشی از آن سنگ متصاعد میشد و بر گردن هر کدام
زنجیری و بر هر یک یک فرشته موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا
محمد ما با تو بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر المؤمنین علیه السلام ظلم
کردیم و عهدها شکستیم و حق او را گرفتیم و خود متصرف شدیم آنگاه آن موکل
ایشان بودند میگفتند که چرا سخن خدا و قول رسول را نشنیدید الحال این زمان
پشیمانی سودی ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول بودید صحابه آن
آنحضرت سلمان و عمار و مقداد و ابوذر بودند و اسم یک یک ایشان [illegible]
مؤمن بودند یاد میفرمودند که ایشان خلاف امر خدا و رسول نکردند
و شما خلاف فرموده خدا و پیغمبر او نمودید و امت را بضلالت انداختید
و بر مولای مؤمنان ظلم کرده حق او را گرفتید و الان دو ملعون فریاد و زاری

میگویند پس امام علیه السلام اشارت بر بین کرد که فراهم شو تا وقت معلوم
که قائم آل محمد ظاهر شود و از گفتگوی ایشان دو مغلول و معذب و از هم دور
فرو شستند و کل ایشان ظاهر است کما قال ابابکر و عمر زنده را دیگر گوید که چون
الله مناقب این معجزه را از حضرت امام حسن علیه السلام مشاهده نمود حمل
بر سحر کرد و خواست که بنا خبیثات دین این سحر را بر ملا سازد زبان او گرفته
و گنگ شد و زبان او بسته بود تا در بعد مرگ زنده شد و گفتگو نمود تا آنکه امام
فرمود تا وقت معلوم که قائم آل محمد ظاهر شود چنین خواهد بود و روایت
آنست که در کتاب ملتقطات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روا
بت است که آن حضرت در میان روی حجره میخورد باقی مانده در دست مبارک
آن حضرت پنج سنگ ریزه بود از آن یک بجانب حجره انداخت و سه از آن
بجانب دیگر حجره انداخت یکی از اصحاب گفتند فدای تو شویم از تو مشاهده
چیزی نمودیم که از دیگری ندیده بودیم که بعد از فراغ از روی حجره بجانب
راست و چپ حجره ریگی نمودی آن حضرت فرمود که در وقتی که بیرون
آرد خدای تعالی سقیفه و ناکثین را و بدن ایشان را تازه ساخته
باشند پس انگشت خود را بگزند پشیمان باشند پس بر ایشان برند هر دو را در

این مکان

این مکان و نکنند این کار را مگر امام پس زدم اول را دو سنگ و ثانی را سه سنگ
از جهت آنکه ثانی را کفرش زیاده است و اظهار عداوت نامبینتر مینمود و اول
نسبت بثانی هموارتر بود و مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است رباعی یکچند
گذشت روزگارم بسفر یکچند دگر گذشت در قید حضر دیدیم بسی و فتنه
واو را قضیه جز لعن عمر هیچ نیامد بنظر و در کتاب رجعت از مفضل بن
عمر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیثی که ذکر آن طولی دارد
در باب ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین روایت است که
آن حضرت فرمود که یا مفضل چونکه مهدی علیه السلام ظهور کند بیاید
بمدینه جدم رسول الله و در آن مکان شریف ظاهر شود و امور عجیبه چند که باعث
سرور و خوشحالی مؤمنان و مسلمانان و خواری و بدحالی کافران و ناصبیان
باشد مفضل گفت ای مولای من آن چه چیزها است فرمود که چون حضرت
مهدی علیه السلام بر سر مرقد منور و ضریح مطهر جدم صلی الله علیه و آله
برسد بگوید ای گروه مؤمنان این قبر جدم رسول الله است بگویند بلی ای مهدی
آل محمد گوید که کی است مدفون با سید کائنات در حجره بنا کرده در آن
بگویند دو مصاحب و دو خلیفه او ابابکر و عمر پس آن حضرت بفرماید در

خالق که ما را تا از جمیع مردمان است باحوال ابابکر و عمر که کی است ابابکر و عمر
و چگونه دفن کردند ایشان را با جدم سید بشر و مدفون در این مکان شریف
بغیر ایشان خواهد بود بگویند مردمان که ای مهدی آل محمد مدفون در این
مکان بغیر از ایشان کسی نیست و بتحقیق که ابابکر و عمر را در حجره سید بشر دفن
نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله و پدر زنان آنحضرت اند و چون
سه روز از رسیدن حضرت صاحب به مدینه مشرفه بگذرد امر فرماید
که نبش قبر آن دو منافق نمایند و در همان حال تر و تازه باشند نه خلقت ایشان
تغییر یافته باشد و نه رنگ و روی آن دو ملعون بدل بل همچنانند باشند
و حضرت صاحب بفرماید که آیا در میان شما کسی هست که بگوید غیر
از این یا آنکه در شک و شبهه باشد که ابابکر و عمر در این مکان نیستند پس
جمیع مردمان بگویند که هیچ کس در میان ما نیست که غیر از این چیزی بگوید
و جمیع ما را اعتقاد و عقیده آنست که ابابکر و عمر در حجره خیر البشر مدفونند
و آنحضرت امر فرماید که ایشان را بهمان حال در قبر گذارند تا سه روز
از این معنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر گردد که نبش
قبر ایشان نموده اند و از همه جانب مردمان از برای حادثه شدن این واقعه

و مطلع

امتحان شدن عمر در رجعت

و مطلع شدن بر این امر در مدینه مشرفه جمع شوند و در روز سوم مهدی
آل محمد علیه السلام در مسجد رسول حاضر شود و امر فرماید که ایشان را
از قبر بیرون آورند و ایشان را در اشاعت تر و تازه باشند مثل صورتی که
در دنیا داشته اند و کفن از ایشان دور سازند و امر کند که ایشان را بر
هر دو را بر چوب خشکی پوسیده و فی الفور آن چوب سبز شود و برگ
کند و شاخهای آن دراز شود و میوه آورد و در این حال ناصبیان و
منافقان که دوستدار و محبان ایشانند بگویند که این سبز شدن چوب
خشک بر برکت و بزرگی و فضل این دو خلیفه بزرگوار است و بتحقیق که
فایز و رستگار شدیم بمحبت و دوستی ایشان و حیران بمانند و تعجب کنند
جمعی که پنهان در پوشیده داشته اند محبت ایشان را که چه شرف و بزرگی است
این دو بزرگوار را و هر که یک جو از محبت و دوستی ابابکر و عمر در دل
داشته باشد حاضر شود و مشاهده ایشان نماید و مفتون آن دو ملعون
شوند و ندا کند منادی مهدی علیه السلام که هر که دوست میدارد
دو مصاحب و دو پهلو خوابیده حضرت رسول را یک جانب رود
پس دو قسم شوند مردمان جمعی محبت و دوستی آن دو منزل سقر را

اختیار کنند و گروهی دوری و تبرا از آن دو منزل سقر خواهند نمود حضرت
مهدی علیه السلام گوید به دوستان ایشان که دور شوید و تبرا نمایید از محبت
ابابکر و عمر ناصبیان دین و پیروان آن ملاعین بگویند یا مهدی آل رسول
ما تبرا نخواهیم کرد از ابابکر و عمر و نمیدانستیم که ایشان را نزد خدای تعالی
این قدر و منزلت است و در این وقت که ظاهر و روشن شد بر ما فضل
بزرگی این دو را تبرا نخواهیم کرد از ایشان و بتحقیق که دیدیم از این دو
خلیفه چند دین شد از تری و تندرستی جسد ایشان و سبز شدن این
درخت به برکت و قدر خلیفه اول و ثانی بلکه نمیدانستیم تبرا میکنیم از تو و
هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو و هر که ایمان ندارد بر این دو خلیفه و ایشان را
از قبر بیرون آورده و بر این درخت آویخته کرده و با ایشان اینچنین کرده
بیزاریم از تو پس امر کند قائم آل محمد علیه السلام باد سیاهی را که بوزد
بر ناصبیان دین و مریدان آن دو لعین و بگرداند گروه را کاعجاز
نخل خاویه یعنی مثل شاخ درخت شکسته و پخته شده و مراد آن است که
چون آن باد بر ایشان رسد آن ملاعین را سوخته بدرک الاسفل نار
و بعد از آن امر کند که ابابکر و عمر را از آن درخت بزیر آورند و زنده

کند

کند هر دو را بفرمان خدای تعالی و امر کند مردمان را که جمع شوند و حکایت
کند آنحضرت با جماعت کردار ناخوش و زشت هر دو را با چند در هر
وقت و زمانی واقع شد تا آنکه حکایت کند از برای مردمان کشتن قابیل
برادر خود هابیل را و جمع ساختن آتش برای حضرت ابراهیم علیه السلام
و انداختن یوسف در چاه و حبس نمودن یونس در شکم ماهی و قتل یحیی
و بردار کردن عیسی و عذاب جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و بر
افروختن آتش بر در خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سوختن
در خانه او و زدن تازیانه بر دست حضرت فاطمه علیها السلام و
شکم آنحضرت در میان در و دیوار و ساقط ساختن فرزند محسن نام
از آنحضرت و زهر دادن حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین
و کشتن فرزندان و اطفال و بنی عم و انصار آنحضرت و اسیر نمودن ذریت
و فرزندان حضرت رسول و ریختن خون فرزندان آل محمد و هر خون ناحق و زنا
و ربا و رشوت و فاحشه و گناه و هر ظلم و ستم که از عهد حضرت آدم
تا وقت قیام قائم آل محمد علیه السلام واقع شده همه را نسبت بدو دهند ابا
بکر و عمر را ملزم و خجل و منفعل سازد و در آن حال ایشان اقرار و اعتراف

نمایند با انچه کرده اند و انحضرت امر فرماید که هر که در باقیست حاضر باشد
و مظلمه در کردن آن دو ناپاک داشته باشد ایشان را قصاص کند پس
بنیاد نهند ابابکر و عمر را بر آن درختی که قبل از این او بجنه بودند و امر کند
آتش را که از زمین بیرون آید و هر دو را با آن درخت بسوزد و امر
فرماید باد را که خاکستر ناپاک ایشان در بحر ناپاک را بر دارد و در دریا اندازد
راوی این حدیث که مفضل بن عمر است گفت که از حضرت امام ناطق
جعفر بن صادق علیه السلام پرسیدم که ای مولای من این آخر عذاب
ابابکر و عمر است انحضرت فرمود هیهات یا مفضل بخدا قسم که رجعت
نمایند و حاضر شوند محمد رسول الله و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و هر مؤمن و
کافری و قصاص کنند ابابکر و عمر را هر مظلمه که کرده اند و بکشند هر دو را
در هر روزی و شبی هزار مرتبه و باز زنده سازد خدای تعالی ایشان را
تا قصاص کنند اعتقاد که علم خدای تعالی بدان قرار گرفته باشد دعوی
معنوی فرموده هر که مبطلان و منتفی جوید چون ابابکر و چون عمر
میرد **باب بیست و یکم** در ذکر بعضی از مطاعن لعین بن اللعین عثمان بن

اول ذکر عثمان

عفان بن دین **طعن اول** آنکه تقدیم کرد بر بنی هاشم که معدن علم و وحی بودند
و حال آنکه او از شجره ملعونه بنی امیه بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب
دید که کلاب و خنازیر بر بالای منبر او می رقصند و از آن خواب ترسید و از
جبرئیل علیه السلام تعبیر خواب پرسید گفت که بنی امیه بر دین تو مستولی شوند
و ایشان چهارده پادشاه باشند و اول ایشان جماعت عثمان باشد و مدت حکومت
ایشان هزار کم پنجاه ماه باشد و بعد از آن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
در این باب نازل شد و شب قدری که حق سبحانه و تعالی به رسول خود و
بائمه هدی عطا فرموده بهتر از مدت حکومت خلفای بنی امیه طاغیه است **طعن دوم**
آنکه عثمان بن دین در ایام خلافت ناقص خود با اهل بیت نبوت و رسالت
ظلم و تعدی بنیاد نمود و بظاهر با اهل بیت رسول و زوج بتول خصومت
و عداوت مینمود و بیاد ناپاک سلوک میکرد و عداوت اهل بیت اطهار را
در دلهای مردمان رسوخ داد و ابابکر و عمر از جهت مصلحت کار خود آن
اوقات با حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین بحسب ظاهر با ادب و رفق
و مدارا سلوک و معاش مینمودند و میگفتند که اکثر مردمان راضی بخلافت
و جانشینی علی بن ابی طالب علیه السلام میشدند تا او را خلیفه مینمودیم و ا

اذیت عثمان اهل بیت را

اسعی ازو میکردیم طعن ششم آنکه عثمان در ایام امارت خود یکدینار با هل بیت
نبوت و بنی هاشم نداد و آن دو خلیفه بناحق قبل ازو بودند کاهی از بیت
المال به بنی هاشم قسمت در سد میداد و عمر باطراف و جوانب بنی هاشم را
از برای رتق و فتق مهمات میفرستادند چنانکه در کتاب تواریخ و سیر
مذکور است که در وقتیکه بفرموده ابوبکر خوله بنت جعفر حنفیه را اسیر
نموده آوردند ابابکر خوله را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد چنانکه
قبل از این مذکور شد و نیز در وقتی که عمر اراده فتح خراسان نمود بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده استدعا نمود که حضرت امام حسن
علیه السلام رخصت نماید که در رفاقت لشکر اسلام نماید حضرت امیر علیه
السلام آن سبط رسول را دران سفر همراه آن عسکر نمود و ببرکت قدوم
فتح لزوم آنحضرت کل خراسان مفتوح کردید و لشکر اسلام با فتح و فیروزی
با غنیمت بسیار در خدمت آنحضرت بمدینه طیبه مراجعت نمودند و عمر با آن
مفاخرت مینمود که سبط رسول خدا در فتح خراسان همراه لشکر من بود و آن
فتوحات را ببرکت قدوم میمنت لزوم آنحضرت میدانسته و بروایتی آنکه
امام حسن علیه السلام تا اصفاهان رفیق آن لشکر بوده و از اصفاهان

فرستادن عمر جناب امام حسن را با لشکر خود در اصفهان سیر کردن

بفرموده

بفرموده عمر بمدینه طیبه بازگشت نموده طعن چهارم آنکه چون نوبت خلافت
بعثمان رسید کس فرستاد و عاملان عمر بن خطاب را معزول کرد و دست
مهاجر و انصار و دیگر جماعت را از عمل کوتاه ساخت و صحابه حضرت رسول را
بهیچوجه در ایام امارت خود مهمی با ایشان رجوع ننمود و از بیت المال یکدینار
بمهاجر و انصار و صحابه سید ابرار و بنی هاشم نداد و بنحوی کار برایشان
تنگ گرفت که از فقر و فاقه بعضی از ایشان باطراف و قبایل عرب پرا
کنده شده و بسئوال و مزدوری اوقات میگذرانیدند و بعضی بشهادت
خود نسبت بدر غنای اهل مدینه فقر سئوال مینمودند طعن پنجم آنکه
پسر اعمام و خویشان و نزدیکان خود را بر جمیع مردمان تقدیم و تفضیل داد و علی
ولایتها و امصار و قبایل عرب و عجم را بایشان رجوع نمود و عمل بصره را بعبد الله
بن عامر داد و کوفه را بولید بن عقبة بن ابی معیط داد و شام را بمعویة بن ابی
سفیان داد و فلسطین را بعمرو بن عاص داد و مصر را بعبد الله بن سعد بن ابی
سرح داد و مالهای بسیار بعمال هر طرف و دنیا بعمت او میاوردند و انعا
بابن عمان خود و اقربای خود بنی امیه میداد از انجمله بعبد الله بن خالد بن اسید بن ابی
العاص بن امیه را سیصد هزار درهم داد و هم چنین هر یک از بنی اعمام خود را

تفضیل دادن عثمان خویشان خود را بر اصحاب رسول

صد هزار درهم و دینار و کم میداد و بدیگر جماعت هیچ نمیداد و خزانه بیت المال را
که یاران پیش از او از حرام و حلال مملو ساخته بودند و واگذاشته و مظالمه
از آنها خود برده بودند در گشوده تمامی را به بنی امیه بخشش کرد و اکثر آنجماعتی
که به بیعت او در آمدند بطمع مال و زخارف دنیوی اطاعت او کردند چنانچه
از شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله روایت است که عثمان در روز بیعت درهم
و دینار بسیاری بخشید و مردمان بدین سبب فریفته شده با او بیعت کردند
طعن ششم آنکه کسانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه طیبه اخراج
نموده بود و طرید حضرت مصطفی بودند و در زمان خلافت ابابکر و
عمر ایشان را بمدینه راه ندادند و عثمان بسبب قرابتی که با ایشان ملاحظه داشت
ایشان را بمدینه آورد و بیان این آنکه حکم بن العاص که عم عثمان بود و مروان بن
حکم و حارث بن حکم که پسران عم عثمان بودند اکثر اوقات غیبت حضرت رسول
مینمودند و بغض عداوت باطنی خود را ظاهر میساختند حضرت رسول ایشان را
لعنت کرده از مدینه اخراج نمود و امر فرمود که هرگز ایشان را در شهر مدینه
راه ندهند و تاکیدات در عدم استرضاع ایشان نموده فرمود که لعن بر کسی
که بعد از من ایشان را در مدینه جای دهد و با ایشان دوستی و ملایمت نماید

حکم بن عاص ... پدر مروان ... اخراج نمود

وهیچ کس

و هیچ کس نبود که نداند که ایشان طرید و رانده شده حضرت رسول اند و عثمان
بسبب قرابتی که با ایشان داشت در زمان حیات سید کاینات هر چند کوشش نمود و
خواست که از حضرت او رخصت حاصل نماید که آن دشمنان خدا و رسول را بمدینه
آورد مسئول او بدرجه حصول نرسید و قبول نفرمودند و در زمان خلافت
ابابکر و عمر نیز هر چند خواست که ایشان را رخصت آمدن بمدینه دهند
راضی نشدند و سبب رنج و غم ایشان مدینه را دور کردند و چون
عثمان خلیفه شد ایشان را طلب نمود و دو هزار درهم از جهت خرج راه ایشان
فرستاد و استقبال نموده بتعظیم و تکریم داخل مدینه کرد و از رسیدن و آمدن
ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت بر عم آنکسانی که شما را
مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و حکم بن العاص را در سقایه متعلقه
بنوی و مسجد حضرت جای داد و در روز اول صد هزار درهم از بیت المال
مسلمانان بدو ارزانی داشت و خمس افریقیه نیز بوی داد و مروان بن حکم را
کاتب و صاحب تدبیر و وزیر و مشیر خود ساخت و دختر خود را باو سپرد
و دختر خود را باو داد و عمل بازار مدینه را بهمه سال او مقرر داشته و در
روز اول صد هزار درهم و دینار باو بخشید و حارث بن حکم را که برادر

مروان بود و مروان را ول مال بسیار باو بخشید و ارضی از مدینه که حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله جهت اسواق مسلمین تصدق کرده آن زمین را مهروز گویند
باقطاع حارث بن حکم برادر مروان بعد از قتل عثمان در ایذا و آزار خاندان
نبوت و رسالت میکوشید تا بسبب او حضرت امام حسن علیه السلام مسموم
گردید و بعد از آنکه بمسند امارت و حکومت متمکن گشت و در خطبه ذم ذریه
رسول را اظهار میکند و عداوت بوجهی بود نهایت اهتمام نمودی ناصبی بی دین
ملعونی که عم و در سیم خود را که هر سه ایشان طرید حضرت نبوی بودند
طلب نماید و چندین مال مسلمانان را بایشان بخشد و جمیع صحابه و مسلمانان را
محروم سازد چگونه قابل خلافت و امامت است فرزند زنا محب عثمان
باشد کارش چو عمر همیشه عصیان باشد بی شبهه و شک پیرو ابوبکر لعین را
چون پیر خود شش ذریه شیطان باشد طعن ششم آنکه اخراج نمود عثمان ابی ذر غفاری
از مدینه طیبه و او وفات نمود در ربذه و ابو ذر رحمه الله از کبار اصحاب رسول
بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله در تعریف و توصیف او فرموده که ابو ذر فی
امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده یعنی ابو ذر در امت من مثل عیسی بن مریم است
در زهد و ورع و نیز آنحضرت فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء

من ذی

اخراج نمودن ابوذر غفار

من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نینداخته آسمان و برنداشته زمین
صاحب زبانی راست گوتر از ابی ذر و هم چنین آنحضرت گفته که ابا ذر صدیق
هذه الامة یعنی ابو ذر راست گوی این امت است در کتاب مشارق انوار
الیقین از کتاب بشارت نقل است که روزی ابو ذر از خدمت حضرت سید
البشر مراجعت نموده در اثنای راه بعمر منزل سفر برخورد و عمر از او سؤال
کرد که کجا بودی گفت در خدمت رسول خدا ابو ذر گفت شخصی در خدمت آنحضرت
بود که من او را نمی شناختم چون عمر بخدمت حضرت خیر البشر رسید
که مولای مومنان و پیشوا اهل جنان نشسته است گفت یا رسول الله نزد شما
فرمودید که ابو ذر راستگوی این امت است و الحال بمن دروغ و کذب
گفته در این وقت که از نزد شما بیرون آمد از او پرسیدم که کجا بودی
در نزد حضرت رسول گفت کسی بود که من او را نمی شناسم آیا ابو ذر علی را
نمی شناسد حضرت رسول فرمود که ابو ذر راست گفته معرفت بحال علی
غیر از خدا و پیغمبر کسی دیگر ندارد و هیچ کس پی بسر علی نبرده و حق او را
نمی شناسد و علی نیز خدا و پیغمبر او را بنحوی شناخته که هیچ کس نشناخته
ولی بنوده و آنچه ابو ذر گفته حق و صدق است نقل است که ابو ذر در زمان

خلافت عمر از دیار کوفه و اعمال آن اینده بود از منزل سفر بتقلد امیر بیت
سفر عمرا متوجه بلاد شام کردید و تا زمان خلافت عثمان انجا ارسید و چون
اعمال ذمیمه عثمان بگوش او رسید و افعال ناپسندیده درشت معویه در آنجا ویرا
مشاهده نمود کردار ناخوش او و ملعون را در میان مردم ذکر کرده قبایح
ایشان را یاد میکرد پس معویه مرد و نامه بعثمان نوشت که ابوذر در شام را بر تو
تباه کرد اینده و در مجالس و محافل غیبت تو میکند و ثنا و منقبت علی میگوید و
اظهار میکند که علی سزاوار مسند خلافت است و عثمان و خلفای ما تقدم
قابل آن نبوده و نیستند عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من بتو
رسد ابوذر را در ساعت بر کوه شتر برهنه درشت رو نشانیده
دلیل عنیف همراه او کن که شب و روز مرکب او را راندن نگذارد که بخانه خود
کند و در منزلی قرار کیرد تا او را نزد من آرد معویه طاغیه بفرموده عثمان ذهب
الیتوان عمل نموده ابوذر را بمدینه طیبه فرستاد و ابوذر مردی بالا دراز
و ضعیف و نحیف و نحاس سینه و پیر بود و از غایت سختی و ناخوشی درشتی
رفتار آن شتر رانهای او و ناخنهای ابوذر کوفته و مجروح گشته گوشت رانهای
او بیفتاد و چون بمدینه مشرفه رسید و عثمان او را بدید گفت هیچ چشم بیدار بد

قهر ابوذر علیه

تو روشن مباد و خدا ناخوش عیش و تنها دارد مدام ای جندب ابوذر
گفت من جندب بن جناده ام و رسول خدا مرا عبدالله نام نهاده است و میان
او و عثمان گفتگوی بسیار واقع شد چنانچه شرح آن در ترجمه فتوح ابن اعثم
کوفی مذکور است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که روزی عثمان دو غلام خود را امر کرد که همیان
زر سرخ در هر همیان صد دینار بود از برای ابوذر ببرند که در مایحتاج
خود صرف کند چون نزد بخدمت ابی ذر او بردند گفت آیا شامل همه برادران
من فرستاده یعنی به هر یک از مسلمانان داده است گفتند نه گفت من یکی از
مسلمانانم و بمن بدهد آنچه بهر یک از مسلمانان میدهد زیاده از آن بمن
روا نیست گفتند که عثمان میگوید که این زر از مال خالص من است و قسم
میخورد که حرام مخلوط باین نیست و آنچه برای تو فرستادم از وجه حلال است
پس ابی ذر گفت مرا حاجت باین نیست و من غنی ترین مردمانم غلامان
گفتند که ما هیچ در خانه تو نمی بینیم نماز اند او نظر بسیار کرد گفت در زیر
خود بوریا دارم و قرص جوی نیز هست چند روز بان اوقات میگذرانم
و بتحقیق که من صبح میکنم و غنی ام بدوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت او که

میکنند مردمان را براه راست و نیز از حضرت پیغمبر شنیدم که عثمان دروغ
گو و کذاب است پس برگردانید این هر دو همیان را جهت صاحب خود و بگویید
که ما احتیاج باین نیست و نزد محمد در پیش اوست تا آنکه بجهای خود برسم
او حکم کند میان من و عثمان و در کتاب کشف الحق و احسن الکبار مسطور است
که روزی مبلغ کلی از بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی
امیه قسمت کنند بحسب اتفاقات اباذر نیز بهمین با مجلس آمده بود عثمان باب
ذر گفت که هیچ میدانی که این زر چیست گفت نه گفت صد هزار درم است
و انتظار میبرم که مثل آن بیاورند و هر که خواهم بدهم اباذر گفت ای عثمان تو است
لیکن بیاد داری که یک صبح بخدمت حضرت رسول رفتیم آنحضرت دلگیر
و دلتنگ بود و هیچکس جرات نکرد که خبر دلگیری پرسد و آخر روز
که بخدمتش رفتیم خوش وقت و خوش حال یافتیم سبب دلگیری صبح و
ناخوشی شب حالی او خود را از آنحضرت پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال
بجهی قسمت نمودم و چهار دینار باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت حاضر
نبود که با و تسلیم نمایم از آنجهت محزون بودم و مخلفه قبل از این عرض رسانیده شد
بسبب این مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت که چه حرج باشد

امانی را

اموالی را که بعضی از بیت المال را بمستحق رسانیم و بعضی را حفظ نمائید تا بمرور
ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و اثمی نیست ابوذر گفت
تو احکام شریعت را میدانی و این شریفه والذین یکنزون الذهب والفضه
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم را بر و خواند که معنیش آنست که
آنهائی که طلا و نقره را گنج میدارند و در راه خدا نفقه نمیکنند آنها را بعذاب
الیم بشارت دهید پس عثمان باب ذر گفت این زیادتی مصاحبت حضرت
رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر بحضور من چنین حرفها زنی
ترا بخواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی و لیکن حضرت رسول
مرا اخبار نموده که چون آل عاص بسی تن رسند قرآن را برای خود تاویل
نمایند و دین را تباه نمایند و تو که ابوذر را از مدینه اخراج نمایند عثمان از جمعی
که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید از حضرت رسول آنچه ابوذر
میگوید گفتند بخاطر نداریم عثمان تکذیب اباذر نمودند عثمان گفت
علی علیه السلام را حاضر کنید تا از و تحقیق کنم که ابوذر صادق است یا کاذب
چون حضرت خاتم الوصیین حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر گفته و
میگوید تو از حضرت رسول شنیده آنحضرت فرمود که من از حضرت رسول

شنیده آنحضرت فرمود که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
تا به شما اختیار است آسمان در بر نداشته زمین صاحب زبانی را راستگوتر
از ابی ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق قول امیر المؤمنین علیه السلام
نمودند ابو ذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم عثمان گفت یا ابا
ذر بحق خدا از شهر ما بیرون شو ابو ذر گفت چنان کنم که رهنمایی تو بود
ما سخت ناخوش می آید عثمان را و گفت بحق رسول الله بگو که در کجا میخواهی
اقامت کنی و از کجا کراهت میکنی و بد داری گفت در زمین حرمین میخواهم
که ساکن باشم و بعبادت حق سبحانه و تعالی قیام نمایم زیرا که رسول خدا مرا خبر
داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و ترا به ربذه خواهند فرستاد
و ترا تنها دفن خواهند کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد
و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون
بعالم بقا ارتحال نمائی جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین
خواهند نمود و رسول خدا در غزوه تبوک ما را باین احوال مطلع ساخته
بود پس عثمان بفرمود که ابا ذر را به ربذه بردند و در بعضی روایات آمده
که در حالتی که عثمان ابا ذر را گفت که از مدینه بیرون رو ابا ذر گفت

فرستادن عثمان ابا ذر را به ربذه و تنها مردن

اگر فرمانی

اگر فرمانی بشام روم گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی
و آن ناحیه را بر ما تباه کردی اینجا بودی آنجا اجازت نفرمایم ابو ذر گفت بعراق
شوم گفت آنجا نیز اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا
و ائمه ما طعن کنند و کور شبهه و فتنه کردند ابو ذر گفت من هر کجا باشم
سخن حق خواهم گفت عثمان گفت تو کدام موضع را دشمن تر داری گفت هیچ
جا را دشمن تر از ربذه ندارم پس عثمان ابا ذر را با اهل و عیال از مدینه
طیبه اخراج نموده به ربذه که بدترین مواضع آن دیار است فرستاد و آن
ملعون غادر جهت اخراج کردن او بنزد تا صنی نشانه مروان حکم را حکم کرد
که ابو ذر را بر شتر برهنه سوار کرده از شهر مدینه بیرون برد و دلیل
عنیف همراه او نمود که او را به ربذه رسانند و ربذه زمینی بود در بیابانی بغایت
صعب و سهمگین و مسکن و ماوای وحوش و از هر طرف تا آبادانی بیست و
پنج فرسنگ و آب شور داشت و باین نیز اکتفا ننموده او را از جواب فتوای مسلمانان
منع نمود و حکم کرد که منادی کنند که کسی تشییع او ننماید و بخلاف آن نفات
بکنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام و عبد الله بن
عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود با جمعی از اصحاب بتشییع او بیرون رفتند

و نیز دیلت ابوذر شدند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را دلداری میداد
و بصبر امر میکرد کما قال علیه السلام الصبر علی الظلم السفینه واکرنان عاطوبه
یعنی صبر کن بر ظلم ظالمان و بی حرمان کرده و زنهار در عمل نزول حوادث و
بلاها است و مترجم دیوان مولای مؤمنان توجیه این کلام معجز نظام را در
رشته نظم کشیده رباعی بر عیب کسان پرده فکن تا بتوان بر ظلم بنا صبر
کن و جود زمان بکذار جواب هر سفیه نادان وانکه بپاداش مخداوند
جهان و مروان بن حکم با ایشان بر خورده کفت تا امیرالفاسقین عثمان حکم کرده است
که هیچ کس متابعت ابوذر ننماید و او را وداع نکند حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام را این سخن خوش نیامد و تازیانه که بر دست داشت بلند ساخت
در میان دو کوش شتر مروان زد و کفت دور شو ای پسر زرقا شل تو که
باشد که بر ما انچه کنیم اعتراض نماید مروان شکایت انحضرت بعثمان نمود
عثمان با انحضرت کفت که چرا سخن ما نشنیدی و بمتابعت ابوذر بیرون رفته
جبر را باخود برده انحضرت فرمود که بر ما واجب ولازم نیست که هرچه تو
کوئی چنان کنیم بلکه واجب ساخته است حضرت رسول که تو و دیکران اطاعت
من کنید چنانکه در مجموعه محمد بقیه از شیخ مفید ره مرویست که انحضرت

فرمود

(اعتراض عثمان بر ابوذر)

فرمود وارجب لی ولایة علیکم رسول الله یوم غدیر خم انا البطل الذی لم تنکروه
یوم کریهه ولیوم سلم یعنی لازم وواجب ساخته از برای من ولایت وجانشینی
خود را بر شما رسول خدا در روز غدیر خم که اطاعت من کنید و من خلیفه
و جانشین رسول رایند و من ان شجاع ام که کسی منکر ان نتواند شد در روز
روز جنک و نه در روز صلح عثمان کفت که مروان از تو شکایت دارد که
بخواه
او را دشنام داده و تازیانه در میان دو کوش شتر او زده ان و عذر
و دل او را خوش کن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اینک شتر
من اینجا است بکو برخیزد و تازیانه در میان دو کوش شتر من زند اما دشنام
دادن نتواند بخدا قسم که اکر مروان مرا دشنام دهد من جواب او نکویم مکر
بشمشیر که او کفو من نیست پس برخواست و بخشم از پیش عثمان بیرون رفت
و با ان ملعون خطاب نموده فرمود فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف
بهذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصومهم فغیرک اولی بالنبی
واقرب یعنی پس اکر بمشورت مالک امور ایشان شدی پس چکونه کسانی
که سزاوار مشورت بودند حاضر نبودند مراد انست که در شوری حسنین
که فرزندان رسول خدا بودند و عبدالله بن عباس و سلمان و ابوذر غفاری

و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود و مثل ایشان از کبار صحابه هیچ کدام حاضر
نبودند و اگر تو بقرابت جهت او در بر خصما و مدعیان پس غیر تو به پیغمبر
اولی است و اقرب و مراد از گفتن این حضرت اشاره بنفس نفیس خود داشت
یعنی من اولی امام بر پیغمبر و اقرب از دیگران و چون ابوذر ربذه را مقام
مسکن خود ساخته در آنجا روزگار میگذرانید و مسافر وارد حاج
و راهگذری نزدیک او می رفتند و طعام به همه داشته مسایل ناجی
ابوذر از خدا کرده مهمانداری ایشان مینمود و از هیچ کس چیزی و تحفه
قبول نمیکرد تا وفاتش رسید و چون وفاتش نزدیک شد زنش و غلامی
با او بود و زن بر او میگریست ابوذر گفت چرا میگریی گفت از آن میگریم
که تو اینجا ضایع مانده در زمین غربت و من ضعیف و غریبم میترسم که تجهیز
لازمه خدمت تو است بعمل نتوانم آورد گفت گریه مکن یا ام ذر که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که من در زمین غربت وفات
یابم و قومی صالح تدفین و تجهیز من کنند و چون وفات من رسد یکی از
گوسفندان را کشته از ابریز و بر سر راه بنشین چون جماعتی از مسلمانان
باینجا رسند بگو اینک ابوذر صاحب رسول خدا وفاتش رسید که تجهیز او

حق

تجهیز ابوذر

حق واصل شده وی را دفن کنید که رحمت خدای بر شما باد که ایشان تجهیز و تکفین
می کنند و چون فارغ شوند از آن طعام را پیش ایشان بنه که بخورند و بعد از آن
تو بمدینه شو و آنجا مقیم میباش تا که وفاتت رسد و بعد از وصیت بجوار رحمت
الهی واصل شد ام ذر گوسفند را پخته بر بالین ابوذر نهاد دلتنگ و نالان
و گریان نشست ناگاه قافله را دید که از جانب مکه معظمه می آید و چون نزدیک
رسیدند ام ذر از جای جسته حقیقت حال را بیان نمود و آن جماعت ده کس بودند
و عبد الله بن مسعود و مالک اشتر از آن جمله بودند چون کلمات ام ذر را شنیدند
از شتران فرود آمده بتغسیل و تکفین و تدفین ابوذر قیام نمودند و آن روز
بر سر قبر ابوذر توقف نموده بعزا و ماتم او مشغول شدند و چون شب شد ام
ذر طعام پیش ایشان مهیا داشت طعام را خورده در آن شب در سر قبر ابوذر
بعبادت حق تعالی مشغول بودند و بعد از فریضه صبح ام ذر را وداع نموده
کوچ کردند و بعد از چند روز ام ذر بمدینه طیبه آمد و بروایتی که در آن
قافله تاجری بود و از مسایه هزار حله قاخره یک حله انتخاب نموده ابوذر را
بآن تکفین نمود و در بعضی کتب مسطور است که در وقت وفات ابوذر بغیر
از دختر کسی دیگر با او نبود و بعد از فوت ابوذر دختر بر قافله ابن مسعود

بدینامد و در بعضی نسخ ثبت است که عثمان اباذر در حالت نزع بود که جمعی بربذه
رسیدند مالک اشتر در آن میان بود چون ببالین او آمدند ابوذر گفت بشارت
باد شما را که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان خدا او را دفن خواهند
کرد پس روی باین جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اند
در آن میان یک کس گفت من هرگز در منصب دنیا دخل نداشته‌ام گفت تو مرا
در جامهٔ خود کفن خواهی کرد بعد از فوت اباذر آن جمع بتغسیل و تکفین او قیام
نمودند و ابن مسعود در آن وقت رسید و در دفنش مدد نموده نماز کذارد و تا
مانند کالا او را باید ببرند و به برکت مرقد مبارک اباذر ابادان از عظیم‌ترا بقاع
جادی شبهین و نخلستان بسیار در ربذه بهم رسید مشهور و معروفست بصفا
و این عاصی گناه‌کار در وقتی که حج بیت الله الحرام نموده در راه مدینهٔ مشرفه
شدم چون بمنزل صفرا رسیدم توفیق زیارت اباذر یافتم و ابن عبد ربه در
کتاب استیعاب ذکر کرده که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم بعد از
هجرت بوده و بعضی گفته اند که در سال بیست و چهارم از هجرت بوده و قول
اول اصح است رباعی عثمان افروخت آتش عصیان را از جا دب سوخت
بس قرآن را اخراج نمود بی سبب بوذر را و در طرید مصطفی مروان را

طعن هشتم

سوختن قرآنها از عثمان

طعن هشتم آنکه عثمان بی دین آتش طغیان افروخته و بسیار مصاحف را
سوخته و این معنی را از غایت استبعاد آشنا و بیگانه دوست و دشمن انکار
نموده اند و این عمل قبیح و فعل شنیع او در اکثر کتب و رسایل طرفین
ذکر یافته و باعث حرکت و اقدام او در این امر روایات مختلفه واقع
شده از آنجمله آنکه چون در زمان حضرت رسول چنانکه اهل تفسیر ثقات
دارند قرآن را بترتیب معهود نمی‌نوشتند بلکه آیات قرآنی را بر الواح کتف‌ها و
اوراق ثبت می‌نمودند و در صدد و در حال محفوظ می‌بود و سبب ترتیب
بترتیب در مصحف بقای زمان نسخ بود زیراکه اگر آیتی یا سوره‌ای لفظا
منسوخ می‌شد از مصاحف محو یا ثبت کرده و بعضی مصاحف حاضر نبود و
ماده اختلاف و نزاع شدی و ابن عباس گوید که هر آینه سوره که نازل شدی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودی که در پهلوی فلان آیه یا فلان
سوره می‌باید نوشت و تعلیم و تعلم آن امر فرمودی و چون امر خلافت بر
عثمان قرار گرفت این را بهانه نمود که می‌شود و احتمال دارد که در نزد بعضی
مردم الواح و مصحف قرآنی بالتمام نباشد و در بعضی آیات و سوره قرآنی
زیاده بباشد و بمرور ایام اختلاف در میان امت بهم رسد پس منادی کرد که

که صحایف و اوراق قرآن نزد هر که باشد بیارد اگر کسی ابا میکرد جبراً و قهراً
میگرفتند و جمیع مصاحف که مردم داشتند از ایشان اخذ نمود و بسیاری از
آیات قرآنی را اخراج نمود و پاره زیاد کرد و تقدیم و تاخیر در سوره و آیات
قرار داد بصوابدید طبع خود نسخه تمام نمود و چندین مصحف بدین دستور
نوشته بولایات و امصار و قبایل عرب فرستاد و باقی مصاحف را جمع نموده
در آتش انداخت و در کتاب کاشف الحق مذکور است که عثمان مروان حکم را
و زید بن سمره را حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بر داشتند و هر تصرف
که خواستند کردند و باقی را بشستند و در آتش انداختند تا احدی را
بدان مصاحف اطلاع نیفتد و در بعض نسخ ثبت است که در زمان امارت عثمان
در حین توجه بغزای ارمنیه میان اهل شام و عراق اختلاف افتاد و هر یک
تعریف لغت خود کرده مذمت لغت دیگری مینمودند یکی نزد عثمان آمد
گفت اختلاف این جماعت نتیجه خوب ندارد عثمان و متابعان او با یکدیگر اتفاق
نمودند که مصحف را از لغات مختلفه متفرقه تجرید نموده بلغت قریش قرار
دهند پس آن ملاعین هفت مصحف بدین دستور نویسانیدند شش
از آنها بمکه و کوفه و شام و بحرین و یمن و عراق عجم فرستاد و یکی را در مدینه نگاه

داشت

داشت و باقی مصاحف را جمع نموده باحراق آن امر نمود و ترتیبی که الحال در قرآن
مجید مشاهده میرود از عثمان است که حضرت رسول بتعلیم جبرئیل حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و صحابه را تلقین کرده و در لوح محفوظ بهمین ترتیب
ثبت است و حضرت امیر المؤمنین بعد از فوت حضرت رسول رب العالمین
بجمع کردن قرآن مشغول گردید و بهمین ترتیب خاص در مصحف ثبت نمود
شیخ عطار علیه الرحمه در باب سوختن آن ملعون مصاحف را فرموده نظم
کلام و هم حدیث و اسم مولی بسوزی و نداری هیچ پروا طریق اهل بدعت
پیش گیری تو مروان لعین خویش گیری طعن پنجم آنکه عبدالله بن مسعود
قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بقتل رسانید و منشأ این آنکه چون
عثمان حکم کرد که هر که قرآن داشته باشد از و گرفته بسوزانند و بجهت
و عدم دادن مصاحف را از مردم گرفته میسوختند و عبدالله بن مسعود
مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید چون عبدالله
که عثمان در آن تصرفات نموده زیاد و کم خواهد کرد مصحف خود را بعثمان
نداد تا عثمان بخانه او رفته مصحف را بجبر از خانه او بیرون آورده چون
دیگر مصاحف بسوخت و بعد از آن بعثمان گفتند که ابن مسعود این

کشتن عثمان ملعون عبدالله
ابن مسعود قاری قرآن را
بظلم و جبر و جفا

تا به عبث و ضلالت میدانند و در مسجد نشسته بیان احادیث میکنند و نسبت بتو
کنایه میگویند و ابو ذر را که نقل از مدینه اخراج نموده بربذه فرستادی و او
انجا وفات یافت و ابن مسعود بر جنازه او نماز کرده شد بنابر او قیام نمود
عثمان امر نمود تا عبدالله بن مسعود را چندان زدند که استخوانهای پهلوی
او در هم شکست و ابن ابی حدید در شرح و علامه در نهج نقل کرده اند
که چون خبر بیماری عبدالله بن مسعود بعثمان رسید بعیادتش رفت
و هی میخواست که جراحت او کنار دو را تسلی نماید میانه ایشان
گفت و شنیدن بسیار واقع شد از انجمله انکه عثمان گفت که از چه چیز
شکوه داری گفت که از گناهان من است از آن در شکوه ام گفت
آرزوی تو چیست و دلت چه میخواهد گفت آرزوی من رحمت خداست
و دلم مغفرت او میخواهد گفت میخواهی طبیبی جهت تو طلبم که بمعالجه و
مداوای تو قیام نماید گفت طبیب من آنکس است که مرا بیمار کرده و بروایتی
انکه گفت که بیماری من از طبابت تو زیاد میشود گفت میخواهی که امر کنم
عطای که از تو گرفته بودم بتو دهند گفت منع کردی عطا را از من در
انوقت که محتاج بودم بان و در وقت عطا میکنی که از ان مستغنیم گفت

اگر

اگر ترا بان احتیاج نباشد از عوض فرزندانت باشد گفت رزق ایشان با خداست
گفت یا ابا عبدالله از برای من طلب آمرزش کن گفت از حق سبحانه و
تعالی مسئلت نموده ام که حق مرا از تو بازخواهد و بار دیگر از تو باز نستاند
پس از ان مخذول و مردود از پیش عبدالله بن مسعود بیرون آمده بخانه
رفت و ابن ابی حدید در شرح اورده که عبدالله بن مسعود وصیت کرد
بعمار بن یاسر کرد که نگذارد که عثمان بر جنازه او نماز کند و بعد از مردن
عبدالله بن مسعود این جهان را وداع کرده بجنت المأوی و دار البقا
ارتحال نمود و اکثر علمای اهل تعیین نقل کرده اند که عثمان قبل از این
اهانت و آزار بسیار دیگر عبدالله بن مسعود را چهل تازیانه زده بود
بجرم انکه چرا بربذه رسیدی و دیدی که ابو ذر مرده است بر و نماز
کردی و در دفنش مدد نمودی و حال انکه من او را مغضوب بربذه فرستادم و
من بود داده

طعن دهم در ذکر انچه از عثمان بن ایمان نسبت بعمار یاسر صحابی
از حضرت امام حسین علیه السلام روایت است که حضرت رسول خدا
بیدار نموده فرموده اند الجنة تشتاق الیک والی عمار والی ابی ذر و مقداد
یعنی بهشت آرزومند تو و عمار و ابی ذر و مقداد است و در کتاب بهجة

در بیرون کردن حضرت
امیر را از مدینه بعهة
واسطه شدن عمار

المناقب نقل کرده است که چون خبر فوت ابی ذر در مدینه بعثمان رسید گفت
رحمت کند خدای بر ابی ذر عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود گفت رحمت
خدای بر ابی ذر باد و سخن کنایتا بین ی نسبت بعثمان گفت عثمان در خشم
شد و گفت گمان نداشت که از فرستادن ابوذر نادم و پشیمانم عمار گفت
لا والله من شناوت قلب تو خوب میدانم عثمان امر کرد که بر گردن عمار زدند
و از مجلس بیرون کردند و بعمار گفت تو هم اینجا و کجا بوذر بوده و تا زنده
باشی اینجا نزد کافی کند دار عمار گفت من بجاورت و هم سایگی با دد و دام
خوشتر دارم از مجالست و نزدیکی با تو ما ز پیش آن ملعون بیرون آمد و عثمان
اراده کرد که عمار را نیز از مدینه بیرون کند و بربذه فرستد چون بنی
مخزوم از این معنی مطلع شدند بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رفته التماس نمودند که پیش عثمان رفته او را نصیحت کند تا ترک عمار کرده
او در مدینه ساکن باشد آنحضرت فرمودند که اگر شما بنزد من نمی آمدید بر من
لازم بود که پیش این ظالم بی دین رفته از این کردار زشت و قول شنیع او تا
نمایم و آنحضرت پیش آن بی ایمان رفت و گفت ای عثمان از خدا اندیشه کن و از
عذاب و عقاب او خایف و ترسان باش و از کردار بد و گفتار زشت خود نادم

و پشیمان شو تو در روز ابوذر غفاری را که از صحابه کبار سید بغداد بود از
مدینه طیبه اخراج نمودی تا در غربت هلاک شد و امروز قصد آن داری
که عمار یاسر که یکی از هم نشینان و مصاحبان حضرت رسول الله است مثل ابوذر را
از مدینه اخراج کنی دست از عمار و غیر بدار عثمان گفت بخدا که او سزاوار آن
تری به بیرون کردن از وی بخدا که عمار و غیر عمار را بزبان در نمی آورد
بتاه نیکو داند بر من کسی جز تو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که تو قادر نیستی در بیرون کردن من و الا مدتی بوده که مرا اخراج کرده
بودی اما آنچه گفتی که من ایشان را بزبان می آورم بخدا که ایشان را
بزبان در نمی آورد مگر افعال ذمیمه تو و آنحضرت از پیش او بیرون رفته
و آنچه گذشته بود به بنی هاشم و بنی مخزوم و صحابه حضرت رسول گفت
ایشان غمناک شده با آنحضرت عرض نمودند که اگر گاه گاه عثمان این
خواهد بود که هر گاه بر یکی از ما خشم گیرد او را از شهر بیرون کند پس
همه ما از ما جز غریب و بی کس نمیر و در غربت بکه وصیت کنیم و از که
استعانت و یاری جوییم و بخدا قسم که مردن ما در خانه خود بهتر است از
زندگانی همیشه در آنجا که ابوذر وفات کرد پس حضرت شاه ولایت پناه

روزی بعمار کرده فرمود که در خانه خود بنشین و از اخبار بیرون مشو که حق سبحانه
و تعالی محافظت تو کند از شر عثمان و بغض عثمان و این مسلمانان یاری تو کنند و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی از قوم و مهاجر و انصار قرار دادند
که اگر اراده بیرون کردن عمار نماید نصرت و یاری او کرده شر عثمان را
از او دفع کنند و چون این خبر بعثمان رسید پشیمان و نادم و هراسان شد و ترک
عمار کرد و اعثم کوفی در تاریخ خود آورده که چون از عثمان چیزی چند در وجود
آمد که مسلمانان نپسندند و تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت
طایفه از اصحاب رسول اتفاق کرده مکتوبی باو نوشتند و عملهای و کارهای
که از او بی حکم خدا یافته بود از اول خلافت تا روز تحریر آن مکتوب رقم
او کردند و قرار بر آن دادند که اگر از این کارهای ناشایست و اعمال ناپسند
تقاعد نموده ترک آن اعمال نکند او را از خلافت خلع نمایند و آن نوشته را
بعمار یاسر داده نزد عثمان فرستادند تا به عثمان چون سطری چند از آن
خواند در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این مکتوب را اصحاب
رسول الله نوشته اند از دست مینداز و نیک مطالعه کن و در آنچه نوشته
تامل کن و یقین بدان که من نیک خواه توام و این سخن جهت پند و نصیحت

تو بگویم

اذیت عثمان بعمار یاسر ... کرد
در ... فتق ...

تو بگویم و مرا نیک خواه خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار
گفت که در این سخن نیست که من پسر سمیه ام و هم پسر یاسر عثمان در غضب
شد غلامان را فرمود که تا عمار را بزدند چنانکه در زمین افتاده بی هوش
شد و خود پیش آمده لگدی چند بر شکم او زد که علت فتق او را عارض
و عظیم رنجور شد و بنی مخزوم که اقربای عمار بودند رنجیده شدند عمار را
بوثاق او بردند بر بستر انداختند و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را
از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند و عمار بیهوش افتاده بود تا بعضی
از شب بگذشت و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا از او فوت شد و
چون در میان شب بهوش آمد برخواست و وضو ساخت و نمازهای
قضا را کرد و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد اکثر مردم
که تابع او بودند از این عمل استدلال نمودند که خلافت او بر باطل
بوده چه هرگاه عمار از محمد و خاصان و مقبولان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله باشد و این قسم ظلمی باو واقع شود بیقین عثمان ظالم است و
ظالم بموجب فرموده خدای تعالی الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب
لعنت است نه مستحق خلافت و امامت سلام علی سلمان بعد ستاد ق

اراده کردن حضرت امیر کشتن عثمان را خوب

سلام علی عمار هاد ابی ذر سلام علی المقداد منی وانی ابیت و فی قلبی هم من
الهم **طعن یازدهم** آنکه در زنی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب علیه السلام در باب آنکه
بیت المال عثمان پلید را نصیحت میفرمود تا آنحضرت بر تجدید و از سر جهل
و عداوت بجانب سر در مؤمنان دوات انداخت تا آنحضرت ذوالفقار را
کشید متوجه او شد آن مردود مخذول مانند روباهی که از پیش شیر
گریزد از مسند بخشش بر جسته خود را بمیان زنان انداخت و بوسیله
زنان از ضرب ذوالفقار حیدر کرار نجات یافت **بیت** ز بعد معرفت
گوهر که دلم بزلی نبی شناسم و انکه علی و آل علی علی است آنکه کنار ز دیر بوق
لعنه تیغ حسود را که بود نقد بو نه دغلی **طعن دوازدهم** آنکه ولید بن
عقبه خمار را امیر کوفه ساخت و گویند که جد ولید ابو معیط بود و پدر
ابو معیط ذکوان بود که بر سوی امیة بن عبد الشمس منسوب گشته لیکن
صلبی امیه نبوده بلکه غلام او بوده و به پسری او مشهور گشته و ثعلبی در
تفسیر خود ذکر کرده که میان امیر مؤمنان و آن سر کرده فاسقان ولید
پلید در امری منازعه و مجادله شد ولید پلید بحضرت امیر المؤمنین

گفت

حاکم کردن ولید ملعون را در کوفه

گفت ساکت شو که تو کودکی والله که زبان من از زبان تو درازتر و سنان
من از سنان تو تیزتر است آنحضرت در جواب فرمود که خاموش شو که
تو فاسق و فاجری و حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیر المؤمنین
علیه السلام این آیه فرستاد کما فی کتابه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی
آیا کسی که ایمان شعار او باشد مثل آن کسی است که فسق دثار او باشد نه
چنین است ایشان مساوی نیستند و مراد بمؤمن انس و سر اهل ایمان امام مؤمنان
و فاسق ولید پلید ملعون است **رباعی** عقل عقلا منکر حسن کی گردد
ز دار حسد حسود محسن کی گردد نا مرد سلک است و مرد دریای محیط
در نابد هر سلک نجس کی گردد در کشف الغمه آمده که ولید در روز
فتح مکه مسلمان شد و برادر مادری عثمان بود و در زمان خلافت خود
بنابر قرابت و خویشاوندی او را حاکم کوفه گردانیده و لی امور مسلمانان
ساخت و کفر و الحاد و فسق و فساد آن شقی بر خواص و عوام مدینه
طیبه ظهور تمام دارد و ولید ملعون علانیه شرب خمر ارتکاب نمود
و در حالت سکر و مستی با امامت نماز میکرد و در اثنای نماز صبح که
خلف آن فاسق نماز میگذاردند رو کرده گفت میخواهید که رکعت چند

جهت شما بر این اضافه کنم که در ماهی رسا و کیفیت سر شادی دادم تا مؤمنین
گفتند که بس است نماز ظاهر که با این کیفیت بوده است و بنو امیه ملعون
شبی صبوحی زده در نماز صبح بعد از قرائت فاتحه بعوض سوره شعری
خواند و هم چنین در ایام حکومت کوفه آن ملعون شراب خورده نماز صبح را
چهار رکعت گذارده در اثنای آن در محراب قی کرد جمعی که در خلف او نماز
میگذاردند دانستند که ولید ملعون مست و سکران است او را گرفته حد
شرعی زدند و چون فسق او بر همه ظاهر گشت او را از حکومت کوفه عزل کردند
و در این قطعه نظم روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر
دوش و کمر بسته بزنار چه سود هر کرا سجده برد پیش بتان در خلوت
لاف ایمان زدنش در سر بازار چه سود طعن سیزدهم آنکه سعید بن العاص
والی کوفه کرد مایند و او عبد الرحمن را از نیابت خود عمل بازار کوفه داد
و ایشان جور و ستم بنیاد با اهل کوفه نمودند و مالک اشتر را دل بر کوفه
سوخته روزی با اعوان خود در بازار کوفه میرفتند در اثنا
عبد الرحمن با ایشان برخورد در میان مالک و عبد الرحمن گفتگو شد عبد الرحمن را
بزدند و سعید بعثمان شکوه مالک نوشت عثمان نامه بمالک نوشت که

شراب خوردن حاکم عثمان در کوفه و نماز صبح را چهار رکعت کردن و قی کردن

بیرون کردن مالک عامل عثمان را

از کوفه

از کوفه بجانب شام برود و سعید و عبد الرحمن نیز نوشت که مالک اشتر را
با اصحابش از کوفه بیرون کنند پس مالک با صعصعة بن صوحان و باقی یاران
و عشایر خود بدمشق رفتند و معویه منزل هاویه چون میل خاطر مالک
اشتر را بجانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میدانست او را گرفته حبس
نمود و جمعی کثیر از قبایل و عشایر مالک همراه بودند و اهمه کرد که مبادا
ایشان شام را بر او و عثمان تباه کنند مالک را بشفاعت صعصعة بن
صوحان از حبس و زندان خلاص کرده معویه جمعی را بر ایشان موکل
کرد که ایشان را بچشم نگاه دارند و چون مردم کوفه دیدند که ظلم و
تعدی و جور و ستم سعید بن العاص از حد درگذشت و هر چند بعثمان
نامه نوشتند و کس فرستادند فایده نکرد روز بروز ظلم و بیداد پسر
عاص زیاده میشد تا جا را اهل کوفه نامه بمالک نوشتند و او را طلب
کردند مالک با یاران خود فرصت یافته از شام بکوفه آمدند و بر سر
خانه سعید بن عاص ریختند و خانه او را اهل کوفه غارت نموده او را
از کوفه بیرون کردند و چون این خبر بعثمان رسید بسیار در غم تالث
شده گفت چه افتاده است مرا با علی بن ابی طالب که مالک اشتر را بعثمان

خود را امر کرد که خانه عامل مرا غارت کردند و او را از کوفه بیرون
فرستادند طعن چهاردهم آنکه عبد الله بن عامر را والی عراق عجم
کرد و از انواع تعدی و جور و ستم باهل عراق عجم واقع شد و فسق
و فجور بسیار از آن فاسق بظهور رسید و اکثر اوقات و ساعات مشغول
شرب خمر و زنا و لواطه بود و گاهی که در ایام عرس شادی داشت جنب بمسجد
آمده در حال سکر و مستی امامت مردمان میکرد و بعضی اوقات در نماز
چند رکعت می افزود و گاهی کم مینمود و هر چند مردم او را از آن افعال
شنیع و قبیح منع میکردند آن ملعون فاجر کم میشنید و گوش بحرف کسی نمیکرد
و چون انواع فسق و ظلم او از حد تجاوز نمود جمعی بمدینه رفته شکوه او بعثمان
نمودند فایده بحال ایشان حاصل نشد و گفت آنچه عامل من میکند بصواب است
و اطاعت او بر شما واجب و لازم بروید بدیار خود و فرمان او برید
و من بعد از اطاعت او نه پیچید که شما را سیاست خواهم نمود طعن
پانزدهم آنکه عبد الله بن ابی سرح را والی مصر کرد و او بمصر رفته آنچه ممکن
بود از طغیان و عصیان فوت و فرو گذاشت ننمود و خراج مصر و غنایم
او نمیکرد و اموال مسلمانان را جبراً و قهراً از ایشان میگرفت و صرف

لهو

مطاعن عثمان

لهو و لعب و فواحش مینمود و عثمان چون دید که عبد الله بن ابی سرح خراج
مصر را تماماً صرف خود میکند و با او چیزی نمیدهد عبد الله را از امارت
مصر معزول کرد طعن شانزدهم آنکه چون عبد الله بن ابی سرح را از امارت
مصر معزول نمود حکومت کوفه را باو داد و صبحی مست بمسجد آمده نماز صبح
چهار رکعت گذارد و حد بر او جاری نساخت طعن هفدهم آنکه معویه
طاغیه باغیه را ایالت و امارت شام داد و باعث تربیت و قوت او شد
و عظمت و شوکت معویه از حکومت شام بهم رسید و فتنه و فسادی
که از معویه مخذول هاویه صدور یافت همه از آن بود که عثمان او را بحکومت
شام فرستاد چنانچه بعضی از آن انشاء الله تعالی در باب کردار زشت
معویه ذکر خواهد شد طعن هیجدهم آنکه عبد الله بن سعید بن عاص را
والی مصر نمود و آن فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بمردم مینمود تا اهالی
مصر بی طاقت شده از ظلم و ستم او شکایت بنزد عثمان آوردند و افعال
ناخوش او باعث قتل عثمان شد چنانکه ذکر خواهد شد طعن نوزدهم
آنکه ولید شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم
که مست بود قی کرد و او را حد نزد و تعطیل حدود الله تعالی نمود طعن بیستم

آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبدالله بن عمر خطاب واجب شده بود
که عبدالله هرمزان را کشت بعلت آنکه او عجم است و در محبت با ابولؤلؤ
بش یکتاست و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبوده هر چند حضرت امیر
المؤمنین عثمان را گفت که هرمزان مسلمان بوده و قاتل او را سیاست باید کرد
تغافل کرد تا جرای قتل کرد و نه فدیه قرار داد و وارث هرمزان از پیشگاه
عدیه آمد و طالب خون او کرد کسی بقرار داو نرسید و با آنکه هنوز
عمر زنده بود که عبدالله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابولؤلؤ کشته است
شما عبدالله را بدست صاحب خون بدهید و بعضی از مردان عمر مسلمانان
عبدالله را خواستند که بوصیت عمر قصاص نمایند عثمان مانع شده و نگذاشت
که او را بکشند و تعطیل حد و را نمود طعن پنجم آنکه سعید بن عاص چون
مست و بی‌خبر بود انگشتری از دستش بیرون کرد تا او چنین دانسته و
انگشتری را بنزد عثمان آورد و در حد او تغافل ورزید از احوال ایشان
بواسطهٔ آنکه حد را امام یا نایب امام میزند و کسی که حد میزند میباید که
خود واجب الحد نباشد و او خود هیچکدام نیست گوشت بکند تا نکشتند
چاره چه باشد که بکنند دعلت طعن ششم آنکه از رسم و راه خلفا عدول نمود

دارالخلا

طعن عثمان

دارالخلافه نماز برای خود ترتیب نمود و ابابکر و عمر در مسجد سید البشر
احکام و قضایا بپرسیدند و حق و باطل با هم حکم میکردند و مصلحت کار
خود را دیده بودند عثمان مرافعات را در خانهٔ خود قرار داده و حکم
او همه محض کفر و خلاف امر خدا و از شرع نبوی مبرا بود و او اول کسی است
که در اسلام دارالخلافه قرار داد حکایت از بزرگی پرسیدند که چرا
خلافت ابابکر و عمر تشیق داشت و خلافت عثمان با جبال الیون و خلافت
امیرالمؤمنین علیه السلام قرار و تشیق نداشت جواب گفت که ابابکر
و عمر جهت مصلحت کار خود حق و باطل را با هم ممزوج ساخته حکم مینمودند
و مردم را با آن فریب میدادند و عثمان محض باطل بود و از او بجز احکام
ناصواب چیزی بعمل نمی‌آمد از انجهت امارت او رونق نداشت و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه بحق بود و احکام شرع شریعت را بحق
و راستی تمشیت مینمود و کفته و کرده او احکام آنحضرت بنا بر ابنای روزگار
که طالب درم و دینارند شاق و دشوار بود لهذا آن همه فتنه و فساد
حادث شد طعن هفتم آنکه ابواب و حجاب قرار داده که بر در خانهٔ او
نشینند و بر روش جبابره و فراعنه عمل نمودی و هیچ کس بی اذن او در

خوب

اورا نتوانستند دید و مظلومان بر در خانه او سرگردان و حیران مدتها میبودند
وکسی را یارای آن نبود که نزد او رود طعن ۲۰۳ انکه چون بمسجد آمدی
جمعی از حاجبان از پس و پیش او میرفتند و مردم را از او دور مینمودند
و نمیگذاشتند بیچاره که مهمی داشته باشد نزدیک او رود و احوال خود
باو بگوید طعن ۲۰۴ با طبل و علم سوار شدی و چندین غلام ترک و رومی — عجبه بازی کردن عثمان
و خطائی سواره و پیاده با او همراه رفتی چنانکه در کتاب لوامع الانوار مذکور است
که عثمان چهار هزار غلام زرین کمر از بیت المال مسلمانان خریده در
پیش و پس خود میداشت چنانچه احتیاج بذکر آنش نبود بیت غلامان ترک
بسی داشت از بهر آن کسی زیر بودی و گاهی زبر طعن ۲۰۵ انکه در
وقت بانگ نماز فرمود که طبل زنند تا کسی بانگ نماز را تمیز نکند از بانگ — طبل زدن عثمان وقت نماز
طبل ای ناصبی امام و پیشوا چنین نباید بلکه امام آنست که مردم را بخدا
و رسولش نزدیک سازد و بنماز و روزه و باقی واجبات امر نماید و از
فواحش و محرمات نهی فرماید نه انکه در وقت نماز امر بزدن طبل کند
که بانگ اذان را نشنوند و ترک نماز کنند بلی مثل شما گروه گمراه را همه
از این پیشوا و هادی در کار نیست طعن ۲۰۶ انکه عشر بر مال تجارت تعیین

کرد

کرد و عمال در کاشته کان او در هر شهری که تاجری میدید عشر مال او را — کمرک قرار دادن عثمان
بجبر و تعدی گرفته جهت او میفرستادند و کار بجائی رسید که تجار
دست از خرید و فروخت کشیدند جمیع مردم حیران و سرگردان شدند
تا کسی را جنسی از ماکول و ملبوس در کار شان بود بدست نمی آمد
و قحط و تنگی در اکثر بلاد بهم رسید چنانچه شاعری گفته چنان قحطی
افتاد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق طعن ۲۰۷ انکه
در صحرا علفزارها قرق نهاد تا دواب و اصحاب و اقارب او
گوسفندان نزدیک بمردن رسیدند مردم می آمدند و علف صحرای از
عمال او میخریدند و آرزوی زمان جاهلیت میکردند که در آن
زمان با وجود کفر این قرقها و گرفت و گیرها نبود و این بدعتها و قرق
بدعت عمر بود که مذکور شد تا بر طرف و خراج بر زمینها نهاد طعن ۲۰۸ در کتاب — ربا کردن عثمان
لوامع الانوار از سلمان فارسی روایت است که اول کسی که در اسلام ربا
گرفت عثمان پلید بود و آن چنان بود که کسی از او خرما خریده بعد بر
وچون موعد بسر آمد آن شخص نصف از او داد و نصف ماند عثمان از او
مضاعف کردانید تا موعد معین دیگر و احتراز از ربا نکرد و باید که میه

البته محرم الوباعمل نمود و این قسم افعال قبیحه ناشی نمیشود مگر از کسی که طینت
او پاک نباشد و از زنا و سفاح بهم رسیده باشد **بیت** ز بد اصل نیکو مدار ای ولید
امید که زنگی بشستن نگردد سفید **حکایت** در کتاب لوامع الانوار
آمده که منافق ناموافق بود که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی
مینمود و بسبب آنکه آنحضرت بجهت عشق پلید است و بیهوده او عثمان را
بقتل رسانیده اند در دوستی و محبت عثمان غلو داشت و اکثر اوقات
فضایل نامحمود عثمان را ذکر مینمود و ناسزا با میر المؤمنین علیه السلام میگفت
و از حیا و آزرم بی بهره بود و او را زن مؤمنه صالحه و دوستدار محب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت بود و ذکر مناقب و فضایل ایشان
بسیار کردی و شوهر را همیشه از عداوت و دشمنی آنحضرت منع نمودی چنانچه
مولوی معنوی بآن ملهم شده که تو بتاریکی علی را دیده زان سبب غیری
گزیده و شوهر ناکس را خوش نیفتاده با او بر سر کین و عداوت بود
و بسبب بسیاری قبیله و عشیره آن زن از اذای بآن زن نمیتوانست رسانید
تا روزی یکی از دشمنان خاندان نبوت و رسالت مشورت کرد در هلاک
آن مؤمنه امر وی گفت که بی بهانه این امر میسر نگردد و طریقش این کار آنست

قرآن سوگند خوردن دادن عثمان بی ایمان

انگشتر سپردن بزن خود و دزدیدن و بدریا انداختن و از شکم ماهی بیرون آمدن ببرکت علی

که

که انگشتری بوی بسپاری و بعد از آن از وی بدزدی و در دریا اندازی
و از او باز خواست نمایی و او از ادای آن عاجز آید بدین بهانه او را هلاک
میتوانی کرد و آن بدبخت بگفته آن شقی عمل کرده بعد از سپردن انگشتری
از او دزدید و در حضور آن ملعون که این راه نمائی را باو کرده بود
در دریا انداخت و بعد از چند روز باو گفت که اکنون بیا تا بخانه ات رویم
و طلب انگشتر کنیم و چون او عاجز آید او را بقتل رسانیم باهم بخانه آمده
بیازار فرستادند که ماهی چند خریده بزن دادند تا بریان کند و چون
زن شکم یک ماهی را شکافت آن انگشتر از شکم ماهی بیرون آمد زن
ازین تعجب نموده بر سر صندوقچه رفت که در آن انگشتری گذاشته بود
او را نیافت با خود اندیشید که چیزی بمن نباید گفت تا ببینم که حال چون
میشود القصه ماهیان را بریان کرده آورد و آن منافقان خورده بعد
از آن انگشتری را طلب نمود آن زن رفته انگشتر را آورد و بشوهر خود داد
و آن مرد و ناصبی بی دین و محب عثمان لعین و دیگر آن کافران مانند حیوان و
از روی تعجب باهم نگاه و خجلت زده از خانه بیرون رفتند تا بدانی که
در دوستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه او علیهم السلام

چه مقدار فواید دنیوی واخروی است و در دشمنی ایشان تا چه غایت حضرت است و عقوبت و شرمندگی و مقت و ماوای دشمنان اهل بیت رسالت در دوزخ و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله طوبی فرموده هر آن را که در سینه بغض علی است اتان خود تا در جهنم نازل است بنا شد بهتر بیند دشمنش که بعد از آن با آتش بسوزد تنش طعن سی ام مسلم نقل کرده اند که در زمان خلافت عثمان مردی زن خواست شش ماه گذشت فرزندی آورد عثمان امر نمود که آن زن را سنگسار کنند و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید عثمان را منع نموده گفت که حق تعالی در قرآن مجید فرموده وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است که مدت شیر دادن دو سال باشد پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمائی چون عثمان این دلیل را شنید گفت چیزی که بیشتر از بهم بیرسد این است که رجم کند و بگوید که زن را سنگسار کنند او بعنا انهنا چنین است طعن سی و یکم در جمع بین الصحیحین نقل شده کما امیر المؤمنین علیه السلام با عثمان سالی همراه حج کردند عثمان منع نمود از تمتع و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجای آورد پس عثمان با آنحضرت گفت من

خوب بیچاره خوبت عثمان

مردم را

مردم را از تمتع منع نمودم تو از بجا می آوری آنحضرت در جواب گفت که من هرگز گفته رسول خدا را بسخن کسی ترک نخواهم کرد طعن سی و دوم نیز در آن کتاب ذکر شده که رسول صلی الله علیه و آله در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و عثمان امر نمود که در منی و عرفات نماز را تمام کنند طعن سی و سوم نیز در آن کتاب ذکر شده که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در زمان شیخین و اول زمان آن بی ایمان در سفر مردم نماز را قصر میکردند و چون دید که حکومتش مستقل است و همه کس اطاعتش میکنند نماز قصر را در سفر تمام مقرر داشت که بکنند و قصر را بر طرف نمود و این بدعت از او بیادگار ماند و نماز مسافران را باطل ساخت و بعضی این بدعتها را از جمله بدعتهای عمر شمرده اند چنانکه در مطاعن او ذکر شده و عارف نیشابوری در بیان بطلان مذاهب غیر باطله فرموده از احوال مذاهب گویمت اصل کن تا کردی با ایمان خدا وصل هذا باب بنا ایمان بگیر چاره تو چاشنی کور دوای ای سست بنیاد هر آنکس کو محب مرتضی نیست ز دین و مال و جان بهره وری نیست طعن سی و چهارم ثعلبی که از اکابر اهل سنت است در تفسیر نقل کرده که عثمان در قول حق تعالی گفته آیه هذان لساحران غلط است و خدا غلط

وانچه عرب ان در زبانهای خود ستیم دانند لحن گویند پس کسی گفت که چون
میدانی غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفت که بگذارید
بحال خود باشد که این غلطی است که حلال را حرام و حرام را حلال نمیکند
و علامه حلی در نهج الحق و نهج المسترشدین ذکر این کرده و این را از مطاعن
او شمرده است و بعضی از فضلای اهل سنت جواب علامه گفته اند که چون
عثمان را واجب متابعت صورت خط قرآن بود تصحیح آن نکرد و چون در
مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت و میر نور الله مرقده در احقاق الحق
نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجوابی ماند که در خراسان گفته
شد که چرا تیر گرد در وقت راست کردن تیر یک چشم را برهم می نهند گفتند
اگر هر دو را برهم نهد نخواهد دید گفتند چرا لنگ لنگ بر یکپا می ایستد گفتند اگر
آن پا را هم بردارد میافتد چرا که علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که
گفته در قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط
بر قرآن گرفته کمال فصاحت بیرون است و دانشمندان آن کرده که او
سر کلافه گم کرده در جواب علامه میگویند که تصحیح آن چرا نکرده و در
تفسیر مجمع البیان چنین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است

و صفی

طعن

بحفص آیة إنّ هذان خوانده است و ابو عمرو آن هذین خوانده است و بنا بر این
در قرائت خود حرفی نیست و تتمه کلام حواله بتفسیر ملا علام است طعن ۳۰
در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و برو میخواند
مقداد که از صحابه سید ابرار بود در آنجا حاضر بود بلند شد و زانو در آمد و سنگ
ریزه که آنجا ریخته بود بر میداشت و بر روی آن مداح میزد و این عمل مقداد
دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبوده و او را لایق آن ندانسته و مداح
عثمان را سزاوار هیچ از سنگ ریزه نیست طعن ۳۱ سدی در تفسیر خود ذکر
کرده که بعد از نزول آیه ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی جایز نیست
هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را در قید نکاح آرد و زنان آنحضرت
بر امت حرام مؤبد اند و حضرت رسول زن یکی از مسلمانان را بعد از آنکه
او طلاق داده بنکاح خود آورده بود عثمان بطلحه گفت چرا محمد زنان ما را
در نکاح خود در میآورد و بر ما خدای تعالی حرام کرده باشد که زنان او را
بخواهیم والله که بتعصب او و خدای او چون محمد بمیرد زنان او را و عه
خواهیم زد من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را
میخواهم و بعد از آن گفتگو حق سبحانه و تعالی پیغمبر را بر گفتار ایشان خبر

عثمان و طلحه گفتند که
ما بعد از پیغمبر زنان او
را میگیریم چرا زنان ما را
گرفت و نازل شد این آیه

ساخته این آیه را فرستاد اِنَّ الَّذینَ یُؤذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنیا
وَ الآخِرَة یعنی بدرستی که آنهایی که ایذا نمایند خدا و رسول پس سزاوارند دوری از
رحمت خدا در دنیا و آخرت و این آیه صریح است که عثمان از آنهاست که
ایذا بخدا و رسول رسانید و او را خدای تعالی بلعن و دوری از رحمت خود
یاد کرده بنا برین اهل سنت باید که از دیگران نرنجند که از خدای تعالی
اینها را نقل میکنند و ایشان در کتابهای خود مینویسند طعن ۷ ب در کتاب
کاشف الحق ذکر شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح بنی نضیر
نمود و اموال ایشان را بر مسلمانان قسمت میکرد عثمان بخدمت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام آمده گفت بیا تا فلان زمین را از حضرت رسول طلب
نمائیم و هر کدام که بر هر دو یکی شریک باشیم و عثمان پیش دستی نموده بخدمت
رسول الله رفته آن زمین را گرفت و از اقرار خود برگشته بشراکت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام راضی نشد مولای مؤمنان فرمود که رسول خدا مرا
با تو در زمین را شراکت داده است اگر قبول نداری بیا تا بخدمت
آنحضرت رفته بحضور ما ایل چنانکه عثمان بجا که حضرت رسول راضی
نشد که تو پسر عم اوئی و طرف تو خواهد گرفت در این محل حق سبحانه و تعالی

۳ بجا که رفتن حضرت امیر با عثمان نزد پیغمبر

این آیه نازل ساخت وَ اِذا دُعُوا اِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحکُمَ بَینَهُم اِذا فَرِیقٌ مِنهُم
مُعرِضُونَ الی اولئک هُمُ الظّالِمُونَ یعنی هرگاه ایشان را بخوانند بسوی
خدا و رسول که حکم کند از آن اعراض میکنند و چون شنیدند که این آیه نازل
شده است امیر المؤمنین علیه السلام را شریک ساخت و مولوی معنوی در
توصیف و منقبت مولای مؤمنان فرموده کی بگویم وصف او بجد شود مثنوی
هفتاد من کاغذ شود و این حکایت را بنوعی که از علمای اهل سنت
در تفسیر آیه و یقولون آمنا بالله و بالرسول نقل کرده یعنی جماعتی میگویند
که ایمان بخدا و رسول او داریم و اطاعت خدا و رسول میکنیم و بعد از آن
عمل نمی نمائیم پس اهل سنت باید که گفته علما و دانشمندان خود را حجت
و سند ساخته محبت خلفای ثلاثه خود را از دل بیرون کنند و دست
اعتذار بدامن دوستی قسیم جنت و نار و اهل بیت اطهار زنند که
بجز او دیگری زیبنده مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت و جانشینی
حضرت رسالت نیست ای تخت خلافت بتو زیبنده و لایق فرمان تو در حکم
خدا هر دو موافق مولای تو با فسق مسلمان و موحد اعدای تو با طاعت
ملعون و منافق از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت فارغ ز حوادث

شد و این از طوارق از بعد نبی هر که بغیر از تو کند رو در ملت اسلام
بود خارج و مارق یوسف و پنهان نبود پیش صیرت از سقف فلک
تا سمک هیچ دقایق طعن ۱۲۳ سدی در تفسیر قول حق تعالی که یا ایها
الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده
که در روز احد چون شکست با اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من
بشام میروم که آنجا دوست یهودی دارم که از او امان بگیرم که مبادا یهود بر ما
مسلط شوند طلحه باو گفت من نیز برفاقت تو بشام می آیم که آنجا صدیقی از
نصاری دارم و از او امان آورم که میترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند
و سدی گوید که عثمان میخواست که یهودی شود و طلحه میخواست که نصرانی
شود و مولوی معنوی در مثنوی اشاره باین نموده طیبات آمد بسوی طیبین
للخبیثین الخبیثات است این تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین
حق شود پس حق سبحانه و تعالی این آیه نازل ساخت و یقول الذین آمنوا
اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانی که می
گویند که ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما
و کتاب او ایمان داریم و با شما ایم بجهت نفاق کرده رد نموده اند و شبهه کرده اند با شما

جبرئیل

در باب میل نمودن عثمان و طلحه
بدین یهود و نصاری الشون

جبرئیل در نامه اسلام وا داده که نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط
شد اگر عملی داشتند که باعث رضا و خوشنودی خدا و رسول میتوانست
شد هبا گشت و اثری از و نماند و آنچه در خاطر نامبارک داشتند منافی تعالی
پیغمبر خود را از ان خبر دار کرده باشند و ابن طاوس در کتاب طرایف میگوید
اگر کسی خواهد بر مطاعن خلفای ثلثه خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد
در تفسیر سدی و تاریخ ثقفی و تاریخ واقدی نظر کند و مطالعه آن کتاب
نماید که با وجود تعصب این سه عالم و بودن از اهل سنت بتعصبات خود نفی
نشده اند و نقد ارانه مقالات حقه بر زبان ایشان جاری شد که تا فوق
آن مقصود نیست طعن ۱۲۴ در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عثمان بحج رفت
نماز عید را در عرفه گذارد و خطبه خواند و قربانی کرد و این خلاف حکم
خدا و رسول است و آن حج را بر مسلمانان تباه کرد باید و در واقع امام مسلمانان
اهل سنت چنین میباید طعن ۱۲۵ آنکه بانک دوم نماز عصر روز جمعه در حضرت
رسول صلعم نبود عثمان اختراع کرد که در نماز عصر روز جمعه اذان بگویند و آن
بدعت تا حال میان ناصبیان از و یادگار مانده طعن ۱۲۶ آنکه در میان عثمان
و یهودی خصومت افتاد از جهت آنکه زرهی یهودی گفت من ما نعدرا

پیش محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر و عثمان لعین گفت من بخود تا منی بجو دارم
بیم دم تا او حکم کند که عثمان ایمان میداشت این قسم گفتگو میکرد طعن ۴۲
عثمان لعین محمد ابا بکر را منشور حکومت مصر داد واو را که ابخانب شد حکم
قتل او را پنهان نوشت عرض فرستاد چنانچه بعد از این بتفصیل ذکر خواهد
شد ان شاء الله تعالی طعن ۴۳ در کتاب فصول المهمه آمده که چون خلافت
بعثمان رسید ابو سفیان نزد عثمان آمد گفت دولت ما باز آمد امید چنانکه
دولت باز آمد دین تا هم باز آید ای بنی امیه بخورید مال بیت المال را
چنانچه شتر علف بهار را میخورد سوگند که نه بهشت و نه دوزخ عثمان
این کلمات را می شنید و هیچ جواب نمیگفت پس از این قرار ایمان خلیفه سوم
بنوع ظاهر شد و مولوی در مثنوی اشاره بدین معنی نموده ذره ذره
کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست الخبیثات
للخبیثین را بخوان پشت در وی این سخن باز دان طعن ۴۴ در شرح نهج
البلاغه مذکور است که سیصد کس از اصحاب سید ابرار بقتل ان بد
تر زین اشرار اتفاق نمودند و بعد از قتل تا سه روز بر او نماز نکردند و او را در مقبره مسلمانان
دفن نکردند و سزاوار مقبره یهودیان دانستند ای ناصبی بی دین عجب

معیوب بودن خلفاء ثلاثه

مشاهده میکنم که اجماع در سقیفه بنی ساعده را که با ابی بکر بیعت کردند
حجت میدانند و اجماع در قتل عثمان را باطل میشمارید و حال آنکه در اجماع
اول بیشتر کسی نبود که عمر و عثمان و ابو عبیده جراح بوده باشند که در روز
اول با ابا بکر بیعت کردند و در این اجماع سیصد کس از اصحاب رسول الله
بودند بعضی از جماعتی که بشرف خدمت پیغمبر رسیده بودند و همه فتوی
بقتل عثمان دادند طعن ۴۵ آنکه عثمان در پا قصوری داشت و لنگ بود
و در واقع خلفا و پیشوایان اهل سنت چنین باید که خلیفه اول ایشان
بی برص و دویم کور و سیم لنگ باشد و ناصبیان لعین را اعتقاد
این امامان در کار نیست و مطاعن خلیفه سیم زیاده از حد و حصر است
و هیچ احدی را قوت و قدرت آن نیست که عشر عشیر از افراد آن بیان تواند
آورد و سخن را در این باب میدان وسیع است اما گوش استماع اعدا کور و کر
انصاف ایشان کور است و همه در خواب غفلت اند فاذا ماتوا انتبهوا
و دیگر آنکه این کتاب گنجایش زیاده از این ندارد و لهذا بهمین قدر اختصار
نمود در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که شاه طاهر که یکی

معجزه حضرت امیر ع

از علما و دانشمندان فرقه ناجیه اثنی عشریه است بعلت آنکه در ممالک

قصهٔ رواج مذهب تشیع در هندوستان ذکر قصهٔ نظام شاه

ایران متهم بتشیع بود بهند نظام شاه رفت و دران وقت نظام شاه و سپاه او
سنی بودند در اینجا شاه طاهر بعلت انکه شیعه است ترقی ننمود تا انکه عبد القادر
پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و مرض او امتداد و شدت تمام
یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بحدی بود که روزی روی خود را
برپای قاسم بیک حکیم نهاده گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پارهٔ از
جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینهٔ خود را
شکافته پارهٔ از ان بیرون اورم و دران اثنا نذر بسیار کرده و صدقات
فراوان بفقرا و مساکین هر طبقه و ملتی میداد و چون شاه طاهر دید
که او بفقرای کفار مثل برهمنان و زنارداران و ناصبیان نذر میفرستد
جرأت نموده گفت شما چیزی نذر دوازده امام کنید انشاء الله که این
نذر شفا خواهد یافت و در نیت خود این مضمون را بگذرانید که
اگر پسر دلبند ارجمند شفا یابد بعد از بحث علمای اهل سنت
الزام ایشان شما مذهب اثنی عشری اختیار نمایید نظام شاه گفت دوازده
امام کدامند و کیستند شاه طاهر گفت که اول ایشان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که یکی از چهار یار اند و دیگر امام حسن و امام حسین و ثانی

دوازده امام را مذکور ساخت نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود
چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانهٔ خود مراجعت نمود از جهت
اظهار این معنی پشیمان شد و ترسید که مبادا اینکه نذر نظام شاه مقبول
درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از ان رهگذر مضرت رسد
لاجرم اسب خود را زین کرده مترصد ان بود که هرگاه خبر فوت ان
پسر را بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان
نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هرچند او تعلل مینمود تا دران
حال حقیقت احوال بیمار را معلوم نماید مفید نیفتاد و او را بتعجیل بنزد
نظام شاه بردند چون نظام شاه را از دور نظر بر وی افتاد استقبال
او کرده گفت انچه میخواستی که بعد از بحث علمای این دیار بعمل ارم
ظاهر ساز که ما خدا بجای اوردم ان گاه شروع در بیان احوال که در
انشب بر وی واقع شده بود نموده گفت در اثنای شب که مرض عبد
القادر اشتداد یافته بود و اطراف او را از غایت اضطراب از روی
خود انداخته غش کرده بود چون مشاهدهٔ حال کیشان لا اختلال او نمودم
از غایت حزن و ملال بخواب رفتم و در حین خواب حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام را دیدم که با من میگوید نظام شاه را دام که پس تو صحت یابد بعد ما
ایمان نمی آوردی اینک عثمان را بر سر او کشتیم و همین زمان بعنایت الهی
عرق کرده صحت کامل مییابد اما باید که تو نیز از نیتی که در دل کرده بودی
بیان و وفا کرده بر نگردی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که عثمان
بر سر او کشته اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک
شد بنشست و آثار صحت بر و ظاهر شد از روی اشتهای صادق
طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده بمذهب
اثنی عشری در آیند و اظهار آنکه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدم
نموده اند و غاصب خلافت بوده اند دین باطلند تبرا کنید نظام شاه بعقیده
درست از روی اخلاص شیعه اثنی عشری گردید و تولا بائمه معصومین
و تبرا از ابابکر و عمر و عثمان لعین و محبان ایشان ملاعین نمود و شاه طاهر گفت
الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی ناصبی
و سنی اند و ما دام که جمعی شیعه در این دیار بهم نرسد کاری از پیش
بدر نتوان برد اما الامر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود در یکی از
روزهای عید بعید گاه رفته بود و فرمود شاه طاهر یکی از علمای شیعه را امر

نمود که بر بالای منبر رفته خطبه اثنی عشریه خواند و نام خلفای ثلاثه را
از خطبه انداخت چون امرای او خصوصا نصیر الملک که استقلال تمام
داشت این حالت را مشاهده نمودند از نظام شاه جدا شده با گروه ناصبیان
در مقام دفع او شدند و با نظام شاه معدود چند از غلامان خاصه
او همراه بودند دیگر کسی نبود و چون نظام شاه دانست که این فتنه از جانب
نصیر الملک است او را باستمالت داده نزد خود طلبید و تا بخدمت رسید امر
کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و آن ناصبی را بیرون
برده در میان اتباع گمراه او سر دادند تا کور شود هر آنکه نتواند دید چون
تابعان این حالت را دیدند خائف شده بجای خود آرمیدند و مذهب شیعه
اثنی عشریه در آن ولایت رواج یافت رباعی

هر کس که بود در دلش بغض علی هست
لعین باشد زن زانطفه آن دشمن دین
هر دل که درو ذره از بغض علی است
ناپاک بود صاحب آن دل بیقین

باب بیست و ستم در ذکر کشته شدن
ملعون بی ایمان عثمان بن سامان بن عفان علیه اللعنة والعذاب والنیران

سبب قتل عثمان لعین

سبب قتل او آن بود که عبدالله بن سعد بن عاص که از جانب او والی
مصر بود طریق ظلم و تعدی پیش گرفت و بر اهل مصر حوالات بی حساب

میشود و مردم انجا از دست تعدی و ظلم او ترک وطن نموده متفرق شدند
و هر چند مردم مصر بمدینه آمدند و شکایت والی خود کردند فایده بران
حاصل نشد و روز بروز جور و ستم عبدالله زیاد میشد و مصر رو بخرابی
نهاد تا آنکه چهارصد کس از معروفان مصر اتفاق نموده بمدینه آمدند
و هم چنین از بصره و کوفه و عراق عجم و دیگر امصار و بلاد و جمعی کثیر
از دست بی حساب و ستم عاملان و گماشتگان عثمان بمدینه بشکوه آمدند
و هر چند شکوه نمودند نفعی نکرد و آن ملعون را منع بعزل و تغییر آن ظالمان
نشد و چون دیدند که شکوه ایشان بجائی نمیرسد و عثمان متنبه
نمیشود همه اتفاق نموده قرار دادند که خلیفه را خلع نمایند یا بکشند و شر
آن شریر را از سر بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی فرموده چون
ز دستت زخم بر مظلوم رست   وان درخت شد و زان زقوم رست
چون ز خشم آتش تو در دلها زدی   مایه نار جهنم آمدی   و چون عثمان
این خبر شنید بترسید و یکی از خاصان خود را بنزد ایشان فرستاد که
اهل هر ولایت هر کرا خواهند امیر ایشان سازم اهل مصر گفتند که محمد بن
ابابکر را میخواهیم پس عبدالله بن سعید را عزل نموده حکومت مصر را بمحمد بن

ابابکر

تفصیل قتل عثمان

ابی بکر داد در نهانی نامه بعبدالله بن سعید نوشت که هر گاه محمد بن ابی بکر
و رفیقان او بمصر بیایند ایشان را بقتل برسان و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام محمد بن ابی بکر را از این معنی خبر داده بود و نامه قتل محمد ابی بکر
را عثمان بغلام خود داده بود بعد از رفتن ایشان روانه مصر ساخت و
چون سه روز راه بجانب مصر رفتند محمد بن ابی بکر آن غلام را در راه
دیده بشناخت که مولای مؤمنان فرموده بود او را شناخت و نامه عثمان را
گرفته بمدینه طیبه مراجعت کرد چون داخل مدینه شد نامه قتل خود را
که عثمان نوشته بود بمردم مدینه و صحابه و جماعتی که از هر طرف
عمال عثمان بشکوه آمده بودند نمود آن جماعت گفتند بجز تیغ علاج افعال
زشت این ملعون را چیزی دیگر نمیکند بیت بناشد بجز تیغ فرجام او
همین است آخر سر انجام او   و چون عثمان از مراجعت محمد مطلع گشت از ترس
و خوف در خانه خود متحصن گشت آن کتابت را بنزد او فرستادند او گفت
مهر مهر من است اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و در روایتی آنکه چون محمد
و یاران او بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه گوئی
در حق کسی که دعوی اسلام کند و اما مستمر دم نماید و بی تعصب بقتل مسلمانان

امر نماید عثمان گفت قتل آنکس واجب است پس بمروان کتابت را بر ملا خواندند
عثمان گفت مروان نوشته است گفت مروان را تسلیم کن گفت من هرگز این کار
نکنم پس مهاجر و انصار اراده قتل او کردند خود را از منبر بزیر انداخته بمنزل
خود گریخت و در خانه را بست خانه او را حصار کردند و آب را از او منع
نمودند و بعد از چند روز جمیع مهاجر و انصار و اهل بلاد و امصار
اتفاق نموده داخل خانه او شدند و بقتل آن ملعون مردود مبادرت نمودند
شأن شریر را دفع نمودند بیت قتلش بجا بمذهب واجب چو قتل افعی
دفعش بصفت ملت لازم چو دفع صائل و مشهور است که در وقت قتل او
خون آن پلید بعصا حضرت حبیب که بر دور خود چیده بود چکید لهذا مولوی
معنوی در این ماده باین معنی رنگین ملهم گردیده رباعی دانی زچه رو چکید
ای صاحب دید بر مصحف پاک خون عثمان پلید تا خلق بدانند که بی
گفت و شنید لب تشنه بخون اوست قرآن مجید و کشته مردمان مردود
در مزبله انداختند بعضی از ان طعمه سگان و برخی طعمه هوام شده گوشت و
پوست و اکثر استخوانهای او را خورده بودند و در دیوانی که منسوب است
بمولای مؤمنان کلامی در مقالت بر زبان معجز نظام آنحضرت جاری شده

ترجمان را

طعن عثمان

ترجمانا یکی از شعرای عجم در رشته نظم کشیده دشمن که بقصد خون ما
بود دلیر در خانه زور داشت سر پنجه شیر جان داد بتیغ قهر و در کلاش
او شد جانوری که بود در صحرا سیر و بعد از سه روز مروان باتفاق
جمعی از مردان پنهان از اهل ایمان بقیه جسد پلید او را بمقابر یهودان
برده دفن نمودند و عثمان در سی و سه سالگی مسلمان شد و چهل و نه
سال آن منافق باعتقاد ناصبیان در اسلام بود و ایام خلافت او سیزده و
ماه بود در عمر ضایعش هشتاد و دو سال و در کتاب احسن الکبار مذکور است
که بیعت وی در اول محرم در سنه عشرین من الهجرة بود و مدت خلافت وی چهار
ده سال هشت روز کمتر بود و قتل وی در مدینه روز هیجدهم ذی حجه
سنه خمس و ثلثین من الهجرة بود نظم اگر بدکنش مرد بد روزگار بکور درون
گروهان رسد زهروار زمانه بگرداند فرود اردش بفعل بد خویش بسپاردش
و این قبه که حالا مشهور و معروف است بمقبره عثمان گنبد عثمان بن مظعون است
و گویند معویه منزل هاویه در ایام استیلای خود آن مقبره یهودان را
بمسلمانان پیوست و مردمان را امر کرد که اموات خود را بر گرد او دفن میکردند
تا ببقیع متصل شد و در مدت بیست و پنج سال که مدت خلافت آن ملاعین

بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را هیچ علی از اعمال دنیوی دخل نداد ند
و بنی هاشم بی دخل و هیچ کاره بودند و بعضا آنحضرت بفقر و فاقه میگذرانیدند
چنانچه مولای مؤمنان فرموده تموت الاسد فی الفلوات جوعا و لحم الطیر
یطعم الکلاب ونحن بانام علی قماش وذو ادب ینام علی التراب و در کتب
ذو یقین ذکر شده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که عثمان را
که کشت فرمود الله قتله و انا معه یعنی خدا تعالی او را کشت و منهم با خدا
بودم این است که اهل سنت میگویند که هر یک از اهل اسلام را واجب است
که بغض علی در دل داشته باشد اگر چه برابر دانه جوی است **حکایت** در
زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر عرضی کرده بودند
که بر هر مسلمانی واجب است که بغض علی اگر چه مقدار دانه جوی است در دل
داشته باشند از برای آنکه فتوی بکشتن عثمان داده و از امیر تیمور توقع
داشتند که بغض و عداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رواج دهد
و در منابر سب و شتم آنحضرت بروش خلفای بنی امیه امر نماید و امیر تیمور
چون مرید و معتقد شیخ زین الدین ابادی بود فرمود که تا پیر و مرشد من
درین کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم کرد آن عرض را بخدمت آن عالم ربانی

خوب

اجماع اصحاب بر بغض امیر مؤمنان و جواب دادن شیخ زین الدین

رسانیدند در وقتی که آن کاغذ بنظر او در آمد دست در گل داشت و
تعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک پاک
کرده این رباعی را در پشت عرض نوشت گر زانکه بود فوق سما منزل تو
و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو
سعیهای بی حاصل تو وای بر عثمانی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بقتل او فتوی داده باشد و در بعضی نسخ بنظر رسیده که این در زمان
شاهرخ بن امیر تیمور روی نموده بعد از تقدیر آن پادشاه متنبه شده آن متعصبان را
تنبیه بلیغ نموده از مجلس خود بیرون کرد و متمسک بگفته مولوی معنوی شده
از مصاحبت ایشان احتراز نمود ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود
از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر دین و بر ایمان زند حق
ذات پاک الله الصمد که بود به مار بد از یار بد مار بد جان ستاند از سلیم
یار بد آرد سوی نار جحیم **باب بیست و ششم** در ذکر شمه از افعال ذمیمه
خالد بن ولید پلید و مجملی از اعمال ناشایست آن ملعون عذاب الشدید او یکی
از دشمنان و مبغضان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و سنیان بی دین فتنها
عمر لعین از صحابه کبار دشمن میدانند و او را سیف الله میدانند محض عداوت

حکایت خالد ولید

کما ورد انا مولای مؤمنان بود و ایشان را هست و مولوی معنوی در مثنوی فرموده
آن خداوندان که ره طی کرده‌اند گوش بر بانگ سگان کی کرده‌اند مه
نشاند نور و سگ وع وع کند سگ ز نور ماه کی مرتع کند ۀ شب روان و
همرهان مه را بتک ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ ۀ و در کتاب کاشف الحق
روایت است که حضرت رسول الله علیه و آله چند بار دست مبارک
بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه
میجویم و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی حذیفه قبیله
بودند که در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان بسید کاینات رسید
خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با احتیاط برو و از ایشان
خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان ببینی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیاور و الا
باسلام دعوت نما چون خالد ولید نزدیک قبیله و طایفه ایشان رسید کسی
فرستاد و تفحص کرد و آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده‌اند و بانگ نماز
ایشان را شنیدم و نماز میکنند و چون خالد ولید پلید از دور پیدا شد
بنی حذیفه را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانه‌ها
خود بیرون آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح از خانه‌های خود

قتل خالد طایفه بنی حذیفه را در زمان رسول

برآمدید گفتند از خوف آنکه مبادا جماعت دشمنان ما باشند خالد عذر ایشان را
نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن بی گناهان بجهت آنکه اورا
فرستاده رسول خدا میدانستند سلاح را انداختند و بروایتی آنکه چون
از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه گفتند در جواب صبانا صبانا و نگفتند
اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کردن است بهر تقدیر چون از خویشان
خالد یکی در جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود بموجب رسالت
رسول و سفارش آنسرور مسلمانان را جمع و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت را
بیکطرف نهاده زنان و طفلان قبیله را اسیر کرده و تیغ بیداد در آن طایفه
نهاده اکثری را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار بودند
که ایشان گفتند صبر کنیم تا به بینیم چه میشود یکی از آن قبیله که بوسیله کاری
رفته و اسیر نشده بود خود را بمدینه طیبه رسانید و از ایمان آن طایفه و بنای
مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود همگی را بعرض حضرت
رسول رسانید و آنحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نمود
و بعد از چند روز مال بسیار بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد و بقبیله
بنی حذیفه فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان رسانند و رضای ایشان را بجمع

حاصل کنند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باین قبیله دیت کشتگان را
ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود بالتمام بایشان رسانید
و هنوز چیزی از آن زر باقی مانده بود بایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود
و از او چیزی در فتنه باشد یا پریشان و محتاجی که غایب باشد حاضر گردد باو
برسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمده خاطر مبارک آنحضرت را نیز جمع ساخت و نیز از کردار زشت
خالد ولید آنکه در روزی که بموافقت عمر بخانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمدند که آنحضرت را به بیعت ابابکر در آورند خالد پلید شمشیری که با غلاف
در دست داشت بر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرود آورد و بعضی
اسقاط جنین را از فعل او میدانند دیگر در آن روز عمودی حواله فرق مبارک
سید اوصیا نمود آنحضرت عمود را از دستش بیرون کرد طوق و قلاده
کردن آن سگ حرام زاده نمود و هم چنین قتل قبیله بنی حنیفه و کشتن مالک بن
نویره پیش نقوم و هر یک از اینها در محل خود بتفصیل ذکر شده
که باعث لعن و طعن و کفر سیف الله سیاف دین است و نیز از افعال
زشت خالد آنست که قصد قتل مولای مؤمنان نمود و این حکایت از روی

ثقه

۲۰۱

قصد خالد ولید

ثقه بطرق مختلفه در اکثر کتب ذکر شده خلاصه آنکه چون ابوبکر ملعون خلافت را
غصب نمود و بر مسند حکومت و امارت قرار گرفت از حضرت امیرالمؤمنین
ترسان و خایف بود که مبادا اعوان و انصار آنحضرت از اکناف و اطراف جمع آمده
او را از خلافت منع و عزل نمایند و حق بمرکز خود قرار گیرد و فکر آن
بدبخت بمشورت شیطان امت که عمر لعین باشد بران قرار گرفت که آنحضرت را
بقتل رسانند و بخاطر جمع بر مسند حکومت و امارت نشیند خالد ولید را در
خلوت طلبید گفت من در شأن فضل و مناقب زوج بتول را از حضرت رسول
بسیار شنیده ام و بیعت روز غدیر هنوز از خاطر اهل بیت و اهل اسلام
محو نشده و گوش مردم از فضایل و مناقب او پر است و هر گره و عقده که
بهم میرسد حل و گشادش از پیش او است و هر بار که من او را می بینم از
بیعتی که در روز غدیر خم با او کرده ام بیادم می آید و آن باعث خجالت و شرمندگی
من میباشد و تا علی هست خلافت و امارت من رونق ندارد و
بغیر از تو شجیع و دلیر در میان عرب و دوستان خود نمی یابم که با علی برابری تواند
کرد و از عهده او تواند که بر آید اگر چنانچه تو او را بکشی و زنگ ظلمت کدورت
از سینه پر کینه من بزدائی انواع منصب باقی و هر آنچه نسبت بتو عمل خواهد آمد

و هرچه در بیت المال بهم رسد بیشتر آن از تست و در منافع و مداخل خلافت
شریک غالبی و خلافت بنام من و بکام تو خواهد بود و هر بی حسابی داشتی
که بکنی بر تو گرفت دیگری و منعی نیست و چون خالد ولید پلید این سخنان آن
ملعون بی دین شنید قبول سخن او نموده و در خطر و در کوره گفت در اثنای نماز
این کار بکنم که کشتن علی در وقتی که در نماز باشد باسهل وجهی میسر است و چون
ابابکر بمسجد آمد و شروع در نماز کرد بخاطرش رسید که قتل علی بیشتر اشکالات
در بنی هاشم و دوستان علی بسیار اند و بعد از کشتن او صبر نتوانند نمود و مرا
و خالد را بخواهند کشت و از واهمه آنکه مبادا خالد کار خود کند در اثنای
تشهد گفت یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار که میخواهی مکن خالد طلب
خلیفه بناحق را فهمیده ترک آن عزیمت نمود و مولوی معنوی گفته هر کرا
باشد مزاج و طبع سست او نخواهد هیچ کس را تندرست • تا آنکه هر که بخت
خرمن سوخته • میخواهد شمع کس افروخته • و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
آمده که چون ابابکر و عمر خالد ولید را امر نمودند که حضرت امیر المومنین
علیه السلام را بقتل رساند این خبر را زن ابابکر که اسماء بنت عمیس بود
شنیده کنیزک خود را بمنزل مولای مومنان فرستاد که آن خبر را بآنحضرت رساند

چون

چون آنحضرت آن سخن از کنیزک شنید گفت خدا یار من است برو و بگو به بی بی خود
که هر گاه من کشته شوم که قتال خواهد کرد با ناکثین و مارقین و قاسطین
و خالد وعده قتل آنحضرت را با ابابکر و عمر وقت نماز صبح داد که مهم او را کفایت
کند و در آن وقت خالد بمسجد آمده در پهلوی آنحضرت بنماز ایستاد و چون
ابابکر گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به مولای مومنان ملتفت بخالد شده
دید که او دست بشمشیر است گفت ای خالد مرا بقتل میرسانیدی گفت آری
بخدا اگر ابابکر مرا منع نمینمود ترا بقتل میرسانیدم آنحضرت فرمود که دروغ
گفتی مرد قادر بر قتل من نیستی و حلق او را فشرد بنحوی که نزدیک بود که هلاک
شود و نیز در آن کتاب آمده که حلق خالد را آنحضرت با انگشت سبابه و
وسطی گرفت و بفشرد پس فریاد زد خالد فریاد سختی و حدث کرد بجامه
خود بعد از آن آنحضرت سر و پای آن ملعون زده چند قدم او را دور
انداخت و بروایتی آنکه در آن حال عمر متوسل شد ببابای و مرد خالد بود خال
آنحضرت او را که قنبر بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه مادر تو و لو که
جد من عبد مناف بود و پدر تو با صهاک زنا کرد و این عملها که از تو سر
میزند از آن جهت است اگر نه فرموده سید کاینات بود بتو معلوم میکردم

اراده نمودن خالد قتل جناب امیر را و باز داشتن ابوبکر نهی

خوب بخشی کردن خالد ولید زیر جامه خود را از ترس حضرت امیر ع

کمان ما کدام یک کشت ناصواب و اندک نیست عدد او و در کتاب لوامع الانوار
از عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری روایتست که یک روز
در وقت چاشت نزد ابابکر لعین نشسته بودیم که خالد بن ولید آمد با لشکر
بسیار و قطب آسیا در گردن او طوق شده و از گرانی نمیتوانست بر داشتن
در باب کرده گفت که این چه رسوایی و چه خلافتست که تو میکنی سخنان
در دشت بسیار در روی او گفت و از خالد یکی از حضار سبب این طوق لعنت را
پرسید گفت از طایف باین لشکر و حشم می آمدم و در راه بعلی بن ابی طالب
و موالیان او رسیدم و او از روی خشم بر من نگریست و گفت تو بودی که
بفرموده ابابکر میخواستی که مرا بقتل رسانی گفتم بخدا که اگر او بر این کار حکم
میبود ترا میکشتم چون این سخن شنید آتش خشمش زیاد شد دست دراز
کرد و سر دوش مرا بگرفت و برد باسیایی که آنجا بود و این قطب باین عظمت
که میبینی بر گردن من پیچید و ما سر دارا بابکر هر چند جد و جهد نمود
که اورا از گردن او بیرون کند نتوانست آهنگر را آوردند ایشان نیز عاجز
گشتند و گفتند بی کوره و آتش حل آن نمیشود و هم چنین بود تا آنکه حضرت
امیر المومنین ع بمدینه باز گشت و ابابکر و یاران بخدمتش التماس و

خوب
غلیظه کردن حضرت امیر [illegible] خالد ولید را

الحاح

الحاح بسیار نمودند آنحضرت دست کرد و سر خالد بگرفت و او را پیش کشید سر
قطب را بگرفت و در دست مبارکش چون موم نرم شد تا از گردن آن ملعون
بیرون کرد ای ناصبی بی دین و پیروان آن ملاعین باین مرتبه ذکر خالد ولید
پلید از صحابه رسول خداست مگر نشنیده که گفته اند بیت دور شو
از قرب بتان کار خراب جیفه هم بوی بد از آفتاب

باب بیست و چهارم

در ذکر بعضی از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه طلحه و زبیر که بعداوت و دشمنی
حضرت امیر المومنین علیه السلام بر خواسته طبل مخالفت و منازعت کوفتند
و نقض عهد و پیمان نمودند و خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند
و طلحه یکی از اصحاب عقبه است که بقصد قتل رسول الله ص اتفاق نموده
بودند و خدای تعالی رسول خود را از کید و مکر ایشان محافظت نمود
طلحة بن عبد الله تیمی پسر عم ابو بکر بود و زبیر بن عوام اسدی اسماء خواهر
عایشه در خانه او بود و ناصبیان بی دین و سنیان لعین طلحه و زبیر را از جمله
عشره مبشره میدانند و از صحابه کبار شان میشمارند و در تعظیم و تکریم آن
دو میکنند و تصدیق احادیث وضع نموده اند و هر دو را در درجه شهدا و
مقتولان بدر و حنین میدارند که بجهت خون خواهی عثمان با علی جهاد

خوب
در ذکر کشتن زبیر و [illegible] طلحه

و قتال کردند و چون حق سبحانه و تعالی میخواهد که بطلان مذاهب مخترعهٔ
ایشان را بر صاحبان عقل و دانش ظاهر و هویدا سازد لهذا کلمهٔ حق را بر
زبان ایشان جاری میسازد و در روز قیامت قول و گفتار ایشان را وبال ایشان
جهت ساخته معذب و معاقب میگرداند چنانچه شارح بخاری از ابن عبد
البر روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را
آواز داده بنزد خود خواند و چون زبیر بنزدیک حضرت رسید فرمود که
بیاد داری که در فلان روز در فلان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله
با تو گفت علی را دوست میداری تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه
او برادر من است و بعد از آن سید کاینات فرمود که اما انک ستقاتل علیاً
و انت ظالم یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه
تو ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه
مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار آن را از من فراموش
کرده بود و ابن جرموز از عقبش روانه شد در وادی سباع بقتلش آورد
و آن را بحضرت جهت جایزه داشت آنحضرت فرمود که از آنحضرت شنیده ام که
گفت بشر قاتل ابن صفیة بالنار یعنی بشارت ده کشنده پسر صفیه را باتش

دوزخ

دوزخ پس ابن جرموز از غصه خود را هم کشت و ابن جرموز روز اول با عایشه
بود و چند کس از صحابه بر حضرت امیر المومنین علیه السلام را کشته بود و
چون روز آخر دید که فتح از این جانب است از بقتل زبیر اقدام نمود که
تلافی و تدارک کند نه آنکه در کشتن زبیر کار ثوابی داشته باشد و بعضی
گویند در میان خوارج نهروان داخل شد و در آنجا بجهنم رفت و بروایتی
آنکه حضرت رسول فرمودند که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و
بیت مولوی معنوی در مثنوی فرموده ای بریده آن لب و حلق و دهان
که کند تف سوی ماه آسمان   تف برویش باز گردد بی شکی   تف سوی
گردون نیابد مسلکی   هرکه با شمع خدا آرد پف او   شمع کی میرد بسوزد پوز
او   و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بطلب
خون خواهی عثمان تحریص و ترغیب نمود و باعث چندین فتنه و فساد شد
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت زن رسول خدا را شهر بشهر
میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع هذا تنبیه
نشده مردم را بر جنگ ترغیب مینمود و میگفت ای مسلمانان صبر کنید که بدل
صبر نصرت و ثواب شما را باشد   بیت   بی خبر زانکه نقش بند قضا   در پس

ورد کرد واصف شد ناظم کجم

بوده نفسها را در مروان ملعون بغلامش گفت بخدا قسم که هیچ کس بر کشتن
عثمان حریص‌تر از طلحه نبود و غلام را پس خود ساخته تیری زهرآلود بطلحه
انداخت و تیر بر طلحهٔ ملعون خورد از اسب بزمین افتاده بیهوش شد نظم
خدنگ بلا از قضا در رسید ٭ برو خورد و رگهای جانش برید ٭ بر تیر بلا
کشته بهر کما او ٭ بود شیر را اولیا را عدو ٭ و چون بهوش آمد دید که خون
از او روانست و کارش سخت دشوار شد بغلامش گفت مرا بجائی برسان
غلام گفت نمیدانم که ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله خونی ضایع‌تر
از خون خود در قریش ندیدم مکر این تیریست که از جانب الله عز
رسید واه و ناله میکرد تا هم انجا جان بمالکان دوزخ سپرد بیت حسود
جاه ترا خلعت عدم زیبد ٭ که ضایع است لباس وجود در بر او ٭ و در کتاب
احتجاج روایت است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان
کشتگان بطلحه رسید امر نمود که او را راست نشاندند و خطاب باو نموده
فرمود که ای طلحه بود ترا سابقه اما شیطان داخل شد در سوراخهای بینی
تو و برد ترا بدوزخ و بعضی در آن کتاب آمده که چون حضرت بکشته او رسید
گفت ای شکننده بیعت من وای نیم رسانندهٔ فتنه در میان امت ای خواننده

تکلم کردن حضرت امیر ع با نعش طلحه ملعون مردود

مردمان بقتل من و الحال بقتل تو عبرت گیرند دیگران و امر نمود که طلحه را
نشاندند پس آنحضرت فرمود ندای طلحة بن عبیدالله قد وجدت ما وعدنی
ربی حقا فهل وجدت ما وعدک ربک حقا پس امر فرمود که بخوابانند
او را و بعضی از اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین با طلحه حرف میزنی بعد از قتل
او فرمود آری بخدا که شنید کلام مرا چنانکه شنیدند کفار کشته کان بدر
بکلام حضرت رسول و در کتب فریقین مذکور است که بعد از آنکه
طلحه و زبیر بیعت بحضرت امیرالمؤمنین کردند شبی بخدمت آنحضرت آمدند
حکومت مصر و بصره میخواستند فرمود من ولایت و حکومت بکسی دهم که بر امانت
و دیانت او واثق باشم و شما بعبادهٔ خدا راضی نمیشوید و زیاده از آن طلب
میکنید گفتند ما همیشه عزیز و محترم بوده‌ایم و صاحب جاه و منصب آنحضرت
دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت که این چراغ را بردار و دیگری
بیاور پرسیدند که یا امیرالمؤمنین سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از
آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال حساب
مینوشتم و الحال با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال بسوخته
باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند با هم گفتند بدین طریق درویش

آمدن طلحه و زبیر بخدمت امیر ع و تغییر کردن حضرت چراغ را بچراغ دیگر و شبیه نمودن این

که این مرد را شریعتی بود بنابر زهد و تقوی و کرامت و ایالت بمانند هر دو فکر دیگر
نیامد کوردی و زبیر [illegible] بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و رخصت
زیارت مکه معظمه طلبیدند آنحضرت فرمود والله که غرض و مطلب شما
زیارت نیست سوگند بسیار خوردند که ما را مطلب دیگر نیست و از مدینه
طیبه بجانب [illegible] عامر که [illegible] از قبل عثمان والی بصره بود بیرون رفتند و عبد الله ابن
عامر با ایشان عهد [illegible] که چون بصره رسید من چندین مرد تیغ زن
و چندین هزار درم شما را مدد کنم و در کتاب عتیق که از مصنفات اهل سنت است
از ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی روایت است که باعث ضلالت و گمراهی
طلحه و زبیر معویه شد که بایشان نامه نوشت که بیعت گرفتم از برای
توای زبیر و بعد از تو از برای طلحه از اهل شام و علی را در شام و مصر
دوست و معینی نیست و شما طلب خون عثمان را اظهار کنید و ایشان فریب
معویه خوردند و [illegible] از مدینه طیبه بیرون آمدند بمکه معظمه رفتند
و عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید که رسید و مولوی
معنوی فرموده نظم هر که تازد سوی کعبه بی دلیل همچو این سرگشتگان
گردد ذلیل تو نمی بینی خود دلیل ای راه جو ور نمی بینی برو بگو را از او

احتجاج امیر (ع) در روز جمل با زبیر

و در کتاب احتجاج مرویست که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی
ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام که آن ده کس همه از اهل بهشت هستند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید که آن ده کس کیانند پس زبیر
گفت من و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص و ابو عبیدة ابن الجراح و سعد بن عمرو بن نفیل و آنحضرت را نام نبرد حضرت امیر
باو گفت که تو نه کس شمردی باز شمرد و آنحضرت را داخل کرد پس حضرت
امیر علیه السلام فرمود که من نیز داخلم گفت بلی فرمود که تو گواهی میدهی که
من از اینها و اهل بهشتم گفت بلی آنحضرت فرمود که بخدا قسم و خدا را گواه
میگیرم و گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی در بالا که در
قعر جهنم غاریست و در آن غار چاهی و در آن چاه تابوتیست که بعضی
از آنها که نام بردی که از عشره مبشره اند مکان ایشان در آن تابوت است و در سر
آن چاه سنگیست و هر گاه خدای تعالی خواهد که بتاباند دوزخ را آن سنگ
که بر دارند آن سنگ را تا دوزخ از حرارت آن چاه تابیده شود و هر گاه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکسی بگوید که تو از اهل دوزخی یقین که
گفته او فرموده رسول خداست و حضرت رسول آنچه بزبان معجز بیان

خادی ساخته باشد و فرمان خدای تعالی بوده و از دروغ و کذب مبری و منزه است
و هر که بر امام زمان خروج کند و باعث این همه قتل و فساد شود رتبه
و منزلت او در جهنم کمتر از مرتبه و مقام خلفای ثلثه لعنهم الله نخواهد بود
و در عذاب و عقاب با ایشان سهیم و شریک خواهد بود و صحابه رسول
خدا بودن نفع و فایده با ایشان نرسانید چنانچه عارف نیشابوری گفته هر
کرا روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت باب بیست

پنجم در ذکر بعضی از کردار کریهه قبیحه عایشه و حفصه در این
هر دو با آنکه مدتها صحبت رسول کرده بودند بسبب دشمنی و عداوت
او میکردند و ناصبیان بی دین بسبب عداوتی که با مولای مؤمنان دارند
عایشه و حفصه را ام المؤمنین میخوانند و دوستان و موالیان آنحضرت را
رافضی مینامند چنانچه عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب گفته
هر که دارد حب او و متقی است تو همی گوئی که او خود رافضی است
و حمیدی در منهاج خود دویست و نود و پنج حدیث از عایشه روایت
کرده و از باقی ازواج آنحضرت که فرق میان عایشه و ایشان بغیر علت و قت
اهل بیت نیست عشر و بلکه نصف عشر این عدد روایت نکرده و از ام سلمه

خوب

امیر المؤمنین در شعله دور زخار [illegible] و از نهضت و خلت [illegible] از روز اول انقیاد [illegible] خود [illegible] در خصوص [illegible] آنحضرت در [illegible] شتم و [illegible]

زیاده

در رفع عایشه ملعونه

زیاده بر سیزده حدیث متفق علیه و بیست و سه حدیث مختلف فیه روایت
نکرده و از دیگران هیچیک بدین نرسیده و از حضرت فاطمه صلوات الله علیها
دو حدیث نقل کرده اند با آنکه حمیدی نیز ذکر کرده که عایشه در جهالت
بمرتبه بود که مدام بالعشق نازی میکرد و در پیش او زنان مغنیه فی ابیات
نواختند و رقص میکردند میکردند و باستماع حدیث نبی پرداخته است
و عایشه و حفصه چندین بار حضرت رسول را از خود دلگیر ساخته خود را
قابل لعن و طعن و مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساختند از آنجمله در کتاب
کاشف الحق آمده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع فارغ
شده عازم مدینه شد که گشت جبرئیل امین پیغام حضرت رب العالمین بسید
المرسلین رسانید که امیر المؤمنین ع را امام کل انام گردان و عهد و بیعت
او بر جمیع مکلفین لازم و واجب نموده این پیغام را به بندگان برسان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله راز و در خلوتی ساخته بین اسرار در بیعت را
با حضرت علی علیه السلام در میان نهاد و چون عایشه از امر خلوت آگاه
یافت در تحقیق آن مبالغه نمود حضرت رسول م عایشه را نهی ساخته در
اخفای آن نهایت اهتمام نمودند تا بحدی که گفت اگر افشای این راز نمائی

خلافت امیر نموده در زمره کفره داخل کردی و چون بر بعضی از نزول جبرئیل و
امر الهی در این باب واقف شده بود مبالغه و اهتمام رسول خدا را اعتبار نکردند
بعد از ساعتی حفصه رضی عمر را خبر دار کردانید و حفصه پدر را آگاه
کردانید و او بابو بکر رسانید و از او بابو عبیده جراح و عبد الرحمن بن عوف
رسید و از ایشان بباقی منافقان سرایت کرد تا آنکه مجمع گشته هلاکت پیغمبر
خدا قرار دادند چنانکه در قصه عقبه در کفر خلفای ثلاثه ذکر شده و چون
ضمیر منیر حضرت رسول صلعم جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نمود
و گفت افشیت سری والله یعنی از یک لعلات یعنی سر مرا فاش کردی حق
تعالی جزای عمل بتو رساند رباعی عهدی که زنان کنند بی بنیاد است
وز دست زنان بهر طرف فریاد است مهری که نهند بنیک و بد ازاد است
مانند که حدیث این جماعت باد است و در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است
که بنابر مصلحتی سری چند حضرت نبوی بحفصه گفت و در کتمان او
کوشید از جمله اسرار مقدمه ابابکر و عمر بود که ایشان بعد از من مرتکب
امر خلافت خواهند شد و این سر را حفصه بعایشه گفت و عایشه بپدرش
گفت و او بعمر گفت و آن دو منافق تمهید کردند که بموجب کلام آن صادق

و در بعضی عایشه و حفصه

القول

الف

القول خلافت بما قرار خواهد گرفت باید که حضرت رسول را زهر دهیم تا
زود بما منتقل شود و ایشان بزهر دادن حضرت جازم و مصمم شدند
جبرئیل امین از جانب رب العالمین بحضرت سید المرسلین آمد آنحضرت را
بر آن امر مطلع گردانید و در کتاب کاشف الحق از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دختر
حضرت شعیب صفورا بعد از موسی بوصی موسی یوشع بن نون خروج کرد
و یوشع او را باسیری گرفت و بجهت حرمت موسی خلاص شد و من ترا از آن
ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله
نماید و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله بخدمت آمدند و
استدعا نمودند که دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد آنحضرت
گفت من وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری و نشستن در خانه و ترک نمودن
زینت زنان جاهلیت را بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که جبرئیل
مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعونند در زنان هر چیزی که پیش از من بوده اند
و در اکمال حضرت امیر المؤمنین ع رسید و چون حضرت رسول صلعم او را دید
گفت یا علی تو مظلومی بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب کرده است

و هر که با من حرب کند با خدا حرب کرده است هر که از تو دوری کند با من
دوری کرده است و هر که از من دوری کند با خدا دوری کرده است و این
حدیث صحیح است بر لعن عایشه و حفصه و ام المؤمنین چنین میباید
که قابل لعن و طعن باشد و دیگر از جمله افعال و اعمال غیر مرضیهٔ عایشه
و حفصه که باعث لعن و طعن ایشان است آنست که رسول الله صلعم در خانهٔ
زینب عسل خورده بود و چون عایشه و حفصه مطلع شدند اتفاق نموده
گفتند بگوییم بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده این سخن زشت را
با آنحضرت گفتند و مجاجت و خشونت بسیار کردند و کمال ایذا و آزار بآن
سرور رسانیدند آنحضرت خوردن عسل را بخود حرام ساخت و سوگند
یاد نمود که دیگر عسل نخورد و بروایتی آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت
داشته بود و عایشه و حفصه خشونت و مجاجت بسیار نمودند آنحضرت
عسل کردن را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که بگاه از زنان
عزل نماید پس تقدیر جبرئیل امین بفرمان ملک جلیل آمده این آیه آورد که
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم
که چرا چیزی که خدای تعالی بر تو حلال کرده بر خود حرام میگردانی بجهت رضای

بر خود عسل را حرام کردن حضرت رسول بجهت عایشه و حفصه

در صحیح

نکاح عایشه

در صحیح حمیدی و بجامع آورده اند که حضرت رسول صلعم روزی خطبه میخواند
در اثنا اشاره بخانهٔ عایشه نموده سه نوبت فرمود که درین خانه فتنهاست
و این بنا شده که شاخ شیطان اینجاست و از اینجا بیرون خواهد آمد و نیز
در جامع حمیدی ذکر شده که حضرت رسول اشاره بخانهٔ عایشه نموده گفت
سر کفر درین خانهاست و از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید ای ناصبی ملاحظه
اقوال دانشمندان خود کنید که از حضرت سید کاینات صلعم روایت میکنند
که آنحضرت فرمود که عایشه سر کفر است و اصل فتنه و مع هذا او را ام المؤمنین
و غازیه و مجاهده فی سبیل الله میدانید و در صحیح بخاری مسطور است
که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته که در روز جنگ جمل دیدم که جمعی کثیر
هودج عایشه را گرفته اند و چون ذکر رسول الله بود تردد در خاطرم
بهم رسید و در این اثنا بیادم آمد که روزی در خدمت حضرت رسول ذکر
شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما
ولوا امرهم امراة یعنی هرگز فلاح و رستگاری نباید جماعتی را که متولی امور
ایشان باشد تردد ازان خلاص شدم و از آن کلمه عجیب تنفر بمن رسید و غزالی
که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب نکاح در مذمت عایشه چند

چیز نقل کرده یکی آنکه مصاحبت عایشه هرگز مرضی طبع حضرت رسول نبود
دیگر آنکه روزی ابابکر بدیدن عایشه رفت وشنید که پیغمبر خدا از و گله آمیز
گفت آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من حاکم کنم پس حضرت رسول
بعایشه گفت تو حرف بزن یا من حرف زنم عایشه در جواب گفت تو حرف
بزن اما بغیر از راست مگوی ابابکر چون دانست که پیغمبر خدا بغیر از راست نمیگوید
در جواب رسول چنین حرف نباید زد گویا این آیه الذین یؤذون الله
ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نشنیده بود وآیه ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بود سوم کلامی را نقل بر جدیما
رجع النفس بوجهها اگر این روایت ولی سن بود وجهتی جوانی از بعض
چیزها غافل نشناخت در آنوقت کمال عقل داشت و معلوم است که عایشه
در مجاهد فی سبیل الله باشد نمیدانست که حق تعالی در حق زنان پیغمبر گفته است
وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانهای خود باید نشست
و زینت که در ایام جاهلیت معمول بود راست میکردند نکنند مانند بیشتر سوار
شوید وشتر را پوست پلنگ بپوشانند و در بالای پوست زره فرو
گذارید و بقصد جهاد از مکه بصره روند و با نام زنانی که مهاجر و

انصار

انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم با امامتش اتفاق کرده باشند خروج کند
و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند شوهش یاد کردن رسول
خدا باشد و بدین صفت از خانه بیرون آمده بجدال و قتال قیام نماید چهارم ابن
شکویه و ابو نعیم و ابن ابی حدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه
و زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بر حواب رسیدند
و عایشه فریاد سگان آن موضع شنید پرسید که این موضع چه نام دارد چون
لفظ حواب بگوشش آمد از رفتن بصره پشیمان شد گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق چون به
حواب خواهد رسید سگان بر او فریاد خواهند آمد و لعنت بر او خواهند
کرد وحجت کرد ای عایشه که تو آن نباشی طلحه و عبدالله بن زبیر پنجاه کس
بهم رسانیدند و همه گواهی دادند که این حواب نیست و از برگشتن پشیمانش
ساختند چنانچه در وقت راهی شدن شتری بلند بزرگ او در ندکه
بر آن سوار شود و شتر عسکر نام داشت و چون نام عسکر شنید پشیمان
شد گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگاه دار از
آنکه بر شتر عسکر نام سوار شوی و محاربه علی میسر نباشی و طلحه و زبیر

پشیمان شدن عایشه را اید
از جنگ آمدن و اورا فریب

نام شتر را بوکر دانیدند ولباسش را تغییر داده فریبش دادند **شعر** اخدع بها لسنة

اللئیم فانه یفشی القبیح ویکتم المعروفا وچون عزم جزم نمود این خبر بام سلمه

رسید نامه باو نوشت که از خدا بترس وحق تعالی فرموده است که زنان رسول

در خانهای خود ساکن باشند رسول خدا را خشمگین مگردان عیب باشد که

زن او در میان لشکر رود و با مسلمانان حرب نماید **بیت** ای عایشه این بند

قوم اعلاست مستوری تو بر قتل ابناست جواب گفت که مالک چون بر قتل

عثمان سعی کرده مرا منع میکند وبا آنکه عایشه در قتل عثمان شریک غالب بود و

همیشه میگفت اقتلوا نعثلا فانه قد کفر واقتلوا حراق المصاحف یعنی بکشید

پیر کفتار را که بتحقیق او کافر است وبکشید سوزنده مصحفها را ولهذا فرمود

صاحب ماتم دخون خواه عثمان است در روضة الصفا آمده که نعثل اسم شخصی

طویل اللحیه بود که عثمان با او در صورت مشابهت داشت و هرگاه ناسزا

در مذمت عثمان زبان میگشودند او را باین اسم میخواندند ودر کتاب کشف الغمه

مذکور است که در روز حرب جمل شخصی بعایشه گفت یا ام المؤمنین تو چگونه

امروز بخون خواهی قیام مینمائی و حال آنکه قبل از این مردمان را بقتل او امر

میفرمودی و ترغیب مینمودی گفت آن روز که من بقتل او امر میکردم و بکشتن

او راضی بودم او ظالم و فاسق بود امروز که او تائب شد و استغفار نمود مثل

نقره خالص گشت چگونه کشتن او روا بود و باعث عداوت میان عایشه

و عثمان آن بود که در وقتی که عثمان والی شد انچه ابابکر و عمر بعایشه و

حفصه از بیت المال میدادند قطع نمود عایشه بعثمان گفت انچه پدر من و عمر

بمن میدادند تو نیز بده گفت من در کتاب و سنت چیزی نیافتم که تو و حفصه چیزی

باید داد ولیکن پدر تو و عمر چیزی بتو و حفصه عطا میکردند بطیب و رضای

نفس خود و من بتو چیزی نمیدهم پس گفت از میراث پیغمبر بمن چیزی بده

عثمان گفت تو و جمعی از صحابه بودید و شهادت دادید که پیغمبر فرموده که

پیغمبر را میراث نمیباشد و حق فاطمه را باطل ساختید اکنون امروز طلب میراث

میکنی من این کار نمیکنم و چیزی بتو نمیدهم و هرگاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز

عایشه فریاد و فغان میکرد و پیراهن حضرت رسول را بر میداشت و میگفت

عثمان بمخالفت صاحب این پیراهن میکند و چون آن خلیفه ناحق آن فغان شنید

سخنان زشت و درشت میشنید بالای منبر میرفت و میگفت عایشه دشمن

خداست و حق سبحانه و تعالی برای او و حفصه مثل زده در کلام خود بزنان

نوح و لوط آنجا که فرموده ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا

قطع کردن عثمان وظیفه
عایشه و حفصه لعنهما

تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار
مع الداخلین و عایشه پیوسته میگفت یا نعثل یا عدو الله تو کیستی که ترا رسول
نعثل یهودی نام کرده که ریش میبود و یکدیگر را لعن و طعن میکردند تا عایشه
سوگند خورد که با او در یک شهر نباشد و از مدینه بیرون رفته در مکه قرار
گرفت و بعد از قتل عثمان صاحب ماتم شد طلب خون عثمان باغوای طلحه و
زبیر میکرد و در کتاب فصول المهمه روایت است که در وقتی که عثمان را محاصره
داشتند عایشه عازم مکه شد و نظر او بآن جماعتی که بمحاصره عثمان قیام داشتند
واقع شد آن جماعت را بر کشتن عثمان تحریص و ترغیب نموده دشنام بسیار بعثمان
داد که هنوز پیراهن حضرت رسول کهنه نشده است سنت او را کهنه ساختی
بکشید این پیر کفتار را و نعثل را که زنده اش مگذارید و چون بمکه معظمه رسید
عمره بگذارد و متوجه مدینه مشرف شد ناگاه در راه دید که عبدالله بن سلمه
از مدینه می آید از او پرسید که کار عثمان بکجا رسید گفت که کشته شد
گفت شکر خدا که رستگار شدم از شر عثمان و امت آن حضرت رسول گو تا آگو دید
گفت بگو که مردم بکه بیعت کردند گفت بعلی بن ابی طالب گفت آه بعد از این
خلافت بر بنی تیم نیفتد و کاشکی آسمان شکم بر زمین افتادی تا مردم بر علی بیعت نکردندی

وبار

تصحیح ۱۲ ام شهر ربیع [illegible]

و بار دیگر بمکه مراجعت نمود و طلحه و زبیر با گروهی از بنی امیه طاغیه باغیه نزد او
آمدند او را بر طلب خون عثمان تحریص مینمودند و خود غیر از آن آرزوئی
نداشت و عمال عثمان از اطراف و اکناف آمده در مکه بودند جمیع مالهائی که از
اطراف آورده بودند نزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند و لشکر بسیار
مرتب ساخته عزیمت بصره نمودند و عایشه نزد ام سلمه آمد که تو از زنان
رسول بزرگتری و قوم عثمان را محصور و عدوان بقتل او کردند و در بصره
هواداران عثمان بسیار است با من رفاقت نما که طلب خون آن مظلوم نمایم
ام سلمه گفت ای دختر ابابکر تو مردم را بکشتن او تحریص مینمودی و میگفتی
بکشید این پیر کفتار را ترا با خون عثمان چکار او از بنی امیه و تو از بنی تیم
و این چه اندیشه باطل است که بخاطر تو خطور کرده و حبیسه رسول بودن
بیرون می آیی از خدا بترس و از آن کلمه که حضرت رسول خبر داده اندیشه
کن و وصیت آنحضرت را فراموش مکن و خود را زیانکار دنیا و آخرت
مگردان و از شرمساری روز جزا یاد کن عایشه خشمگین شد از نزد ام سلمه
بیرون آمد و نزد حفصه شد و مقصد خود بیان نمود و حفصه سمعا و طاعة
باتفاق عایشه عازم بصره شدند و ام سلمه نامه بحضرت امیرالمؤمنین ع

نوشت و جمیع اجناد را پنج دانه درج نموده مصحوب پسر خود بمدینه فرستاد
و در کاشف الغمه آمده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه
بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت
که علی در فلان منزل فرود آمده و ترس دارد که پیش آید و نمیتواند که برگردد
و چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث نبوی الحب یتوارث والبغض یتوارث
زنان مغنیه طلبید و مضمون کتابت عایشه را بنظم در آورده میخواندند و دف
میزدند و سرور میکردند ام کلثوم روی پوشیده بخانه حفصه رفت و این شعرها را
بنظم در آورده میخواندند و دف شنید روی خود را گشود و حفصه خجل شد
و عذر خواهی نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر
خاندان ما قدیم است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد
قتل پدر ما دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و خدای تعالی
شر ایشان را کفایت کرد و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و
صالح المؤمنین در آن باب فرستاد این بگفت و بخانه خود آمد و در کتاب
احتجاج مذکور شده که چون عایشه ببصره آمد جمع کثیری را باطاعت و انقیاد خود
در آورد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ببصره آمد با عایشه جنگ

متفق شدن حفصه با عایشه در خلاف حضرت

احکام از غزوه جمل

نمود و طلحه کشته شد و زبیر از معرکه جنگ فرار نمود و هودج عایشه را بر شتری
عسکر نام بار کرده بودند و یکپای شتر را قطع نمودند و او بر دیگر پا ایستاده
بود مردم را از آن حالت تعجب آمد مولای مؤمنان فرمود که بکشید شتر را
که شیطان او را نگاه داشته پس عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر آن شتر را کشتند
و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون روز
جمل عایشه گرفتار شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که سزاوار
آنست که عایشه را آزاد کنیم از برای حرمت رسول پس آنحضرت قسم داد مردمان را
که بخدا که هر که از سید کاینات شنیده باشد که بعد از من اختیار زنان
من با علی است بر خیزد و گواهی دهد سیزده کس بر خواسته گواهی دادند
که بعضی از ایشان در جنگ بدر در خدمت سید البشر بودند پس در این
وقت عایشه بگریست بحدی که مردمان آواز گریه او را شنیدند پس
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مرا خبر داده پیغمبر صادق که یا علی
خدای تعالی بمدد و یاری تو خواهد فرستاد در جنگ جمل پنجهزار فرشته
و عایشه از آنحضرت التماس نمود که در بصره باشد استدعای او بدرجه قبول
نرسید او را با محمد بن ابی بکر همراه نموده معزز و مکرم بمدینه فرستاد و ا

عوض محمد بن ابی بکر که از موالی مؤمنان مشاهیر نموده بود بمعویه نوشت و تحریص
و ترغیب وی نمود بمجادله و مقاتله آنحضرت و از این مجادله و مقاتله فایده که
بعایشه رسید آن بود که خود را مستوجب لعن و طعن و سزاوار عذاب و
عقاب الهی نموده باعث ریختن خون چندین هزار مسلمانان و مؤمنان شد
و از عامر بن طفیل مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
رسول اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون اصحاب
جمل شکست خوردند حاضر روزی بخدمت عایشه آمدم و با و گفتم که علی چنین
چیزی میگوید عایشه گفت علی راست میگوید و من نیز از حضرت رسول شنیدم
ولیکن من از اهل جمل نیستم و جمل شد و احمد بن حنبل در کتاب نادر الاخبار روایت
ذکر کرده که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه
میفرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند
مؤمن باشد عایشه گفت کافره است چرا که حق تعالی فرموده من یقتل
مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها یعنی هر کس بکشد مؤمنی را دانسته پس
جزای او دوزخ است که در و مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امرأة
قتلت ستة عشر الفاً و ثمانین من اولاد المؤمنین یعنی چه گوئی در حق مادری

که بکشد

مانع شدن عایشه از تابوت امام حسن ع

که بکشد شانزده هزار و دویست فرزند از اولاد مؤمنان و مسلمانان را چون
عایشه فهمید که غرضش چیست و سخن را سیق بگوش او خورد بموجب الحق
مر از آن زن دلگیر شده گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من پس آن
زن گفت ای عایشه معلوم است که دشمن خدا کیست و فی الفور بیرون رفت
و با این مقدار طغیان و عصیان در ریختن خون شانزده هزار از مسلمانان آن
ملعونه مردوده از خود راضی نشده مانع آمد که تابوت حضرت امام حسن را
بزیارت رسول الله برند و این را نیز سبب دیگر گناهان خود نمود شعر
فکیف نطیق یوم الحشر علا لاوزار اکبناد کالرواسی و در کتب فریقین
مذکور است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از دار فنا رحلت نمود
برای بقا خواهید امام حسین علیه السلام جسد مطهر آنحضرت را برداشته
بروضه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله برد عایشه در میان و جماعتی
از بنی امیه طاغیه باغیه بگمان اینکه میخواهند حضرت امام حسن علیه السلام را در حجره
رسول دفن نمایند آمدند و نگذاشتند که بوده تابوت جسد برد که آتش بزنند و تا
آنحضرت را تیر باران کردند در آن روز عایشه بر استر سوار شده میگفت
حجره رسول الله از من است و من راضی نیستم که او را در اینجا دفن نمایند و ابن عباس

و ابن عباس در جواب او این شعر را گفت و بروایتی عبدالله بن الحسن علیهما السلام
این شعر را در لباس نظم انتظام داد تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک
التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ جمل بر شتر سوار شدی
و امروز بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل هم سوار
شوی و ترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه از جمله هشت یک میرسد
چه او را هشت زن دیگر بود و دختری هم داشت و بجمیع زنان یک هشت
میرسد و نه یک آن هشت یک از تو است و تو همه را تصرف نموده و حجره
رسول الله را خانه خود نام کردی و در خبر است که سیصد آدم روانی باتفاق
عایشه بر جنازه سر راه گرفتند و بر جنازه آنحضرت که حاملان عرش اعظم
متحمل آن شده بودند تیر انداختند و اول کسی که مرتکب تیر انداختن شده عایشه
بود و تحریص دیگران نیز بآن امر نمود و در کتاب احتجاج روایتست که عمرو
عاص بی اخلاص بعایشه گفت که من دوست داشتم که تو در جنگ جمل کشته
میشدی عایشه گفت ای ابتر چرا گفت تو کشته میشدی بتشنیع و سرزنش
بودن از برای علی که مردم میگفتند که عایشه زن رسول را علی بقتل رسانید
زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کرده که عمیر گفت من روزی

نزد

گواهی دادن عایشه در این مطلب که حق خلافت با علیست

نزد عایشه رفتم و از او پرسیدم که یا ام المؤمنین مرا خبر ده که دوست ترین کسی
نزد حضرت رسالت پناه چه کس بود گفت دختر او فاطمه زهرا انگه گفتم سخن
من در مردانست گفت شوهر دختر او علی بن ابی طالب که صایم النهار و قایم
اللیل بود و در وقت رحلت قبض روح سید کاینات را در کنار علی نمودند
پس عمیر گفت بعد از استماع این حدیث از عایشه با او گفتم هرگاه تو میدانستی
که علی بن ابی طالب علیه السلام نزد آنحضرت دوست ترین خلق خدا بود و بآن او
صاف موصوف چرا با او عداوت کردی و در روی عاصی شدی بیت
ای بر لب بحر تشنه بر خاک شده وی بر سر گنج از گدا فاقه مرده پس عایشه چون
این سخن شنید معجر خود را بر روی خود فرو گذاشت و بگریست و گفت نصیب
من از کار دنیا قضا این بود و آگوید او را منافی است که اطاعت و فرمان او بر همه
کس واجب و لازم است و مترجم دیوانی که منسوب است بمولای مومنان کلام
معجز نظامی که از آن حضرت در این باب واقع شده در رشته نظم در آورده
رباعی در علم و عمل اهل حقایق ماییم داننده اسرار دقایق ماییم گاهی که
سخن ز اهل ایمان گذرد انصاف دهد خصم که سابق ماییم حکایت در
مجالس المؤمنین مسطور است که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث

میکویند و در وایات از عایشه روایت کرده اند که میکفته لو ادرکت لیلة القدر
ما سالت ربی الا العفو و العافیة یعنی اکر ادراک شب قدر کنم سئوال نخواهم
کرد از خدای خود مکر آمرزش کناهان و پایان و عاقبت را بهلول چون
این کلام را بشنید کفت چرا نصف دیکر این دعا را نمیکوید کفتند کدام است کفت
کفت الظفر علی علی بن ابی طالب از برای انکه از مطالب عایشه ظفر بر آنحضرت
بود و کلام بهلول موافق کفته عایشه است بهت که کرد در همه عالم کار ظلم بوده

بدرک رفتن عایشه

که بجز لعنت جاوید ازان نه نشد **باب بیست و ششم** در فوت
عایشه علیها اللعنة و العذاب و الهاویه بود در سبب فوت او اختلاف واقع شده
در کتاب کشف الغمه آمده که باجل مسمی فوت شده و در مرض الموت از وی
پرسیدند که ترا نزد پیغمبر دفن کنیم یا نه او کفت مرا در جوار پیغمبر دفن مکنید
زیرا که بعد از رسول احداث امری کردم که بسبب آن شایسته مجاورت
آنحضرت نیستم و بعد از فوت او بوصیت او عمل نموده او را در جوار سید
کاینات دفن ننمودند و در بقیع مدفون است و در کتاب الزام النواصب
که عایشه در مرض الموت میکفته که دوست میداشتم کماز فراموشان بودم
یعنی نام مرا نبردی و در جمع بین الصحیحین نقل شده که ابن زبیر در حال

جهنم رفتن عایشه

مرض الموت بدیدن عایشه رفت عایشه باو کفت که جنک کردم با فلان و
مطلبش علی بود و بر مقاتله ثابت قدم بودم کاشکی این عمل از من واقع نمیشد من
هرکز بوجود نمی آمدم و در بعضی روایات وارد است که معویه منزل عایشه رفت
او را کشت چنانچه مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه آورده و صاحب
کتاب عوامل الاشیاء که یکی از علمای اهل سنت است نقل کرده که در زمان
معویه در مدینه منبری بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید پلید میکرفت
عایشه ساز دو زن حجره اش برآورده کفت ای معویه پیش از تو مشایخ بودند
از برای فرزندان خود بیعت نکرفتند کفت نه عایشه کفت تو در این کار
اقتدا بکه کرده معویه خجل شده از منبر بزیر آمد بعد از دو سه روز کس
نزد او فرستاد و التماس کرد که توام المؤمنین و زوجه رسول خدائی اکر بدیدن
من آئی باعث فخر من است شرط میکنم که برادران تو هر کدام را منصبی که تو
فرمائی چنان کنم و چون عایشه بدیدنش رفت جاهی که برابر اهل بود در
بالای فرش کسترانیده و کرسی کذاشته بودند تکلیف نشستن کرد نشستن
همان بود و در رفتن همان و چون عایشه بچاه فرو رفت کفت هنوز خالی باش
تا پنبه شوی و وعده ما و تو در چاه ویل است **شعر** همیشه تا که بود آفتاب

غالبتاب معام تاکه زند مدبجا سما خرگاه موالیان ترا باد جا بعالم عیش مخالفان
ترا باد جا بسینه چاه و در روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود و خوی سوم
شده بدین معویه رفت وخر را بر دری بساط معویه راند خر بساط معویه
چون دید بویکی دید و بویکی شاشید مرحمان خماد را عرق حیت در حرکت
آمده از ان خماد آزرده گشته گفت مرا انقدر طاقت وتحمل نیست که این قسم
چیزها را دیده صبر تعلل کرد استاده بعدام کرده خر را باسوار در چاهی که در
کنج خانه بود انداختند وسر چاه را با هست مستحکم ساختند از مدینه بنا رکه
بیرون رفتند و براین واقعه کسی علم نداشت مگر حضرت امام حسین ع
که پیش از وقوع این واقعه خبر دار بود و چون خبر گم شدن عایشه استماع یافت
ابن عباس از انحضرت سؤال نمود بر حقایق احوال او را مطلع ساخت و نیز در
کتاب احسن الکبار قتل عایشه بفرموده عمرو عاص و معویه باندک اختلاف
در عبارت روایت شده و در کتاب فصول المحق آمده که بعد از آنکه معویه
منزل ها ویه عایشه را بچاه انداخت و از مدینه بیرون رفت مردم بر آن
امر مطلع شده جسد او را از چاه برآورده در بقیع دفن کرده ندو در روضه
نقل واده جمال سید کاینات ع عایشه هیجده ساله بود و بعد از حضرت رسول

جل

جهل
وهشت سال بزیست و مرض شمت و شش سال بود و نقل و از عالم عایشه
بچاه هاویه بنزد یزیدان طاغیه باغیه خود در اخر دنیا چهل سال پنجاه و هشت
از هجرت بود و حکیم سنائی در کتاب حدیقه اشاره باین نموده عاقبت هم بکت
از نابغی شد شهید و بکشتی آن طاغی انکه با عفت مصطفی ز بیشان بکند
من در اتوهی رخوان **باب بیست و هفتم** در بیان اندکی از احوال ابو موسی
اشعری که یکی از دشمنان و بدخواهان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود
و اهل سنت و جماعت او را دوست دارند و صحابه کبار میشمارند و ان ملعون را
یکی از اصحاب عقبه بود که اراده قتل سید کاینات داشتند و ان منافق در سنا
افعال ذمیمه و اعمال غیر مرضیه لاتعد ولا تحصی است **از انجمله** انکه چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن ع را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که
اهل کوفه در حرب جمل انحضرت را مدد نمایند امام حسن ع بر منبر رفته خطبه
بلیغ فصیح ادا نموده و مردم را ترغیب و تحریض بمدد و همراهی شاه اولیا در
اوصیا فرمود و اهل کوفه دل بمعاونت و یاری انحضرت گذاشتند و قبول قول
کفتن حضرت امام حسن ع نمودند چنانکه مولوی گفته دو تنگو را ایم از فرمان
تو کفر باشد غفلت از احسان تو وچون انحضرت از منبر بزیر آمد ابو موسی

بیان رفتن ابو موسی
اشعری ملعون

طعن ابو موسی

پس عمار گفت یا ابو موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار
گفت تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن توبه کردم و رسول ص
از برای من استغفار کرد عمار گفت خدایا بگواهی میطلبم که پیغمبر خدا بر تو
لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از محبان و موالیان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مردم را موعظه و نصیحت کردند ابو موسی بار دیگر بر خاست
که حرف زند مالک اشتر بفرمود که او را کشیدند از مسجد بیرون کردند
و مولوی گفته بو سنا مرهمی دهد بر تو بر مین سنگ همی کند هم او وا زبد
طینتان او آنکه چون بعد از قتل عثمان ملعون مردمان بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بیعت کردند و مؤمنان و موالیان آنحضرت در امور شما ابی روی نمودند و منافقان
تمام والم نشستند سرور مؤمنان جمیع عمال و گماشتگان عثمان را بسبب جور و ستمی
که با خلق الله کرده بودند از منصبها و حکومتها عزل نمود و ابو موسی اشعری را
بشفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت و بموجب آنکه کفران نعمت
از کوزه همان برون تراود که در روست در وقتی که لشکر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و عسکر معویه علیه اللعنه بجنگ قرار دادند و ابو موسی و عمرو
عاص را حاکم ساختند چنانکه در کتاب احسن الکبار ذکر شده که بعد از این

یعنی بمنبر رفت خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه بجوشید که من از رسول خدا
شنیدم که گفت بعد از من فتنه ها ظاهر شود و در آن فتنه مرد پدر و علی شما را
بکشتن برادران وی طلبد و نزدیک شد که مردم را متردد سازد که عمار بر پا
برخواست و گفت ای ابو موسی سر فتنه ها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که
که رسول خدا گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب
خواهی کرد و جمل تو زده اند و برین حدیث گواهند و مستحق و سزاوار
خلافت و امامت غیر از علی کس نبود و نیست و یاران که نشسته هیچکدام لایق
مسند خلافت و شایسته مرتبه امامت نبودند و بعنف و تعدی این امر را
و صاحب شدند و عثمان مردود مخذول قابل و سزاوار آن نبود که کسی خون
او طلب کند که بر مسلمانان ظلم و تعدی میکرد و بیت المال را بخلاف خود
راستی تلف مینمود و توبه و انابت نکرده بمرد و در درک الاسفل قرار گرفت
و یا با نفاق گفته نظم نوی کاهل حسد را امام میدانی • که ای چشم بصیرت
اگو نترس نام • از آن دو سر و بیگانه از طریق صواب • فتاده اند بانصاف
داشتان کام • کدام از آن دو سر در حل مشکلات یکی • بعلم و فضل و هنر داد هیچ را
الزام • امام او است که قایم بود بحجت خویش • چراغ غنا دیدار دیگری نگیرد وام

بیکا

واقعه ایشان را وانه رقم شدند عمرو عاص در میان راه گفت که یا ابا موسی
بیا تا چیزی در گوش تو بگویم که سر است ابو موسی گوش پیش داشت عمرو عاص
دانست که وی احمق است که در میان بیابان خالی گوش پیش داشت پس بوی گفت
که بیا من و معویه را عزل کنم و تو علی را عزل کن و دختر تو را بنکاح عبدالله پسر
من در آریم و عبدالله پادشاه باشد و ما هر دو وزیر باشیم و ملک عالم و پادشاهی
در خاندان ما بماند و چون بنهر دقه رسیدند ابو موسی فریب عمرو عاص خورده
انگشتری را از انگشت بر آورده گفت من علی را از خلافت بر آوردم چنانچه
این انگشتری را از انگشت و عمرو عاص برخاسته گفت من معویه را بخلافت مقرر
داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده از خجالت و شرمندگی
راه مکه را پیش گرفت و در مکه متوطن شد تا آنکه بدرکات جحیم انتقال نمود
و بسبب عداوت با سرور مؤمنان خود را حطب نار جهنم ساخت جای یارانت خلد
نعیم است سزای دشمنت نار جحیم است **باب بیست و هشتم** در ذکر بعضی از
افعال ملعونه مطرود ابو هریره مخذول مردود و بدشمنی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مشهور و معروف و نزد اهل سنت صحابی بزرگوار مذکور و موصوف
و در حدیث تراشی ید بیضا داشت و در آن کار دقیقه نیافت بی مثل بود و اکثر
احادیث

احادیث مخترعه موضوعه را اهل خلاف در اختراع سند باو میرسانند و هر حدیث
که روایت از او میکنند در محل اعتبار و اعتمادش میشمارند و مع هذا در
کتاب فصول الحق ذکر شده که ترمذی و ابن زمخشری که از علمای طبقه ضاله اند
در کتب خود ذکر کرده اند که ابو هریره بکذب مشهور بود و معروف و مکرر
بنزد معویه و یزید میرفت و احادیث بنیاد در وصف بنی امیه و بنی عاص
ترتیب میداد و عمرو عاص هر وقت که ابو هریره را میدید بطریق استهزاء
میگفت دیشب چه حدیث بیادت آمد از احادیثی که فراموش کرده بودی
و در کتاب جامع حمیدی در حدیث هشتاد و نهم ذکر شده که عبدالله بن
عمر با بی هریره گفت برای چه حدیثی روایت نما گفت تا از احادیثی که جهت معویه
وضع کرده ام بانچه از برای پدرت در دهم نیافته ام و نیز در آن کتاب آمده که
بابی هریره گفتند که تو اندک زمانی شد که مصاحب شدی و چندین حدیث از حضرت رسول
کاهی میرسید باین همه احادیث کی شنیدی گفت شبها بخدمت حضرت میرفتم
و میشنیدم و روز مینوشتم سامعین خندیدند و او را استهزاء نمودند
اما استهزاء آن کسانی را می باید کرد که با وجود این روایتها که خود مینمایند بر روایت
او اعتماد دارند و از سخن او اعتبار میکنند و ششصد و هفت حدیث که

حمیدی یک فاضل ایشانست از ابی هریره نقل نموده تا بدیگران چه رسد در فن
رازی در اربعین خود ذکر کرده که ابو هریره از زنیا بود آن که عایشه بادنی
چند در ان نشسته بود با استر دهوادی سوار و جامهای فاخر ملوکانه پوشیده
و با غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره که با
که بدین مفخر میکند در ابو هریره آواز او را شنید گفت ای بی بی معذورم دار
تا چندین دروغ بر پدرت نبستم و هفت صد حدیث که در شأن و فضیلت او
بود تغییر نداده از برای پدر تو روایت نکردم جای این است سوار شدم و تازند
بوده از برای خلفای ثلاثه و معویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید
و چون مناسب مقام دید یکی از احادیث مخترع موضوعه مذهب باطل را
ذکر مینماید تا اهل هوش و دانش بطلان آن ظاهر کرده و محدثین ایشان
در کتاب خود ذکر کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم
و ابا بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من شهر علم و ابو
بکر پی و بنیاد آن شهر است و عمر دیوار آن است و عثمان سقف آن و علی در آن است و بعد از
این ناصبی نشنید آن [illegible] تا امیر المؤمنین علیه السلام ترجیح
میدهند و افاده مینمایند که آنان کلا من الاساس والحیطان والسقف اعلی من الباب

گفت ابو هریره صحیح

یعنی

یعنی این بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بهتر و بلندتر از در است
و بدان ای ناصبی که سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در داخل علم و حکمت است
و بیخ و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و بر فرضی که قیاس کنی
که شهر علم مثل بلدهای متعارف باشد شهر سقف نمیدارد و اساس و پی
لازم نیست و پی در زیر زمین میباشد و اکثر شهرها را حصاری نیست
و بنیاد شهر که دیوار از خار و چوب و خشت و علف است وای از دین
برگشته هرگاه حیا و شرم نداری هر چه میخواهی بگو و هر نامعقول که دلت
میخواهد بنویس بیت چون نداری شرم و آزرم و حیا هر چه خواهی میکن
ای بیحیا و مشهور است که در مجلس یکی از پادشاهان اهل سنت یکی از
علمای جماعت این حدیث را ذکر مینمود یکی از ظرفا پیش آمد گفت که این حدیث
تتمه هست ذکر نکردن از آنچه وجه باشد و چون پرسیدند که تتمه آن چیست
گفت و معویة من بلحقها یعنی معویه مستراح آن شهرها است پادشاه و حضار خنده
کردند و تبسم نمودند و ستم حدیث بر همگنان ظاهر شد که قول ناصبی جمله
خطا است همه کذب و دروغ و افترا است باب بیست و نهم در بیان احوال
زشت و کردار ناخوش انس بن مالک لعنة الله علیه و سیناتی دین و [illegible]

در کتمان کردن بساط و
در هوا رفتن و سیر کردن
حضرت امیر مومنان در
زمره را انس بن مالک
کتمان کرد ببلا گرفتار شد

عمر لعین از صحابه کبار دشمن و از رواة ثقه صحیح القولش میدانند و دشمنی
و عداوت آن بی‌ورع معیوب با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنوعی بود که
دوست و دشمن انکار آن نتوانند نمود و در مسند احمد بن حنبل و جمع بین الصحاح
الستة و مناقب خوارزمی مذکور است که از برای حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله مرغ بریانی بهدیه آوردند حضرت رسول چهار بار دست بمناجات
بر داشته مسئلت نمود که بار الهی بیار بسوی من کسی که دوست ترین مردمان
و خلقان باشد بنزد تو که بخورد با من از این مرغ بریان و هر بار حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام می‌آمد انس آنحضرت را باز میگردانید و میگفت حضرت
رسول بمهمی مشغول است در مرتبه چهارم مولای مؤمنان آواز بلند ساخت
که حضرت رسالت پناه شنید آنحضرت را طلب نمود و حقیقت دیر آمدن را
پرسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این مرتبه چهارم است که بر
آمده‌ام و انس مرا بر میگرداند پس حضرت رسول خشمناک شده انس را بدعای بد
یاد نمود و در بعضی روایات وارد است که در آن روز بدعای حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام انس ابرص و پیس گردید یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا
کلما جددت مدحی فیکم قال ذو النصب نسیت استغفا من کونی علی زاهدا

لعن انس بن مالک ببرص مبتلا شدن(?) بجهت ... از ابراز کردن(?)

طلق الدنیا ثلثا و وفا من دعا الطیار ذا بکله ولنا فی بغض هذا مکتفی من وصی
المصطفی عندکم دو وصی المصطفی من یصطفی و در اکثر کتب شیعه ذکر شده
که در وقتی که ابا بکر خلافت را بغصب و تعدی گرفت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از انس شهادت روز غدیر خم و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه
طلب نمود آن ملعون کتمان شهادت نموده بدعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ابرص شد و نیز بطریق مخالفین مرویست از ابو جعل که گفت در بصره
حاضر شدم مجلسی که انس بن مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی
برخاسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرضی که در تو مشاهده میکنم
سببش چیست و حال آنکه بسند صحیح از رسول خدا بما رسیده که مؤمنان
ببرص و جذام مبتلا نمیشوند انس سر بخجالت در پیش انداخته بعد از لحظه
سر بر آورده گفت دعای بنده صالحی در حق من مستجاب شد چون این حرف
بگفت مردمان از هر طرف جمع آمده گفتند یا انس انچه گفتی برای ما بیان کن انس
گفت از این سخن درگذرید و هر چند التماس مینمودند ابا میکرد یاران
بیشتر ابرام مینمودند و میگفتند که تا این حکایت را جهت ما نقل نکنی از
دست ما خلاصی نخواهی داشت چون دید که هیچ جهه مردم دست از او بر نمیدارند

ناچار سبب آن را بیان کرده گفت بعد بر آورده‌اند از برای حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بساطی از ابریشم از طرف مشرق فرستاده که خندق گویند پس حضرت
بسوی ما امر نمود که عشره مبشره را طلب نمایم و چون ایشان حاضر شدند با ابن
عمش علی بن ابی طالب علیه السلام امر نمود که ایشان را بر این بساط نشاندند بعد تا
اصحاب کهف را زیارت نموده مراجعت نمایند و ما نمی‌گفت تو همراه بود
تا هر چه بر بینی ما را از آن خبر دهی بعد از آن بعلی علیه السلام گفت باد را امر
کن که ما شما را بر داشته ببرد ما همه بر آن بساط نشستیم و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بباد خطاب نموده فرمود یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون
باد بساط ما بر داشت و بهوا برد آنحضرت فرمود سیر ما علی برکة الله یا
خود را در هوا ایستاده میدیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه باد را گفت
یا ریح اضعینا ای باد ما را بر زمین گذار و چون بر زمین آمدیم گفت هیچ
میدانید که در کدام سر زمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر
دانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر
ایشان سلام کنیم پس در خدمت آنحضرت بجواب کار ایشان رفتیم مرتبه اول ابا بکر
و عمر سلام کردند جواب نشنیدند پس طلحه و زبیر سلام کردند ایشان را

نیز

قصه رفتن امیر با ... نزد اصحاب کهف و سلام کردن

نیز کسی جواب نداد پس عبد الرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند
و من نیز سلام کردم و هیچیک از ما جواب نشنیدیم پس علی بن ابی طالب برخاسته
فرمود السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس
همه بیکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته
و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال
آنکه جواب سلام واجب است حضرت امیر پرسید که ای اصحاب کهف چرا جواب
سلام اصحاب رسول الله ملتفت نشدید و در سلام ایشان نکردید همه بیکبار
گفتند یا خلیفه رسول انا فتیة آمنوا بربهم و زادهم الله هدی و لیس لنا اذن
ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید
الوصیین پس آنحضرت فرمود که آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله ما همه گفتیم
بلی یا امیر المؤمنین بعد از آن آنحضرت فرمود که بر جا و مقام خود قرار گیرید
و ما برگشته هر کس بجای خود قرار گرفتیم و آنحضرت فرمود که یا ریح احملینا
و باد بهمان روش ما را بهوا برده سیر فرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود پس باد را
امر نمود یا ریح ضعینا و باد ما را فرود آورد و بر زمینی که رنگ زعفران
داشت و گیاهی بغیر از درمنه ترکی نداشت و هیچ طرف آب در و نبود ما گفتیم

یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و ما را آب نیست که وضو سازیم پس آنحضرت
برخواستند نگاهی بآن زمین کرده نزدیک بما رسید و پای بر زمین زده دیدیم که چشمه
آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی دیدیم در
نهایت شیرینی و خوشی مزگی و سردی بود از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود
که اگر این آب نبود جبرئیل علیه السلام از برای شما از بهشت آب وضو آورد
و نماز کردیم و آنحضرت تا نصف شب بنماز و عبادت خود مشغول بود پس فرمود
در جای خود قرار گیرید که نماز صبح را بکو گفت با حضرت رسول در خواهید
یافت و باد بامداد ما را در هوا سیر میفرمود تا گفت دیدیم از نماز صبح با حضرت
رسول در یافتیم و چون سید کاینات از نماز فارغ شد با من گفت یا انس تو
میگوئی یا من بگویم گفتم یا رسول الله حدیث از دهن مبارک شما شیرین تر است
پس آنچه بر ما گذشته بود از اول تا آخر بجوی بیان نمود که گویا با ما بوده و چون
حکایت را تمام کرد فرمود ای انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد خواهی
داد گفتم بلی یا رسول الله و در کتاب لوامع الانوار از طریق فرقه ناجیه اثنی
عشریه روایتست که چون باد بساط را برداشت چندان بالا کرفت که آواز
ملائکه بگوش ایشان رسید که بر خلفای ثلثه و اتباع ایشان لعنت میکردند

دیز.

سروری شنیدن ذکر نزلک

و نیز اصحاب کهف بر ایشان لعنت میکردند و هیچ درخت و سنگی نرسیدند مگر که
لعن خلفای ثلثه میکردند و آن سه کافر ملعون بگوش خود میشنیدند و مجز
چاره نداشتند و انس گوید که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت کرد و ابابکر
بتهمت و مکر و زور متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و در حضور
جمعی کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و شهادت که
حضرت رسول بآن ترا امر نموده بود را تمام بجا آور و در وقت ابابکر کتمان
شهادت نمودم و گفتم یا علی پیری مرا در یافته همه چیزها را فراموش کرده ام
گفت اگر مداهنه کرده باشی خدای تعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف
تو و کوری در چشم تو بدید آورد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس بر
نخواستم الا بآن سه مرض را که گفت مبتلا گردیدم و قادر بگرفتن روزه ماه
رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار ندارد و تا آن سه مرض رفیق و
مصاحب او بودند تا در دوزخ با مصاحبان و دوستان خود ملحق گردید و در
کتاب کاشف الحق مسطور است که اولاد و فرزندان او نیز مبروص باشند
نعوذ بالله منه و ثعلبی که از علمای اهل سنت است و جمعی دیگر از علمای
طرفین این حدیث بساط را در کتاب خود ذکر کرده [illegible] فند که انس

بدعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین بلا مبتلا شد و این حدیث متفق
علیه فریقین است و این دلیلی است ظاهر و برهانیست قاطع بر اینکه ابابکر
خلافت را بغیر حق تصرف نموده و دشمنی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
باعث عذاب و نکال دنیا و آخرت است و مولوی معنوی در مدح مولای متقیان
فرموده • گر نبودی دیدها تنگ و ضعیف • ور نبودی خلق محجوب و کثیف
گر ازین منطق لبی بگشادمی • در مدیحت داد معنی دادمی • و چون درین
مقام دید بذکر حدیث غمامه که از علمای امامیه روایتست این اوراق را
مزین و محلی میسازد در مجموع الرایق و در کتاب منهج التحقیق باندک اختلاف
الفاظ حدیث غمامه از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست سلمان گوید
که در وقتی که مردم بعمر منزل سقیفه بیعت کردند و او خلافت حق را متکفل
امر خلافت شده بود من و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و محمد بن ابابکر
و عمار یاسر و مقداد اسود در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از هر طرف
نقلی و از هر باب حدیثی مذکور میشد حضرت امام حسن علیه السلام متوجه پدر
بزرگوار خود شده گفت خدای تبارک و تعالی عجب ملکی و طرفه سلطنتی
بسلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام کرامت فرموده بودند که هیچ احدی را بعد

خود

خود عطا نکرده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا و سید اولیا باشد
شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود قسم بآن معبودی که دانه را شکافته و در
زمین سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت
پوشانید که آنچه بسلیمان عنایت و مکرمت نموده بغیر از حضرت خاتم النبیین
هیچ احدی نداده قبل از این و بعد از این نیز نخواهد داد و حضرت سلیمان
بعد از آنکه از ملک منان مسئلت نمود که ملکی میخواهم که بعد بکسی نداده
باشی خدای تعالی باو کرامت فرمود و بپدرت بی سؤال ارزانی فرمود
پس حضرت امام حسن علیه السلام التماس کرد که شمه از آنچه واهب العطیات بشما عطیه
و موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث
تقویت علم و ایقان گردد خاتم اوصیا و سید اولیا فرمود که چنان نمایم
که شما میخواهید و قطره از بحر کرامتی که خدای تعالی بمن ارزانی فرموده
بر شما ظاهر و هویدا سازم پس برخاست و دو رکعت نماز گزارد و کلمه
چند بر زبان معجز بیان جاری ساخت که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند
کرد و از آنجا بمیان صحن و فضای خانه آمده دست مبارک بجانب مغرب
کرده فی الفور بر کف دست مبارکش باد چه ابری دیدیم از آنکه گذشته باد

دیگر دست دراز نموده پاره چه دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید که
هر یک چون از کف پادشاه حضرت جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من تمسک
بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکی است و محمد رسول
او است و تو وصی پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو
هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس آن
دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانچه
گویی یک جوهر اند و از آن دو ابر بوی مشک از فردوس بدماغ اهل ایمان رسید
و حضرت فرمود بر روی بساط نشینید ما همه بر خاسته بر یک ابر نشستیم
و حضرت بر ابر دیگر قرار گرفت پس بکلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید
و اشاره بابر کرد که بجانب مغرب روان شود درین وقت بادی بر زیر ابر در آمد
ابر را باهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در اثنا بخیال چون بر مؤمنان نظر
کردیم دیدیم که بر کوهی از نور نشسته و دو جامه زرد پوشیده و تاجی از
یاقوت سرخ بر سر گذاشته و نعلین که بند آن از یاقوت درخشنده است در
پا کرده و انگشتری از مروارید سفید [illegible] که درخشش آن چشم را خیره

میساخت در انگشت و حضرت امام حسن گفت یا ابا محمد مخلوقات حضرت سلیمان را
بجهت انگشتری اطاعت او مینمودند شما را بچه سبب منقاد اند فرمود یا ولدی
انا وجه الله و انا عین الله فی دینه و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا
ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجته
علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سکندر ذی القرنین
و انا معلمها له یعنی ای فرزند وجه الله و عین الله در دین منم و لسان الله
که گویاست در میان خلق منم و ولی الله منم و نور خدا که فرو ننشیند منم و دری
که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت بر بندگان خدا منم و گنج خدا در زمین
منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سکندری که ذی القرنین است منم و در
قرن را من از برای اسکندر قرار داده بودم که بان مشهور شده بود ایا میخواهی
که خاتم سلیمان بن داود را بتو نمایم گفت بلی دست در بغل کرده انگشتری بر اورد
از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ چهار سطر بر آن نوشته بودند فرمود
که ای فرزند من این خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر آن نقش کرده اند
و بروایتی آنکه نقش نگین محمد و علی بود و سلمان گوید که تعجب حضار زیاده
شده بحدی که گویا او را نمی شناختند پس فرمود که اینها از مثل من عجب

منت خدا سوگند که تمام امروز بشما انچه هیچ کس ندیده باشد قبل از این و نه بیند
بعد از این هیچ بیند پس امام حسن علیه السلام گفت که او روزی حالتست که
یاجوج و ماجوج و سدی که میان ما و ایشانست بما نماید انحضرت باد را امر نمود
که ما را بطرفی که حسن میخواهد ببر مقدار آن از باد او آوازی چون رعد شنیدیم
و ما را بر داشته بهوا برد و امیر المؤمنین علیه السلام بر آن کرسی نور نشسته
بود تا باد ما را بکوهی بلند رسانید و درخت عظیمی در آن کوه بود خشک شده
و برگهایش ریخته حضرت امام حسن ع گفت این درخت را چه رسیده که او را
چنین ریخته انحضرت فرمود که از درخت بپرس که حال خود را با تو بگوید امام
حسن ع نزد درخت رفته از و سؤال نمود که چه رسیده است که ترا که سبزی
و خرمی از تو زایل شده و برگ تو ریخته جواب نداد پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود بحقی که مراست بر تو که جواب بگو سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که
درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا
پس با امام حسن ع گفت یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت نزد من می آمد و دو رکعت
نماز گزارده بتسبیح و تقدیس حق سبحانه و تعالی مشغول میشد و میرفت و در مدتی
و رفتن برگ و میوه از نزد در میان ابر سفید میبود که ما از بوی مشک او فر

می آمد

می آمد و من از استشمام بوی روح افزای آنحضرت با طراوت و سبز و خرم
میبودم اکنون چهل شب شده که تشریف شریف او از این نقل نموده و از مفارقت
بجهت بزرگوار نست که حال من بدین مرتبه رسیده و سرانجام کارم باینجا کشیده
اگر از آنحضرت استدعا کنی که لطف خود را از این مهجور دور نگرداند تا از این
حال پس سبزی و خرمی و شاخ و برگ باز بیاورد در باب کرد دولت وصلت
نشود یا ماضی گردد ما را از فرقت است کالماضی ما ما که ذکاد خویش سو
کو دانیم . در باد بر فراق مکدر ماضی پس شاه ولایت پناه بنزد آن درخت
رفته دو رکعت نماز گذارده آن دستی که کندن در خیبر و کشتن عمرو عنتر
بود بر آن درخت مالید از آن درخت بالاتر شاقانه برخاسته فی الفور
سبز شد و برگ آورده میوه داد پس آنحضرت بر کرسی قرار گرفته باد را
امر فرمود که ما را بر داشته بلند شد بحدی که دنیا در نظر ما مثل سپری
مینمود و در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر
دریای محیط و یک دست در مشرق و یکدست در مغرب و چون آن فرشته را
نظرش بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره

علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصیه وخلیفته حقا وصدقا بغیر شک دون
شک فیک فهو کافر از آنحضرت سؤال نمودیم که این کیست فرمود که بحکم خدا من
او را در این موضع باز داشتم و موکل ساختم او را تا تاریکی شب و روشنی روز
و چنین خواهد بود تا روز قیامت و خدای تبارک و تعالی امر دنیا را بمن رجوع
نموده و نیکو دانم او را و بدرستی که اعمال و کردار خلایق را در هر دو زمین عرض شد
پس باد ما را ببرد تا بنزد سد اسکندر و قوم یاجوج و ماجوج بباد امر نمود که نزدیک
این کوه فرود آی کوهی بود تیره و تارگویا شبی بود سیاه و بوی دود از آن
بمشام ما میرسید و بلندی و ارتفاع سد بمقدار مد بصر بود آنحضرت فرمود
که منم صاحب و نگاه دارنده این بندگان در عقب این سد و بعضیان و حکم من
در اینجا اعتقاد دارند و ایشان را قدرت مخالفت من نیست سلمان گوید که ما از کثرت
و بسیاری ایشان تعجب نمودم و ایشان را سه صنف یافتم صنفی طولشان صد گز
و بروایتی صد و بیست گز و عرض هفتاد گز و قسمی طول بیست گز و بروایتی
هفتاد گز و عرض ده گز و گروهی یک گوش خود را لحاف و دیگری را فراش
کرده پس باد را امر کرده که ما را بر داشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم از
یاقوت سرخ و بروایتی از زمرد سبز و آن کوه احاطه کل دنیا نموده است و فرشته

بصورت

(الف)

بصورت آدمی موکل کوه قاف است چون آن فرشته را نظر بر آنحضرت افتاد گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین ع آیا رخصت میدهی که مطلب خود را در خدمت
شما عرض کنم آنحضرت فرمود که من بگویم که مقصد و مدعای تو چیست یا تو خود
بیان میکنی فرشته گفت شما بفرمائید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت دیدن
صاحب و برادرت را میخواهی برو رخصت دادم پس آن ملک بسم الله الرحمن
الرحیم گفته روانه شد تا آنکه غائب گردید از نظر ما و بروایتی آن فرشته رخصت
زیارت خضر علیه السلام طلب نمود و بروایتی او را رخصت فرمود و راوی
گوید که هنوز ما در کوه قاف میرفتیم و میشنیدیم که آن فرشته از زیارت خضر
باز گشت و بمکان خود قرار گرفت پس نظر ما در آنجا بدرختی افتاد چون درخت
اول در بهار طریق جواب و سؤال واقع شده درخت گفت در ثلث اول شب نزد
من فرا مد و بعد از نماز تسبیح و تقدیس بجا آورد میکرد و بر اسبی سوار شده
بیرون رفت من سبز و خرم میبودم ببرکت آن همه و بوی فیض قدوم آنحضرت و چند ساعت
که فیض قدوم خود را از من باز گرفته تمام خشک شده و او را فرود و بجهت آن از مفارقت
ادات امام حسن ع التماس نمود دست مبارک بر وی کشید درخت بفصاحت تمام
گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک امیر المؤمنین فی الامة

المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک و من تخلف عنک هوی
پس آن درخت سبز شد و طراوت یافت ما انگشت تعجب بدندان بر آن در حضرت امام گرفتیم
و پرسیدیم که آن فرشته که موکل بقاف بود و رخصت دیدن مصاحبان
شما حاصل نمود کجا رفت فرمود که در روز گذشته بجبل ظلمت عبور نمودم
فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته از من کرده بود
امروز این رفت که تدارک او نماید پس ما گفتیم مگر ملائکه همه باذن شما حرکت
میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون افراشته که هیچیک از ایشان
مقدورشان ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی رخصت
من نفسی جنبش نمایند عزت برق غضب خود ایشانرا بسوزاند و بعد از من حال
فرزندم حسن و بعد از و حسین و بعد از و نه کس از اولاد و فرزندان حسین
که نهم ایشان قائم آل محمد است که حضرت عزت جل شأنه این مرتبه و منزلت را
بایشان ارزانی داشته و هیچ ملکی از ملائکهٔ مقرب را مجال و یارای آن نباشد
که یک نفس بی اذن ایشان برآورد پس گفتیم ما که فرشته که موکل بقاف است
چه نام دارد فرمود برخائیل گفتیم یا امیر المؤمنین ما دیروز در خدمت شما
بسر بردیم کدام وقت نزول اجلال در جبل ظلمت شده بود و در هر شب

چگونه

الف

چگونه باین مواضع عجایبه عبور میکنید فرمود که چشم خود را بپوشانید پوشیدیم
فرمود که بگشائید گشودیم خود را در مکه یافتیم گفتیم که رسیدیم بمکه و ندانستیم
که چگونه آمدیم اِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عُجابٌ و شنیدن مثل این امور عجیب و غریب از
وصی و جانشین حضرت رسول پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
امر ملکوت در قبضهٔ اقتدار من است که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع
هذا من بندهٔ مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند
دیگر بندگان خدا اگر اندکی از آنچه من میدانم بگویم دلهای شما تاب شنیدن آن را
ندارد و بدانید که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه حرف است و نزد
آصف بن برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد یک حرف
بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص ذات مقدس
از صفات حضرت باری عز اسمه است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس فرمود عرفنا من عرفنا و انکرنا من انکرنا یعنی شناخت ما هر که ما را شناخت
و منکر شد ما هر که ما را منکر شد پس امر نمود آن دو ابر را که ما را بباغی رسانیدند
که در سبزی و خوبی با روضهٔ بهشت برابری مینمود و در آنجا جوانان نورانی
در عبادت و قیام نماز مشغول دیدیم و بروایتی آنکه بر سر کوهی رسیدیم که جوانان

در میان دو قبر نماز میکرد گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود [illegible]
صالح نبی است و این دو قبر از مادر و پدر اوست و چون چشم صالح بر صالح
المؤمنین افتاد بی تابانه آمد و سینه بر کینه آنحضرت را بوسید و گریه کنان شکوه
در آمد و سید اوصیا را تسلی میداد گفتیم یا امیر المؤمنین سبب گریه حضرت
صالح چیست فرمود از وی بپرسید امام حسن علیه السلام فرمود ایها العبد الصالح
چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدر حضرت هر روز وقت طلوع صبح نزد ما
آمد و با هم نماز میکردیم و تسبیح و تقدیس الهی مینمودیم و باعث نشاط و فرحت
من میبود و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده و بقدوم بهجت لزوم مرا
تسلی و مسرور نساخته و از این سبب دلتنگ و غمناک بودم و چون آنحضرت
دیدم طاقتم طاق شد بی اختیار این از من صدور یافت از بسیاری
اشتیاقی که بملازمت او داشتم گفتیم یا امیر المؤمنین این عجیب و غریب تر است
از آنچه از تو مشاهده نمودیم تا هر روز صبح در خدمت شما بسر بریم چگونه
با طلوع ما با اینجا آمده با حضرت صالح نماز میگذارد آنحضرت فرمود که یاد دارید
میدارید که حضرت سلیمان بن داود را زیارت کنید گفتیم بلی ما را آرزوی
دیدن سلیمان است شاه کشور ولایت برخاسته روانه شد در خدمتش بتابانی

رسیدیم

رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده و چشم آنان ندیده انهار جاری و مرغان
خوش الحان و فواکه بسیار و چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور
او را فرو گرفتند پر میزدند و طواف میکردند و در میان باغ تختی بود از فیروزه
و جوانی در بالای آن خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده و دو مار در
پایین پای او افتاده که تا چون دو مار آنحضرت را دیدند در قدم مبارک او
غلطیدند گفتیم این جوان کیست فرمود سلیمان بن داود و آن انگشتری سلیمان که
بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله تعالی الذی یحیی العظام
وهی رمیم وهو الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات
والارض ورب آبائنا الاولین پس برخاست سلیمان علیه السلام و گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصی
رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سئلت الله تعالی به وبمحبته ومحبة
اهل بیته فانا ان الملک فصلی الله علیکم وعلی محبیکم لولاکم لما ... فالملک
الملک الذی انا ان الله یعنی گواهی میدهم که خدای که سزاوار پرستش است
یکتاست و او را شریکی نیست و بدرستی که محمد بنده و فرستاده اوست و او را

فرستاده برای نفاق و اظهار کردن دین حق که هر دینی که غیر دین او است باطل باشد
و جاه دین او ناسخ همه دینها باشد اگر چه مشرکان از این معنی کراهت داشته باشند
و گواهی میدهم تو ای وصی و جانشین رسول خدا بحق و راستی و راه نماینده
و راه یافته شده که بوسیله تو سؤال کردم از خدای تعالی و بمحبت تو و دوستی
اهل بیت تو حاجت من بر آمد و مرا در بین ملک و پادشاهی داد پس صلوات و درود
بر شما باد و هر که شما را دوست دارد و اگر دوستی شما نمود و محبت شما را بشفیع
نمیساختم خدای تع بمن عطا نمیکرد ان سلطنت و بزرگی را پس زمانی افسرده
او صیا نزد سلیمان نشست و ما با یکدیگر از پیغمبر خدا مشرف شدیم پس سلیمان را
[ما الحمد] وداع نموده برخاست و سلیمان بحال اول باز گشت نمود ما گفتیم یا امیر المؤمنین شما
با آنچه در عقب کوه قاف است فرمود که خدای تعالی چهل عالم در عقب کوه
قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شما است و علم من با آنچه آنجانب کوه
قاف است همچو علم من است بحال دنیا و آنچه در روی دنیا است و بعد از رسول
منم نگاهدارنده ان عالمها و بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث
علم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم براههای که در آسمان
و راههای که در زمین است و مائیم اسم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی

که چون

الف

که چون خدای تعالی را باین اسمها بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب نامهائی
که بر عرش و کرسی نوشته است و از برای ما خلق کرده خدای تعالی آسمان
و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ
و از ما تعلیم میگیرند ملائکه تسبیح و تقدیس و توحید و تکبیر و تهلیل را و من [مدانم]
اسم اعظم خدا را که اگر آن اسم را بر برگ زیتون بنویسند و در آتش اندازند
نسوزد و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای ما است مائیم حجت
در روز قیامت از برای دشمنان و قیامت کبری مائیم و اسمای ما را چون بر
آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و بر زمین نقش کردند مسطح
شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا
کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نوشتند که بکنار
در عرش قرار و یکوی در مغرب بود متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة
والروح کردید و اسمای ما است آن کلماتی که چون آدم بآن تلقی نمود توبه اش
قبول شد و من سوار کردم نوح را در کشتی و با او بودم و او را از طوفان
نجات دادم و من در شکم ماهی رفیق یونس بودم و او را از زندان بیرون
آوردم و من گذرانیدم موسی را از دریا و هلاک ساختم فرعون را صاحب [او را]

و من بودم خضر معلم موسی و من بودم معلم داود و سلیمان و منم ذی القرنین و من
مصاحب ایوب مبتلا بودم و شفا دادم او را و من همراه ابراهیم بودم و او را
از آتش نمرود نجات دادم و من بودم که تکلم نمودم بر زبان عیسی در مهد و او
در شکم من نماز کرد پس آنحضرت فرمود چشمهای خود را بپوشانید پوشیدیم
باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم که مشتمل بر بازارهای معمور
و قصرهای رفیع مردمش در نهایت درازی قامت هر یکی چون نخل پس
فرمود این گروه از بقیه قوم عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت
گرفتارند و ایمان به رب الارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرها
مشرف بود من به امر خدا مطلع و قمع ایشان نموده با این مکان شان نقل نمودم تا شما
این جماعت را در اینجا ببینید و شما از آن مطلع شوید و من اراده دارم که با ایشان
کرده جهاد و مقاتله نمایم پس آن قوم را به توحید خدا و رسالت حضرت
سید انبیاء و ولایت خود دعوت نموده ابا نمودند آنحضرت بر ایشان حمله
کرد و ایشان بر او حمله نمودند و بسیاری را بکشت و ما میدیدیم و ایشان ما را
نمیدیدند و چون خوف ما را مشاهده نمود بنزد ما آمد و دست مبارک بر سینه
هر یک از ما مالید خوف از ما زایل شد باز دیگر ایشان را به اسلام و ایمان دعوت

کرد ایمان نیاوردند پس چیزی چند آنحضرت خواند که ما نفهمیدیم برق و صاعقه
ظاهر شد و ما را چنان ظاهر شد که این برق و صاعقه در عقب از دهن مبارک
آنحضرت بیرون آید و چنان صدای هولناک بدید آمد که ما گفتیم آسمان بر زمین
افتاد و کوهها از هم فرو ریخت تا آنکه یک تنفس از ایشان باقی نماند گفتیم یا امیر
المؤمنین چه کرد خدای تعالی با اینها فرمود هلاک شدند و همه ایشان بدوزخ
شتافتند گفتیم این معجزه بود که ندیدیم و نشنیدیم مثل این هرگز پس آنحضرت
فرمود میخواهید که مشاهده نمائید از این عجیب‌تر پس گفتیم یا امیر المؤمنین
ما را قوت و طاقت بیش از این نیست و در حوصله ما بیش از این نمیگنجد پس آن
حضرت ابر را طلب نمود و بر یکی آنحضرت نشست و بر دیگری هر یک از
ما بجای خود قرار گرفتند و آنحضرت تکلم بکلامی شد باز ما را بهوا برده بجائی
رسانید که دیار را بقعه در عجمی مشاهده مینمودیم و بعد از لحظه خود را در منزل
امیر المؤمنین علیه السلام مشاهده نمودیم و وقت نماز ظهر بود و مؤذن اذان
ظهر میگفت و در وقتی که از مدینه بیرون رفتیم آفتاب بلند شده بود گفتیم
عجب چیزی مشاهده میکنیم که در پنج ساعت رفتیم بکوه قاف که پانصد سال
راه است و پانصد سال دیگر از آنجا معاودت نمودیم و چندین جا و مکان دیگر

سنی عمودیم و مولای مؤمنان فرمود بان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که
اگر خواهم شما را در یکچشم بر هم زدن در همین ساعت از میان بر اندازم و بران قادرم
و این قوت و قدرت را باذن خالق ارض و سما از برکت سید انبیا یافتهام و منم
جانشین و وصی آنحضرت در حال حیوة و در زمان ممات ولیکن اکثر مردمان نمیدانند
این را سلمان فارسی رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب حقک و اعرض عنک و
ضاعف علیه العذاب الالیم نظم پایه قدرت توانا را بیش است که توانم ادای
آن کردن • بلکه نتوان بصد هزار زبان • عشر او مناقب او بیان کردن •
و در کتاب طرایف آمده که انس را دیدند که عمامه حریر بر سر گذاشته و جبه
و رداهای خز پوشیده گفتند ما را از پوشیدن حریر منع میکنی و خود بان فعل
قیام مینمائی گفت که چون عطاهای امرا است میباید که بپوشیم ای کاش که هر
هرکس خلوت نتر[illegible] تا ما را امر بنابستن پوشد و نیز در آن کتاب مذکور است
که انس انگشتری طلا در انگشت مینمود و صورت پدر خود را در آن نقش نموده
بود و در کتاب فصول الحق از محمد بن سعید که از رواة اهل سنت است نقل
شده که انس انگشتری که در نگین آن دو صورت نقش بود در انگشت میکرد
و نیز در آن کتاب از ابو هلال عسکری که از دانشمندان اهل سنت است

روایت است

روایت است که انس را حجاج با مادت بنشابور فرستاد و او دو سال در آنجا بود
و دایم نماز ناقص میگذارد و روزه میخورد و بدعای مولای مؤمنان که در باره
او نموده بود قادر بگرفتن روزه نبوده و اگر قادر بان میبود کی او اینها بجا او
رسول داشت که از امامیان تخلف نورزد و روزه کیرد ای ناصبی گمراه
کسی را که باین مرتبه جاهل شریعت نبوی باشد و امیر المؤمنین علیه السلام او را دعای
بد نموده باشد و ملازم حجاج باشد چگونه قول او را معتبر دانسته حدیث
سیصد و بیست و دو حدیث از روایت مینمائید تا بدیگران چه رسد از
قرار گفته علمای شما که در حدیث بساط و دیگر احادیث ذکر نموده اند ظاهر
و هویدا است که انس دشمن امیر المؤمنین علیه السلام بوده و مع هذا او را دوست
میدارید و میگوئید که مولای مؤمنان را نیز دوست میداریم و انصاف که بعید
است و طریق مستقیم هدایت یافته اند کی این دوستی را قبول دارند چه
محبت دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه کلام معجز نظامی که منسوب است
بمولای مؤمنان بر آن دالست تود عدوی ثم تزعم انّنی صدیقک ان الرای عنک
لعازب ولیس اخی من ودنی بلسانه ولکن اخی من ودنی فی المغایب بیت
دوست داری دشمنم را انگهی گوئی که من دوست میدارم ترا این دوستی

از عقل نیست **باب سیام** در ذکر بعضی از افعال ذمیمهٔ عبدالله بن عمر علیه
اللعنة والعذاب آنستکه ملعون مذکور بموجب کل شیء یرجع الی اصله پیروی
ومتابعت پدر بی ایمان خود نموده ذره از عداوت ودشمنی وظلم وستم نسبت
بحضرت امیرالمؤمنین ع واولاد طیبین او فوت وفرو گذاشت ننموده ونزد اهل
خلاف ونفاق از صحابهٔ کبار است وبزیور زهد وصلاح وعفاف مشهور داشته
وبعد از قتل پدر بلا ضرورت هرمزان بی گناه کشته بنزد معویه منزل [illegible]
رفت وبا او بود وبعد از کشتن عثمان واحیا النیران معویه غاویه بیعت کرده
از انصار واعوان او شد ودر واقعهٔ صفین همراه او بود واز جملهٔ
قاسطین است وبا امام زمان وخلیفهٔ رسول خدا آنحضرت ع محاربه کرد واکثر
جماعتی که بمعویه بیعت کردند وگواه شدند بشوری وبدعتی او وعمرو عاص
بی اصل بود چه او یکی از فرزند خلیفهٔ دوم میدانستند ودیگری را
از صحابهٔ کبار [illegible] میشمردند وباعث جمعیت وقوت معویه این دو
مردود طاغیه شدند وعبدالله عمر بموافقت وهمراهی آن بی پدر از سلسلهٔ
ناصبی نشده سردار سواران لشکر او شد وضبط میمنهٔ عسکر نکبت اثر معویه
الی مرتد بود وبان [illegible] قانع نشده روزی بمیدان آمد که شجاعت ودلیری

خود را بدلیران معرکهٔ کارزار خاطر نشان نماید محمد حنفیه بامبارزت طلبید
حضرت امیرالمؤمنین بنفس نفیس متوجه میدان شد چون نظرش بآنحضرت
افتاد تاب ذوالفقار حیدر کرار نیاورده هر زمان روح القدس گوید
بوصف اشتداد لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار وقرار بر فرار اختیار نموده
[illegible] بر گشت روز دیگر جوانی را در میدان دید هوس مردی
ومردانگی نمود چون نزدیک رسید دید که مالک اشتر است گفت ای مالک
اگر میدانستم که تو ای هرگز این آرزو نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت
آنکه از عار ونفرت [illegible] گفت اگر مردم گویند فجزاه الله
یعنی گریخت خدا جزای [illegible] بیان آنست که گویند قتل [illegible] یعنی کشته
شد [illegible] پهلوانان وسرهنگان
وحمیدی در کتاب جامع اورده که بتواتر رسیده وبثبوت پیوسته که عبدالله بن
عمر خطاب بحضرت امیرالمؤمنین ع بیعت نکرد وازمدینه بیرون رفت
وساکن بادیه شد وبعد از آن بمعویه ویزید بیعت نمود وبلاذری که از
مورخین اهل سنت است در تاریخش اورده که چون حضرت امام حسین ع
شهادت یافت عبدالله بن عمر بیزید نوشت که عظیم حادثه بود که از تو

بظهور آمد یزید باو نوشت که ای احمق بدرستی که ما آمدیم بخانهای آراسته
و فرشهای گسترده و مملکت مهیا پس مقاتله کردیم از جهت آن اگر حق بود از
جهة حق خود مقاتله کردیم واگر بغیر حق بود پدر تو اول کسی است که این سنت
بنا نهاده و طعن یزید خود زده که سنت او سنت بدعت ما و در کتاب نعلت
نلالتم ذکر شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین عم بمدینه رسید عبد الله
عمر آزرده شده متوجه دمشق شده زبان طعن و لعن دراز کرده چون بعد از
ملاقات بخشش از نزد یزید بر گشت میگفت ما قال لا اله صدقا و عدلا لو ددت
انی شاردک فی فعله یعنی یزید بغیر حق نگفت و بمیزان عدالت از و عمل نیامده
و من دوست میدارم که در کار د گر دار او شریک میبودم چنانکه در باب کفر
خلفای ثلثه بیان این شده و در کتاب جمع بین الصحیحین روایتست که
چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند عبد الله بن عمر فرزندان و خیل و حشم
خود را گفت که بدرستی که ما بیعت بیزید کردیم و من میدانم که گناهی بزرگ تر و
عظیم تر از شکستن بیعتا و نیست و مانند من باید که بر بیعت ثابت قدم باشد
زهی مسلمانی که با امیر المؤمنین عم بیعت ننماید و بمخالفت جمیع مردم مدینه نموده
بر متابعت یزید ثابت قدم باشد و در کتاب کاشف الحق و احسن الکبار آمده

که چون

عجب است از ابن عمر که بحجاج ... بیعت کرد ... (margin note, partly illegible)

که چون حجاج ملعون بر عبد الله بن زبیر دست یافت او را بر دار کرد عبد الله بن
عمر در شب بخانه حجاج رفت چون بمجلس او داخل شد گفت بده که ترا آمده
گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که هر که بمیرد و بیعت امام زمان
در گردن او نباشد مردن او مردن زمان جاهلیت است دست بده تا با تو
بیعت کنم چون تا امشب امام زمان عبد الملک مروان پس حجاج پای دراز کرده
گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آن که با علی بن ابی طالب عم بیعت
نکردی با آنکه کمال فضل او را میدانستی و امشب آمده که با حجاج فاسق بنایب
عبد الملک فاجر بیعت نمائی و الله که مینا ورده است و نفی مشاده است تا
الا آنکه بیان چوب بست یعنی ابن زبیر و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبد الله بن
عمر بعبد الملک مروان نوشت که ما بر تو بیعت کردیم و طاعت تو بعقیده طاعت
بر خود واجب و لازم داریم و بیرون از من نیز اقرار نموده انما یا مولای تو مثل
علی بن ابی طالب ع را قتله و منزلت مثل یزید و عبد الملک نبود المحق مسلمانان و خلیفه
زاده تا صبیان چنین میباید و در روضة الصفا مذکور است که عبد الله عمر آخر
ایام عمر خود میگفت که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تأسف نخورده ام و محسرا نبوده ام
که بر عدم وجدان سرا میکی در ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه

ماه بنا در رمضان نداشتم دیگر آنکه با خلافت علی بن ابی طالب مخالفت نمودم و دیگر آنکه
با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکردم و در بعضی نسخه مسطور است که میگفتند که چرا
اطاعت و فرمان برداری علی علیه السلام ننمودم که اطاعت او بر کل انام واجب
و لازم است و صفت و منقبت او حد و نهایت ندارد با آنکه از نبی صادق
شنیده بودم که میفرمود انا مدینة العلم و علی بابها و من بدر دیگری رفتم

حکایت چون ملا حسن کاشی سبزواری جهت نظم بعضی مصالح و نسق دنیا
داری بدار السلطنه هرات رفت مردم سبزوار باو بدگمان شدند و چون بعد از
مدتی بوطن مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در
روزی که مولانا در منبر جامع سبزوار بمراسم وعظ اشتغال داشت پیرمردی
از شیعیان سبزوار عصا بر دست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد میخواست که
از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون باشد اتفاقا در آن اثنا
بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر ص
نازل شد پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته گفت بگو که جبرئیل
چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزول نمود مولانا چون بدگمانی
اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود و میدانست که آن پیر با او در مقام

نکته

مناظره ملا حسن کاشی با پیر سبزوار

نکته کیمیای امتحان است میمون باشد که اگر گوید جبرئیل بر مولای مؤمنان نازل
شد ظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید نشد سبزواریان نسبت تسنن بوی خواهند
بست و آن پیر منافق ضمیر عصای نفاق بر سر او خواهد شکست از صفای
اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار
بار بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزول نموده آن پیر گفت بچه دلیل
مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر ص فرموده انا مدینة العلم و علی بابها
هرگاه جبرئیل دوازده هزار بار بمدینه آمده باشد باید که بیست و چهار
هزار بار در رفتن و آمدن باحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد
و عارف ثنائی غزنوی علیه الرحمه فرموده نبی در گوش وی یک علم در داد
وز آن اندر دلش صد علم بگشاد • چه شهر علم دین پیغمبر آمد • در آن شهر پیک
حیدر آمد • و در کتاب اوایل ابو هلال عسکری ذکر نموده که عبدالله بن عمر
میگفت بر بغل برای من خاصی داشتیم که بر نداشته اند و آن است در روزی
در مجلس بعضی از امرا حاضر شده متقاعد از این خیال بر بغل بنقل آن اهتمام کند تا شنیدند
از او پرسیدند که این را خوب میدانی گفت آری من بابی خویش مادر و در
وضوء دستها را تا دوش می شست و در وضو آب در چشم میکرد تا ابهام شود

نادیده او را کور کرد و در کتاب ندیم الفوائد آمده که عبدالله بن حارث که از اعاظم
بود بمسجد کوفه در آمد مردم تعظیم او مینمودند مگر عبدالله بن عمر دو ذی عبدالله بن
حارث بعبدالله ابن عمر گفت عبدالله مگر مرا نمی‌شناسی و این طریق با میراث داری از جد
و خالت در روی بقوم او درده گفت جد این خطاب است که هنوز میگیند و گاهی
شراب میخورده و حد در بازار در زدی کرد عبدالمطلب یک دستاو را قطع کرد
و غرامت فرمود و خاله ابن قدامه بن مظعون شراب خورده بود و بعد ازین
خلافت او در کمن ماند و باز روی بعبدالله کرده گفت که آمدی و بیعت با امیر
المؤمنین علی نمودی و دیگر در آن اقالت کردی و از بیعت بیرون شدی و بحجاج
گفتی که دو دو دیگر بیعت مرا که شنیده ام از حضرت رسول که هر که شب بخوابد
کند و با امام زمان بیعت نکرده باشد از جمله جاهلان است و با این حیله مردم را
به بیعت حجاج در آوردی و باطل را حق باز نمودی و با آنکه صبح و شام در خدمت
سید انام باعتقاد خود استفاده احکام حلال و حرام مینمودی خواستی که زنی را
طلاق دهی صیغه از یاد نداشتی و چه اعتقاد و اعتقاد باشد بر قول چنین نادانی
زاده که حمیدی که یکی از بزرگان اهل سنت است دویست و هشتاد و دو حدیث
از او در جامع خود نقل نموده بلکه از طبقه مثالد مصلدرا دادی و نافلشان هنوز

ازان

از این در گذر نیست و عارف بیننده شیخ فرید عطار فرماید علیه الرحمه که گفته
هر کرا مادر بود پاک از زنا . او نگردد جز ره این مشت دغل دین احمد کی رود
مرتضی گو هر که خواهی گر بباشی با صفا ورنه مردودی و ملعون و نگون از نفی
در نار چون ابلیس دون تو ندانی امام خویش را بشکی داری تو از مادر
خطا بستن مادر تو خود پاک نیست گر توام رو دکویم پاک نیست مر همین گویم
امام حق علی است در دو عالم بشکی او خود ولی است باب سی و یکم
در بیان افعال و اعمال رئیس اهل ضلال و نفاق و آن معلم ابلیس در حیله و مکر و شقاق
و آن گمراه کننده است و آن ضایع کننده ملت و آن دزد و پیش رو دهند غاصبان
و آن یار و معاوین بدترین منافقان عمرو عاص بن اخلاص علیه اللعنة والنار
و او یکی از اصحاب عقبه است که کوکبه قتل حضرت خاتم النبیین و بدشمنی امیر
المؤمنین علیه السلام و بقمع و قطع ذریه سید المرسلین علیهم السلام کمر بسته با وجود لازمه عداوت
و شقاوت بود از و بعمل آمد و به هیچ نحو فوت و فرو گذاشت نخورده سیما بعد
و بعد از آن که ملاعین از اصحاب کبار رش میدانند و از طبقه اعیانش میشمارند
و در علم و دانش فرید عصر و وحید دهرش میخوانند و در کتاب لوامع الانوار
ذکر شده که حضرت رسول عاص پدر عمرو را با بتر نسبت داد و حضرت حق

سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که اِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ یعنی بدرستی که دشمن تو
عاص بن وائل دنباله بریده است و ثقات و نقله اخبار روایت کرده اند که چون
معویه غاویه در قتال و جدال با امیر المؤمنین علیه السلام عاجز شد و سر از اطاعت
و انقیاد آنحضرت باز کشید مقربان و ارکان دولتش همه متفق الکلمه باو گفتند که
کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله بی نظیر و مشار است و
گوی مسابقت در میدان فریب و تدلیس از تو ربوده باید که نامه محبت آمیزی
باو قلمی نموده او را بمعاونت و مدد خود طلب نمود و آن فاسق نامه بعمرو عاص
نوشته رطب و یابس چند بهم بافت که مرا خلیفه عثمان که جانشین رسول و
بظلم کشته شد و امروز بر تو و بر جمیع مسلمانان واجب و لازم است که طلب
خون خلیفه مظلوم نمایند و بگمان آنکه عمرو عاص را فریب دهم و با آن ولایت مصر را
فریب داده در نامه همین قدر اکتفا نمود و چون نامه بعمرو عاص رسید بموجب
آنکه مصراع کلوخ انداز را پاداش سنگست ترهات و پوچی چند در جواب نامه
نوشت چنانچه او خود را جانشین و خلیفه نوشته بود این خود را صاحب رسول الله
خواند و بعد از آن نوشت که اگرچه تو مرا بدان میخوانی که طوق اسلام از گردن
بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم کاری بزرگ است شمشیر بر روی علی مرتضی

کشیده

۲۴۶

مکاتبه عمرو عاص با معاویه

کشیده و پاره از مناقب آنحضرت در آن کتابت درج نمود و در آخر نامه نوشت
که با وجود این مراتب عظمی که حق تعالی با نحضرت کرامت کرده چون فریب
تو بخورد و کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست توان
داد و بدوزخ راضی شد بیت برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است
آشیانه و چون نوشته او بمعویه رسید باز کتابت دیگر بعمرو عاص فرستاد
و باز بعضی از خرافات چند ذکر نمود و مال و اموال بی حد عرض کرد این مرتبه نیز
ابا و امتناع نمود نوبت سوم حکومت مصر را بر و عرض نمود آن ملعون مرتد مطمع شد
متردد خاطر شد که گاهی اراده خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مینمود و گاهی
محبت حکومت مصر او را بجانب معویه منزل هاویه میکشید و چون در آن
عالم او بر آن مطلع شد گفت معویه تو را بدنیا میفریبد و آن چیزیست که با کسی
وفا نکرده و بقا ندارد نظم کنج بقا نیست درین خاکدان * مغز وفا نیست
درین استخوان * آنچه درین مائده خرگهی است * کاسه آلوده و دست تهی است
هر که از و خورد در آتش بسوخت * و آنکه از و گفت با آتش بسوخت
و با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آخرت و آن نعیم جاودانست که اخوند تو را
نمی رود و تولد او در اندرون خانه کعبه بود و فضل و مناقب او از حد و حصر

افزون است بیت طواف خانهٔ کعبه ار نان شد بر همه واجب که ایجاد در وجود
آمد علی بن ابی طالب بهشت از برای او حاصل حدیث از قول او منافق
علی بی حب او باطل زبان بی مدح او کاذب و پسرش عبدالله بن عمرو واقف
شده نصیحتی چند پدر را کرد اما از محبت دنیا چشم و دلش کور و گوش و دهانش
کر شده بود بیت با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ
تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرده رفتن بشام را مصمم شد و عبدالله پیش
پدر رفت باید را با خود عمرو عاص گفت در این سفر باین شرایط موافقت
بعمل در بار ارادهٔ اطاعت پدر نه بقصد آنکه با علی مقاتله کنی و بعد از آن اختیار
تراست خواهی بنزد معویه باش والا هر جا که خواهی برو و با هر دو پسرش
که عبدالله و محمد است و در وان غلامش از فلسطین بیرون آمده راه خلافت
معویه که شاهراه جهنم بود پیش گرفت بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
این ره که تو میروی بترکستانست چون بسر دو راه مصر و شام رسید باز دو
روان و عبدالله پیش آمده گفتند هشیار شو و چشم دل را بگشا که این راه
عراقست که سالکان آن بنعیم دار القرار میرسد و این راه شام است که در وی
ان سزاوار نار جحیم است و عذاب الیم و به بین که تا کدام را اختیار میکنی

مولوی

محاربهٔ عبدالله بن عمرو با علی در صفین

مولوی معنوی فرموده چشم بینا بهتر از سیصد عصا چشم بشناسد گهر را
از حصا دل نگه دار از دلو بای روح بخش کو سوارت میکند بر پشت رخش
سر مکن زدان سر فراز تاج ده کو زبان دل کشاید صد گره و هرچند عبدالله
و روان پدر را خرترش میخواندند نفس و شیطان بطرف دنیایش میکشیدند
عاقبت تلبیس او را راهی شام ساخته با او گفت مصراع ره آنست ای برادر
تا جهنم و چون عمرو عاص بدمشق رسید و فتنهٔ صفین واقع شد معویه جهت
هر یک تحف و هدایا فرستاد عبدالله بن عمرو عاص حصه و رسد خود را رد
نمود و پیغام فرستاد که مال فقرا و مستحقین اهل اسلام ملک تو نیست که
انعام توانی کرد چنانکه مولوی فرموده مال را کز بهر حق باشی حمول نعم
مال صالح خواندش رسول و در کشف الغمه مسطور است که عبدالله بن
عمرو عاص بموجب کل شیء یرجع الی اصله در روز حرب صفین یار و معاون
معویه منزل هاویه بود بیت پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش
مخوانش پسر و از جانب معویه میمنهٔ لشکر با عسکر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام محاربه نمود و همنشینی و مصاحبت پدر بیش باو اثر کرد چنانچه مولای
مؤمنان فرموده وَلَا تَصْحَبْ اَخَا الْجَاهِلِ فَاِیَّاکَ فَکَمْ مِنْ جَاهِلٍ اَرْدَی حَکِیمًا

روایتست که چون عمرو عاص در شام قرار گرفت و هرچند معویه میخواست
که بمکر و حیله او را از حکومت و ایالت مصر به بیعت خود در آورد عمرو عاص
فریب او را نخورد و تا ایالت مصر را نگرفت با او بیعت نکرد چنانچه یکی از شعرا
اشاره باین کرده من رابدنیا بیعه قد خسرا بملك مصر ان اصابا ظفرا
یعنی هر کس دین بفروشد بدرستی که زیان کرده است هرچند حاکم مصر را
شود و باین مراد وا در نرسید و آن ملعون اول باد که جواب نامه معویه
نوشت در وقتی که او را از فلسطین طلب مینمود ان مقدار از ابیات و احادیث
در منقبت شاه ولایت مرتبت درج نمود که معویه و اصحابش از اطاعت و بیعت
او مایوس شدند و آخر مآل کار عمرو عاص بانجا رسید که مصحف مجید را بر
نیزه کرد و بر سر نیزه هابست و اهل طغیان و عصیان را باین عمل فریب داد
تا دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و در این نیز از خود تفتیش
راضی نشد ابو موسی مرد را فریب داد و بایشان هم فتنه و فسادها کردند
و در خون چندین هزار کس شریک شد و بدنام زمان خروج نمود و با محمد
ابی بکر لاذمه عداوت بود بقتل آورد و در راستی رضای خاطر معویه فوت و فرو
گذاشت نکرد چنانچه روزی جهت خوشنودی خاطر آن ملعون اهنگ محاربه

ظاهر کردن عمرو عاص عورت خود را

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون نزدیک رسید تاب صولت
آنحضرت نیاورده روی بگریز نهاد و بسنان نیزه آنحضرت از اسب غلطید
دید که او را خلاص و نجات از آن ورطه ممکن نیست و کشته میشود فی الفور
حیله که شیطان را در حیرت انداخت که کشف عورت باشد حیله جوی کرد
آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و او نیز سالم از آن خود را از
معرکه دلیران بیرون انداخت و چون چشم ناپاک معویه بر او افتاد گفت ترا چنان
که نیك مکری بر آب زدی و ضمن بیادی بر وکرد و عمرو عاص باو گفت
خند کما کو باب طریق که من آن سیش بیشه دلیری و شجاعت را دیدم تو میدیدی
الحال نزهم از تصور کرده اطفال و باز ماندگانت یتیم و اسیر شده بودند
و مالها تاراج رفته بود معویه گفت حق است ولیکن هر گاه من ترا میبینم این
قصه بخاطرم رسیده خواهم خندید گفت این رسوائی سهل مالنست آنما ان
رسوائی و فضیحتی که در عقبا است بترس که در بیرون قیامت برای ما واقع
میباشد است و مولوی معنوی در غفلت آن منافقان فرموده یا من بدنیا
اشتغل قد غره طول الامل الموت یاتی بغتة والقبر صندوق العمل ولم
تزل فی غفلة حتی دنا منك الاجل رباعی ای غره بشغل دنیی و طول امل

کموت ناجل فتد بقصد وقت عمل پیوسته فرو رفته ز غفلت بوحل تا انکه
رسد بر سر تو تیغ اجل و بسر بن ارطاة بن عمرو عاص خنده میزد و ما زار علی
او راس زنش مینمود تا انکه روزی اهنک مبارزه نمود حضرت امیر المؤمنین ع
بر وحمله نمود خود را از مرکب بزیر انداخت مانند عمرو عاص عمل نمود حضرت
امیر المؤمنین ع بنیز از روکردانید و او پیرا انداخته بحال سکها کونحیت
و هر چند از اطراف صدا بر آمد که یا امیر المؤمنین او بسر است در کشتن او
تغافل نکن انحضرت فرمود که لعنت خدای بر وی و معویه باد و مترجم دیوانی که
منسوب بانحضرت کلاری کرده اینها فرموده اند در رشته نظم کشیده رباعی
ای شیر دلم که از کسی نکویزم ٭ در کشتن دشمنان چه خنجر تیزم ٭ هر کز نروم
از پی خصمی که کریخت ٭ عارا ست مرا که خون عاجز ریزم ٭ و بعد از ان اکثر دلیران
و مبارزان شام عمدا ازار میپوشیدند که اکر مغلوب شوند بان امر قبیح اقدام
نمایند و چون آن فعل شنیع در میان لشکر معویه شیوع یافت جوانان لشکر ت
ر و بمیدان نهاده بیتی چند باین مضمون خواندند که اهل شام چه بد مردمانی
که عمدا ازار میپوشند و هر روز یکی از شما برهنه کردن عورت شر از
خود دور میکند و از شما ای شام تن معویه است که بر عمل شما میخندد و اینها که

کواع معویه ملعون

این کار را شعار خود کردید بر شما کار اسان شد و کوی عار زشت عمرو عاص نهاده
از انست که بمحض رسانیدن هذا انفعال از ابلیس پر تلبیس زیاده از این
در این باب ذکر نشد و باین قدر اکتفا شد نظم کسی را که شیطان بود رهبر شده
جهنم بود منزل و مورد ش عداوت حبیب و نبی ناکی است نه بالله اینها زنا
پاکی است عدوی شه اولیا در جحیم کرفتار سوز است و تیغ نقیم نکال
در دوزخ نباید خلاص اکر ابن هند است و کر عمرو عاص باب سی و دویم
در ذکر مجملی از مطاعن فرعون امت و خراب کننده دین و ملت و رواج دهنده
ظلم و بدعت و پیشرو منافقان معویه ابن ابو سفیان علیه اللعنة و العذاب و ابتدای ان
در بیان ایات و احادیث و روایاتی که در لعن و کفر او و پدر و پسر او واقع شده
در کتاب احسن الکبار امده که معویه زاده سکی را کویند که در مقابل سک
دیکر بانک کند و او یکی از اصحاب عقبه است و اهل شقاق و نفاقست و خال
المؤمنین و کاتب وحی و از صحابه کبارش میدانند و مع هذا ایات و احادیث
و اخباری که دلالت بر لعن او میکند در کتب خود بیان مینمایند و از ایات
دال بر انکه لعن معویه واجب است و کسی را در ان شبهه نیست یکی این ایه است
الا لعنة الله علی الظالمین چه معویه غاصب و ظالم بود در حق اهل بیت رسول الله

و دیگر از آیاتی که دلالت بر لعن او میکند این آیه است ویقول الاشهاد هؤلاء
الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین چه او مفتری بود و کاذب بدعوی
امامت و خلافت و دیگر از آیاتی که شاهد است بر لعن او لعنه الله این آیه است کما
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه بیقین در این آیه واقف در آیت مراد از
اولوا الامر امیر المؤمنین و ذریه طیبین و طاهرین اوست باعتقاد شیعه و باتفاق
ناصبی هر پادشاهی و امیری که در دنیا بوده و بعد از این خواهد بود اگرچه
کافر و ظالم و فاسق باشد او را اولوا الامر میدانند از برای آنکه مخالف خلفای
ثلثه و معویه و یزید و امثال ایشان را بپوشانند و بدانکه اولوا الامر عطف است
بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است اطاعت اولوا
الامر نیز واجب باشد و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت گردد و یقین که
خدا و رسول بظلم و طغیان پادشاهان ظالم راضی نیستند و اگر چنانچه بظلم و فسق
ایشان راضی میبودند چرا امرای طاغی و عاصی را مثل فرعون و نمرود و شداد
و قوم ثمود و عاد را چنانکه در قرآن مجید ذکر ایشان شده هلاک میساختند
پس باین آیه درست شد که بغیر از امیر المؤمنین و اولاد طیبین او که مبرا از
لوث ذنوب و عیوبند اولوا الامر دیگری نباشد و معویه که مخالفت آنحضرت

کرده کافر باشد و مستحق دوزخ باشد همچنانست و اینجا حق تعالی فرموده و کذلک
زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته و اضل فرعون قومه
و ما هدی و بموجب این دو آیه معویه بجهت دعوای کاذب که در امامت و خلافت
نموده مستحق لعنت شده باشد و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده که معویه فرعون هذه الامة و او را فرعون
این امت خوانده است و بنابرین در معنی مستحق و سزاوار لعنت است و آنچه
از ظلم و ستم از معویه منزل هاویه و بنی امیه طاغیه باغیه بحضرت سید اوصیا
و ذریه طیبین طاهرین او رسید از فرعون هزار یک آن نسبت بحضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل بعمل نیامد چنانچه شنیدم از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام پرسید که حال ما در این یا ابن رسول الله فرمود ان حال
ما در که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند
و زنان آن قوم را خدمت میفرمودند و آیاتی که دلالت بر لعن او میکند در قرآن
مجید بسیار است اگر کسی ذوق مطالعه آن داشته باشد بکتاب کاشف الحق
و دیگر کتب اصحاب رجوع کند اما احادیث و روایاتی که دلالت بر لعن او
میکند اول آنکه بموجب حدیث نبوی که الکذاب لا امتی ان کذاب افترا و بهتان

نسبت بحضرت سید انس و جان نمود چنانچه ابن ابی حدید که از علمای طبقه مخالف است
روایت کند که چون معویه از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا این
گفته بود که زود باشد که تو بعد از من متکفل امر خلافت شوی و در آن وقت زمین مقدس
مدینه یا شام را اختیار کنی و من شام را اختیار کردم و روز دیگر باز بمنبر رفته کاغذی
در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که این کتابیست که امیر الفاسقین که صاحب
وحی الهی است نوشته از خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون
امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود مرا از خویشان او که چون
بر او وحی نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در
میان او و میان خدا واسطه نبود بغیر از من دیگر احادیث که دلالت بر لعن او
میکند آنکه حضرت رسالت پناه فرمود من اعان علی قتل مرء مسلم ولو بشطر
کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آئس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت کند
و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگر چه بجزء کلمه باشد ملاقات خواهد کرد
خدای تعالی را در روز قیامت و در پیشانی او نقش باشد که این از رحمت الهی جدا
نومید است و هر گاه یک شخص را که در کشتن او اعانت نماید باین از رحمت الهی ما
یوس نوشت خود ببیند پس پیشانی معویه را چه نوشته خواهد بود و دیگر

اورا چه

حکایت حمید بن قحطبه …

او را چه امید تواند بود **حکایت** در کتاب احسن الکبار از عبدالله نیشابوری
روایت است که من با حمید بن قحطبه طائی بودم بدیدن او رفتم در روز ماه
مبارک رمضان دیدم که او چیزی میخورد گفتم در تو آثار کوفتی نمی بینم و در سفر
نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد گفت یا عبدالله من از رحمت
الهی نا امیدم و میدانم که روزه و نماز از من عبث است و من مخلد در نار بعذاب
خشم جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هرون الرشید علیه اللعنة و ا
العذاب بالشدید بطوس رسید شبی مرا بخواند و چون بنزد او آمدم دیدم شمشیری
نزد او نهاده گفت اطاعت تو امیر الفاسقین را تا چه مرتبه است گفتم بنفس و
مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخوانند من ترسان
و لرزان رفتم چون مرا دید بهمان طریق پرسید گفتم بنفس و مال و زن و فرزند
تبسمی کرد و مرا رخصت داد که چون بخانه رسیدم باز مرا طلب نمود چون مرا
دید همان سخن را اعاده نمود گفتم بمال بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان
بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هر چه گوید
چنان کن آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرای آن چاهی عمیق بود سر در
بسته بود و در را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه

بودند از پیر و کهل و چون یک یک را می‌آورد که کردن بزنند و در این چاه
اندازد و من یک یک را کردن می‌زدم و در چاه می‌انداختم و چون سر تو ماند ند
و پیر بیوی در میان سر برادر ده گفت ای رو سیاه شقی شرم نداری
که این جمع که از خانوادهٔ نبوت و رسالت‌اند بغیر حق بقتل میرسانی فردای
قیامت جواب خدا و رسول و مرتضی و حسنین را چه خواهی گفت من از این سخن
بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم افتاد آن خادم گفت ای امیر الفاسقین
خاموش شدی من از خوف کاران سد تو دیگر بنا خمزای عبدالله چون حال من
این باشد مرا از نماز و روزه چه سود و یقین از آنکه در جهنم ابد الآباد باید بود
چه علاج دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن معویه و امثال او میکند
حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود ذکر نموده که حضرت رسول صلعم فرمود
لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند
مردمان بر محبت علی بن ابی طالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد بدرستی که اگر
خلق جمع گشتندی بر دوستی او نبودی علم سئوال و جواب و این دلیلی است واضح
که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و آنحضرت را
دشمنی بدتر از معویه نبود و از محنت و الحی که آنحضرت از معویه و بنی امیه کشید

باید

تفاسیر ابن مردویه در فضائل

باید کشید در همین حیات و بعد از وفات از هیچ کس و هیچ طبقه و طایفه نکشید
و چون که خلقت آتش جهت ایشان شده باشد سزاوار لعن و دوری از رحمت
بوده و دکار دند و از احادیث دال بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق
بن احمد مکی از علمای طبقه متاخر است باسناد خود از سلمان فارسی رض روایت
کرده که او گفت که از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب ع فانه
مولیکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا
امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی
ربی جلت عظمته یعنی بر شما است ای امت که از علی بن ابی طالب و فضل و کمال
و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شما است پس باید
که او را دوست دارید و بزرگ شما است باید که تابع او شوید و دانای
شما است باید که ملازم او باشید و از و مسائل فرا گیرید و او است که میکشد
دومین در جانب بهشت پس او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و طلب اجابت
کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان بر داری او نمایید و باید
که او را دوست دارید بسبب دوست داری من او را و عزیز و مکرم دارید
بجهت عزت و کرامت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی نگفتم الا آنچه پرو

ورد کرده من ما امر نموده ملت عظیمه و هر گاه از حضرت رسول چنین نقلی
در شأن آنحضرت واقع شده باشد هرکه کتمان آن کند و منافقانه آنحضرت را بی
نشاند بخواری و بتوان چنین شخصی را جایست و لعن کردن برو و بر تابعان
او لازم **بیت** هرکه محرم آن سر خوان بکند رد * در بیابان زحمت بیجد برد
و نیز از احادیث و روایاتی که صحیح است بر لعن معویه آنکه در کتاب کامل
بهائی آمده که حضرت سید المرسلین ص فرمودند که من سب علیا فقد سبنی
و من سبنی فقد سب الله و من سب الله کبه الله علی منخریه فی النار یعنی هرکه
سب و شتم علی کند پس بتحقیق که مرا سب نموده است و هر که سب من کند پس
بتحقیق که خدای تعالی را سب کرده است و هر که سب حق سبحانه و تعالی
نماید اندازد او را حق تعالی سرنگون بر بینی و روی در آتش دوزخ و در کتاب
احسن الکبار آمده که حضرت رسول ص فرمود اللهم العن معویة و مروان و
اولادهما کما قال نوح علیه السلام و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و نیز حمیدی در جمع
بین الصحیحین آورده که حضرت پیغمبر ص روزی بعمار یاسر گفت یا عمار تقتلک
الفئة الباغیة یعنی ای عمار خواهد کشت ترا گروه گمراه برگشته از دین برگشته
و هر گاه پیغمبر خدا گروهی را گمراه خواند یقین که ایشان مستوجب لعن و طعن

خواهند

وجوب لعن معویه بقول رسول

خواهند بود و مطابق کلام معجز نظام سید کاینات در واقعه صفین عمار در رکاب
ظفر انتساب شاه ولایت پناه بود و بدرجه شهادت فایز گشت در وقتی که
اراده رفتن میدان نمود گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل
یعنی اول کسی ام که در روز قیامت بخصومت و دشمنی معویه قد راست خواهم
کرد در پیش خدای تعالی و بحال کسی که عمار خصم او باشد و در آن روز هفتاد
چهار ساله بود و ضعیف و نحیف شده و مع هذا شجاعت و دلیری ازو بظهور
آمد که از جوانان شجاع نیامد و این مضمون را تکرار میفرمود **رباعی** بتیغ است
بدست من که چون افرازی * غم بزداید ز قلب مرد غازی * با مرگ کنم
حریصت من دم سازی * چون بیجه من کند بسی جانبازی * و چون بدرجه شهادت
رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب شد
و قاتل او البته در دوزخ خواهد بود و آنحضرت متوجه تجهیز و تکفین او گردید و بر
عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد **نظم** خوش دمی که
بهر یار نماز بتو میرد کسی چون نباید بجز یاری این چنین میرد کسی چون
شهید عشق را در کوی خود جا میدهد جای آن دارد که بر آن زمین
میرد کسی و چون خبر شهادت او بعسکر نکبت اثر معویه رسید جمعی از

از شامیان او زبان طعن بر وی گشودند که از قرار گفته رسول خدا گروه گمراه ما باشیم
عمرو عاص گفت آنکسی که او را بجنگ آورده او را کشته و آن طبقه ضالان سخن را
از وی قبول نمودند پس بنا بر این حرف و بعض لطائف را سید که اینان کشته باشند
حکیم سنائی گفتگوی ایشان را در حدیقه بنظم آورده **نظم** که شنیدم ز نادره قول
رسول که بگفت این سخن بر زوج بتول گفت عمار پس همیونست قاتل او بد آنکه
ملعونست این زمان کشته شد چه چاره کنم دل در این در دو دیغ باده
کنم همه تیغ سیه بفکنند خود و مغفر ز سر بیفکنند نه عمرو عاص این حدیث
چون بشنید همزان مکر صبح چاره ندید گفت نزد شما خطا است چنین این
همه گفتگو چراست چنین آنکه صد سال را همه با او در بیشکی اوش کشته
انکار دو پس علی بود قاتل عمار نیست بر ما ملامت زین کار جمله راضی شدند
و بشنیدند رونق کار خود در دین دیدند **حکایت** در کتاب عزة الفوائد
مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین ع
بجهت کاری بنزد معویه آمد معویه غاویه بر سبیل شماتت از وی سئوال کرد پسران
تو که طریف و طرفه نام داشتند چه شدند عدی گفت با علی بن ابی طالب کشته
شدند معویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را
بسلامت

رول ص در هفت مقام معاویه را لعن کرد

بسلامت داشت و پسران تو را بکشتن داد عدی گفت که من با او انصاف نور
زیدم که او شهید شد و به بهشت خرامید و من در قید زندگیم **بیت** روز
از حریم کوی تو شهید نماندهام شرمندهام از اینکه چرا زنده ماندهام و ینز
ثاموین که از علمای طبقه ضالانست در یکی از تصانیف خود آورده که رسول
خدا ص در هفت موضع معویه را لعن کرده روزی که از مدینه او را بیرون
رفت و یوم العیر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز
احزاب و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و بیعت قرار شد و روز
غطفان و روز عقبه و امام حسن ع روزی این هفت موطن را بر معویه شمرده
دیگر از اخبار دیگر که صحیح است بر آنکه معویه ملعون ازل و ابد است آنکه صاحب
مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی حضرت رسول ص فرموده
تطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد
که از اهل دوزخ است و بعد از لمحه معویه پیدا شد و در کتاب بضاعة الفرقان
از عبد الله بن عمر نقل است که گفت روزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم
که آنحضرت فرمودند که هر کس اول از این راه در آید او بخلاف سنت و ملت
من میرد چون آنحضرت این سخن گفت من ترسیدم مبادا آنکس پدر من باشد

از جهت آنکه وقتی که از غنائم بیرون آمدند پدرم همه جامه بر خود راست میکرد
که نزد حضرت رسول صلعم آید ناگاه معویه آمد عبدالله را در باب پدرش مطعون
عجب بوده و شک نیست که پدر را پسر بهتر می‌شناسد از دیگران و نیز در آن
کتاب از ابن مسعود روایت است که حضرت رسول صلعم فرمود ان لکل شیء
آفة وآفة هذا الدین بنو امیه یعنی هر چیز را آفتی است و آفت این دین بنو امیه اند
و در کتاب مصابیح ذکر شده که پیغمبر خدا فرمود یموت معویة علی غیر ملتی یعنی
خواهد مرد معویه بر غیر دین و ملت من و شک نیست که هر که بر دین و ملت
آنحضرت از این امت نمیرد کافر خواهد مرد و کافر سزاوار لعنت است و
دیگر احمد بن حسین بیهقی که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب فضائل
الصحابه روایت نموده که روزی حضرت رسول بر منبر خطبه میخواند در اثنا
معویه برخواسته دست پدرش ابوسفیان را گرفته از مسجد بیرون رفتند
و چون چشم مبارک آنحضرت برایشان افتاد فرمود لعن الله القائد والمقود
ویل لامتی من معویة ذی الاستاه و بروایتی معویه دست یزید گرفته از
مسجد بیرون رفت پس تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر
کشنده و بر کشیده شده باد و وای بر امت من از معویه که ذی الاستاه است

یعنی

۲۵۳

لعنت کردن رسول صلعم ابوسفیان و معویه و یزید را

یعنی صاحب کفل بزرگ و در کتاب کامل ذکر شده که این لفظ را برای شخصی گویند
که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبش رد نکند و نیز بیهقی در آن
کتاب از ام سلمه روایت کند که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود ابوسفیان
بگذشت بر شتر سوار و معویه مهارش در دست و برادر معویه شترش را میراند
و ابن بابویه در کتاب خصال از عبدالله بن عمر روایت نموده که راننده شتر
یزید پلید بود پس تقدیر حضرت رسول فرمود لعن الله القائد والراکب
والسائق یعنی دوری از رحمت الهی بر کشنده و سواره و راننده باد و در کتاب
لوامع الانوار ذکر شده که ابوسفیان بیرون هزار بیت در هجو سید المرسلین
گفته بود آنحضرت فرمود که بار خدایا شعر گفتن را نمیدانم لیکن تو بهر
حرفی از آن شعرا و را هزار لعن فرست و در کتاب فضائل الصحابه آمده که حضرت
رسول الله صلعم در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعن کرد و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در قنوت نماز معویه منزل هاویه را لعن کرد بیت هزاران
رحمت حق بر کسی باد که اینها را بلعنت یاد کند و دیگر از وجوه لعن بر
و کفر معویه خباثت که در کتاب کاشف الحق وارد شده که سید رسل فرمودند
من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة

لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا یعنی هر کس که بترساند اهل مدینه و سکنان مکان
طیبه را بترسانید فی کمان در وی ظلم و ستم باشد بر وی است لعنت و دوری از رحمت
الهی و غضب و سخط جبار حقیقی و ستم تحقیق و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره
از آن شخص نه توبه و بازگشت و پشیمانی را و نه هدیه و فدا و قربانی را و معویه
منزل هاویه بسر بن ارطاط فاسق کافر را به مدینه طیبه فرستاد که بنیابت او از
اهل آنجا بیعت ستاند و سکنه مدینه بنحوی از آن ملعون میترسیدند که ام سلمه
رضی الله عنها بانکار میگفت هذا بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که مبنی بر گمراهی
و موجب روسیاهی است از ترس و خوف بر نفس خود عمر بن ابی سلمه گفت برو
و بیعت کن مادر او رخصت داد بیعت را از ترس که مبادا اگر تامل کند بقتل رسد
چنانچه غادر فی گفته بیت رسن کرد دیدن تا تنگ آید در وقت خنده
بوسه زد دهر را شاید وان ظالم جبی را به بنی سلمه فرستاد که جابر را به بیعت
او در آورند و اگر ابا کند جابر و تمام آن قبیله را قتل عام نمایند جابر بخدمت
ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت
کن که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند مکو نشنیده الضرورات
تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن از این بیشتر تواند بود و مسلم در صحیح

از عبدالله بن

مطاعن معاویه

از عبدالله بن عباس روایت کرده که با طفلان ببازی مشغول بودم که حضرت
رسالت پناه رسید و من از خوف در پشت در پنهان شدم مرا طلبید گفت برو
معویه را آواز کن و من رفتم باز آمدم گفتم که او بخوردن طعام مشغول است
پس آنحضرت فرمود لا اشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکناد و تا زنده
بود هر چند طعام میخورد سیر نمیشد و در این باب یکی از شعرا مثل زده از برای
عبد البطنی او و صاحب بن بطنه کالهاویه کان فما معانه معویه یعنی یا دی
بود مر او که شکم او همچو هاویه بود که هر چه بر و واقع شود بسوزد گویا در دهای
او معویه است و در کتاب کاشف الحق آمده که حضرت رسول همیشه معویه را
لعن میکرد و میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده
شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن
و اسیر شدن آزادگی داد لهذا ایشان را طلقا نام شد بیت پسر هند آن
لعین طلیق قابل دوزخ است و نار حریق و نیز در آن کتاب ذکر شده که
مهدی گفت بمدینه طیبه رفتم که نسخه اسلام جسم دوزی شنیدم که حضرت
رسول خدا میگفت اربعة فی التابوت الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن
عاد و فرعون موسی و رجل بایع بعدی بباب بابل ملوک مقالة فرعون انا

ربکم الاعلی لکنا اسفل منها یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخ اند که عذاب ایشان
از همه کس اهل دوزخ بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از ان
من بود در بابل از مردم بیعت خواهد گرفت و اگر شان بود که فرعون دعوای
خدای کرده بود میگفتم که این در مرتبه و درجه پایین تر از اوست و عذابش
بیش از او و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجوار حق رسید عزم عراق
کردم و چون بعد از بابل رسیدم معویه را دیدم بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت
و معلوم شد که ان چهارمین معویه بوده و دلیل بر صحت این قول انکه حق تعالی
فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و معویه ملعون منافق از جمله
اصحاب عقبه بود که قصد قتل انحضرت داشتند و صاحب مصابیح باسناد خود
از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول فرمود اذا رایتم معویة علی منبری فاقتلوه
ای مسلمانان هرگاه ببینید معویه را بر منبر من باید که او را بکشید و در کتاب
کاشف الحق مذکور است که انحضرت فرمود که اذا رایتم معویة فی طلب الملک
فاضربوا عنقه یعنی هرگاه ببینید معویه را در طلب ملک میکند بزنید گردن
او را و چون در این انحضرت مردمان تهاون و تغافل جایز داشتند و بقتل
او مبادرت نمودند ذلیل او شدند و کشیدند انچه کشیدند و در آتش تعا

سزاست

کفر ابوسفیان و معویه

مثبت است که حضرت رسول در خواب مشاهده نمودند که بوزینگان بر منبر
انحضرت بالا میرفتند و بزیر می آمدند و در بعضی روایات انکه در خواب دید
که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و بقهقری می آیند بر روش بوزینگان
و بعد از ان حضرت رسول هرگز کسی خندان ندید و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس اشاره بان است و سورة انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب
آمده و شب قدر که خدای تعالی برسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام عطا
فرموده که بهتر از هزار ماهست در برابر مدت حکومت خلفای بنی امیه است
که هزار و کم هشتاد ماه بود و شمر ملعون که در قران مجید واقع شده مراد بنی
امیه است و کلام معجز نظام مولای مومنان مناسب مقام و شاهد حال است کما
شاهدنا علیکم و تابعینا الا الدفع فاض ایقوم که نفهمید بیکسوا زناه بر
شما نص کلام است گواه بی شبهه بود قاضی ما حکم آمد تا انکه کند حکم که از
کیست گناه و در کتاب احسن الکبار و در کتاب کاشف الحق از عبد الله بن
عباس مرویست که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گزاردم و مردمان بیرون
رفتند و بغیر از معویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب
ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعویه میگوید ببین کسی در مسجد

ماند

تا آنکه ابو سفیان را نفرت کرد و نابینا شده بود معویه چنانچه بدست گرفته اطراف
مسجد را تفحص مینمود من از عقب ستون در دور ستون میگشتم تا مرا نه بیند چون
خاطر جمع کرد گفت هیچ کس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الآبا
و الاجداد و ایاک و دین محمد فانه سبب فقر تا در لا تقولنک قول محمد من البعث
و النشور یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین آبا و اجداد خود باید که دین قدیم
پدر خود را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی پس بدرستی که این دین
سبب فقر و درویشی ما باشد و زنهار که ترا پاکی و ترسی نباشد از آن گفته های
محمد و آنچه از قیامت و حشر و بهشت و دوزخ میگوید همه حرف است و اعتباری
ندارد و بعد از موت دیگر کسی زنده نمیشود و چون او نصیحت را باتمام رسانید
معویه گفت ذالک رایی یا اباه یعنی بابای و اعتقاد من نیز چنین است ای پدر مهربان
و مشفق من تو خاطر جمع دار و تلافی و تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد
و آن ملعون بد بخت در واقع که تقصیر و فرو گذاشتی نکرد و یقین که گناه جمیع بنی
امیه طاغیه باغیه و بنی عباس غاویه عاصیه با وزر و وبال ادبار بی نکند و عذاب
همه بعذاب و عقاب او نرسد بلکه کسی از این امت که در وزر و وبال و طغیان
و عصیان با او میتواند برابری کرد بلکه زیادتی نمود ابابکر و عمر و عثمان است که

نقض [illegible] ابو سفیان ملعون [illegible] از دین آبا و اجداد [illegible]

این درخت ظلم و ستم را ایشان نشاندند و او پرورش را نمودند و بعد از خلفای بنی
امیه و بنی عباس از آن ثمره چیدند و از قتال ناصبیان ایمان از آن بهره ور میکردند
و در کتاب بغضامنا لاینا مسطور است که چون عثمان بامارت نشست ابو سفیان
نزد وی رفت و او را تهنیت گفت بدین طریق که یا ابن عم امید میدارم که دیگر
ملت ما بجا باز آید و بعد از آن گفت که ای بنی امیه بخورید مال بیت المال را چنانکه
شتر گیاه ربیع را میخورد و بدانید که نه بهشت است و نه دوزخ و چون ابو سفیان
از پیش عثمان بیرون آمد حضرت امام حسین علیه السلم با او برخورد ابو
سفیان او را نشناخت بدگفت تو کیستی آنحضرت فرمود منم فرزند رسول
خدا حسین بن علی پس دست آن سبط رسول را بگرفت و به بقیع رفتند چون
ببقیع رسیدند حضرت امام ع فرمود که این بقیع است ابو سفیان با واز بلند گفت
ای استخوانهای پوسیده که از برای آن با ما جنگ میکردید امروز در دست
ما است و مطلب آن ملعون کنایه بود که رسول با ما جنگ کرد و ملک و دولت
از ما گرفت و امروز در دست ما است و استخوان او رمیم شده یعنی غرض
حضرت رسول ملک و دولت دنیا بود و ریاست نه رسالت و نبوت امام
حسین ع او را لعن نموده از و جدا شد و بمدینه باز گشت و نقل دارد که

آنکه روزی ابوسفیان در مسجد رسول صلعم نشسته بود حضرت امیرالمؤمنین ع نیز که
آنجا حاضر بود و ابوسفیان علیه اللعنة والنیران علم بحضور آنحضرت نداشت چون مؤذن
شروع باذان کرده گفت اشهد ان محمدا رسول الله ابوسفیان گفت در اینجا کسی هست
که از وی احتراز باید کرد گفتند نه ابوسفیان گفت خدا زشت باد محمد را نکوید کی
نماید که نام خود را آنجا نهاده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود خدا زشت
باد ترا ای ابوسفیان خدای تعالی نام محمد را آنجایی نهاده که ورفعنا لك ذكرك ابو
سفیان گفت خدا زشت باد آنکس را که گفت اینجا کسی نیست که از وی احتراز کنم و اهل
سیر و تاریخ ذکر کرده اند که معویه بنزول هاویه و پدرش در مدت بعثت رسول صلعم
مشرك بودند و اسلام ظاهری ایشان بیش نبود که حضرت رسول از دنیا
رحلت نمود و سبب اسلام ایشان آن بود که چون معویه شنید که حضرت رسالت
پناه اراده فتح مکه مشرفه دارد از وهم آنکه چون همیشه استخفاف شرع مینمود
مبادا که حضرت رسول صلعم امر بقتل او نماید از مکه گریخت و پدرش در مکه
ماند و بعد از فتح مکه ابوسفیان از ترس ایمان آورد و چون معویه از اسلام پدر
خبر یافت باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و برفاقت من از مکه بیرون
نیامدی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت که ابن حرب

از لات و عزی برگشته و بر پدرش سرزنشها نوشت و ملامتها کرد و چون این خبر
بسید کائنات رسید حکم نمود که هرکه معویه را در هرجا که ببیند بکشد چون
این خبر باو رسید بمکه گریخت و از هیچ جا و مسکن ایمن نبود و خود را بعباس
رسانید بدست و پای او افتاده اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رسول
رفته شفاعتش نموده التماس در گذشتن از تقصیرش کرد گذشت و باز بشفاعت عباس کاتب رسائل
شد و در بعضی نسخ مذکور است که او را کاتب صدقات نمودند و اینکه اهل
سنت او را کاتب وحی میدانند خلاف و کذب است و او را این مرتبه در
درگاه آنحضرت نبود که کاتب وحیش سازند و بر تقدیری که او کاتب وحی
باشد او را درین فضیلتی نیست از برای آنکه علمای اهل سنت در کتاب
خود ذکر کرده اند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون
بخاکش کردند خاك او را قبول نکرد و این هر دو را زینت غالب و حمیدی در
جمع بین الصحیحین ذکر نموده که پیش از وفات پیغمبر علیه السلام بشش ماه او مرد و معلوم
که در آن شش ماه چه قدر آیه نزول یافته است و کاتبان وحی چهارده نفر بودند
چون است که در میان همه معویه را کاتب وحی میگویند و کاتب وحی بودن
با بقای ایمان نسبت بعد است وای ناصبی بی دین که معویه را خال المؤمنین

سفیان بجهت آنکه خواهر او حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول بود و آن معلوم است
که پیغمبر داماد او بود پس برادران آن زنان همه خال المؤمنین باشند و محمد
ابن ابی بکر برادر عایشه بود و عبد الله بن عمر برادر حفصه و پدران ایشان باعتقاد
ناقص شما خلیفه رسول الله بودند چرا ایشان را خال نمیگویند و نو شما اگر خال
باشد از علی خوب خالی و غادی است بلکه بر دختر او خادی غادیت
قال امیر المؤمنین علیه السلم اقارب کالعقارب فاتها و لا تغرن بعم او بخال
فکم عم یکون الغم منه وکم خال من الخیرات خال وحکیم سنائی علیه الرحمة در کتاب
حدیقه فرموده پس هند اگر چه خال من است دوستی وی ببخاری بنست
ور نوشت او خطی ز بهر رسول بر خطش بیش اعتمادی نیست در مقامی که
بس مردانند بر خط و خال اعتباری نیست وای ناصبی خال المؤمنین و کاتب وحی
بودن چه نفع رساند بکسی که بر خلیفه بحق و امام مطلق اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام خروج کند و با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده
بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه اندازد و بواسطه این حرکت ناپسندیده
او بسیاری از صحابه رسول خدا و چندین هزار کس از طرفین کشته شوند و در بعضی
نسخ مذکور است که چهل هزار کس از لشکر حضرت امیر المؤمنین بعد رحمت شهادت

فایز گشتند و از اشقیای مقابله و محاربه تا انتهای آن هجده ماه بود هفتاد و دو جنک
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و مع هذا خود را سلطان میدانست و بلکه
چشم ثواب از حضرت رب الارباب هم داشت که باعتقاد خود طلب حق خود
میکرد و اهل سنت هم او را ثواب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد
خود صواب کرده باشد ده ثواب دارد و اگر خطا کرده یک خطا خدای تعالی
شان را با معویه کند مصرانی کمتر از این بکار نمی آید که هفتاد و دو جنک با امام
زمان کند و همه را اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند یقین که
معویه از این ثواب بدوستان خود خواهد داد **بیت** آنکه هوای دنیا
معویه باشد در هوای ریاست زادیباش **حکایت** شبی در پایه سریر
سلطنت یکی از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معویه و حرب او با امیر المؤمنین
علیه السلام مذکور شد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که حاضر بودند و از متعصبان بودند آن
پادشاه پرسید که چه میگویند در جنگهای که معویه را با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روی نمود گفتند او مجتهد بود و خطا کرده باین سبب او را اجر ثواب هست
آن پادشاه میفرماید که یکبار خطا و دو بار خطا پس تا هفتاد و دو بار خطای
نادر خطا و معلی همین سخن تمام شد و از جمیع افعال و اعمال معویه ملعون

و نشر آن بود که با وجود آیاتی که حق سبحانه و تعالی در شأن حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در تعظیم و تکریم او نازل ساخته چنانکه مولانا حسن کاشی گفته **بیت**
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است — از کمال و لطف و رحمت جمله در شأن شماست
و رسول خدا امر نمود که از آنحضرت و دعای او در میان اهل استغاثت جویید و بنا خادمی
که در حق او از رسول صلی الله علیه و آله واقع شده با وجود آنکه رسول خدا او را
و منزلت و فضل و کمال او کما ینبغی آن ملعون مردود از خدا و رسول همه را شنیده و دیده بود
حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت و حسنین علیهم السلام میکرده باشند
و من رفتار او را ابدان امر میفرمود و بر ترک آن زجر و سیاست مینمود **بیت**
بی ادب گفتن سخن با خاص حق — دل بمیراند سیه دارد ورق — و بعد از آن حکام
بلاد خود نوشت که خطبا بر بالای منبر سب آنحضرت نمایند چنانکه در مجالس
المؤمنین آمده که در وقتی که معویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت
امام حسن علیه السلام از جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او درآمدند و
صعصعة بن صوحان العبدی نیز از آنجمله بود چون نظر معویه بر او افتاد گفت
بخدا قسم که تو در امان در نیامدی صعصعه گفت بخدا قسم که نمیخواستم که ترا بخلافت
نام برم پس معویه گفت اگر تو ما را خلیفه میدانی بمنبر برو و علی را سب کن صعصعه

متوجه

۲۵۹

امر کردن معویه ملعون صعصعه را در منبر سب کردن امیر(ع)

متوجه مسجد شده بر منبر رفت و گفت ای مردم از پیش کسی آمدم که شر خود را مقدم داشته
و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را سب کنم پس او را لعنت
کنید لعنه الله اهل مسجد باواز بلند آمین گفتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت
و آنچه بر منبر گفته بود اظهار نمود معویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد
نموده بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی باید کرد صعصعه برگشت
و بر منبر برآمد و گفت معویه مرا امر کرده که ناسزا بعلی بن ابی طالب بگویم ای مردم
من لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابی طالب کند حاضران یکبار باواز بلند
آمین گفتند و چون معویه [illegible] او را از کوفه اخراج نمود و بعد
معویه خطیبی را گفت که بر منبر رود و علی را ناسزا بگوید آن شخص بر بالای منبر رفته گفت
ان امیر معویة امرنی ان العن علیا فالعنوه علیه لعنة الله یعنی امیر حکم کرد مرا معویه که لعن کنم
در دو روی از رحمت بر در درگاه دور باد از استماع این سخن معویه در خشم شده
خطیب را معزول کرد و در بعض روایات وارد است که در وقتی که عقیل بنزد معویه
رفت و مال بسیار از او گرفت معویه با او گفت برو بر بالای منبر و علی را لعن کن
عقیل بر بالای منبر رفته آن کلام سابق را بهمان طریق گفت و بعد از آن معویه
گفت که عقیل آمد و مال بسیار از من گرفت و مرا [illegible] لعن نمود و در تاریخ

جلد بیست مذکور است که دختر عقیل بن ابی طالب نزد معویه بود در محرم سنه اربعین
که سال شهادت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون آنحضرت از دنیا رفتند
مطلع شد بگریست و کلامی که در ایام ایشان معجز بیان او در مقام ترجیح آن
این است وبای آنست بیاد که خود در غصه و غم دوزخی که کشتی ذوشمشیر
دین و عالم فی انکه دهد قوت ایشان بیتم دوزخ جهل کند ترا لعنت هر دم و در
کتاب انوار البدریه از منهاج التحقیق نقل شده که وجه تسمیه ناصبیان بدین
مبغضان حضرت امیر المؤمنین ع بسبب آنست که چون معویه بیدین امر نمود بسب
حضرت امیر المؤمنین ع آن سال را عام السنه نام نهادند و بدین سبب دشمنان
آنحضرت را اهل سنت میگویند و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبد ربه
که از دانشمندان آن طبقه بوده است در کتاب خود آورده که در روز بیعت معویه
که سال چهل از هجرت بود عام السنه خواندند و در روز مصالحه حضرت امام
حسن ع با معویه غاویه عام الجماعة خواندند از آنجهت که ناصبیان بدین را اهل
سنت و جماعت خوانند و در کتاب ظرایف آمده که در وقتی که سر حضرت امام
حسین علیه السلام را نزد یزید پلید آوردند در یکه بسان ... و در آورد آوردند
هر که در آمدی موسوم بسبی کشتی و در تحفة الابرار مذکور است که در زمان

خلفای

٢٦

عمر بن عبد العزیز شیعه بود ... خوردن ... زهر ... از ...

خلفای بنی امیه طایفه هر که طالب دنیاست و امارت بود کتابی یاد میدادند که
مشتمل بود بر سب و طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین که این را دستور
العمل سازند و در منابر و محافل ذکر آن کنند و آن کتاب را با اطفال تعلیم کنند و هر که
نام علی را بر زبان جاری سازد یا طفلی را علی نام کند زبانش قطع کنند تا آنکه
گویند در زمان عبد الملک روزی یکی از علما در مسجد دمشق وعظ میگفت
ناگاه در اثنای مقال شمه از فضایل علی علیه السلام بر زبانش جاری شد عبد
الملک حکم کرد که زبانش را بریدند گفت را بیچاره هنوز مردم نام علی را فراموش
نکرده اند و در اکثر کتب مذکور است که سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هشتاد
سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است
بغایت میل بآن رسم بد و آیین زشت را بر طرف ساخت چنانکه در روضة الصفا
مسطور است که یکی از اطبا یهود در محفلی که امینان و اشراف بنی امیه و اکابر
و معارف شام تمام حاضر بودند تعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری
نمود عمر بن عبد العزیز گفت این مواصلت بهیچ وجه درست نباید که ما مسلمانیم
و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد
عمر بن عبد العزیز گفت که او یکی از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا

لعن او میکنید عمر روی بحاضران و دانشمندان مجلس او کرده گفت چرا جواب او نمیگوئید
همه ساکت و ملزم گشته سرها بزیر انداختند و آن عاقبت محمود بایشان گفت که
انصاف بیاد بدیکی بتوان علی بن ابی طالب را که داماد رسول خدا باشد با آن فضل
و کمال در منابر سب کردن و در حقیقت نقصان اعتبار به عبادات بیست از قول
کو انصاف اید در وجود به که عمر بدر در رکوع و در سجود وحکم کرد که دیگر هیچ کس
زبان به ناشایست و سب علی نگشاید و اوضاع او را با بنی امیه اختلاف بسیار است
تا بحدی که او را مؤمن آل فرعون میگفتند و مشهور است که شخصی در زمان او حکایت
میکرد که امیر المؤمنین یزید پلید با ما چنین کرد و چنان گفت بفرمود تا او را بیست
کردند و بیست و بیست تازیانه بزدند و در تاریخ حبیب السیر آمده که منع نمودن
عمر بن عبد العزیز خطبا را از سب و لعن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در سنه ماه هجری
بود و روایت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حین ارتحال از دار فنا بجنت
المأوی وصیت نمود بحضرت امام حسن علیه السلام که چنان مکن که مردمان را معلوم
گردد مدفن من بجا است که مرا از بنی امیه خوف است و از لاد و اعظام آنحضرت موجب
فرموده عمل نموده در شب آنحضرت را مدفون ساختند و موضع قبر مبارک را
بزمین یکسان نمودند که اعدا بجان الملعنه نیابند و تا زمان حکومت هرون الرشید

غیر از ائمه

مطاعن معاویه

غیر از ائمه معصومین علیهم السلام هیچ کس بر قبر مبارک آنحضرت علیه السلام واقف نبود و سبب
پی بردن بمکان مرقد مطهر و مشهد منور آن شد که روزی هرون الرشید در حوالی
آنمکان شریف شکار میکرد آهوئی چند از بیم طالب با آنمکان بهشت نشان پناه بردند و هر چند
سگان شکاری را بدان جانب سر دادند پا واپس کشیدند و امتناع نموده رو با آنمکان شریف نیاوردند
هرون چون مشاهده آن حال نمود متعجب و متفکر شد از حضار و ندمای خود استفسار
این سر نمود بعد از مراسم تفحص و تجسس بسیار گفت که از پدران و اجداد
ما بما رسیده که جسد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام در این مقام مدفون است دیگر
از کردارهای زشت معویه آنکه جعده بنت اشعث را فریفته قدری زهر از جهت او
فرستاد تا حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد و بدان سبب آنحضرت از دار
فنا بدار بقا ارتحال نمود و یزید پلید را وصیت و سفارش نمود که حضرت امام
حسین علیه السلام را شهید کند ما را سالت بجه بیحیا وصیت پدر را بعمل آورد و ملعون
خود را امیر المؤمنین نام کرد و هر که بغیر این نام او را بخواندی او را بقتل میرسانید
و هر یک از این افعال قبیحه سبب لعن و کفر او مردود است چه جای آنکه این همه
قبایح از یک کس سر زند چنانچه در کتاب فصول المهمه ذکر شده که از شیخ قاضی
مصر پرسیدند که از فضایل معویه چیزی بیان کن گفت بد را و معقا لکرد تا بنفس

۲۶۱

و مادر او خود دختر عم پیغمبر را و بعض مودتها و زهر دادند یکی سبط پیغمبر را و پسر او کشت
سبط دیگر پیغمبر را زیاده از این منقبت چه بود و در مجموعة الحدیقه و در ترجمه
دیوانی که منسوب است بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده که در وقتی که معویه
مسجد دمشق را از مال جنایت و بیت المال مسلمانان بنا افتاد مولای مؤمنان با او نوشت
سمعت بنی مسجدا من جنایة وانت بحمد الله غیر موفق کمطعمة الرمان مما زنت
به جوت مثل الحانی المتصدق **رباعی** ای بنا ختنا زخراج مسجد بنیاد صد
شکر خدا که بی نصیب توفیقت یاد چون انکه زنا کرده و بخشیده اناد اینست مثل
زنا جاحضر شد فقال لنا اهل البصیرة والتقی لنا الویل لا تزنی ولا تتصدق
رباعی چون کرد زنا و کرد خیرات رای گفتند با او اهل بصیرت بهمه کای وای
بر احوال تو ای زن دون ما نی حیض کرد و نه تو زنا کن بعیالت و نیز منما صدقات
ترجمه کلام معجز نظام را نیکو بنظم در آورده تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف
وانگه بیتی حق کنی اوراصرف مسجد که تو از حرام سازی باشد مانند زناده
کسی از زنان برف و در کتب اهل تاریخ و سیر مذکور شده که معویه اول کسی بود
که در اسلام بظاهر زنا کرد و اول کسی بود که مسلمانان را غارت کرد که ضحاک بن
قیس را فرستاد با سه هزار کس که هر کرا در طاعت و محبت امیر المؤمنین علیه السلام

بنید

۲۶۲

بر حق رسید در طعن دال

بنید غارت کند و او لعین بسیاری از مسلمانان و مؤمنان را غارت کرد و بسیاری
از موالیان و شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بقتل رسانید و در کتاب
بضاعة الایمان آمده که معویه غاویه در ایام خلافت خود چهل هزار کس از مهاجر
و انصار و اولاد ایشان را بعلت دوستی امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسانید و اول
کسی بود که در میان صفا و مروه سواره سعی کرد و اول کسی بود که شرب نبید را حلال
مرتکب شد و نماز در مسجد را بالحن ساخت و میل بغیر در ده کل کرد و حکم با
خود و اول کسی بود که نبذ دیر و مکر کتابت نوشت و اول کسی که سر مسلمانان را
هدیه بسوی فرستادند و اول کسی بود که بر تخت نشست و تشبه با کاسره و فراعنه
نمود و اول کسی بود که بموت مسلمانان شماتت کرد چنانکه در کتاب تاریخ و سیر مع
کند روفق که چون شهادت و فوت مولای مؤمنان با او رسید شماتت نمود و امر فرمود
که مردم شام بعیش و عشرت مشغول باشند کما قال امیر المؤمنین علیه السلام فویل
ثم ویل ثم ویل لمن یلتقی الاله غدا بظلمی فویل ثم ویل ثم ویل لمجاهد طاعتی و
مرید هضمی **رباعی** خوش وقتی دنیا همه دم است و هر دو چون ستمها نفیها
عیش و سرور ای کشته تو را دل بغم ما مسرور هشدار که نوبت تو آید بمرور
و اول کسی بود که بنامش کاتب اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی بود که بت فروخت

ربت فروشی را بر نهاد نهاد و هر سال چندین کشتی بت بطرف هند و دیگر بلاد
میفرستاد که فروخته قیمت ان را از قماش و متاع ان بلاد از برای او بخرند و این بدعت
تجارت نام نهاد و از فروختن بت چشم داشت ثواب هم داشت و اول کسی بود که آیات
مسلمانان را بفروخت و اول کسی بود که خلافت را بمیراث نهاد و حواله به پسر
بدبخت سک خود کرد و اول کسی بود که از پادشاهان اسلام زندان ساخت و
اول کسی بود که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرایان را
بجهت خود تخصیص کرد و اول کسی بود که خطبه نشسته خواند بسبب انکه در اواخر
ایام حیات بواسطه سمن و عظم شکم بر پای نمیتوانست ایستاد و اول کسی بود
که استلحاق بیگانه نمود که زیاد بن ابیه را برادر خود خواند و اول کسی
بود که بر جانب دیوان محض زد و اول کسی بود که مردم را در جوف چهارپائی نهاد
که بسوخت که ان ملعون حکم کرد که محمد بن ابی بکر را بسبب دوستی و محبت مولای
مؤمنان و سرور اهل جنان در جوف چهارپا نهاده بسوختند **حکایت** در روضة
الصفا مذکور است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از مردم کوفه شتری دعوی
کرد و قضیه بمعویه رسید ایشان را طلبید مرد دمشقی پنجاه گواه بمجلس معویه
برد تا ادای شهادت نمودند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر

حق است

حق است معویه حکم کرد که کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید بعد از ان کوفی بمعویه
گفت این شتر من جمل است نه ناقه معویه گفت هذا حکم قد مضی یعنی باین نوع
حکم من گذشت دیگر تغیر او و تبدیل راه نمی یابد و چون مردم متفرق گشتند
معویه کوفی را طلب کرد و پرسید بهای شتر تو چند است گفت این مبلغ معویه
مضاعف آن بوی داده گفت برو و با علی بگو که با صد هزار کس که ناقه را از
جمل نشناسند با تو جنک و قتال خواهم کرد و فی الحقیقة اگر اهل شام ناقه را از
جمل و جدی از جمل و حق از باطل میشناختند و ماده از نر فرق را میتوانستند کردند
با حضرت امیر المؤمنین ع در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال در نمی آمدند
پس بنا بر این انجمی که فردای روز قیامت آنحضرت خصم ایشان باشد کما قال امیر
المؤمنین ع ویل لهم ثم ویل لهم چنانکه گذشت ای وای بر انکه چون در رسد
روز جزا با ظلم من ایشان بملاقات خدا ای وای بر انکه کم کند حق ما فرماید
من انکار کند در حق ما و ان منافق بدین در نظر اهل خلافت بنوعی با هیبت
و سیاست بود که هیچ کس را یارای ان نبود که در مجلس او گفتگو نماید و او را
کسری عرب میخواندند وقتی طایفه از اهل مصر عزم ملاقات او کرده عمرو
عاص که حاکم ایشان بود جماعت را امر کرد که چون بمعویه رسید بوی بخلافت

سلام میکنند تا در چشم او بزرگ نمایند و چون رخصت دخول سرای نکبت نمای
معویه یافتند او را در نهایت مهابت و جلالت دیدند سراسیمه گشته گفتند السلام
علیک یا رسول الله و چون از مجلس معویه بیرون آمدند عمرو عاص با ایشان گفت
لعنت خدای بر شما باد من گفتم بخلافت بر وی سلام میکنید تا از شما حساب گیرد
و شما برسالت و نبوت بر وی سلام میکنید تا از شما حساب کند و شما برسالت و
نبوت بر وی سلام کردید بلی مثل شما امت گمراه را همچو معویه رسولی میباید که
بضلالت و شقاوت دعوت شما کند و در مدت هشتاد سال ایام خلافت بنی امیه
لعنهم الله احوال شیعیان و محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعنوانی که گذشت
نه زبان را یارای شرح آن هست و نه گوش را تاب شنیدن آن و چندین هزار کس را
بتهمت دوستی اهل بیت کشتند تا بدوستان او چه رسد و بقمع و قطع ذریات رسول
سید المرسلین بنوعی کوشیدند که ما فوق آن متصور نباشد و بعد از ایشان
خلفای بنی عباس پیروی و متابعت بنی امیه نمودند اگرچه بحسب ظاهر دوستی
و محبت با سلاله خاتم الوصیین مینمودند و فداک ابی و امی یا ابن عمی میگفتند و اما
با اهل ایمان از مذمت عداوت و قتل و غارت و سنگدلی و رو سیاهی [illegible] حرمت
بود بعمل آورده از ظلم و ستم چیزی فوت و فرو گذاشت نکردند چنانچه در کتاب

بنهج

از بدعتهای منصور در ذکر خلفای ثلثه در خطبه

بنهج الفاضلین آمده که اول کسی که امر نمود که در خطبه مدح و منقبت خلفای ثلثه
در منابر و مساجد نمودند منصور دوانیقی بود که وضع این بدعت نمود و جمیع
اهل سنت معترفند که در زمان حضرت رسول هیچ کس در خطبه ذکر خلفای
ثلثه نمینمودند و نه در زمان هیچیک از صحابه و تابعین و نه در زمان بنی امیه
و نه در اوایل سلطنت بنی عباس و منصور جهت آن این بدعت وضع نمود که با علویه
و سادات که انجم سعادت اند کدورت و عداوت داشت و میگفت بجهت اقسام آن
آنکه بخلاف نام حیف بنی هاشم و سادات را و ایشان را خوار و ذلیل سازم و مفتضح
بلند سازم مرتبه بنی تیم و بنی عدی را و امر نمود که در خطبه مناقب خلفای ثلثه را
بیان کنند با آنکه ایشان خسیس ترین طوایف عرب‌اند و همانا بسوی و بد بختی
معویه بود و شرح بد طینتی و خباثت ذات و خباثت نفس او را چه گونه بیان
توان کرد که یکی از اکابر گفته که یزید سیئة من سیئات معویه و حقا که درست
گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و آنچه یزید پلید با حضرت امام
حسین علیه السلام کرد از نتیجه افعال معویه و تمهید مقدمات او بود و او مردم را بظلم
با اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دلیر
ساخت چنانچه حکیم سنائی گفته هیچ ناورده در ره بیداد مصطفی را د

و مرتضی را یاد، راه از دم و سر بربسته عهد و پیمان شرع بشکسته، هر که راضی شود
بکرده زشت، نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت، آدمی چون بداشت دستان
سبت، هر چه خواهی بکن که فاضح شیت، و اهل سنت و جماعت بدعت قبائحی که
از معویه و بنی امیه بظهور رسید خواه دین خود مسلمانان باشد و خواه
ناسزای که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میگفتند و خواه ظلم و ستمی که باذریت
خاتم النبیین نمودند اکثر اینها در کتب و دفاتر ایشان ثبت است همچنان را موجب
لعن و طعن معویه و بنی امیه میدانند و نقصان مرتبت و منزلت ایشان میشمرند
و حاشا که ایشان را از دایره اسلام و ایمان خارج دانند بلکه کسی که ایشان را بلعن
و نفرین یاد کند رضا و فتوی بقتل او میدهند و این بنا بر آنست که اگر نفی اسلام
این جماعت کنند منافات با اصل مذهب و ملت ایشان خواهد داشت که آن
ثابت شدن خلافت و امامت است و در مذهب ایشان به بیعت و اجماع اکثر
هر یک کس باشد و هر یک از معویه و یزید و مروان را مردم در روز اول
امارت زیاده از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند از جمله آنکه در روز اول بابو
بکر چهار کس باعتقاد اهل خلافت زیاده بیعت نکردند و آن دو در بکر مثل آن
در روز اول امارت معویه و یزید و مروان کل اهل شام بیعت کردند و اگر اینها

امام نباشند

امام نباشند و لهذا معویه را گاهی خال المؤمنین و گاهی کاتب وحی و از صحابه کبار دین
میشمارند و از برای یزید نیز فضائل چند تراشیده اند و او را ابن خال میدانند
چنانکه حکیم سنائی اشاره بآن کرده، نظم: من ادیب ابن خال نخوانم کز پدر ریزه
هم در آزارم پس تو گوئی یزید میر من است عمرو عاص پلید پیر من است
هر کرا عمرو عاص باشد پیر یا یزید پلید گردد میر مستحق عذاب و نفرین است
بد ره و بد نهاد و بد دین است لعنت او ذکر بر آنکس باد که مر او را کند به نیکی
یاد و در وقتی که از محاربه و عناد و محبت لایعنی عاجز و عاطل اند میگویند
ایشان مجتهد بودند و خطا کردند یک ثواب خواهند داشت و دیگر مسائل و
فتاوی آنگروه ضاله را از این قرار قیاس باید کرد و در کتاب فصول المحتوم
کمذ مخشری در تفسیر خود و امام فخر رازی و بشر بن عبدالله الواسطی در کتاب خود
روایت نموده اند که در صفین از لشکر معویه مردی بمیدان آمد رجزهای بخیم
یقتنا لون میخواند مولای مؤمنان بجانب او بیرون آمده گفت یا اخ العرب سلمانی
کم نبأ عظیم کیست گفت نبأ حضرت تو بوده و الذی هم ان نبأ عظیم در خلافت من اختلاف
نمودند حتی که زود باشد که بدانند در روز رستخیز که خلاف نموده اند و باز زود
بود که بدانند در روز قیامت و صحرای حشر بطلان معتقد خود را و منکر و نکیر نیز

از امامت من از ایشان سؤال خواهند کرد و چون ابن عباس این کلام را از آنحضرت
استماع نمود گفت تا امروز تفسیر این آیه را ندانسته بودم و امروز دانستم اعتقاد
فاسد که داشتم و توبه کردم تا امیر المؤمنین از تقصیر من درگذرد و آن عاقبت محمود
بخدمت مولای مؤمنان آمد و در آن جنگ بعز شهادت رسید و مدت جنگ
جدال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با معویه منزل هفتاد و هیجده ماه کشید و لشکر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نود هزار کس بودند و عسکر نکبت اثر معویه چهار صد هزار
کس و در آن مدت هفتاد هزار کس کشته شده بودند بیست هزار کس از لشکر
مولای مؤمنان بدرجه شهادت فایز شده بودند و پنجاه هزار کس از عسکر نکبت
اثر بیش رو منافقان هاویه را منزل و ماوا ساخته بودند و در شبی مشهور است
بلیلة الهریر سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند و در آن شب
مالک اشتر مشرف بر فتح شده بود که عمرو عاص ملعون مکر کرده مصحفها بر سر
نیزه ها کردند و چون لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا دیدند قریب
هزار کس از آن لشکر جدا شده بخدمت آنحضرت آمده گفتند که قوم معویه ما را
بکتاب خدا میخوانند امر فرما که مالک اشتر دست از جهاد بر کشد و الا ترا گرفته
بدست دشمن میدهیم ناچار آنحضرت مالک را باز گردانید و قرار تحکیم دادند

ومولوی

و مولوی اشاره باین نموده نظم مصحف سالوس را باور مکن خویش را با او هم سر
هم بر مکن سوی حوض آورد بهر وضو وز نه اندازد ترا در قعر جو و بنوعی عمرو
عاص در تحکیم مکری چنان با ابو موسی اشعری زد که قبل ازین ذکر آن شده و در هم
باد که حضرت امیر المؤمنین در دو هفته جدال و قتال معویه افتاد و بضربت ابن ملجم مرادی
علیه اللعنه شربت شهادت چشید حکایت در هنگامی که جنگ صفین روی نموده از
عادیه و مقاتله متعادیه شنیدم شبی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
مؤمنان علیه السلام در میان آمد و هر یک از تابعان آن ملعون که فی الجمله معرفتی بشرف
نزدیکی آنحضرت داشتند شمه از فضایل و مناقب آنسرور بیان نمودند تا آنکه
عمرو عاص به اخلاص رسید و او بیش زیاد بر دیگران از اوصاف حمیده آنحضرت را
بیان نمود و گفت ای معویه حلم و کرم و مروت سرور مؤمنان بنوعی است که با وجود آنکه
هر روز با او جهاد و مقاتله مینمایم اگر بخدمت آنحضرت روم اصلا و قطعا
انفعال زشت و اعمال ناخوش ما را اظهار نکرده از در اسیب از او بما نرسد
موجب خصومت و عداوت ما نشود و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر
شود برخیز تا بخدمت آنحضرت رویم تا بر تو مروت و حلم و بزرگی و کرم او ظاهر
گردد معویه گفت که هر چه در اوصاف او بیان نمودی اندکی است از کمالات فضایل

اورا آن شب آن هر دو منافق اتفاق نموده برقع بر روی خود انداختند که کسی ایشان را
نشناسد و معرفتی بحال ایشان بهم نرسانند و بر دو شتر سوار شده روانه لشکر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شدند تا بدر خیمه و بارگاه آنحضرت رسیدند و از شتر
بزیر آمده بیکی از خدام بارگاه آنحضرت عرض نمودند که بخدمت مولای مؤمنان
و پیشوای اهل جنان رفته معروض دار که دو اعرابی آمده اند و رخصت بساط بوسی
دارند و ایشان را حرف خفائی است که در خلوت باید عرض نمایند چون آن شخص بخدمت
حضرت آمده مطلب ایشان را بیان نمود فالحال اشاره نمود جمعی از موالیان که حاضر بودند
امیر المؤمنین علیه السلام اهل مجلس را رخصت انصراف نمود و چون مجلس از غیر خالی
کردید معویه و عمرو عاص داخل خیمه شده برقع از روی خود برداشته و بر قدم
انس در افتادند مولای مؤمنان با ایشان تلطف و مهربانی بسیار نموده مدتی در
ملازمت و خدمت آنحضرت قرار کرفتند و بکویا در نشست خود اقرار و اعتراف
نمودند و بعد از آن رخصت انصراف کرفته بعسکر نکبت اثر خود باز کشتند
بعد از لمحه فالحال اشاره نمود بجانب انس در داخل خیمه شدند امیر المؤمنین علیه السلام تبسم
نموده با ایشان کفت که آیا این دو اعرابی را شناختید کفتند نه فرمود که معویه
و عمرو عاص بودند چون فالحال این سخن از آنحضرت استماع نمودند انکشت

ندامت

ندامت و حسرت بدندان کزیده کفت کاشکی من مطلع میشدم تا دفع آن دو شریر
مینمودم و فالحال اشتر و اصحاب انس در همیشه تأسف میخوردند که این دو دشمن
خدا و رسول بعسکر ما در آیند و بسلامت از دست ما بیرون روند و کار کرم
و مروت ایشان را تسلی مینمودند میفرمود که از جمیت و مروت دور است که هر کاه
خصم اعتماد بر کرم و مروت ما کند و بخود ما آید از ما با ایشان ضرر و آزاری رسد
بیت هر چند کفتیم در او و ما فاین ثقلین همچنان هیچ نکفتیم که صد چندان است و در
کتاب کامل بهائی و در کتاب احسن الکبار آمده که معویه روز جمعه خطبه میخواند
بادشمنان کیان و جدا شد و مردم از انحال متغیر کردیدند که آیا همچنان ملعون در چنان
مکانی کار شنیع اشکارا کرد معویه بجیا کفت شکر مر خدای را که بیرون
آمدن باد را راحت ما کردانید صعصعة بن صوحان کفت راست کفتی ای معویه
بیرون آمدن باد در من بلند راحت است و در منبر بدعت پس کفت ای اهل
شام امیر شما بر منبر برید و نماز شما او هر دو باطل کردید و از مسجد بیرون
رفته متوجه مدینه شد نظم خاکساران بدکهر کو عزت حیدر نداشت
در سیما انکس که در دل نشان پیغمبر نداشت هر که چون زلف بتان از خط حیدر
سر کشید داد دین بر باد جز سودای کج در سر نداشت باب سی و دوم

در ذکر فوت معویه و بجهنم واصل شدن آن مردود منزل هاویه و بیان حالات
وقت نزع و احتضار آن طاغیه را عنید در روضة الصفا و تاریخ اعثم کوفی مذکور است
که معویه شبی جهة قضای حاجت بسر چاه رفت و در آنجا نگریست بخاری بر روش
زد و موهای عارض و ریش و ابروی بخشش ریخت و لقوه با اعضای او افتاد
و علت لقوه گرفتار و مبتلا شده بهزار حیله خود را بخوابگاه رسانید و بیهوش
افتاد و در کتاب بضاعة الایمان آمده که رسول صم فرموده که در فلان موضع
چاهیست که هر که بر سر آن چاه رود او را لقوه پیدا شود معویه جهة امتحان کلام
آنحضرت قول بر سر آنچاه رفت او را لقوه بهم رسید چنین بر سر پوشیده بتعجیل
بدمشق آمد و در کتاب کاشف الحق مذکور است که چون اعوان و انصار
معویه از کوفت او مطلع شدند بعیادت وی رفتند او را خراب و رنجورش
دیدند که میگریست و چون سبب گریه از وی پرسیدند گفت جزع و فزع
من از آنست که بسیار کار خیر بود که بر آن قادر بودم و از شومی هوای نفس
نکردم و دیگر آنکه آن علت و مرض عارض عضوی از اعضای من شده که از ابتدا است
گشاده باید داشت و این همه بلا و مرض بسبب تعدی و جور و ظلمی است که با علی بن
ابی طالب کردم و حق او را دیده و دانسته گرفتم و فرمودم که سب آنحضرت کردند

بدرک رفتن معاویه

جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی حسن مجتبی را بامر و فرمان من شهید کردند
و عباد دوستان و موالیان وصی مصطفی را بناحق کشتم بنا بر این حق سبحانه و تعالی
این مرض و بلا را بر من مستولی گردانید و این عذاب دنیا است و عقاب و نکال آخرت
در عقبا آماده و مهیا است و عقوبت عاجل این است تا عذاب آجل چه نوع و چه قسم
خواهد بود در وقتی که علی مرتضی با من مخاصمه کند کما قال علیه السلام فویل ثم ویل ثم ویل
لمن یأتیه القیمة و هو خصمی فویل للذی یسعی سفاها یرید عداوة من غیر جرم
ای وای بجان شقی که از روی سفاهت با من بکند دشمنی میکند و کار او خصلت ناپسند
و افعال ناشایسته دشمن شوم نکینه بجرم و گناه و من این بلاها را بدوستی و محبت
یزید پلید میکشم و علاوه قدید و فرزندی او باعث این شد اگر محبت او نبودی
بطریق مستقیم موفق شده از راه راست منحرف نمیگشتم و بدشمنی و عداوت اهل
بیت اطهار بر نمیخاستم ما اکنون مآل کار و سرانجام روزگار من باینجا رسید و
باین مرتبه کشید که دشمن بر من خندید و دوست گریست و بلا و مصیبت دنیا
سهل و آسانست و از آخرت و قیامت ترسانم و هراسانم که بعذاب الدو مکافات
گناه و غضب محمد رسول الله صم و عداوت علی مرتضی و خصومت سیدة النساء و دشمنی
حسن مجتبی گرفتار خواهم شد و هر کرا از آن ورطه و بلیه نجات و خلاص می خواهم داشت

بیت میکشید از حسرت و فغان و آه سپس کاش من کردم در این عالم که کردم و با این نوع گفتگوها
میکرد و اشک حسرت و ندامت از چشمهای شوم میریخت تا از دلهره و هراس اورا
غشی روی داده از هوش رفت و چون بهوش آمد اطالبان اشراف شام را طلب
نموده بیعت یزید را از ایشان بگرفت و اول بار خود بیزید بیعت نمود و خطاب
آن ملعون که امیر الفاسقین بود امیرالمؤمنین کرد چنانکه گفته اند بیت باغایت
فسق مؤمنش میخوانند بعکس نهند نام زنگی کافور و بعد بروز بیماری
مرض او اشتداد میگرفت و هر شب خوابهای شوریده و پریشان میدید و تب
او بیشتر میشد و اکثر اوقات هذیان و لاطایل میگفت و هرچند آب میخورد عطش
او زیاده میشد و چون بهوش باز آمدی باواز بلندی میگفت آه چرا با تو مخالفت
کردم و منازعت نمودم ای علی بن ابی طالب الهی که مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر
عفو فرمائی از کرم تو بعید نیست و نام یک یک از شیعیان و محبان مولای مؤمنان
که کشته بود بزبان ناهموار خود جاری ساخته افسوس و پشیمانی میخورد و کردار
زشت خود را تکرار مینمود و میگریست و نیز در آن کتاب از احنف بن قیس روایت
کرده که حضرت امیرالمؤمنین ع شنیدم که معویه بر دین اسلام نخواهد مرد و صلیب
در گردن و شکم پر خمر بجهنم واصل خواهد شد و این بر دلم میخلید که آیا چگونه

معویه به بیماری [illegible] بجهنم رفت

خواهد بود پس بحسب اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معویه رنجور است بعیادت وی
رفتم دیدم که وی بر دیوار خوابیده است دست بر سینه او نهادم دستم بر تمثالی
که در گردنش او بجنبد بود چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم
گفتم گویا من از آن کسان علی بن ابی طالب ع شنیدم که معویه صلیب در گردن خواهد
مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب نصرانی مرا باین امر کرده و گفته که این
بت من است در گردن بیاویز که ترا شفا میدهد و خمر بخور که گرفت لقوه ترا
دارد و دیگر بهوده طبیب هر روز خمر میخوردم و من از اینجا بیرون آمدم هنوز بخانه خود نرسیده
بودم که آواز مردن معویه از هر طرف بر آمد کما قال علی علیه السلام انما الدنیا کظل
زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد یراه نائم او کبرق لاح فی افق الامل
دنیا است بنان ناپایدار در تمثیل یا مهمانی که آمد و کوچ کرد یا هست چو خواب به
نایم به قبل یا برق امل که تابد از افق علیل و قاضی القضات نیز نقل کرده که
معویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا داشت و قاموس در کتاب خود آورده
که از متقدمین و متاخرین کسی را در این باب خلافی نیست و همه متفقند که معویه
بت در گردن از دنیا بیرون رفت و هاویه را منزل و ماوی خود ساخت و قال
امیرالمؤمنین علیه السلام معنی العمر والایام وکذب خاصل وانت بما تهوی ید الهوی غافل

نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة وعیشک فی الدنیا محال وباطل رباعی ایام گذشت و شد
کنه زان حاصل کشتی هوای نفس از حق غافل از شادی دنیاست عزوجت حاصل
عیش ار جوئی زهی خیال باطل تزود من الدنیا فانک راحل فان الموت لاشک نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا وهو فی الصبح راحل بر گیر ز حاصل جهان زاد سفر
سعی بنما که هست مرکب بر در دنیاست مقامی که مسافر انیما اسود در آن شب و سحر
کو د سحر و در روضة الصفا و در کتاب احسن الکبار و دیگر کتب مخالف و موافق
مذکور است که از حیله و مکرهای معویه بیزید آن بود که عمرو عاص با هزار مکر
و حیله با من بیعت کرده بود و هرچند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد و حیله و
مکر تازه بخاطرم رسید که لازم آنست که علاج مخصص در آن باشد که چون از
تجهیز و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس بعمرو عاص بگو که پدرم وصیت کرده
که شما او را بخاک بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید
شمشیر کشیده بگو با من بیعت کن والا گردنت را میزنم و توانی در پهلوی پدر تنها
بانم اگر بیعت کرد فهو المراد والا گردنش بزن و کاهلی مکن و چون عمرو عاص گور
و قریب یزید هر ده بگور معویه رفت وان ملعون مرده را خوابانید چون خواست
که بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت با من بیعت کن والا گردنت را میزنم و در پهلوی

عذاب معاویه در برزخ

ابوی تو بخوابانم و چون عمرو عاص دید که یزید مجباست و بجا پس کرده
لکدی چند محکم بر معویه زده گفت که بخدا قسم که این حرامزاده حق را هرگز
این حیله بخاطر نمی‌رسید مکر بتعلیم تو و این از مکرها و تدبیرهای تو است که
لعنت خدای بر تو باد که در وقت مردن هم دست از مکر و حیله بر نمیداری و لا
علاج دست بدست یزید داده با او بیعت کرد و از قبر بیرون آمده و بعد از شهادت
امیرالمؤمنین ع بیست سال معویه در دنیا باقی ماند و هشتاد و یکم مراحل از
زندگانی را طی نمود و در کتاب ملتقطات از ابان بن بشیر النبال روایت است که
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود نقل کرد در خلف پدر خود بر استر سوار
بودیم در راهی میرفتیم و استر رم کرد ناگاه نظر ما بر مردی افتاد که در گردن او
زنجیری بود و شخصی موکل او بود ایمن د مغلول بل علی بن الحسین ع گفت که مرا آب
ده موکل او گفت آتش بدهید که هرگز سیراب نگرداند خدای تعالی او را که
معویه است و در کتاب عین الحیوة باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر ع
روایت است که روزی با پدرم در وادی ضجنان که میانه مکه و مدینه است
میرفتیم ناگاه استر پدرم رم کرد و نظر کردم مردی پیری را دیدم که در گردنش
زنجیری بود و سر زنجیر در دست مردی بود و میکشید گفت مرا آب ده شخص

که زنجیری داشت گفتا ایشان ملعون خدا او را آب ندهد پرسیدم از پدرم که این مرد
مغلول که بود فرمود که معویه بود و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع
منقول است که با پدرم براه مکه میرفتیم هر دو بر شتر سوار بودیم چون بوادی ضجنان
رسیدیم شخصی بیرون آمد که زنجیری در گردنش بود و بر زمین میکشید گفت یا ابا
جعفر مرا آب ده خدا ترا آب دهد شخصی دیگر از عقب در آمد و زنجیرش کشید
گفت یا ابن رسول الله ایشان مدهید خدا او را آب ندهد آنگاه پدرم روی کرد
گفت این مرد را شناختی معویه بود و نیز در آن کتاب از یحیی بن ام الطویل منقولست
که در خدمت علی بن الحسین علیهم السلام براه مکه میرفتیم چون بوادی ضجنان رسیدیم همین
امری مشاهده شد حضرت امام علیه السلام فرمود که معویه بود و در کتاب فصول
المهمه از طریق مخالفین روایت است که سید کاینات فرمود که در جهنم معویه در صندوق
آتشین باشد و کلینی در کتاب کافی روایت نموده است که جبارترین و بدترین
خلق سه کس بودند که بدترین بلاها و مرضها گرفتار شدند اول ابو سفیان بود
که دشمن حضرت رسول صلعم بود دوم معویه طاغیه سوم یزید پلید و در کتاب فصول
المهمه مسطور است که از بنی امیه کسی نبود که بمیرد و بصورت و نتیجه مسخ نگردد بغیر
حرنا که او را جلباسه نیز گویند چنانچه در آن کتاب شریف آمده که یکی از مهربانان

عبد الملک

سبب عذاب یزید ولد الزنا ملعون

عبد الملک مروان روایت کنی که چون عبد الملک مرد خواستیم که او را غسل دهیم
دیدیم که وزغی شد و در سوراخ دیواری رفت و بعد از آن او را هیچ کس دیگر
ندیدیم که این صورت را مشاهده نمودیم و حیران شدیم که چه کنیم که کسی نداند
از چوبی او دیدیم که بقد و قواره او بود و کفن در او پوشانیدیم و ما یحکیل او را
در قبر نهادیم که کسی ندانست و هشام پسر او سوگند خورد که هر کس از شما
این سر نماید سر او را از تن جدا نمایم و بعد از فوت هشام اظهار این سر
خود نمودیم بیت اعدای ترا هد خداوند مرگ کمانان بتو نباشد باب
سی و چهارم در ذکر مجملی از کردار ناخوش یزید بن معویه علیه اللعنة والعذاب و ا
و مقالات مناسب این باب آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را بفرموده
آن مردود ملعون شهید کردند آنچه از ظلم و ستم از و باهل بیت رسول صلعم
رسید از ابتدای آفرینش دنیا تا انتهای آن هیچ طایفه و قبیله نرسید و نخواهد
رسید و چون در اکثر کتب حدیث این واقعه هایله بتفصیل ذکر شده و بگوش اکثر
شیعه اثنی عشریه رسیده لهذا از طول کلام اعتراض نموده بعضی از روایات
متفرقه از کتب اصحاب مناسب این باب ذکر مینماید که شاید بعضی از آنها بگوش
صاحبان هوش نرسیده باشد از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون

از مدینه بیرون آمدیم تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم
که حضرت امام حسین علیه السلام یحیی بن زکریا را یاد نکند روزی در منزلی
آنحضرت فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نبود الله تعالی اقتدر بد
نمود و مکروه نبود که سر یحیی را هدیه بنزد یاغی هدیه فرستادند و در کتاب
ملتقطات آمده که چون حضرت امام حسین ع بزمین کربلا نزول نمود و صفوف
قتال و جدال آراسته شد ملائکه بقصد یاری حضرت بخدمت آنحضرت آمدند
امام علیه السلام ایشان را رخصت حرب نداد و آن فرشتگان تا حال نزد قبر مبارک
آنحضرت مجاورند و گریه میکنند و انتظار ظهور قائم آل محمد میکشند که نصرت
آنحضرت نمایند و با اعداء الله مقاتله کنند و در آن روز جمعی از جن بخدمت شاه
شهیدان آمدند و طلب اذن نمودند که نصرت آنحضرت نمایند و با آن دشمنان
خدا مقاتله کنند ایشان را نیز اذن نداد و فرمود که شما قادرید بر قتل ایشان و دام
و ایشان شما را نمی بینند و در کتاب تحفة الابرار از سید رضی روایت است در تفسیر
آیه کریمه فما بکت علیهم السماء والارض یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین گوید
چونکه کشته شد حضرت امام حسین گریست بر او آسمان و گریه آسمان سرخی او است
روایت است که سرخی ظاهر در آسمان بهم میرسد که آن را شفق گویند قبل از واقعه

یحیی

صفت امام مظلوم ع

یحیی علیه السلام نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از آن مدتی برطرف شد
و باز در حادثه شهدای کربلا پیدا شد بیت این سرخی شفق که برین چرخ
بیوفاست هر شام عکس خون شهیدان کربلاست و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیهم السلام هر دو ولد زنا
بهم رسیده بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این دو مظلوم و این سرخی تا
قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن
علی ع و حمرتها بکاؤها یعنی گریه آسمان بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی بن
زکریا و حسین بن علی علیهم السلام و گریه آسمان آن سرخی است که در وقت طلوعین
و نزدیک شام در آسمان بهم میرسد و در کتاب فتوحات القدس مذکور شد که
در روز قتل آنحضرت از آسمان خون بارید و در بیت المقدس هیچ سنگی را برنداشتند
مگر که در زیر آن سنگ خون تازه یافتند و چند روز آسمان در نظرها چون خون
بسته مینمود و در کتاب عیون الاخبار الرضا از ریان بن شبیب روایت است
که حضرت سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء فرمودند یا ابن شبیب
وقتی که جدم حسین را شهید کردند آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ

کردند و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که در بلاد روم در کوهی صورت
شیری است از سنگ تراشیده و هر سال در روز عاشورا از دو چشم آن شیر آب روان
میشود و تا شب میآید و مردم در حوالی آن جمع میشوند و تعزیت میدارند و از آن
آب میخورند و از جهت تبرک و استشفا از آن آب برمیدارند بمنزل خود میبرند نظم
کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد ای از آن
سنگدل هیچ تیره درون که ز حسرت نگشاده ز دو چشم نمی روشن و نیز روایتی که
در حدیثی که ذکر آن طولی دارد آمده که بعد از شهادت شاه شهیدان در کربلا بعضی
که اسب بر سینه بی‌کینه آنحضرت راندند دمار از ایشان در صحرا پیش بدید آمد
و در تن دیگر بدن مبارک آنحضرت بپا ایستاده چون اینها عین آن بدیدند
عمر نحس گفت تا یافته است تن دیگر میروید که شما را هلاک کند پس اینها دوباره
باز کشتند روایت است که در حربی که حسنین علیهما السلام همراه بودند
ایشان را رخصت حرب نمیداد و سبب پرسیدند حرب کردن ایشان را و قوم و اصحاب را
وصیت میکرد که اینها فرزندان رسول الله اند مگذارید که متوجه حرب شوند
که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجائی رسید که در سید و در مجموعة الجلالیه
آمده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی خطاب بحضرت امام حسین ع

نموده

فضیلت زیارت قبر امام مظلوم

نموده فرمود که بابی بنفسی واعقابها وبالکرب بلاء وضرابها مختضب منا اللحی بالدما
خضاب العروس باثوابها **رباعی** گویا که بنفس خویش ما را اکرام در حرب
کهم بکربلا کرده مقام گلگون کرده بخون محاسن بتمام چون رنگ عروس در
لباس گلفام و در کتاب عقاب الاعمال ابن بابویه قمی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که آنحضرت فرمودند که در دوزخ منزلیست که سزاوار آنجا نیست
هیچکس از مردم مگر کشنده حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که زیارت حضرت امام حسین علیه السلام
واجب است بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام روایت است که هر که زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام بکند
و عارف باشد بحق او بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را
و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمودند ای شیعیان
مرا بگوئید بزیارت حسین بن علی علیهما السلام که محفوظ میدارد خدای تعالی زوار
آنحضرت را از هدم و غرق و حرق و اکل سبع و زیارت آنحضرت واجب است
بر هر که اقرار داشته باشد بامامت آنحضرت نظم کردم ز دیده پای سوی مشهد
حسین هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین و ثواب زیارت آنحضرت

از حد و حصر افزون است و در اکثر کتب مذکور اللهم ارزقنا حج بیتک الحرام و
زیارة نبیک و وصی نبیک و ابنته و سبطیه و زائری الائمة المعصومین ع فی هذا العام
وفی کل عام و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یک تسبیح واجبی
نزد آنحضرت با حجی و یک نافله با عمره برابر است و تربت آنحضرت شفا است از هر
مرضی و دردی و درین باب احادیث بسیار بطریق ائمه اطهار در کتب علما
و شیعیان حیدر کرار وارد است و از خواص تربت آنحضرت آنست که چون از آن
تسبیح سازند و بهر دانه که بگردانند و ذکر حق تعالی کنند چهل حسنه از برای
آنشخص نوشته میشود و اگر در دست داشته بگرداند باشد و ذکر
کردن را فراموش کند بهر دانه که بگرداند برای او حسنه مینویسند و در کتاب
ذکری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر کس بر خاک امام حسین
علیه السلام سجده کند از سجده گاه تا زمین هفتم نورانی میشود و تربت آنحضرت
امانست در سفر و حضر از هر خوف و ترس و بتجربه رسیده که چون در دریا
طوفان پدید آید و کشتی را بیم غرق شدن باشد قدری از تربت آنحضرت
بدریا افکنند طوفان برطرف گردد و در اخبار آمده که هر که در زمین کربلا
مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب بهشت میرود

و نیز

و نیز روایتست که زمین کربلا را باهر که در آن مدفونست روز قیامت
بر داشته به بهشت میبرند رباعی هر تن که بخاک کربلا را افتد خاشاک
بدوزخش بس و کار افتد گر شمه بلال خاک فتد پاک شود مانند سگی که در
نمکزار افتد و در خبرست که روز قیامت زمین کربلا همچو غربال میشود
و دشمنان و مبغضان اهل بیت نبوت و رسالت را از خود دور میکند و محبان
و عاشقان را با خود ببهشت میبرد و ملا فضولی بغدادی فرماید آسوده
کربلا بهر حال که هست گر خاک شود و گر نشود قدرش پست بر میدارند
و سجده اش مینمایند میگردانندش از شرف دست بدست و از خواص
و اصحاب امام حسین علیه السلام مرویست که ما هرگز آنحضرت را با مرتبه
خوشحال ندیده بودیم که در کربلا میدیدیم چنانچه محقق رومی فرموده
مرگ اگر مرداست گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از
او عمری بیابم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و در کتاب مجالس
المومنین مسطور است که حبیب بن مظاهر الاسدی در ایامی که در صحرای
کربلا در خدمت شاه شهدا بصد گونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی
از یاران خود مزاح میکرد بریر بن حضیر الهمدانی با او گفت که ای برادر امروز

نزد وی خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بود
بسرور و خوشحالی از این روز که در قدم حضرت امام حسین علیه السلام با این
اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید شویم و در بهشت عنبرسرشت با حور العین
معانقه و هم آغوشی کنیم بیت خاك قدم دوست شدم نیست کسی را این عیش
کامروز مرا در قدم اوست و در آن روز عید کشته کربلا که آنحضرت بدست
خود بدو نخستا فرستاده بود بچهار هزار کس رسیده بود و هر که دم آب
بخورد و یاد آنحضرت کند و بر قاتلان او لعن و نفرین کند آنکس را ثواب عظیم
خواهد بود چنانچه از داود بن کثیر رقی مذکور است که بودم نزد حضرت امام
جعفر صادق ع که آنحضرت آب خورد و بعد از آن اشك از چشمهای مبارك روان
نمود و فرمود که هر که آب خورد و یاد حضرت امام حسین ع کند و لعن بر
قاتلان او نماید بنویسد خدای تعالی برای او صد هزار حسنه و محو کند از
نامهٔ اعمال او صد هزار سیئه و بلند سازد از برای او صد هزار درجه و
مثل آنست که آزاد کرده باشد صد هزار بنده و حشر کند خدای تعالی او را
در روز قیامت در حالتی که دل او سفید و درخشنده باشد حق تعالی
بهرا بهشت افزاید تا بگوئی لعنت حق بر یزید حکایت نقلست واقعهٔ کربلا

یزید

آب را بنا بر فرمان یزید هر کی میخورد او را لعنت میکرد

یزید پلید را بخاطر رسید که یکفارهٔ قتل حضرت امام حسین ع آب انبار
و برکه بسازد که مردم از آن آب خورند و بدین سبب تخفیفی در عذاب او
شود و امید آن داشت که خدای تعالی از تقصیرات او در گذرد و حضرت
رسول ع شفاعت او کند فنعم ما قیل اترجوا معشر قتلت حسینا شفاعة
جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب وقد
قتلوا الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب و چون آن برکه باتمام رسید
و پر آب کردند اول بار فرشته آمد از آن برکه و عوض آب خورده لعنت بر
یزید کرد بنوعی که اهل شام جمع و آن ملعون آن ندای غیبی را شنیدند و هر که بعد
از آن از آن آب میخورد لعن بر یزید میکرد و هرگاه آن دور پلید آب میخورد
با اختیار لعن بر خود میکرد و از ساختن آب انبار فایده که با و رسید این
بود که هر که آب میخورد او را بلعنت و دوری و حرمان و مهجوری از رحمت
و مغفرت خدا یاد میکرد بیت آب بی چاشنی لعن یزید • بر گلوی کسی گوارا
نیست • در کتاب احسن الکبار آمده که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند
که امام حسین ع تشنه شهید شد آنحضرت فرمود که خاموش باشید مگو
نشنیده اید که حق تعالی چهار ملك از کنار ملائکه نزد وی خدا فرستاد و گفت

ورسول تو اسلام میرسانند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در اوست بتو دهیم

و ترا بر اعدا نصرت دهیم یا جوار و قرب ما میخواهی امام علیه السلام فرمود

که من جوار الله و قرب رسول الله میخواهم که انها رفیع اعلاست پس ملائکه

شربت آب بوی دادند و آنحضرت علیه السلام بخورد و بوی گفتند که بعد از

این هرگز تشنه نشوی و برفتند و نیز در آن کتاب از آنحضرت روایت است

که فرمود ملکی نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد در وقتی که اصحاب حضرت

امام ع از تشنگی شکایت میکردند پس گفت یا ابن رسول الله خدای تعالی

ترا سلام میرساند که هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم امام حسین ع

فرمود خدایا تو عالم الاسراری و ترا معلوم است که اصحاب من از بی آب

شکایت میکنند حق سبحانه و تعالی وحی بملک کرد که بحسین ع بگو که بانگشت

در زمین خطی بکشد امام علیه السلام بانگشت خطی کشید در حال نهری ظاهر

شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل او و اصحاب او از آن خوردند

ملک گفت ای حسین این آب خاص از آن شماست در آخرت و این رحیق

مختوم است که ختامش مشک اذفراست و در کتاب فتوحات القدس آمده

که در وقتی که شاه شهدا در کربلا بعطش و تشنگی مبتلا بود درویشی کاسه

ثواب عزاداری امام مظلوم

چوبین خود را پر آب کرده بخدمت آنحضرت آورد امام علیه السلام کاسه را

از دست درویش گرفت و آب را بر زمین ریخت و گفت ای درویش

آب برای ما قحط نیست نگاه کن چون درویش نظر کرد جویهای آب روان

دید امام حسین علیه السلام کاسه درویش را پر در یک کرده بدرویش داد آن

ریگها تمام جواهر آبدار شده بود و از حضرت رسول ص مرویست که فرمود

مَنْ بَکیٰ عَلَی الْحُسَیْنِ اَوْ تَبَاکیٰ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر که بر حسین بگرید یا

خود را بگریاند بهشت برو واجب میشود بیت هر که گرید بهر اولاد رسول

در بهشت او را بود ذوق قبول و در امالی آمده که شخصی خدمت امام محقق

ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین علیه السلام

خواند آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آنحضرت

باشد و جمعی را بگریه در آورد و اگر همه یک کس باشد او را بهشت واجب

میشود پس خوشا حال محتشم کاشی که هم خود ببهشت میرود و هم چندین هزار

کس را از پی خود ببهشت میبرد بیت ناند و آن ماتم جان گسل در فاش

کرد از دیده ها خون دل و در کتاب فتوحات القدس آمده که یکی از ثقات

گوید که با مردی از قبیله طی میگفتم که بیاد سید است که شما نوحه چنان را

بامام حسین علیه السلام شنیده اید گفت آری هیچ آزار و بلاء از ان قبیل نبودی
مگر که ترا خبر دهند از این معنی گفتم من دوست میدادم که از تو بشنوم انچه
خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان می شنیدم که میگفتند مسح الرسول
جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود
اخبار الرضا مذکور است که پس دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدر مرا
وفات حاضر امد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه
ترسیدم و او را دفن کردم شب اندری او بخواب دیدم با روی سفید و جامه
نیکو گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و سیاهی
رو و گرفتگی زبان از برای ان بود که خمر میخوردم و چون مرا در قبر در
آوردند با روی سیاه و زبان گنگ بودم سید کاینات صلعم حاضر شد و گفت
بخوان ان مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته من برخواندم لا اضحک الله
سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا و این ابیات تا اخر میخواندم
و حضرت رسول صلعم میگریستند چون تمام کردم فرمودند نیکو گفته و مرا شفاعت
کرد و این جامه رسول خداست که در بر دارم و در کتاب لوامع الانوار
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که انحضرت فرمود که کاسه [illegible]

پلید

فقره عمر و او دو علاوه از [illegible]

پلید چون پر کرد دشت شوهر بیاحضرت خود مطلع شد سر آن سر و بیشتر را
از یزید پلید بستد و بگلاب و مشک و عنبر معطر گردانید و تا یک هفته بماتم تعزیه
دیو صبر و زاری با کنیزان خود مشغول بود و در ان اثنا یزید پلید گوسفند
بریان خود جهت کاسه فرستاد قبول نکرد گفت من در تعزیه امام شهید در عروسی
و شیخ آذری در مرثیه انحضرت فرموده سوراخ میشود دل ما چون کلاه حسین
هرجا که ذکر واقعه کربلا رود کر خلق را خدای بگیرد با ولیا ترسم که این معامله
با انبیا رود و بعد از اتمام عزا و ماتم با کنیزان خود از خانه بیرون آمدی که
کما و ان پای ایشان را کسی نشنید و اثر پای ایشان ظاهر نشد که بکجا رفتند
در دوستی اهل بیت مصطفی و حیدر کرار شد علی مرتضی باعث نجات و خلاص آن
زن شد از صحبت آن پلید و در روز جزا او را بهشت روزی خواهد کردید
و در کتاب احسن الکبار آمده که کاسه زن یزید سر مبارک حضرت امام حسین را
بر داشته و گلاب بشست انشب حضرت فاطمه در خواب دید که عذر بها
از و میخواست و از ائمه هدی علیهم السلام مرویست که هر که را در خاطر بگذرد
که کاشکی در ان روز در کربلا بودی تا در قدم امام حسین ع جان فدا
کردی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با انحضرت شهید شده باشد حکایت

عمرو لیث روزی عرض لشکر خود میدید مقرر داشت که هر امیری در سواری
که هزار مرد مکمل داشته باشد و عرض کند کمر زرین باو بدهند چون از
عرض لشکر فارغ شد صد و بیست کمر طلا بسرداران داده بودند در زرینی
که عدد شماره لشکر و عسکر خود را باین مرتبه دید خود را از اسب انداخت
سر بسجده نهاد و روی بر خاک نهاده مینالید و میگریست و بعد از مدتی
که سر از سجده برداشت ندیمی از ندما که در خدمت او ولی و گستاخ بود و تا
سعی گفتی و همزبانی داشت پیش آمد گفت ای ملک کسی را که این لشکر و خیل
باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و بر خندانند نه آنکه
بگرید و بگریاند وجه گریه و زاری و سبب این اندوه و پریشانی چه تواند
بود عمرو لیث گفت چون دیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسید
واقعه هایله کربلا بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی در آن
روز با این لشکر در آن صحرا بودم تا دمار از آن کفار مخالف بر آوردم تا که
جان را فدای آنحضرت میکردم تا ما نیز از مثوبات جان دادن بهره مند بودم و موجب
علو درجات من میشد نظم شهیدان را بچشم کم مبین کایشان هر زخمی که
اینجا یافتند اینجا ز رحمت مرهمی دارند اگر رفتند با درد از این عالم ناخوش

برار

قصه عمرو لیث [illegible] رسیدن
خواب دیدن سهل بن عبدالله

ما را مخلد بید در عالم خوش عالی دادند و چون عمرو لیث را وفات رسید
در خوابش دیدند تاجی مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوران بپیشاپیش و غلمان
بر چپ و راست او در رسیدند که این مرتبه و منزلت از کجا یافتی گفت خدای
تعالی جل شأنه دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید
بسبب آن آرزوئی که کردم در آن عرض لشکر خود و نیت معاونتی که نسبت
بشاه کربلا در آن روز بخاطر گذرانیده بودم در روز رستگاری من شد
و فریادرس من گردید و در کتاب روضة الشهدا آمده که شیخ سهل بن عبدالله
فرمود که در روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم چرا در روز حاضر نبودم
که در پیش شاه شهدا خون تن بریزم امروز باری قطره چند از چشم خود بریزم
شبانه حضرت رسول را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال ذو الجلال
که یک قطره آب دیده در مصیبت فرزند من ضایع نخواهد بود و بدان که گریه
امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که خازنان جنت خاک و مستوفیان
دفتر خانه افلاک از عهده و حصر ثواب آن بیرون نتوانند آمد نظم
بیاد حسین ار گریه کنی کز این گوهر پیدا شود آب روی همان نامه کز خطا
شد سیاه بدین آب کردن توان شست و شوی در تاریخ نگارستان

آمده که او لکنی که رسم تعزیه و ماتم داشتن جهت امام حسین علیه السلام در میان
مردم بغداد نمود معز الدوله دیلمی است که شیعه اثنی عشری بود بیت تا شکست دین
از لب راهبر ما شد معمور بمذهب اثنی عشر ما و در شهور سنه خمس و خمسین
و ثلثمائه مستکفی عباسی زمام مهام امام را طوعاً و کرهاً بقبضه اختیار او گذاشت
و حسب الامر معز الدوله در ابواب مساجد دار السلام بغداد این کلمات را رقم
کردند لعن الله معویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و من منع
ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس من الشوری
و ترجمه این عبارت ظاهر است که مراد از من غصب فاطمة علیها السلام فدکا
اشاره بظلم ابابکر و عمر است که بظلم و تعدی فدک را از حضرت سیدة النساء
گرفتند و اما عبارت و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده اشاره بعایشه و
مروان است که منع نمودند جنازه حضرت امام حسن علیه السلام را که بنزد حضرت
سید المرسلین برند و بمضرت رسانده روضه مبارکه مدفون سازند و عبارت
من نفی اباذر الغفاری اشاره بطغیان و عصیان عثمان است که اباذر را از مدینه
اخراج نمود و عبارت و من اخرج العباس عن الشوری اشاره ببدعت عمر است
که در وقت انتقال بسرای خلافت را بشوری قرار داد و عباس عم رسول را

داخل

داخل نگردانید و متعصبان و ناصبیان بغداد آغاز سفاهت کرده در خفیه بعضی این
کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح طرفین اسم معویه را بحال خود گذاشته
بعد از آن کلمات دیگر این عبارت را نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد بیت الهی
در هشتاد از آن ما دگر اینها را بلعنت میکنند یاد و در تاریخ ابن کثیر
شامی مذکور است که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمائه در بغداد نزاعی واقع
شد در میان اهل سنت و طایفه شیعه بسبب آنکه اهل سنت از روی تعصب
و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از
مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر محله باب
الکرخ بغداد که معبر و مسکن شیعه بود رفتند و گفتند ما اصحاب جمل و از برای
خون عثمان با اصحاب علی مقاتله میکنیم و خلق بسیار از طرفین کشته شدند
شیعیان باب الکرخ غالب آمده عایشه علی و زبیر علی را با اصحاب ایشان منهزم
ساختند حکایت یکی از ناصبیان بی دین و دشمنان ائمه طاهرین علیهم السلام
حاکم موصل بود و زن او نیز ناصبیه و مبغضه اهل بیت بود و ایشان را پسری
نبود بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بودند که اگر خدای تعالی ایشان را
پسری روزی کند بشکرانه آن او را باز دارند که همیشه زیارت حضرت امام حسین را

کماز ولایت شام وجبل عامل بزیارت آنحضرت می آمدند وعبور ایشان بموصل
واقع میشد بقتل نماید وبعد از اندک مدتی خدای تعالی ایشان را پسری بداد
واو را جمال الدین نام کردند وچون پسر بحد بلوغ رسید مادر او را از ان نذر
اگاه ساخت وجمال الدین بفرموده مادر در عقب جماعتی که از جبل عامل وشام
بکربلای معلا میرفتند وبموصل عبور مینمودند رفت وچون بمنزل مسیب که
نزدیک کربلا است رسید وغبار آن زمین بمشام او رسید آنکه دید که زوار
از آنجا عبور نموده اند هم آنجا توقف نمود تا وقت معاودت ایشان را بقتل رساند
چون در منزل مسیب بخواب رفت دید که قیامت قائم شده وباتش دوزخ
شد که او را در کشند وآتش در مواخذه او تعلل نمود خطاب باتش شد که
چرا در مواخذه او توقف میکنی آتش در جواب گفت که غبار کربلا با ونشسته
وزوار ان در راه او جا کرده اگر او را بشویند من در وتصرف توانم کرد لاجرم
بشستن او مبادرت کردند وباراده الهی غبار وگرد کربلا تماما از وی دور نشد
ودرین مرتبه نیز آتش در وتصرف نکرد مالک باتش خطاب وعتاب کرد که این
ناصبی را در یاب از آتش همان جواب شنید واز هول عتاب مالک جمال الدین
از خواب بیدار شد واز عقیده وبغض خاندان نبوت ورسالت برگشته شیعه

اثنی عشری

اثنی عشری گردید وبکربلای معلا رفته مجاور آن آستان ملائک پاسبان شد وچون
طبع او قوت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال مینمود وقصائد
بسیار در مدح ومنقبت حضرت امیر المؤمنین واولاد طیبین او گفته ودر کتاب مجالس
المؤمنین یکی از ان قصاید مذکور است ودر کتاب فتوحات القدس آمده که متوکل
فرمود که بقعه مبارک حضرت امام حسین علیه السلام آب روان کنند تا خراب
شود چون آب روان کردید در دور مشهد مقدس آنحضرت بایستاد وبلند برآمد
ودر مشهد مقدس آنحضرت داخل نشد واز آنجا بحائر حسین علیه السلام میگویند ودر کتاب
تبصرة العوام ذکر شده که این قضیه در سال دویست وسی وشش از هجرت واقع
شد ودر زمان او زلزله ظاهر شد در جلد روی زمین واز صعوبت آن زلزله
در شهر ری چهل وپنجهزار کس هلاک شدند ودر کتاب احسن الکبار مسطور
که بفرموده یزید پلید سر نوبت مدینه را غارت کردند وشش هزار کس را
در مدینه کشتند بنحوی که خون کشته شدگان بقبر مبارک حضرت رسول رسید
واز آنجا عزم مکه کردند ومنجنیقها ساختند وخانه کعبه را سوختند وشمشیرها
بر دوش نهاده قتل وغارت میکردند ودر کتاب ذخیرة العقبی فی ترجمة منهاج
الکرامة ذکر شده که بفرموده یزید پلید سر دوم نوبت غارت مدینه کردند واهل

او را باسیری بردند و هفتصد کس از اعیان انجا از قریش و مهاجر و انصار بقتل
آوردند و ده هزار کس دیگر از آنها و بندهٔ که مشهور و معروف نبودند کشتند
تا انکه خون بروضهٔ مقدسه حضرت رسول رسید و تمام روضه و مسجد پر
خون گشت و خانه کعبه را بمنجنیق خراب و ویرانه کرده بسوختند و در کتاب مصابیح
الایمان ذکر شده که یزید پلید امر بانهدام کعبهٔ معظمه و غارت مدینهٔ طیبه نمود
و باین اراده نرسید بیت هرکه دولت قرین او گردید میکند صبح و شام لعنت
یزید باب سی و پنجم در ذکر فوت یزید و بجهنم واصل شدن آن پلید در
چگونگی فوت او روایات مختلف بنظر رسیده بعضی از اخبار السیر موالیان مصاحب
پس رسانند در کتاب تواریخ و سیر مذکور است که بعد از شهادت حضرت امام حسین
علیه السلام بانقلاب زمان یزید پلید مکروه ذرهٔ خود گرفتار گردید و بدرک اسفل
شتافت و تمام ایام سلطنتش و چهار سال نرسید و عمر نحس او زیاده از سی و
هفت سال نبود و بعد از واقعهٔ هایلهٔ کربلا از هر جانب جمعی بر یزید بیرون
آمده جنگ و جدال با سپاه نکبت شعار او داشتند و آن ملعون از غم و اندوه
بیمار شد و علتها و مرضهای گوناگون بروی پدید آمد و اطبا از معالجهٔ گرفت
او عاجز ماندند و هر چند آب میخورد عطش او زیاده میشد و پیوسته میگفتی العطش

العطش

العطش و سر و شکمش آماس کردی و اندامش سیاه شدی و هر دم میگفتی این
نار از من دور سازید و میگفت آه آه چه آتشی است که در دل من است
و این چه علت است که مداوی نموده کو نماند و کثرت دم در شکم منست و مدام
میکرد و مدتی در این رنج بود تا روزی طبیب یهودی بر سر بالین او آوردند
طبیب چون مشاهده حال او نمود پاره جگر بر سر خیاطه بسته از راه جمع نموده بکسی
خیاطه را بدست گرفت و گفت این را فرو بر و چون یزید سر خیاطه را بلع
نمود بعد از لحظه خیاطه را از درون آن سگ جهنمی بیرون کشید دید که کرمی
چند بر آن جگر چسپیده است طبیب متحیر شده گفت راست بگو که چه کرده که
باین عذاب گرفتار شده و من در کتب خود مطالعه کرده ام که این مرض بکسی
مستولی نشود مگر که کشنده فرزند رسول خدا از ان باشد و اگر غلط نکنم
تو آنکسی چون یزید بجز از راست گفتن چاره نداشت حقیقت حالات را با او
گفت طبیب گفت که لعنت خدای بر تو باد که از برای دو روزهٔ دنیا فرزند
رسول خدا را بقتل رسانیدی نه دنیا داری و نه آخرت و آن طبیب یهودی از
پیش یزید بیرون آمد و بشرف اسلام مشرف شد و هر روز خوف و مرض او
زیاد میشد تا آنکه خود در دهان او افتاد و میگفت این جماعت که تشنه های

در دست دارند از من دور کنید تا دوزخیان از خوف و هراس از جای خود بجست
و در بکوبیدن فتاد و از نور تا چوبین بالا در فتاد از اینجا بستانی که غازی آب بود
بیفتاد هر چند آن مستراح را برهم زدند که جسد کثیف آن نجس پلید را پیدا
کنند میسر نشد و سر کل شیء یرجع الی اصله ظهور کرد و آن مستراح را بجل
برآوردند و هنوز در دمشق نشانی از آن هست و در بعضی روایات آمده که
در آن دوزخ ویرانی در بستی مبهم شتافت چنانکه در روضة الصفا مذکور است
که بعد از انقراض خلافت بنی امیه خلفای بنی عباس قبر معویه و یزید را شکافتند
در قبر معویه بغیر خاک سیاه چیزی نیافتند و در قبر یزید مشتی خاکستر
دیدند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه والصور فی نشر الخلایق ینفخ لا بد ان ترد
القیمة فاطمة وقمیصها بدم الحسین ملطخ. و در بعضی نسخ مسطور است که یزید
پلید در شکارگاهی از پی آهوئی اسب تاخت و در آن صحرا گم شد و آهو
فرشته بود و آن ملعون بصورت سگی مسخ کردید و تا روز قیامت بآن صورت
و هیبت از پی آب میگردد و هر که خواهد بآب رسید و در بغداد نامه ذکر
شده که چون آن ملعون در شکارگاه از نظر عسکر و لشکرش گم و ناپدید گردید
هرچند تفحص و تجسس نمودند از او اثری و نشانی نیافتند ناگاه آوازی شنیدند

که یا ابناء

یا ابناء الشامیین چه طلب میکنید که خدای تعالی او را در وادی از وادیهای دوزخ
گرفتار کرده است که هرگز خلاصی نیابد و چون این خبر از جانب ملائکه بعسکر
نکبت اثر یزید پلید رسید نالان و غالان بوس کنان بدمشق برگشتند و تاریخ
حبیب السیر باین نحو ذکر شده که یزید پلید روزی بشرب خمر اقدام نموده در حینی
مست و بی شعور بود برخاست و آغاز رقص کرد در آن اثنا بیفتاد و فرق سرش
بر زمین خورد تا در درک الاسفل جحیم جا قرار و آرام نگرفت **بیت** هر که نقد ولای
حق سنجد تا ابد حشر او مع یزید

باب سی و ششم در ذکر مجملی از احوال حضرات
نالائقان قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام در لوامع الانوار و دیگر کتب ذکر شده
که آن گروه گمراهی که در صحرای کربلا در لشکر عمر سعد بیحیا بودند همه ایشان
در دنیا ببلاها مبتلا شدند و هیچکدام سالم نماندند خواه مقاتله و کارزار نمودند
و خواه سبب سیاهی نکبت اثر یزید پلید بودند در کتاب روضة الشهدا
الواعظین ذکر شده که حضرت امام حسین علیه السلام امر فرمود که در عقب خیمها
خندق بکنند و پر آتش سازند که مخالفین نتوانند در محل کارزار از عقب در
آمده بر سر خیمها ریزند و کار بر اصحاب آن حضرت تنگ و دشوار کنند و ابن ابی جویریه
المزنی از لشکر عمر سعد بیرون آمد چون آن خندق و آتش را دید دست برهم

زده گفت ای حسین و اصحاب حسین پیش از آنکه بآتش برسید میخواهید که خود را
بآتش رسید آنحضرت فرمود که اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا اسب آن ملعون
او را بر داشته او را در دوران خندق بآتش انداخت تا سوخت و پیش از همه
خود بجهنم شتافت و نیز در آن کتاب آمده که روز تمیم ابن الحصین الفزاری
از لشکر عمر سعد بیرون آمده گفت ای حسین و اصحاب حسین آیا می بینید
شما فرات را که موج میزند و شکم دد و دام از وی پر است و نچشانیم بشما قطره
تا بچشید شربت مرگ را پس حضرت امام حسین ع فرمود هذا و ابوه من اهل
النار اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم پس او را عطش گرفت تا از اسب بزیر
آمد که آب خورد اسب او را لگد کوفت و چندان لگد بر وی زد که بجهنم تشنه
واصل شد و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز محمد بن اشعث بن قیس الکندی
با آن حضرت زبان درازی نمود آنحضرت او را دعای بد نمود آن ملعون از لشکر
برای قضای حاجت بیرون آمده در آن حال عقربی عورت نحس او را گزید
و او عورت برهنه بجهنم واصل شد و در کتاب لوامع الانوار مذکور شده که بعد
از قتل حضرت امام حسین علیه السلام اسحق حضرمی علیه اللعنه پیراهن شاه
شهدا را پوشید عقل از وی زایل گشت و برص بهم رسانید و شتری چند

از شتران

[illegible] در دنیا بعقوبت

از شتران بارکش آنحضرت را گرفته کشتند و طبخ کردند گوشت و آبش همچو حنظل
تلخ بود و نتوانستند که از آن بخورند و هر که اندکی از آن چشید فی الفور بمرض
و بلائی گرفتار شد و با زعفران و ورسهای که غارت کرده بودند مثل خاکستر
شده بود و بر بعضی سنگ ریزه سفید کرده بود و در آن روز هیچ سنگی
از زمین بر نداشتند الا آنکه خون تازه در زیر آن سنگ یافتند و هر بوی
خوشی که از سرا پرده آنحضرت بتاراج برده بودند بزنان خود
دادند هر زنی که از آن استعمال برص بهم رسانید و در کتاب فتوحات القدس
آمده که شمر ذی الجوشن قدری زر سرخ از اموال آنحضرت برده بود و بعضی
از آن بدختر خود داده دختر وی بزرگری داد تا از برای او زیوری
سازد چون زرگر زر را بآتش برد در میان آتش هبا و ناچیز شد و چون
شمر این را شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور وی
در آتش کند و چون زرگر آن را در آتش نهاد آن زر ناچیز شد و در کنز الغرائب
آمده که بعد از شهادت امام حسین ع جابر بن یزید از سر آنحضرت عمامه برداشت
و بر سر نهاد و فی الحال عقل او زایل شد بنوعی که بقید و سلاسل مقید ساختند
و در آن قید بجهنم واصل شد و بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مقید

کشت و در ضوء منات القدس روایت است که بعد از شهادت آنحضرت جعونه
حضرمی قمیص مطهر آنحضرت را از بدن مبارک برکشید و بپوشید مبروص شد
و در آن قمیص صد و هفده سوراخ شمردند که از زخم نیزه و جراحتها بوده و گفته
اند قمیص آنحضرت را ابحر بن کعب بن حصین بپوشید پس در کشته موی مفلس
او رحمتیه شهرت غالبا شد و نیز در آن کتاب ذکر شده که اسود بن حنظله
شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام در بدن آمد و خوره در جمیع اعضای
او افتاده سقط گشت و مالک بن بشار جوشن آنحضرت را برگرفت از عقل
عاری گشت و هذیان میگفت و مردم با وی هزل و سخریه میکردند و سنگ
بر وی میزدند عاقبت یکی سنگی بیاد بر وی زد که بدان ضربت مغزش
پریشان شد و بجهنم رفت بیت هر که تیغ ستم کشیده بود • تلکش هم بدان بریده
خود • و در اکثر کتب مسطور است که بعد از واقعهٔ کربلا سنان بن انس بفرموده
عمر سعد شقی سر مبارک حضرت شاه شهدا را بکوفه بنزد عبید الله بن زیاد آورد
و چون آن کافر بدین سر انور را در پیش آن لعین بدین نهاد و چشم انعام
داشت این شعر را انشا نمود که املا رکابی فضة وذهبا انا قتلت
الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی پر کن رکاب مرا نقره و طلا

بجایزه

بجایزه این عمل میخواهم که تا رکاب مرا بیانباید که بهترین خلق خدا و کسی که پدر
او و مادر او بهترین پدرها و مادرهای اهل عالم است کشته ام پسر زیاد
گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمانست از جهت پدر و مادر چرا بقتلش
اقدام میکردی و امر کرد تا هم انجا گردنش زده روانه جهنمش ساختند گفت
عنقریب بجزای عقب تو میرسم و در بعضی روایات آمده که سنان بن انس را
مختار بقتلش رسانید و بعضی گویند که املا رکابی فضة و ذهبا انشاء بشر بن
مالک است که در وقتی که آن گروه گمراه نزدیک بدمشق رسیدند شمر ملعون
سر مبارک امام حسین علیه السلام را به بشر بن مالک داد و بنزد یزید فرستاد چون
بنزد یزید پلید رسید سر شاه شهدا را پیش تخت آن ملعون برد و این شعر را بر
خواند یزید از این سخن در خشم شد گفت اگر میدانستی که امام حسین علیه السلام
بدین صفات موصوفست چرا او را کشتی انگاه او را فرمود بقتل رسانیدند
و در بعضی کتب مذکور است که این حکایت و قتل بشر بن مالک در مجلس ابن زیاد
واقع شده دیگر از جماعت گمراه شمر ذی الجوشن است علیه اللعنه بعد از واقعهٔ
کربلا باندک فرصتی بفرموده مختار بقتلش رسانیدند و تا درک اسفل هیچ
قرار و آرام نگرفت و روایت است که دندان شمر مثل دندان گراز از دهن

بیرون آمده بود و بر سینه وی داغ برص بود چنانچه در وقتی که آن ملعون
بر سینه شاه شهدا نشسته بود و اراده قتل آنحضرت داشت آنحضرت چون شاهد
دندان و سینهٔ پر کینهٔ آن خوک بیشه ضلالت و شقاوت نمود فرمود که قاتل من توئی
زیرا که شبی در واقعه جدم محمد مصطفی را دیدم که میفرمود که قاتل تو باین شکل
باشد بیت بوقت قتلش از هر ذره آواز می آید که نفرین خدا بر شمر و بر
اصحاب و اعوانش دیگر از دشمنان اهل بیت عبید الله زیاد است که سپه سالار
لشکر یزید بود و بیرون آمده از سلک حرام زاده حضرت امام علیه السلام را
شهید کردند و چون سر آن سرور شهدا را نزد آن مردود ملعون آوردند
آن سر مبارک را بر داشت که ملاحظه نماید در آن اثنا قطره خونی از سر ابا
عبد الله الحسین علیه السلام بر دست او چکید از جامه و پوست و گوشت و استخوان
او گذشت و بزمین فرو رفت و در آن موضع جراحتی بهم رسید که از شدت
درد و الم نه روز آرام داشت و نه شب قرار و خواب و بمرتبه عفونت بهم رسانید
که هیچکس را تاب شنیدن آن بو نبود ناچار همیشه نافه مشکی با خود میداشت
که هرگاه در مجلس آن ملعون آن بو را نشنوند و فایده نیز بر آن امر مترتب نشد و
بوی عفونت را اهل مجلس او می شنیدند و تا زنده بود بآن درد و الم گرفتار

ومعذب

قصه مختار علیه الرحمه

و معذب بود و ابراهیم بن مالک اشتر بفرموده مختار ابن زیاد را کوفته بعقوبت
تمام بسزا و جزای کردارش رسانید و پیکر نحسش را باتش قهر و غضب سوخت
و سر او را بکوفه بنزد مختار فرستاد و در رساله قاضی زاده کرهرودی مذکور است
که عبید الله بن زیاد با صد هزار سوار و پیاده بجانب کوفه آمدند تمام ایشان بدست
ابراهیم کشته شدند و صد و سی نفر از زنان و فرزندان و اهل و کسان آن ملعون بود
که بدست ابراهیم همگی بقتل رسیدند و در مجالس المؤمنین آمده که عسکر ظفر
قرین مختار در آن روز ابن زیاد را با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل رسانیدند
و در کشف الغمه مسطور است که چون سر او را بدار الاماره آوردند بر زمین گذاشتند
ماری پیدا شده بتعجیل تمام آمده بمنخر آن لعین رفته بعد از ساعتی بر آمده رفت
و بعد از لحظه باز معاودت نموده و باز مکث نموده بر آمد تا سوم بدستور سابق
در بینی آن اشقیا فرو رفت و هر روز کما استاد از دل در وقیعه کرده بود کار فرموده
بوطن خود مراجعت نمود و در کتاب عقاب الاعمال باین طریق آمده که مار
بمنخر عبید الله بن زیاد رفت و بعد از آنکه بیرون آمد بمنخر دیگر آن مرد ملعون
رفت   عمرو عاص و یزید و ابن زیاد   همچو قوم ثمود و صالح و عاد
و یکی دیگر از جماعت گمراه نامه سیاه عمر بن سعد است که بفرموده ابن زیاد

ابن زیاد بدین سردار لشکر اهل شقاق و نفاق کشته آب بود وی تشنه شهدا
بسته بامید حکومت ری آنحضرت را شهید کرد و بمراد خود نرسید و در وقتی
که ابن زیاد ملعون عمر سعد را تکلیف سرداری نمود امر دد در سلک طلب حکومت
ری نمود و ابن زیاد ملعون وعده حکومت ری باو نموده تحریص بجنگ شاه شهدا
کرد و آن سگ صفت در آن حالت و در آن تردد خاطر که زجرات قتل شاه شهدا
مینمود و بر دل از حکومت ملک ری میکند این شعر را انشا کرد فوالله ما ادری
وانی لصادق افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری والری منیتی ام
ارجع ماثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری
قرة عین وتولیق لقتی ملک مجهل وما عاقل باع الوجود بدین نظم کشت
واقع بین از خار شد در دو کار که از ین هر دو بکدام بکوشی آن یکی دولت
سلطنت مملکت ری وان دگر اثم و عقاب و خطر قتل حسین قتل او موجب
نار است و مرا طاقت آن نبود لیک در ری هست مرا قرة عین آتش قتل حسین
نسیه و ری دولت نقد هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین وار ابن
بن نباته روایتست که روزی در خدمت مولای مومنان و پیشوای اهل جنان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بودیم و آنحضرت خطبه میخواند و مردمان را پند و

نصیحت

ذکر عمر سعد ملعون

و نصیحت میکرد و میگفت سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا قسم
که سؤال نکنید از من از آنچه گذشته و آنچه خواهد آمد مگر آنکه آگاه سازم
بآن شما را پس برخاست سعد بن وقاص و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا
که چند مو در سر و ریش منست پس آنحضرت فرمود که رسول خدا مرا از این سؤال
خبر داده بود و نیست در سر و ریش تو موئی مگر آنکه در بیخ آن شیطانی نشسته است
و در خانه تو کسی است که قاتل پسر من حسین باشد و عمر سعد در آن وقت
در پیش سعد ملعون حاضر بود و در کاشفة الغمه آمده که مدتی قبل از واقعه
هائله کربلا چون عمر سعد را میدید میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی
این لعین کشنده حسین بن علی است تا آنکه روزی بخدمت حضرت امام حسین
علیه السلام آمد گفت این سفیهان را گمان آنست که من قاتل تو خواهم بودن
حضرت تبسم نموده فرمود با نخواهی که این گفتگوها را میکنند سفیه نیستند اما
که بظهور خواهد رسید بزبان ایشان جاری میشود و لیکن تو ای پسر سعد
یقین بدان که بعد از من گندم عراق بسی نخواهی خورد و زود باشد که تو بعد
از من نخواهی بود مگر اندکی بیت گیرم که بدوزی کار تو را میری کند آخر
اجل نامه عمر تو طی کند و امر چنان شد که باندک فرصتی مختار بسیاست

سر آن ملعون را از تن جدا کرده در حالتی که او سیاه شده آماس کرده کرم در دهانش افتاده تمام
و جثه پلیدش را بر آتش سخت سوختند و آرزوی حکومت ری در خاطرش
بماند و آن به مراد نرسید و در بعضی روایات آمده که آن شقی بصورت سگی مسخ
شده در زمین ری از پی آب میگردد و هر که بآب میرسد تا وقتی که از جحیم
جهنم سیراب کرده نظم ای کربسته بخون دین پیغمبر و آل رسول هیچت از خدا
و زند جهانت شرم نبود هیچ اندیشه نکردی ز رسول ثقلین کز پی حرمت ایشان
چه وصیت فرمود آه از آنکه بکند فاطمه از دست تو داد مصطفی از تو غضبان
و علی خشم آلود و یکی دیگر از آن گروه گمراه رو سیاه حرمله بن کاهل الاسدی
است و آن لعین بود که سر شهدا را بدمشق میبرد و مال داد شما را انتها و بلاها
کرده بود در امالی شیخ طوسی و در کشف الغمه مذکور است که منهال بن عمرو کوفی
از کوفه متوجه زیارت حرمین زادهما الله شرفا شده در مدینه طیبه بخدمت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شد آنحضرت خبر مختار پرسید
گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند
فرمود که حرمله بن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام فرمود اللهم اذقه
حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا او را بچشان حر آهن و گرمی آتش جهنم

راوی

۲۸۷

کشتن حرمله بن کاهل

راوی گوید که چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سوار
ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید که انتظاری
دارد من پیش رفته سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست
و گردن بسته آوردند مختار شعف و شادی بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی
مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود که پشتهای نی آوردند و آتشی عظیم افروختند
و آن لعین را بند از بند جدا نموده در آتش انداختند من چون این نفرین را
از امام شنیده بودم تبسمی نمودم مختار را در آن حالت نظر بر من افتاد و جهت
تبسم را پرسید گفتم که یا امیر در مدینه بخدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیدم و چنین فرمود و ما هنوز بشهر داخل نشده این امر غریب را
مشاهده نمودم و کلام آنحضرت بخاطرم رسید تبسم کردم مختار از این سخن
از اسب بزیر آمده دو رکعت نماز گذارده سجده شکر کرد و مدتی مدید روی
بر خاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم
و چون با هم بدر خانه من افتاد التماس کردم که ساعتی مهمان من شود گفت
در این وقت که تو این سخن را نقل کردی چون چیزی نخورده بودم بشکرانه
آنکه امام علیه السلام یاد من کرده و این کار بدست من صورت وقوع یافته امروز

بیت در زه کردم و صایم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی ترا جزای خیر
دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف بردی و دیگران از طبقه ضلال که
در سپاه خولی اصبحی و قیس بن اشعث است و چندین هزار از امثال ایشان
بقتل بوده مختار بجزای کردار زشت خود رسیدند و هریک را عقوبتی که لایق
آن مقصود بباشد بقتل رسانیدند و در تاریخ روضة الصفا و مختارنامه تفصیل
احوال قاتلان حضرت امام حسین ع و کشتن هریک از ایشان بنحوی که خاطر
دوستان و محبان خاندان نبوت و رسالت خواهد ذکر شده اگر کسی ذوق و
شوق زیاده بر این داشته باشد جهت استشفاء خاطر رجوع بآنجا نماید
و بعضی علما قدس سره مختار را از جمله مقبولان شمرده و از محبان اهل بیت نام برده و در
کتاب مجالس المؤمنین بطریق اهل بیت طیبین احادیث بسیار در نیکوئی اعتقاد
مختار مذکور است و در قتل دشمنان خاندان نبوت مساعی جمیله مبذول داشته
چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار چهل و هشت هزار و پانصد و
شصت و دو کس از دشمنان و مبغضان خاندان رسول مختار و حیدر کرار را بقتل
رسانید و نیز قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام نقل نموده که عدد جماعتی که در دست مختار کشته شدند هشتاد

در خروج مختار

هزار و کسری رسید و در مجالس المؤمنین مسطور است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من بنی ثقیف و یقتل
من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل و هو مختار بن ابی عبیدة الثقفی
یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بستم و ظلم بکشند و بسی بر نیاید که پسری
از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد از جماعتی که بر او ظلم کرده باشند یا بکشتن
او راضی بوده باشند سیصد و هشتاد و سه هزار مرد و آن مرد مختار بن ابی عبید
ثقفی است و در کتاب کاشف الحق ذکر شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
جمعی را که مختار را ببدی یاد میکردند منع فرمود و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بر او رحمت فرستاد و حضرت امام زین العابدین ع او را بدعای خیر
یاد نمود و در کتاب فتوحات القدس آمده که جبرئیل امین علیه السلام از جانب
حضرت رب العالمین سید المرسلین پیغام رسانید که یا محمد بجهت قتل یحیی بن
زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و از برای قتل فرزند تو حسین دو بار هفتاد
هزار کس را خواهم کشت و در صحیفه رضویه نقل شده است که کشنده حضرت
امام حسین ع در تابوتی است از آتش و دست و پای او بسلاسل آتشین
مقید و عقوبات او افزون از همه است و در کتاب ذخیرة القیمة فی ترجمة

منهاج الکرامه روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که کشنده حضرت
حسین بن علی علیهما السلام در تابوتی باشد از آتش و برو باشد نصف عذاب اهل
دنیا و دستها و پاهای او را بسته بزنجیرهای آتش تا باین کیفیت او را سرنگون
بقعر جهنم اندازند و بوی گندی از او آید که تمامی اهل دوزخ پناه بخدای تعالی برند
از شدت آن بوی و جاوید در آتش دوزخ باشد با انواع عقوبات را کشنده و هر چون
پوست تا بآن او سوخته گردد حق پوست تازه دیگر بر او کشد و آب جوشان
و سیم دوزخ با چشد و هر که شریک در قتل آنحضرت باشد باین صفت در دوزخ
همیشه معذب و معاقب است و نیز در آن کتاب از حضرت رسول روایتست که
سخت گردد خشم خدای تعالی و خشم من بر کسی که خون اهل بیت و عترت مرا ریزد
و آزار رساند بمن و با آنکه عترت مرا بر بخاند و در صحیفه رضویه ذکر شده که
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بعد از فوت برادرش هرون طلب آمرزش هرون از
خدای تعالی نمود بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین میطلبی
دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من خود انتقام
حسین از قاتلان او خواهم کشید پس کسی که قاتلان او بگوید خون بر یزید چنان فتند
که هرگز بر نخیزد و در کتاب عیون اخبار الرضا خبری یاد نموده که مضمونش

شنوات

آتش گرفتن ملعونی از قتله کربلا

شعر است بجا که صبر آل محمد ذریه قاتل امام حسین علیه السلام را بقتل خواهد
رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج حضرت صاحب الزمان
علیه السلام و در روایت است که بعد از واقعه هائله کربلا و حضرت امام حسین علیه السلام
شهادت در مدینه آوازی می شنیدند و صاحب او را نمی دیدند که باواز بلند این
شعر را میخواندند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء
یدعو علیکم من نبی و ملک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و عیسی بن مریم صاحب
الانجیل و بصحت رسیده که هیچکس از قاتلان حضرت امام حسین و آنکه همه
که بشهادت آنحضرت راضی بودند و شماتت نمودند از دنیا بیرون نرفتند مگر آنکه
پیش از مرگ بفضیحت گرفتار شدند و رسوا گشتند بقتل یا بلائی دیگر چنانکه
در کتاب لوامع الانوار از ابو رجای عطاردی روایتست که ما همسایه بود
از بنی جهم که ملعون دشمن اهل بیت بود چون خبر شهادت حضرت امام حسین
شنید سخن بی ادبانه گفت که لایق بحال خودش بود هنوز آن ملعون سخن را
تمام نگفته بود که از سبب قهر الهی برقی از غیب جسته تا آنکه او را سوخته آن ملعون را
بجهنم فرستاد و نیز در آن کتاب یعقوب بن سلیمان روایت کند که شبی با قومی صحبت
میکردیم که هیچکس نبود از جماعتی که با حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا حاضر بوده

و تعالی نمودند که مگر در همین سال یعقوب و بلاء گرفتار شدند یعنی از اهل
مجلس گفت من در میان آن جماعت بودم و مرا چیزی نشد ناگاه چراغی که می‌سوخت
تاریک شد آن پیر لعین برخاست که چراغ را روشن کند آتش در انگشتان او
گرفت و انگشت را به دهان برد که فرو نشاند که آتش در ریش و مویش افتاد
از خانه بیرون دوید خود را بحوض آب انداخت آتش تمام روی آب را فرو
گرفت و جثه پلیدش در میان آب و آتش غضب الهی سوخته گردید که اصلا
از او اثری باقی نماند **بیت** همچو فرعون شوم کو رفتش از ره آب رفته
در آتش **باب سی و هفتم** در ذکر بعضی از دشمنان و مبغضان امیرالمؤمنین
علیه السلام علی سبیل الاجمال یکی از آن بدبختان عبدالله بن زبیر عوام است که
اول مردود پدر بوده و متابعت پدر بد اختر خود نموده ملعون ترین و سخت ترین
مردم بعداوت اهل بیت علیهم السلام بود و مادر عبدالله اسماء بنت ابی بکر
بود و عداوت اهل بیت اطهار را بمیراث از پدر و مادر و خاله و جد مادری
رسیده بود و در کتاب لوامع الانوار آمده که عبدالله بن زبیر چهل جمعه در
مکه معظمه خطبه خواند که صلوات بر حضرت رسول نفرستاد تا مردم انکار
او شدند و با او در مقام عداوت درآمدند دیگر از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین

بیعم

سبب کینهٔ سعد وقاص با امیر ع

علیه السلام سعد بن ابی وقاص قرشی است که از اهل شوری بود بواسطه آنکه برادر
مومنان در یکی از حروب پدر او را بقتل آورده بود کین آنحضرت در دل گرفته
میل بخلافت عثمان کرد و در زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت
با آنحضرت نمود و در کتاب مجالی مرآت المنجی ذکر شده که سبب عداوت و کینه
سعد بن وقاص با مولای مؤمنان آن بود که آنحضرت عاص بن وائل را که یکی
از اقربای سعد بود در یکی از حروب بقتل رسانیده بود دیگر از مبغضان آن
حضرت ابو عبیده جراح قرشی است که با عثمان وصلت و خویشی داشت دیگر عبد
الرحمن بن عوف قرشی بود که کینه و عداوت با آنحضرت اظهار میکرد دیگر سعد بن
عاص عاصی است که از دشمنان آنحضرت بود دیگر از معاندان آنحضرت حکم بن
ابی العاص عم عثمان و رئیس و در مجلس منافقان بود دیگر ولید بن ابی معیط که
برادر مادری عثمان بود که زبان درازی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود
و آنحضرت فرمود خاموش شو ای فاسق و حق سبحانه این آیه فرستاد افمن کان
مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون که حکم بفسق آن ملعون و ایمان آنحضرت فرمود
فاسئله من هو فی جحیم یکون شأنه فیها صدیدا و من هو فی الجنان یرفعها
علیه الرزق سعیطا جمیعا یعنی یکسان و برابر نباشد آنکه در دوزخ باشد و بوده باشد

شراب او در آبخانه دوزخ ابد و دیم با آنکه در بهشت باشند و برای او ارزند و صهبا سازند
در بهشت روزی و نعیما و حال آنکه او شاد آن باشد **رباعی** دشمن که ز جهل میکشد
تیغ خلاف با اهل صفا چرا زند هم لاف او ساکن در دوزخ است و ما اهل بهشت
پس لاف برابری بود بس گزاف دیگر مغیرة بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل بیت
بود دیگر از دشمنان آنحضرت زیاد بن ابیه است که چون پدر مشخص نداشت باین اسم
شهرت یافت چنانکه در باب نسب ملعون ذکر شده و معویه شوم زیاد را همشیرها
حاکم کوفه کردانید و آن ملعون خراب بنیاد در کوفه کرد و در غارت و قتل شیعیان
و محبان مولای مؤمنان علیه السلام نهایت اهتمام نمود از انجمله هفت نفر از صحابه رسول الله
صلی الله علیه و آله بودند که بعلت دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام ایشانرا شهید کرد
و چون آن ملعون را والی یمن نمود هفتاد هزار شیعه را در یمن و نواحی بقتل رسانید و در
کتاب فتوحات القدس از تاریخ اعثم کوفی نقل شده که چون بظلم و ستم زیاد بن
ابی بحضرت امام حسین علیه السلام رسید آنحضرت زیاد را دعای بد نمود و
دمی در انگشت زیاد پدید آمد و هر روز زیاد میشد تا اماس تمام دست او را
گرفت و او از درد الم بیقرار بود تا بعد روزی چند روان بجهنم گشت و مرجع جهنم را منزل
ساخت و اگر کسی خواهد که تعداد دشمنان آنحضرت نماید کی تواند و احوال خسرانشان

برحال

در عذاب دشمنان

مال بعضی از ان منافقان که بعداوت و دشمنی آنحضرت مشهور و معروفند حسب المقدور
درین رساله ذکر شده و تقصیری واقع نشده درین باب بهمین قدر اکتفا شد **بیت**
هزاران هزار لعنت بر کسی باد که بغض آن نبی را او در دل باد **باب سی و هشتم**
در ذکر بعضی از احادیث و روایات و حکایات و نکات که دشمنان حضرت امیرالمؤمنین
و مبغضان اهل بیت رسالت و نبوت را عاجلا و آجلا حضرت باری عز اسمه بمرضها
و عذابهای گوناگون مبتلا ساخته تا عبرة اولوا الابصار گردند و دیگران پند و
نصیحت پذیرفته لاف دوستی دشمنان ایشانرا از دل بیرون کنند و هر که غلامان
و موالیان آنحضرت را باید که گفته اند **نظم** زندان نه همین دزد و دغا را بند است
ایشانرا بند و دیگرانرا پند است و هر سیاه دلی و بد مذهبی که از علامات
مشاهده کند بغض و عداوت ائمه طاهرین از دل بدر نکند و اگر مصلحت آلهی در آن
نباشد که در دنیا بعذاب و بلائی مبتلا شود در قیامت بعذاب الیم گرفتار خواهد
شد و لهذا در روز قیامت حجت بر ایشان تمام خواهند نمود که خود اعتراف کنند
که قابل صد چندان از این بیشتریم که جمعی را در دنیا دیدیم که بعداوت و دشمنی
ائمه هدی مبتلا بودند و هر کدام از ایشان ببلیه و عذابی گرفتار شدند و
ما از سر جهل و عناد بر نخاسته بدوستی اهل بیت رسالت خود را بسر چشمه حیات

ابد نرسانیدیم چنانچه مولوی معنوی فرموده این طبیبان را بجانی بنده شوید تا بمشک
و عنبر آکنده شوید جمیع حیوانات از وحوش و طیور و سباع و حجر و شجر و نباتات با دشمنان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد طیبین او دشمنند و با ایشان عداوت و خصومت
میکنند و با دوستان آنحضرت دوستند از آنجمله در کتاب کاشف الحق از کتاب بروضه
نسبت بجمیع ان معتقدین انخ از ری روایتست که گفت در خدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بودم و آن نیمه ماه شعبان بود آنحضرت با استری سوار بدجهی بجهت مهمی
بیرون رفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمد خواست که وضو سازد من استر را
نگاه داشتم دیدم که استر گوش را تیز کرده و مضطرب شده و من از نگاه داشتن
عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده بیتابی
میکند نگاه کرد و گفت این سبعی است بر باب الکعبه پس ذو الفقار را بر داشته گامی
چند پیش نهاده نعره زد آن سبع چون صدای سرور مومنان را شنید پیش آمد
چون گناه کاران سر در پیش انداخته پیش او دوید و گوید شد خواجه خود را
بیتابانه شد و آنحضرت دست دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که من
اسد الله و صیدم فقد است من کرده پس بزبان فصیح متکلم شد گفت یا امیر المؤمنین
و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روزاست که شکاری بدست من

بیفتاده

آمدن شیر بخدمت حضرت فلا در بیابان
بقاو سبعه دستکاه آنرا بارکد

بیفتاده که گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود بیابانی شما را از دور فرسنگی دیدم با خود
گفتم بروم شاید مراد را بجا نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن خدای تعالی
بر وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت ترا حرام کرده اینست و بر
دشمنان تو و سگان که سگان شما را دشمنند تسلط داده آنحضرت دست بر پشت او
میکشید و او زبان تضرع میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی مرا بی
زور آورده امام علیه السلام دست بر او برده از جهت او طلب رزق نمود
متعاقب این حال دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر آمد و بخوردن آن مشغول شده
چون فارغ شد حضرت از وی پرسید که پس در بین مکان چه میکنی گفت یا ولی الله
بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز شدم و در راه بخاطرم گذشت که دیدن
این بیابان را طی نمودم تا شاید پابوس تو که شیر خدا و زوج بتول و خاتم اوصیائی
بیت ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول   شیر یزدان ابن عم مصطفی
زوج بتول و الحال رخصت انصراف میخواهم که عیال و اطفال دارم و از من
بیخبرند و چون رخصت انصراف یافت گفت یا امیر المؤمنین در این شب بقا دستبرد
بی وقم که سگان بنی وائل شامی از دشمنان تو است در جنگ صفین کو غنیمة بود حق
تعالی او را طعمه من ساخته است تا از گوشت او توشه راه کنم و قوت سازم تا قوت

حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران ماندم چون
آنحضرت از نشستن فارغ شد مرا دید فرمود که ای مقداد این حال تعجب مکن بدان خدای
که داننده سر و آشکار است و خلق را آفریده که اگر چه آنچه از معجزات و کرامات که رسول الله
بمن تعلیم کرده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت بیافتند چنانچه شاعری گفته
اقدام چو لطف کم بدیدم کسی که او در کرسی نهاده کرد و هی که او خداست پس آنحضرت
متوجه نماز شدند و بعد از آنکه فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه
شدیم و موذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن
وایل شامی را اسیری برد و بعد از خطبه کلمه سر و ستایش ... بعضی سخنان
او را آوردند و من آنچه از شیخ شنیده بودم برای ایشان نقل کردم و مردمان
در پیش خاک قدم آنحضرت را میبوسیدند و استشفا میجستند بیت جمله خوبان
سر بر زمین می نهند جمله را خاک کف پا خاک ره دهند پس آنحضرت برخاست خطبه
حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای
مردمان هر که ما را دوست دارد داخل دوزخ نشود و هر که ما را دشمن دارد داخل
بهشت نشود و من قسیم جنت و نارم این جماعت را بطرف راست میفرستم که جنت است
و آن دوستان منند و دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است و ایشان

دشمنان

قصه جویره با نهر

دشمنان منند و من در روز قیامت بر دوزخ خطاب خواهم کرد که این از من و این از
تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از
پل صراط خواهند گذشت پس مردمان همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک
علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدای را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری
از خلقان شعر هر کجا باشد نشان پای او ما بچشم خاک بر داریم چندانی که آب
آید برون در کتاب فتوحات القدس مذکور است که حضرت امیر علیه السلام بجویره
سحری گفت در وقتی که جویره عازم رفتن بود که در این سفر شیری
بتو خواهد برخورد مترس و بگو یا ابا الحارث امیر المؤمنین علیه السلام مرا از تو
امان داده است میباید که مرا بسلامت بگذاری چون جویره بشیر رسید
ما جرا را بیان نمود شیر سر در پیش افکنده روان شد و پنج بار همهمه کرد و رفت
و چون جویره بخدمت حضرت امام علیه السلام آمد آنحضرت پرسید که شیر چه
گفتی گفت آنچه شما فرموده بودید آنحضرت فرمود که شیر چه گفت گفت پنج بار
همهمه کرد حضرت فرمود که همهمه او آن بود که پنج بار سلام من بوصی رسول
برسان و در کتاب کاشف الحق از ابی هریره روایت است که گفت صبح نماز
خفتن نماز کردیم و بعد از ادای نماز یکی از صحابه آمد گفت یا رسول الله که از من

بدر خانه فلان شخص افتاد سگی در در خانه او دو روز راه بر من گرفته خانه
مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت و از ادای نماز صبح در خدمت شما محروم
شدم روز دیگر شخصی آمد و بهمان نوع از آن سگ شکوه کرد و پای مجروح خود را
نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه خانه آن مرد شد و باو گفت که ترا
سگی است عقور و قتل او واجب است پس آن شخص بدرون خانه رفته سگ را
ریسمان در گردن کرده بیرون آورد چون سگ را چشم بر حضرت رسالت پناه
افتاد بزبان در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده است
و سبب قتل من چیست حضرت رسول فرمود که تو فلان و فلان را مجروح
ساخته و قتل سگ درنده واجب است آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله
این دو شخص از منافقانند و حضرت علی را دشمن میدارند و نسبت باو
آنحضرت ناسزا میگویند و سب میکنند و مرا غیرت دوستی دامن‌گیر شد پای
این دو منافق را گزیدم و چون حضرت رسول این کلام را از آن حیوان کردش
هیچ یک از آن منافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که باو مشفقانه
سلوک نماید و چون صاحب سگ مشاهده این حال نمود گفت یا رسول الله گواه
این حیوان ایمان بتو و اهل بیت تو دارد من سگی باشم مثل این منافقان که از او د

برسالت

اذیت کردن سگ منافقان را
بسبب سب ایشان امیرالمؤمنین را

برسالت تو و دوستی اهل بیت تو بنا دارم از روی صدق و یقین ایمان آورده
توفیق رفیق او گردید و هر که با حضرت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین دشمن
باشد از سگ صد بار کمتر است و مکان و ماوای او در وسط سقر بیت
ترک کن توجود با آل نبی ور نه میگویم که کمتر از سگی و در کتاب خرایج مسطور است
که جمعی از دشمنان ائمه معصومین علیهم السلام اراده نمودند که کمیت بن زید الاسدی را
بسبب دوستی اهل بیت رسالت بکشند و او از ترس پنهان شد و آن ناصبیان
جمعی را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو
اشاره نمود که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان بتو نخواهد رسید و
چون کمیت از خانه بیرون آمد خواست که بیکی از راهها رود شیری پیش
آمد و او را از رفتن آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن
شیر پیش آمد و او را از آن راه منع کرد و حرکت چند نمود که او را از آن فهم
شد که از عقب آن شیر باید رفت و کمیت از عقب آن شیر میرفت تا بمقام امن
رسید و از اعدا خلاصی یافت و در کتاب کشف الغمه آمده که در مدینه مشرفه
شخصی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخنان ناشایست میگفت اتفاقا روزی
شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بمسجد در آمد و بآن گفتار زشت ناشایست

زبان گشاد که در آن اثنا شخص دیگر بمسجد در آمد و صاحب خود را در زیر
سینه خود مینالید ناگاه او را بقتل رسانید بجهنم واصل ساخت و در کتاب
فتوحات القدس ذکر شده که یکی از شیعیان میگفت که در بیشه استراباد کند میکرد
پلنگی سر راه بر من گرفت گفتم بحق مرتضی علی ع از سر راه من دور شو از سر راه
من دور شده من بسلامت رفتم و نیز روایتست که مؤمنی با ناصبی در سر بازار
مسیب فرود آمدند و آن ناصبی شروع بناسزا کرد نسبت بمولای متقیان و اولاد
آنحضرت سخنان ناسزا میگفت و هرچند آن شیعه او را منع میکرد آن گمراه
منع نمیشد آن مؤمن از گفتار ناخوش آن ملعون رنجیده شده خاموش و ترک
جواب آن سفیه مرتد نمود چنانچه مولای متقیان فرموده و ذی سفه یخاطبنی
بجهل فاکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة وازید حلما کعود زاده الاحراق طیبا
نادان چو بمن دری بر جهل نمود عقلم نزره جواب او دری فرمود او را بدی
خلق تو حلم افزود چون آتش سوزنده وبوی خوش نمود و از خدای تعالی
مسئلت نمود که جزای گفتار آن ملعون را در کنارش گذارد در آن اثنا شتری
از در بازار داخل شده سر آن خارجی را از قلعه بدن سبک ساخته از بازار
بیرون رفت دیگر چنین جمعی از راه بر عبور متوجه زیارت حضرت امیرالمؤمنین

علیهم بودند

کشتن شیر مر حنفی ناپاک را

علیه السلام بودند در میان ایشان حنفی مذهبی بی ایمانی از مردم هند بود و گاهی نسبت
بسرور اولیا و ائمه هدی ع ناسزا میگفت شبی در اثنای راه شیری بکمین آن حنفی
از کمین بیرون آمده یکیک از آن جماعت را بو نموده چون بآن زرده کوش رسید آن
خارجی را ربوده در میان بیشه که در آن حوالی بود برده شکم ناپاکش را شکافت
و آن بیشه و دشت را از خون او لالهگون ساخت و مولوی معنوی مناسب این مقام
فرموده همچنانکه ناگهان شیری رسید مرد را بربود و در بیشه کشید بعد از
آن آن شیر بیز دیگر آن جماعت که از دوستان و غلامان اسدالله الغالب بودند آمده
بدست و سر ایشان دهان گردانید ایشان را بنزد خود طلب نمود آن مؤمنان موحد بدست و سر
اهل بیت متمسک شده همه یا علی یا علی گویان از عقب آن سبع روان شدند
و چون بمکان قصاص آن حنفی رسیدند آن شیر اشاره بایشان نمود که نزد جسد
کثیف او روند و چون نزدیک شده تفحص رخوت او نمودند کلام الله و دینار
و درهم چندی یافتند آنها را بنام قسمت کرده بصحت و سلامت بنجف اشرف رفتند
و نیز مشهور است که هر گاه بدوستان امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از قسم دهند از
سر راه بیکجانب میرود و آزار و ضرر او بکسی نمیرسد چنانکه یکی از غلامان
و دوستان آنحضرت جهت ابن عاصی کنیه گاه نقل نموده که از کربلای معلی تحفا

دبی رفیق بقصد زیارت روضه متبرکه شاه ولایت منقبت بجانب نجف اشرف روان
شدم در وسط طریق ناگاه نظرم بر شیری افتاد که بر سر راه آمده انتظار شکار
میکشید شروع بتضرع و زاری کرده بسمت بندگی حضرت شاه ولایت پناه
باز سبع اظهار نمودم و سرانش ورا و راقسم دادم که آزاری بمن مرسان آن حیوان
از سر راه من برخاست و بطرف دیگر روان شد بیت دو تو هیبش دارد باشان
نشین تا که ایشانند با تو هم نشین واین فرزند بی مقدار خاک پای محبان
ونیاز ان حیدر کرار در اول شباب توفیق زیارت روضه بوسی عتبات عالیات
و روضات مقدسات یافته چون بنزدیک کفل رسیدیم در بحر و بر صحرا رود
آمدیم و چون پاره از شب گذشت شیری بغرندیک ما آمد بنوعی که فاصله ودری
زیاده از پنج و شش ذرع نبود چون بوی محبت و دوستی غلامان و محبان نجف
از ما بمشام او رسید و تمام ائمه مقتدا و پیشوا از ما شنید بوی محبت و دوستی
غذای خود ساخته برگشت و ما از چنگال آن سبع محبت و دوستی در مومنان
علیه السلام خلاصی و نجات یافتیم چنانچه عارف نشابوری فرموده بیت ره
تو هیبش دار چون لب مهر در جهان تا خلاصی یابی از شر دیان باب سی و نهم
در بیان بعضی از افعالی که سبب دشمنی حضرت امیر المؤمنین و اولاد طیبین او

مسخ شدن خوارج بصورت سگ

علیهم خدای تعالی ایشان را مسخ نموده و تغییر خلقت ایشان کرده از انجمله در
کتاب کاشف الحق ذکر شده که خارجی را با امیر المؤمنین خصومت بود و نیز حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمد زبان خارجی باواز بلند سخن گفت آنحضرت
فرمود اخسئا الکلب فی الحال آن خارجی بصورت سگی شد و درختی که پوشیده
بود بهوا رفت و افغان و دم برمی جنبانید و چون بخانه رفت اهل منزل او چوب
کشیده او را از خانه بدر کردند باز بخدمت مولای مومنان آمد و شروع
بدم جنبانیدن کرد آنحضرت دعا فرموده بصورت اول شد و فقیر از هیبت
بر وی آمده پوشید یکی از حضار مجلس گفت یا امیر المؤمنین تو را نزد خدا قدرت
این مرتبه و منزلتست که بمحض تکلم این کلمه که مخصوص بسگست شخصی بصورت
سگ میشود ترا در جنگ معویه لشکر چه حاجت و نیاز و مدد کار چه احتیاج
آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن
جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن
میداد ساعتی در فنای ایشان تاخیر واقع نمیشد و نیز در آن کتاب مسطور است
که یکی از بنی امیه طاغیه باغیه با سرور مومنان علی ابن ابیطالب در بازار گفتگو نموده باو گفت
اخسئا و این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آنمرد بصورت

سگ گردید زن و فرزندش جمع شدند جزع بنیاد کردند باز دعا کرد بصورت اول شد
و در کتاب مناقب مرتضوی از اصبغ بن نباته منقول است که روزی در خدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجامع میرفتیم یکی از قریش پیش آمد گفت
که کشتی اکثر رجال را و یتیم کردی بسیاری از اطفال را آنحضرت از غضب گفت دور
باش ای سگ چون نظر کردم سگ سیاهی شده دم میجنبانید و عوعو میکرد
و بر زمین میغلطید نگاه آنحضرت بر سر ترحم آمد دعا کرد از شخص بصورت
اصلی باز آمد و سر در قدم مظهر العجایب نهاده توبه و انابه نمود و در کتاب
مشارق انوار الیقین از جابر روایت کرده روزی در خدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بودیم در وقتی که اراده قتال و جدال با معویه داشت
و تجهیز و مهیا نمودن اسباب سفر مشغول بود که دو شخص مخاصمه نزد آنحضرت
آوردند یکی از ایشان در دعوی جرات و بیباکی بآواز بلند سخن میگفت آنحضرت
فرمود اخسا یا کلب فی الفور آن بدبخت بصورت سگی شد و عوعو میکرد و
بانگشت اشاره با آنحضرت مینمود و تضرع و زاری و التماس و بیقراری مینمود
پس آنحضرت متوجه او شده لبهای مبارک را بحرکت در آورد باز بصورت اصلی
معاودت نمود پس بعضی از اصحاب آنحضرت بر خاسته عرض کردند که ترا چه

احتیاج بتجهیز و مهیا ساختن لشکر است و این قدرت که خدای تعالی بتو ارزانی
داشته پس آنحضرت فرمود که بحق آنکسی که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند
و بحق آن قادری که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت پوشانید که اگر خواهم
که این پای کوتاه خود را دراز نمایم و در این بیابان دور و دراز تا آنکه بزنم
بسینه معویه و او را از سر پوش سرنگون سازم هر آینه قادرم بجان آنها دوست
نمیدارم که با آنچه علم خدا سبقت گرفته جرات کنم و نیز در آن کتاب روایت است
که یکی از شیعیان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال نمود که چه
چیز است فضیلت ما بر اعدای ما آنحضرت فرمود که دوست میداری بزرگی
خود را مشاهده کنی که چه مقدار از ایشان افضلی گفت بلی پس آنحضرت دست
مبارک بر روی او مالید و فرمود که نظر کن چون نگاه کرد مضطرب و بیتاب
شد و گفت فدای تو گردم باز بحال اولم باز گردان که من نمی بینم در مسجد
مگر خرس و بوزینه و سگ پس آنحضرت دست مبارک بر روی او کشید و بحال
اول معاودت نمود و این اشاره است بحدیث نبوی که اعداء علی مسوخ هذه
الامة یعنی دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسوخ این امتند و نیز در آن
کتاب روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند [illegible]

فانه مسوخ بنی امیه یعنی بکشید و ذبح کنید که بتحقیق که ایشان مسوخ بنی امیه‌اند

و در کتاب خرایج از علی بن حمزه روایتست که در خدمت امام جعفر صادق

علیه السلام بمکه میرفتیم در منزلی در زیر درخت خرمائی که خشک شده

و پوسیده بود نزول نمودیم ببرکت دعای آنحضرت آن نخل بار آورد

و ما بخوردن خرما مشغول شدیم اعرابی گفت که از این بزرگ تو سحر عظیما شد

پس آنحضرت فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم و در میان ما ساحر و کاهن نباشد

و هر دعا که کنیم حق تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا تو بصورت سگی

مسخ شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند

اعرابی گفت بلی میخواهم آنحضرت لب مبارک بجنبانید اعرابی فی الفور سگی شد

و رو بخانه خود کرده پس امام علیه السلام بمن گفت از عقبش برو و ببین

که چه میکند من از پی او رفته دیدم که داخل خانه خود شد و دم می جنبانید

و بهر یک تملق میکرد و اهل خانه چوب برداشتند و او را زدند و از خانه

بیرون کردند و من آمدم خبر او را دادم در این سخن بودیم که برگشت و باز

آنحضرت برو ترحم نموده دست مبارک بدعا برداشت اعرابی بصورت اول

آمد باو گفت ایمان آوردی گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم و هزار هزار

بار

بار ایمان آوردم و در کتاب مناقب مرتضوی از کتاب احسن الکبار نقل شده که روزی

در زمان خلفای بنی عباس ملاحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود و همیشه زبان

دشنام آن نیک اعتقاد بعدا بحضرت امیر المؤمنین و ائمه طیبین علیهم السلام

جاری و گویا بود روزی در مسجد مصر آمد بعد از نعت و منقبت امیر المؤمنین

یکی از صعلوک از حاضران طلب نمود غلامی از آن جمع برخاسته دست ملاح را

گرفته بخانه برد که آن زر دهد او را بر او آورده مطلب و مدعای ملاح را حاصل

سازد و چون بمنزل خود ملاح را آورد غلام را فرمود که در سرا را ببندد ای فضولی

قصاص کن که تو را آزاد میکنم و تو یکهزار دینار میدهم غلام بدبخت بان نوید

هر دو چشم ملاح را از کاسه بیرون آورد و دو دست و پای و زبان او را قطع

نمود و آن ستمرسیده بزبان حال مضمون این مقال میگفت بیت بناحق ار چه

مرا میکشی و لیک ببین که عاقبت چکند با تو خون ناحق من و چون شب شد

غلام بفرموده آن ملعون ملاح دردمند شکسته را بگورستان برده در گوشه

انداخت حضرت علی نقی علیه السلام بفرمان مولای مؤمنان در آن گورستان آمده

آن ملاح را شفا داد و با او امر نمود که صباح نیز در آن مسجد رفته همان نوع

مدح و منقبت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قیام نما

و بعد از آن نان و حلوا طلب کن و هر که ترا تکلیف خانه بردن کند همراه او برو
و چون صبح شد با نجد نامود شده بعد تمام واقدام نمود و این مضمون را بر
زبان جاری میساخت بیت عجب آن چه دیدم ز ناشناخته دوست اگر دشمن
کشد خود از تن پوست و بعد از منقبت شاه ولایت پناه بدستور سابق
نان و حلوا طلب نمود جوانی بر خاست گفت من حاجت ترا بر آورم و او را بخانه
برد چون مداح بدر خانه رسید دید که خانه همان خانه است که آن خارجی او را
قصاص نموده بود از اندیشه بغایت لرزش رسید بالاخره با خود گفت چون امیر
شاه ولایت پناه است در جانب دیگر آوردن کنانه است بیت من داده ام
اختیار خود را بشما هر نوع که میکنید خود میدانید و داخل خانه شده قرار
گرفت و آن جوان سفره کرم را گسترانید و نان و حلوا حاضر کردانید
مداح چون این حال مشاهده نمود از روی تعجب و حیرت زبان بگشود و گفت
دیروز در اینجا ظالمی اعضای مرا بریده با این حال مرا انداخت و تو امروز آب
شفقت و مرحمت میکشانی و با من هیچ نوع کدورت و تناهی نداری سر این
معنی را بیان نموده مرا از حیرت و تعجب خلاصی ده رباعی خلاصی ده مرا از
حیرت ای دوست ٭ که کند دشمن اینجا از من پوست ٭ جوان گفت خالب

که دیروز بتو ظلم و ستم نموده پدر من بود و من از ظلم که بتو کرد از وی بسیار بودم
و بغایت ملول ماندم و هکین کردیدم و چون شب بخواب رفتم امیر المؤمنین
علیه السلام را بخواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من کردیده گفت ای خرس
سیاه بسزای اینکه با مداح ما که در دنیا مسخ کردی و در آخرت بجزات بیابی
و من از هول آن واقعه بیدار کردیدم پدر را بصورت خرس سیاه دیدم در
ساعت برخواسته زنجیر در گردن او کردم و در این خانه بستم تا کسی او را نه بیند
و مرا نیز تو بخانه ما آمدی در این خانه است بر خیز تا او را مشاهده نمائی و میوه
نشاط و مسرت از نخل دوستی شاه ولایت بچینی و چون مداح خصم خود را
بصورت خرس مشاهده نمود که زنجیر در گردن داشت شکر الهی نموده بر آن
ملعون خطاب کرد که دوستی امیر المؤمنین علیه السلام مرا باینجا رسانید و عداوت
او ترا باینجا که رسیدی و در آن حال برق غضب الهی شعله ور کردیده آن خرس
سیاه را بسوخت آن جوان چون حال پدر را متوال دید از مذهب باطل پدر
رو کردان شده بسبب دوستی و محبت امیر المؤمنین علیه السلام خود را از عذاب
و عقاب نامتناهی ابدی محفوظ کردانید و در کتاب ثاقب المناقب و دیگر
کتب طرفین از واقدی نقل شده که گفت روزی بنزد هرون الرشید رفتم

علمای بغداد همه حاضر بودند هرون الرشید خطاب بشافعی کرد که یا بن عم چند
حدیث از مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از روات ثقات
شنود سید شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب
محمد بن اسحق ملتفت شد گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت یاد
میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بجانب محمد بن یوسف کرده
گفت تو بگو که از تو و از اصحاب تو چه آنقدر گفت بترس و ایمن باش و اعلام کن
گفت پانزده هزار سند و مثل آن مرسل پس متوجه من شد پرسید که از تو هم
بشنوم گفتم من بیش اکثر زیاده چنانچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم اما لکن
نخواهد بود هرون گفت فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه
استغفار من شد از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمیعا گوشها
پهن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف بن حجاج که نایب و گماشته
من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان بسب حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کشوده و از منع من ممنوع نمیشود
در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را مقید بنزد من بفرست چون حاضر
شد از وی پرسیدم که تو علی را بد میگوئی و سب میکنی گفت بلی اجداد من

در دست

خبر بشارت حنفیه بیمار او آمدن بشیعیان و مسخ شدن خطیب بصورت سگ

در دست او کشته شده اند و من تولد سب او نخواهم کرد گفتم مگو نمیدانی که علی هرکرا
کشت بامر خدا و رسول کشت توبه کن و الا بعقوبت تمام ترا بکشم گفت هرچه
خواهی بکن فرمودم که در حضور من او را صد تازیانه زدند و در حبس کردند
بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم و در این اندیشه بودم که آیا او را چه نوع
سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان کشوده شد رسول
خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل علیهم السلام نازل شدند و با جبرئیل علیه السلام جامی بود
رسول خدا جبرئیل را گفت جام را بعلی ده و شیعیان او را اگر جبرئیل جام را
بعلی داده باواز بلند گفت یا شیعة العلی بیایید پس خلق بسیار آمدند و از
غلامان و مقربان من چهل کس که هر یک را می شناختم حاضر شدند و علی ع
هر یک را از آن جام آب داد پس بفرمود که آن دمشقی را بیار چون او را
آنحضرت گفت یا رسول الله از این مرد بپرس که چرا مرا دشنام میدهد حضرت
سید کاینات از او پرسید که علی را است میگوید دمشقی گفت بلی فرمود که
الهی او را مسخ کن و انتقام علی را از وی بستان و بعذاب الیمش گرفتار گردان و
متوجه آسمان شدند و من ترسان و هراسان از خواب بیدار شده غلامی را
گفتم برو و دمشقی را بیار غلام رفت باز آمد که بجای او سگی در آن حبس بود

بنت کفتم سك را بناید چون او در سکی بود کوش او بخال خود آبان چشمش
میرفت و بسر اشاره میکرد چنانچه کوی عذر میخواهد فرمودم که باز بهمان خانه
اش بردند و اکنون در آنجاست و هرون امر فرمود که آن سك را حاضر کردند
کوشش هون کوش آدمی و ناقی اعضایش بشابه سك زبان مینماید و دم
بی جنباند و چون عذر میخواهد خود را بزمین میمالید شافعی کفت این
مسخ است و این بنیستم که عقوبتی باو برسد بفرمای که او را ببرند بهمان خانه
اش چون بردند لمحه نکذشت که صدای عظیم هولناك شنیدیم چون تفحص
کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سك را سوخته بود **باب** تا سزا هرکه کفت
وهرکه شنید بنزاو جزای خویش رسید **باب چهلم** در ذکر بعضی از
احادیث و روایات و حکایات که دشمنان حضرت امیر المؤمنین ع و معاندان ذریه
سید المرسلین ص بمرضها و عقوبتهای کوناکون در دنیا کرفتار شده اند
از انجمله در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوه و لوامع الانوار ذکر شده که
امیر المؤمنین ع روزی در بالای منبر فرمود منم عبد الله و برادر و وارث رسول الله
و وارث مصطفی و ناکح سیدة النساء هرکه غیر از من این دعوی نماید حق
تعالی او را بعقوبات خود کرفتار کرداند مردی برخواست کفت کیست که

مبتلا کردیدن منافقان در حق آنحضرت بعد از نفرین و کور شدن
اورا خوش نیاید که کوید منا عبد الله و انا اخو رسول الله ص بمجرد کفتن این کلمات
جنون در دماغش پیدا شد چنانچه پایش کرفته از مسجد بیرون کشیدند
و این بلا و بلیه که هرکز دز خاطرش نمیکذشت بتلا شد و در بعض نسخ
که فی الحال حنا قش کرفته بجهنم واصل شد و بیکی که این قضیه چند بار در
داده باشد **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد هر انکس پف کند ریشش بسوزد
و در کشف الغمه مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع بیکی از اهل نفاق
کفت که فلان خبار را شکوی را بمعویه میرسانی و او انکار نموده بعد سوکند خورده حضرت
قسم یاد کرد آنحضرت فرمودند که اکر این سوکند تو کاذب باشد حق تعالی
ترا کور کند و آن ملعون بعد از هفت روز کور و نابینا کردید و در کتاب
لوامع الانوار ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمده سخنی کفت آنحضرت فرمود دروغ مکوئی که اکر دروغ کوئی دعا کنم
تا کور شوی کفت دعا کن من از دعای تو باک ندارم آنحضرت دعا کرده
در ساعت کور شد **بیت** هر چراغی که حق بر افروزد تا ابد دشمنش
سوزد و در کتاب ابن بابویه قمی ذکر شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از فوت سید کاینات از جهان کس شهادت در روز غدیر خم و کلام معجز

نظام حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود
انجماعه کس کتمان شهادت نموده بلعنت خدا گرفتار شدند و هر یک از ایشان بدعای
آنحضرت بمرض و بلیه معذب و معاقب گردیدند اولا انس بن مالک که بنفرین آن
حضرت برص و مرضهای دیگر گرفتار و مبتلا شد چنانچه در باب احوال آن
انس سمت گذارش یافت و دیگر اشعث بن قیس الکندی بود که بدعای آنحضرت
کور شد دیگر خالد بن یزید که بدعای آنحضرت بطریق اهل زمان جاهلیت
مرده هم چنین براء بن عازب بنفرین مولای مؤمنان در غربت بجزا و عقوبت
مرده و آن ملعون از جانب معویه حاکم یمن شد و در آنجا بجهنم واصل شد کلما
تف بوجه سماء رجع التف بوجهه ابدا و بنوزان آنچه معنی که بسبب عداوت
دشمنی آنحضرت بعقوبتی گرفتار شده اند مرة بن قیس است که او کافری بود
صاحب مال و جاه و شجاعت روزی از احوال آباء و اجداد خود استفسار
نمود باو گفتند که علی بن ابی طالب عم آباء و اجداد ترا تا هزار کس از قوم و خویشان
تو بقتل رسانید آن ملعون با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده روانه نجف اشرف
شد که تلافی و تدارکی نماید و اهانت و جسارت بروضه مقدس متبرکه
و خاکستر آن مکان بهشت نشان رساند و چون بنجف اشرف رسید متدمه

وسکنا

کشتن مرة بن قیس بود و کشتن ... خبر

وسکنا مشهد مقدس از خوف و ترس آن بی دین پناه بروضه متبرکه آورده بودند
و او داخل روضه مطهره شده گفت که ای علی تو آباء و اجداد و اقوام مرا کشته
و گفتگوی بی ادبانه نسبت بسر و باد صبا نمود و در این اثنا دو انگشت مبارک
حیدر کرار بشان دو زبان ذو الفقار از مرقد مطهر بیرون برآمد چنان بر کمرش
زد که مثل خیار تر بدو نیم شد و در ساعت سنگ سیاه شد تا حال آن بت
پرست مانند بت سیاه بر در صحرا افتاده و لگدکوب مترددین است و
بعد از این واقعه هر دو نصف آن ملعون را نجار از میان دزد آورده بعضی
مساوی و برابر بود که یکسر مو تفاوت نداشت و فردوسی طوسی علیه الرحمة
این واقعه را نظم میدهد ⁕ شهی کرد زد بد و انگشت مرد را بدو نیم ⁕ برای قتل
ساخت ذو الفقار انگشت و محمد علی سلیم رحمه الله نیز گفته شد سریر ولایت
علی ولی الله ⁕ که گوید در کف او گاه ذو الفقار انگشت ⁕ و بعد از آن ای ناصبی
بی دین که یکی از سلاطین ذوالاقتدار ببغداد رسید و بسر قبر حنیفه ملعون
آمده قبر آن نجس پلید را شکافته استخوانهایش را بآتش قهر و غضب پادشاهی
سوخته چندگاه قبر او را مستراح خاص و عام گردانید و بعد از آن سنگ
سیاه بخت برگشته را در آن موضع دفن نمود و شاعری مناسب این مقام گفته

آنست امام کو دو انگشت چون مرغ قفس کافری کشت بر کو دحنیفه دید صد کس
بر کون یکی نکو دو انگشت یکی از دانشمندان و پرهیزکاران فرقه ناجیه اثنی
عشری به چنین فرمود که دوستی بود با کمال صلاح و دانش و ورع و زهد و تقوی
و با اقوال و افعال او اعتقاد تمام داشتم و او همیشه این دو بیت را در زبان خود
نموده تکرار میکرد روزی عجب اتفاق چند مستان شتی رسیدم کمال بهجت و
سرور در ناصیه او مشاهده نمودم از وجهش پرسیدم گفت دوش مولای
مؤمنان و پیشوا اهل جنان را بخواب دیدم آنحضرت بر خطاب مستطاب فر
مودند که آن شعری که در زبان خود ساخته بخوان در حضور آنحضرت
خواندم تبسم نموده تلطف و مهربانی بسیار نامی کردند و من از سرور و حظ
متحالی از خواب بیدار شدم و آن دو بیت آنست که بیان شد پس بدانکه
و اتمام باشی که هیچ وردی و ذکری بهتر و نیکوتر از دوستی و محبت و ذکر فضایل
و مناقب امیر المؤمنین و اولاد طیبین او و دشمنی و عداوت و تبری و دوری
از دشمنان ایشان نیست و ابن هشام فرماید هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی
تا دب بدین عقیده زنهار برادری طوبی لمن جهی و ثواب و مرقدی با آن
اهل بیت بجا آرم چه بسیری و در کتاب فتوحات القدس و کشف الغمه از

ابو الهیثم

معجزت [illegible]

ابو الهیثم حسن بن محمد مشهور بابن الوقاء منقول است که روزی در مسجد الحرام نشسته
بودم در مقام ابراهیم علیه السلام کثرت عجیب و جمعیت غریب مشاهده کردم
چون نزدیک رفتم راهبی را دیدم که جبه صوف در بر داشت و بغایت خوش
نهاد و قوی هیکل در برابر مقام ابراهیم نشسته حکایت میکند که روزی
در صومعه خود نشسته بودم ناگاه دیدم مرغی بزرگ بصورت عقاب از
هوا فرود آمده در کنار دریا بسنگی نشست و ربع بدن انسانی از منقار انداخته
متوجه هوا شد و بعد از لحظه بیرون آمد و ربع او را از منقار افکنده باز
طیران نمود و بهمین طریق تا چهار مرتبه فرود آمده هر بار ربع انسانی میکرد و
پرواز مینمود تا اینکه تمام بدن انسانی بر آن سنگ گذاشته طیران نمود ناگاه
دیدم که آن چهار جزء بقدرت حضرت قادر ذو الجلال بیکدیگر التیام گرفته
یک انسانی درست شد مردی که به منظر برخاسته با اطراف خود نگاه
میکرد که باز آن مرغ در رسید و منقار ربع بدن او را جدا نموده فرو برد
و طیران کرد و هم چنین چهار دفعه ربع ربع از بدنش می برد و باقی بدن
اضطراب مینمود تا تمامی را فرو برده پرواز نمود من از مشاهده معاینه آن
امر عجیب و صورت غریب حیران و متفکر شده تاسف و پشیمانی پیش ازین

خوردم که کاش در وقتی که آن شخص برخواسته و اعضایش در دست کشتنان و سوال
میکردم که وی کیست و سبب این عذاب الیم چیست روز دیگر ناگاه دیدم که
همان مرغ بدستور روز گذشته آمد و بعد از او را قی کرده تا اجزا و اعضا و بدن
شخص تمام شد و بهم متصل گشت من استعجال و پیش دستی نموده خود را باو رسانیدم
و از احوال شرمناک و بدی کردارش پرسیدم گفت منم عبدالرحمن بن ملجم و بدترین
اولاد آدم که حضرت علی بن ابی طالب وصی رسول آخر الزمان را شهید ساختم از
از روز خدای تعالی این مرغ را بر من گماشته هر روز چند مرتبه مرا چنین از یکدیگر
جدا کرده بلع مینماید و بعد از آن قی میکند و چون زنده شوم مرا باین خواری
میکشد و هرگاه محض عداوت ناحق با آنحضرت هر چند معجز ظهور رسد ابدالآباد
در دوزخ خلاص و نجات نیابد پس ببین که سزای قاتلان چه باشد و این
یکنوع عذابی است که مشاهده شده است و یقین که هر دو این ملجم ملعون را
بچندین هزار قسم مثل این و سخت تر و بدتر در عالم برزخ خواهند داشت تا روز
قیامت و در دوزخ چه قسم عذابها و عقابها و چه نوع بلاها و مصیبتها از برای
او حضرت قادر ذوالجلال آماده و مهیا کرده باشد و در کشف الغمه از زهری
روایتست که او گفت عبدالملک مروان از من پرسید که در روزی که علی بن ابی طالب مقتول شد

از روزها

قسم دادن امام جعفر صادق ع منصور را دو فقره مرد

از روزها چه علامت بود گفتم علامت آن روز این بود که سنگ ریزه که در بیت
المقدس بر میداشتند در زیر آن خون تازه بود عبدالملک چون این سخن
بشنید گفت من و تو در این حدیث موافق یکدیگریم و نیز در آن کتاب از خاتم
الاوصیاء منقولست که از حضرت سید انبیاء صلی الله علیه و آله پرسیدم
که یا رسول الله بد بخت ترین مردم چه کسند گفت آنکس که ناقه صالح را پی
کرد و دیگر آنکه تیغ بر فرق تو زند یا علی و هم چنین در آن کتاب آمده که شخص
از مبغضان و معاندان اهل بیت رسالت نزد منصور دوانیقی رفته بهتان و افترای
چند در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیان نمود پس منصور آنحضرت را
طلب نموده گفت فلان بن فلان خبر داد که تو اینها کرده فرمود که اگر او را
حاضر کنی من خاطر نشان تو کنم که آنچه در حق من گفته بهتانست پس منصور
آن شخص را طلب نموده گفت تو چنین و چنین از جعفر بن محمد نقل نمودی گفت
بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلام فرمود که رخصت ده
که چون قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله
و قوته و الجئت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا آن بد بخت خوف
کرفته الکلام را بزبان آورده هنوز زبانش نگذشته بود که پای بر زمین میزد تا

رفت نظم با چون توی هر آنکه دم از دشمنی زند مشکل اگر امان دهدش مرگ
نیم دم خصم ترا زمانه بتعجیل میکشد از عرصهٔ وجود سوی عرصهٔ عدم ودر
کتاب ثاقب المناقب از ربیع حاجب منصور روایت است که آمدند بنزد
منصور هفتاد مرد از اهل بابل پس منصور ایشان را بنزد خود طلب نمود گفت
شما وارثان سحر پدران خود از ایام موسی بن عمران و بتحقیق که جعفر بن
محمد مثل شما ساحر و کاهن است پس شما سحری بکار برید که او از آن عاجز باشد
و اگر چنین کاری بکنید بدهم بشما جایزه و مال بسیار پس آن ساحران بر ایوان
هفتاد نوع صورت سباع درنده ترتیب دادند و هر کدام از آن جماعت صورتی که
ساخته بودند در پهلوی خود گذاشته و منصور در بالای تخت الماس کرده
نشست و تاج بر سر گذاشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلب نمود
و چون آنحضرت داخل مجلس منصور شد و [illegible] آن جماعت ساحر ترتیب داده
بودند خطاب بآن سحره نمود که وای بر شما آیا نمی شناسید مرا منم از حجت خدا
مثل حجتی که باطل ساخت سحر پدران شما را در دوران موسی بن عمران پس آنحضرت
باواز بلند فرمود که ایها الصورة الممثلة لیأخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله
یعنی ای صورتهای مثالی ساخته شده بگیرید هر یک از شما صاحب خود را

بزنی

زنده شدن صورتها بمعجزهٔ امام جعفر صادق در مجلس منصور دوانیقی

بزنید از خدای تعالی پس برجستند هر یک از آن صورتهای سباع و گرفتند صاحب
خود را و در همان مکان خوردند و منصور در بالای تخت از هوش رفت چون
بهوش آمد گفت پناه بخدا میبرم یا ابا عبدالله [illegible] من رحم کن و بدرستی که توبه کردم
و باز گشت نکنم بمثل آنچه کردم [illegible] پس آنحضرت فرمود که ترا عفو نمودم و از
کردار زشت تو گذشتم پس منصور گفت یا سیدی امر فرما سباع را که رد کنند
ایشان را آنحضرت فرمود هیهات اگر رد میکرد عصای موسی آنچه فرو برده بود
رد کردندی این صورتهای سباع این ساحران را و در کتاب فتوحات القدس
و احسن الکبار مذکور است که هرون الرشید مغربی را طلب نمود و با او گفت
کاری کن که کاظم علیه السلام در حضور من خجل شود آن ملعون قبول آن امر نموده هرون
حضرت امام علیه السلام بمجلس هرون حاضر شد سفره بینداختند چون حضرت
امام علیه السلام دست مبارک دراز نمود که نان بردارد مغربی افسون میخواند تا نان از پیش
حضرت کاظم علیه السلام طیران نموده دور شد و هرون ملعون شروع بخندیدن
کرد امام علیه السلام اشاره بصورت شیری که در پرده نقش بود نمود که
بگیر این دشمن خدا را در ساعت آن صورت شیر از مکان خود حرکت نموده
آن مغربی را خورد و برد و هرون و اهل مجلس همه بیهوش شدند بیفتادند چون

نان آمد بدهن وی گفت که آن شیر را بگو که آن مخرم را درد که ساحر است
فرمود که اگر عصای موسی حبال سحره را در کرد این صورت شیر این شخص را
در میکرد و دیگر از دشمنان اهل بیت رسالت و نبوت که در دنیا بجزای کردار
و گفتار خود گرفتار شد نه حمید بن مهران بود که در حضور مامون
الرشید با حضرت امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء
شروع بگفتگو نموده بی ادبانه و گستاخانه با آنحضرت گفتگو نمود و با آنحضرت
گفت که راست میگوئی که امام و پیشوای مردم توئی و دعای تو در درگاه
حق تعالی مستجاب است این دو صورت شیر که بر وساده و پشتی مامون است
بر من مسلط ساز و اگر نه باران معتقد معجزه و کرامات نمیشود حسب التماس
آن ملعون شاه خراسان و مولای مؤمنان امر بآن دو صورت کرد آن خادعی را
در حضور مامون از هم کنده او را خوردند و از جسد پلید وی اثری نگذاشتند
و این حکایت مشهور و در کتب فریقین مذکور است و چون مطلب حاصل است
بهمین قدر اکتفا شد و اگر کسی خواهد که مفصلا بدان مطلع گردد بعیون
اخبار الرضا و دیگر کتب رجوع نماید و در کتاب مشارق انوار الیقین و در مودة
بهجة المباهج و کاشف الحق روایتست که در زمان متوکل عباسی شعبده باز

متوکل

متوکل در وقتی که امام علی نقی علیه السلام حاضر بود و سفره انداخته شعبده
نمود تا سر منشی هر نانی که امام میخواست که نان بردارد نان بهوا میرفت نوبت
سیم آنحضرت غضبناک شده بصورت شیری که در پرده نقش نموده بودند امر
فرمود که آن ملعون را از هم دریده خوردند و اثری از وی نگذاشتند و این حکایت
بطریق مختلفه در کتب معتبره ذکر شده یکی که چند مرتبه واقع شده باشد در
کتاب کاشف الحق آمده که مردی بآن حضرت دروغی چند گفت و بر طبق
آن قسم هم خورد آنحضرت فرمود خدایا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد
تو منتقم از کاذب همان روز بیمار شد صبح روز دیگر راه بدر دوزخ را پیش
گرفت و یکی دیگر از دشمنان اهل بیت که بجزای کردار خود در دنیا رسید
جعده بنت اشعث است و مشهور باسماء است و زوجه امام حسن علیه السلام
بود که بفرموده معویه منزل خاویه قدری زهر مروان بجعده داد و آن
بیوفای ملعونه زهر را در کوزه آب امام حسن علیه السلام ریخت و سبب
فوت و شهادت آن سبط رسول همان بود چنانچه شاعری در بیوفائی زنان گفته
بیت مباد الکس که از زن مهر جوید که از شوره زمین سنبل نروید و بعد از
شهادت آنحضرت بفرموده معویه جعده بدمشق رفت بامید آنکه زن یزید پلید

کرد و چون به دمشق رسید بفرموده معویه گیسوی جعده را به دم استری بسته
میکشیدند که به دریا افکنند چون یک فرسخی دریا رسیدند طوفان و بادی
بهم رسید و او را در بوده به دریا افکند تا بجهنم برد و کسی دیگر از و نشانی نیافت
و در کتاب فتوحات القدس از کتاب کفایة المؤمنین نقل شده که معویه
فرمود که جعده را در زورق نهاده به دریا دادند و ایام با انتقام امام همام
زورق هیاتش را بگرداب فنا فرو برد و مولای مؤمنان و سرور متقیان
در بیوفائی زنان فرموده دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا وعهودهن
سواء یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه وقلوبهن من الوداد اخلاء زنان را مکن
که زن و وفا سوزان جست چون باد صبا است عهد ایشان همه سست باشند
بی شکست دل دایم چیست هرگز بدو ادبی نسازند در دست باب چهل و
یکم در ذکر بعضی از دشمنان اهل بیت رسالت که در خواب یکی از دو
ستان نامور بقتل ایشان شده اند و در عالم خواب ان خارجی را کشته اند یا انکه
در خواب بگمان خارجی یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را
دیده اند که او را بلیه و مرضی گرفتار ساخته از انجمله در کتاب کشف الغمه
از حضرت امام حسین علیه السلام منقولست که ابراهیم بن هشام المخزومی

والی

۳۰۷
در خواب کشته شدن [illegible]

والی مدینه بود و هر روز جمعه بر منبر رفته سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میکرد در یکی از جمعه ها من در پهلوی منبر از غم و فکر در خواب شدم دیدم که
قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله بشکافت و از انجا مردی سفید پوشی بیرون
آمد و مرا گفت یا ابا عبدالله غمناکی و هیچ میشنوی انچه این مرد میگوید
گفتم بلی گفت چشم بگشا ببین که قادر ذو الجلال باو چه میکند من از خواب
بیدار شدم دیدم که ان خارجی از منبر سرنگون افتاده و تا درک الاسفل
هیچ جا قرار نگرفت و نیز دران کتاب امده که یکی از صالحین گفت شبی
در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در حشر و نشور و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در کنار حوض کوثر نشسته و حسنین علیهما السلام
مردمان را آب میدهند پیش ایشان رسیده گفتم مرا آب دهید حضرت رسول
فرمود که ترا آب نخواهند داد زیرا که در همسایگی تو خارجی هست که حضرت
علی را لعن میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله مرا قدرت منع او
نیست حضرت رسول مرا کاردی بداد و فرمود برو و او را بکش من او را
کشته پیش حضرت رسول آمدم آن حضرت فرمود ای حسن
او را آب ده امام حسن علیه السلام مرا آب داد من کاسه را گرفتم [illegible]

هودم تا آنکه ببغداد شدم و وضو ساخته بنماز مشغول گردیدم ناگاه آواز برآمد
که فلان کس را در جامهٔ خواب کشته اند بعد از لحظهٔ که شحنهای حاکم همسایگان
مرا گرفته پیش حاکم بردند ما وقعه را بحاکم گفتم گفت جزاك الله خیرا و آن
جمع از آن تهمت خلاص شدند و در کتاب فصول المهمه مذکور است که
واقعه از دانشمندان طبقه شافعیه است در تاریخ خود نقل نموده که در شهر
موصل شخصی بود که پاسبان شهر و دشمن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود
و سب آنحضرت میکرد پس شخصی شاعر ملك موصل در خواب دید که حضرت رسول
و حضرت علی علیهما السلام بدر خانهٔ آن پاسبان آمدند و حضرت رسول بمولای مؤمنان
و کشندهٔ کافران و جاهلان گفت که بر گردن این پاسبان زن که سب تو
میکند و حضرت علی ع در میان دو کتفش او زد و چون صباح شد او را دیدند
کشته و میان دو کتف او شگافته و در آن شب آن شاعر چهل کس دیگر این خواب را
دیده بودند و همه نزدیك ملك موصل گواهی دادند و نیز در آن کتاب
مسطور است که در موصل مردی بود با جد جد و ابن العجل مشهور و دشمن
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و جمعی بحج میرفتند نزدیک یکی از ایشان
آمد و گفت چون بمدینه طیبه رسی از زبان من بحضرت رسول بگو که تعجب از تو

کردم

۳۰۱

کشتن امیر ع در خواب عاقبت بدکار

که دختر علی بن ابی طالب ع را دادی اما چه چیز از و پسندیدی شکم فربه را آن
بود که سوگند داد او را که این پیغام را برسانند چون آن شخص بمدینه رسید که
آمد از یاد او برفت شب مولای متقیان را در خواب دید که با او گفت پیغام
آنشخص را برسان او صباح بروضهٔ مقدسه آمده پیغام را بگذارد چون بار
دیگر بخواب رفت آنحضرت را در خواب دید که با او در منزل آن فاسق آمد
و در را بگشود و بکاردی سر آن بد بخت را ببرید و کارد را بلحاف او پاك کرد
و کارد را در زیر در خانه او پنهان کرد و چون صبح شد صورت خواب را با
رفیقان گفتند تاریخ آنرا نوشتند و صباح آن روز در موصل سر بریده او را یافتند و
ملک موصل جمعی از همسایگان او را گرفته بتهمت خون او محبوس نمود تا آنکه
آن جماعت از حج مراجعت نمودند و احوال قتل آن ملعون و محبوس بودن آن جماعت را
شنیدند نزد ملك موصل آمدند و قصه را باز گفتند و ملاحظه لحاف نمودند
چنانچه در واقعه دیده بودند آلوده بخون دیدند و کارد را در زیر در
خانه او یافتند و تاریخ قتل آن شقی موافق بود با آن شبی که آن واقعه را دیده
بود و ملك موصل محبوسان را نجات داد و جمع کثیر از نواصب از اعتقادات
فاسدهٔ خود باز گردیدند و در رسالهٔ اهل نجات استظهار یافتند و در کتاب

لوامع الانوار مذکور است که یکی از دوستان اهل بیت نبوت و رسالت در خواب دید
که قیامت آشکار شده و حضرت رسول رب العالمین و امیر المؤمنین و حسین بر سر
کنار حوض کوثر مردمان را آب میدادند آنشخص نیز و حضرت سید المرسلین
آمد و طلب آب نمود آنحضرت او را آب نداد آمرد گفت یا رسول الله من از دوستان
تو و اهل بیت توام سبب آب ندادن من چیست آنحضرت فرمود که بلی تو دوست
ما و محب اهل بیت من هستی اما در همسایگی تو منافقی هست که دشمن ما و اولاد
ما است و تو او را منع نکردی آمرد مومن گفت بلی یا رسول الله من قادر بقتل آن ملعون
نیستم آنحضرت کاردی باو داده گفت برو سر آن خارجی را از تن جدا ساز مومن رفته
سر او را از تن جدا ساخت و چون آمرد از خواب بیدار شد کارد خون آلود در دست
داشت و صبح آن خارجی را کشته در بستر دیدند و حاکم شهر خبردار شده همسایه‌های
آن ملعون را بعلت خون او گرفتند و چون آن مومن حال را بجان سوال مشاهده نمود
بنزد حاکم رفته حقیقت حال را عرض نمود حاکم او را خلعت داده آنجماعت را که بعلت
خون گرفته بود عذر خواهی نموده رخصت داد و نیز در آن کتاب از عیسی بن عبد الله
[illegible] پیری قرشی که نام او [illegible] بود روایت میکند که گفت مردی را در شام
دیدم که نیمه از روی او سیاه بود از سبب آن پرسیدم گفت من نذر کرده ام

که هر که

عقوبت شخص ناصبی

که هرکه سبب این را بپرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیر
المؤمنین علیه السلام بودم و ذکر آنحضرت را بناسزا بسیار میکردم یک شبی خفته بودم
شخصی نزد من آمد و گفت که توئی که در حق مولای من امیر المؤمنین علیه السلام
ناسزا میگوئی طپانچه بر یک جانب روی من زد و چون بیدار شدم یکجانب
روی من سیاه شده بود و در کتاب بهجة المباهج روایتست که مردی بود ابله
و چشم کور و هر دو دست و پا نداشت و میگفت الهی ما بیامرز و از آتش دوزخ
نجات ده او را گفتند چه کرده که هیچ نمانده که با تو نکرده اند از عقوبت دنیوی
گفت من با قاتلان امام حسین علیه السلام بودم در کربلا و چون ویرا شهید ساختند
زیر جامه در پای او بود که بند نیکو داشت خواستم که آن بند را بیرون
کنم آنحضرت دست راست را بر داشت و بر آن نهاد من دست وی را بریدم
پس دست چپ را بر آن نهاد دست چپش را نیز بریدم و دست کردم
که بند را بیرون کنم ناله شنیدم و آواز مهیب بگوشم رسید ترسیدم و از
دهشت و هراس خواب بر من غلبه کرد در میان کشتگان بخواب شدم چنان
دیدم که حضرت رسول و علی و فاطمه علیهم السلام سر آنحضرت را بوسه میدادند
و حضرت فاطمه علیها السلام سر شاه شهدا را بر گرفته گفت ای فرزند من ترا

که کشت که خدای تعالی آن قوم را بکشد گفت شمر ملعون مرا کشت و این جوان دست
من بر وی داشت و اشاره بمن کرده گفت که خدای تعالی هر دو چشمت را کور کند و
هر دو دست و پایت قطع کند در حال بیدار شدم هیچ نمی دیدم و هر دو
دست و پایم بیفتاد و از دعای آنحضرت در حق من هیچ نماند مگر آتش دوزخ
و نیز در آن کتاب از ابن رباحی روایتست که گفت مرد نابینائی دیدم که
گفت در معرکه قاتلان امام حسین علیه السلام ده نفر تا حاضر بودیم و من
هیچ نزدم و تیری بجانب او نینداختم و چون آنحضرت را شهید ساختند
ما ده کس بجای معین خود شدیم و چون من نماز خفتن گزاردم بخواب شدم
دیدم که کسی پیش آمد و گفت رسول خدا ترا میطلبد و گویا بان مرا گرفته
نزد آنحضرت برد و او در صحرائی نشسته بود و حربه در دست داشت
و فرشته پیش او ایستاده و شمشیری از آتش در دست داشت و آن نه کس که
با من بودند با آنحضرت آن فرشته ضربتی بهر یک از ایشان بزدی آتش
از تنهای ایشان زبانه زدی و بسوختی پس من پیش حضرت رسول رفتم
و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب نداد آنگاه سر بر داشت و گفت یا عبدالله
بوده حرمت مرا دریدی و عترت مرا بکشتی و حق مرا نگاه نداشتی و چنین

کاری

۳۱۰

تفسیر عم یتساءلون

کاری کردی گفتم یا رسول الله من شمشیر نزدم و تیری بر وی نینداختم گفت راست
گفتی ولیکن سیاهی لشکر ایشان بودی بنزدیک من آی بنزدیک وی شدم
طشتی خون پیش وی نهاده بود گفت این خون فرزندم حسین است از آن
خون میلی در چشم کشید چون بیدار شدم کور بودم و تا این دم چنین
هستم **نظم** از برق تیغ هر که ز آتش بشهیدان شد سوخته صاعقه برق
الهی ور ز هر که المی یافت دل از شه مظلوم حقا که بیابد الم نامتناهی

باب چهل و دوم در ذکر آنکه شیعیان و محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
خدای تعالی بدوزخ نبرد و آتش دوزخ حرام است بایشان **بیت** فردا که
هر کسی بشفیعی زنند دست ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی
در کتاب طرایف ابن طاوس قدس سره از کتب اهل سنت در تفسیر آیه عم
یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون چنین نقل شده که روزی
صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول رفته نزد آنحضرت نشست و گفت که
بگو این امر بعد از تو بکه تعلق خواهد داشت آنحضرت فرمود بآنکسی که
نسبت او بمن مثل نسبت هرون است بموسی در آن حال این آیه نازل شد
که عم یتساءلون یعنی از چه سؤال میکنند اهل مکه عن النبأ العظیم از چیز

عظیم بزرگ که آن خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد الذی هم فیه مختلفون
آنچنان چیزی که ایشان در آن اختلاف دارند کلا سیعلمون این روایت برایشان
که زود باشد که بدانند حقیقت خلافت او را در وقتی که منکر و نکیر از ایشان
در قبر سؤال میکرده باشند چنانکه هیچ میتی در مشرق و مغرب نباشد مگر آنکه
منکر و نکیر از او سؤال کنند از ولایت و خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام
باین طریق که بعد از خدا و رسول امام تو کیست و نیز در کتاب کاشف
الحق از حافظ ابونعیم که از علمای اهل سنت است روایتست در تفسیر آیه
کریمه عم یتساءلون عن النبأ العظیم که حضرت رسول در وقت تلاوت این آیه فرمود
که بدرستی که از بندگان میپرسند ولایت علی بن ابیطالب را در قبرهای ایشان
پس نماند هیچکس در مغرب و مشرق و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا
بیرون رود در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را از وی پرسند منکر و نکیر ازاو
سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کو امام تو بعد از
رسول خدا میباشد و نیز در آن کتاب از عبدالله بن عباس مرویست که سید
کائنات فرمود که از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص کتاب ولایت علی
نباشد و شیرویه دیلمی که از دانشمندان اهل سنت است در یکی از تصنیفات

خود

مقام شیعیان در نزد خدا

خود در تفسیر آیه کریمه و قفوهم انهم مسئولون از ابوسعید خدری روایت نموده
که حضرت فرمودند که انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابیطالب یعنی خلایق همه را
روز حشر مسئول خواهند شد از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و در
کتاب کاشف الحق از رساله صراط المستقیم و تفسیر آیه کریمه قال هذا علی
صراط مستقیم از نجم مناقب روایت نموده که حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب
بمن نموده فرمود که یا محمد بگو به بندگان من و ظاهر گردان که من پیغمبر فرستاده
خدایم و هدایت نمود مرا الله تعالی بمحبت و دوستی علی بن ابیطالب و کعب بن
جراح در تفسیر خود آورده است که مراد از آیه کریمه اهدنا الصراط المستقیم
اینست که خدایا ارشاد کن مارا بمحبت مصطفی و اهل بیت او که علی بن ابی
طالب است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و در کتاب توحید آمده که
در تفسیر آیه کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی سؤال نمود آنحضرت فرمود
که چون آورند مؤمن که در روز قیامت تا بکنند حساب و خدای تعالی متوجه
حساب او میشود و مطلع نمیشود در حساب او هیچیک از مردمان و چون
مؤمن مطلع بر گناهان خود میشود اقرار و اعتراف مینماید بر سیئات خود و خدای

تعالی سیئات را از نامهٔ اعمال او محو میکند و در عوض حسنات ثبت مینماید پس
امر میکند او را بر فتن ببهشت و نزول این آیات از برای گناهکاران و مدنبان
شیعه ما است و در تفسیر مجمع البیان از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است
در تفسیر آیه لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان که مراد آنست که هر که بر عقیده صالحهٔ
بوده و بر ولایت اهل بیت رسالت باشد و ارتکاب معصیتی نموده بی توبه
از دنیا بیرون رود او را در برزخ که عبارت است از وقت نزع تا صحرای محشر
معذب گردانند که چون داخل عرصهٔ قیامت شود او را گناهی نمانده باشد که از
سؤال نمایند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام رضا علیه السلام
روایتست در تفسیر آیه کریمه لتسئلن یومئذ عن النعیم که مراد از نعیم دوستی
اهل بیت است و در کتاب جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایتست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمن
بیرون رود از دنیا و او را گناه برابر سیئات جمیع اهل دنیا باشد بدرستی
که مرگ کفاره گناهان است بعد از آن گفت که هر که لا اله الا الله باخلاص بگوید
بریست از شرک و هر که بیرون رود از دنیا و شرک بخدا نیاورده باشد
داخل بهشت میشود پس این آیه را حضرت رسول خواند آن الله لا یغفر ان

یغفر

یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من شیعتک و محبیک یا علی یعنی خدای
تعالی می آمرزد هر که با او شرک نیاورد و می آمرزد بغیر ایشان هر که را خواهد
از شیعه و دوستان تو ای علی راوی گوید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که گفتم یا رسول الله این از برای شیعهٔ من است گفت آری بخدا قسم
بدرستی که شیعهٔ تو بیرون می آیند از قبورشان و میگویند لا اله الا الله
محمد رسول الله علی بن ابیطالب حجة الله پس می آیند ملائکه با جامهای و تاجها
و مرکبها از بهشت پس میپوشند هر یک از ایشان جامه سبزی و بر سر گذارند
ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت پس سوار شوند بر شترها و شترها پرواز
کرده ایشان را ببرند ببهشت اندوهناک نکند ایشان را فزع اکبر و ملاقات
میکنند با ایشان ملائکه و میگویند این آن روزیست که خدای تعالی بشما
وعده کرده بود و مولای مؤمنان در کلام معجز نظام خود فرموده که توحید
الهی است بیت پیغمبر حق کرد هدایت ما را با اهل جهان داد رسالت
ما را گو بیا به قدم ما میدان فی بینک در باب تو از حدیث روایت ما را
و در رساله قاضی نادر کور هرود آمده که یکی از اصحاب امام جعفر صادق
علیه السلام در خدمت آنحضرت میگفت که می بینم بعضی از اصحاب ما را تکالب

کناهان کبیره میشنایند حضرت امام علیه السلام چون از شنیدن این سخن بغایت
او متوجه شده فرمود که تشنیع بر دوستان خدا مکن بدرستی که چون محب خاندان
ولایت مرتکب کناهی شود بواسطه آن کناه مستحق عذاب الهی کردد پس حق
سبحانه و تعالی او را مبتلا کرداند به بیماریها یا بنقصان مالها یا از جانب فرزندان
و عیال یا همسایه بد کرفتار شود یا در وقت موت جان دادن برو سخت کردانند
بنوعی که در روز قیامت از کناهان پاک باشد و مستوجب دخول بهشت کردد
رباعی بندم چو ازین دار فنا رخت سفر از لطف خدا نباشدم هیچ خطر
پس باشدم از مهر علی توشه راه اندم بغل از ولای آلش مختصر و نیز در
کتاب از آنحضرت نقل شده که در جواب یکی از سلاطین ملاعین فرموده در
حالتی که از جهت طعن و زبان درازی در ماده شیعیان خاندان رسالت شرب
خمر نمود حاصل جواب آنحضرت در این مقام این است که شنیدم از آبا و اجداد
خود از رسول آخر الزمان و آنحضرت هم خبر از جبرئیل داد و جبرئیل از رب
جلیل مضمون آنکه ناجی مهام کرامیندم دخول فردوس را بر جمیع پیغمبران تا وقتی
که تو و شیعه شما داخل کردد و اکر یکی از شیعیان شما کناه کبیره از و واقع شده
باشد او را مبتلا کردانم در دنیا ببلاء و تنبیهی چنانچه در روز قیامت از او

فضایل شیعیان

راضی باشم و مذکور است در اخبار روایات آنحضرت متوجه آنملعون شده فرمود
که بعضی کناهان کبیره که از شیعه اثنی عشریه واقع شود که دشمنان دین را
بان خوشحالی نموده ایشان را از بهشت مستحق دخول نار دانند کفاره کناهان
مذکور در دنیا حصول یافته استحقاق دخول نار برطرف کردد و در کتاب
کلینی مذکور است که یکی از منافقان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
زبان طعن کشوده در مجلس آنحضرت اسناد فسوق و کناهان کبیره بر شیعه اثنی
عشریه نموده اظهار بشاشت و شماتت مینمود و حضرت در جواب او بکلمه
که ترجمه آن این است تکلم فرمود که اکر شیعیان خاندان ارتکاب خطیئه
نموده بتوبه و انابت موفق کشته باین عنوان خاص دیوان کنند کناهان کردند
الهی بیچاره کناه را خدائی است آمرزنده و پیغمبریست شفاعت کننده و امامی واقف
حال و منتظر نجاح امانی و آمال و از جمله روایات منقوله در این مقام که فرح
بخش خاطر خاص و عام از شیعیان و محبان دودمان حضرت سید الانام است
در رساله قاضی زاده کهر و از سماعة بن مهران از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت است بر این وجه که آنحضرت بسماعه خطاب نمود که بدترین
مردم کیست سماعه کفت یا ابن رسول الله بدترین مردم مائیم حضرت امام علیه السلام

بتوبجا از این سخن غضبناک شد که رخساره مبارکش افروخته گردید و از
روی آزردگی خاطر اقدس تکیه نموده و تکرار کلام سابق نمود و سامعین را
دستور جواب داد بعد از آن حضرت امام علیه السلام فرمود که چون روز
قیامت باشد که شما که محب و دوستان اهل بیت و شیعه مایید پیش از همه
مردم امر شود بدخول بهشت و ایشان را پیش از همه بر در دوزخ ایستاده نمایند
و ایشان نگاه بجانب شما نموده گویند که چنانچه بدیم مردم که در دنیا ایشان را
از اهل گناه و معصیت و مستحق عذاب و عقاب میدانستیم بکنار رفتند و حال
ایشان چگونه است و مضمون مسطور موافق مدلول آیه شریفه است که در قالوا
مالنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار و بعد از این قسم از بشارات
دیگر باره متوجه سامعین شده فرمود که هر کدام از شما که گناهی از و صادر گردد
چون روز قیامت شود برای خود متوجه درگاه الهی شده شما را شفاعت
کنیم و بعد از آن فرمود که والله داخل آتش نشود از شما ده کس والله داخل
آتش نشود از شما پنج کس والله داخل آتش نشود از شما سه کس والله داخل
آتش نشود از شما یک کس و در کتاب ابن مردویه که از علمای اهل سنت است
منقول است که حق سبحانه و تعالی جل جلاله فرموده که ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام

حصار

۳۱۴

حصار من است هر که در حصار من در آید از عذاب من ایمن باشد و این روایت
دلالت میکند که اقرار بولایت آنحضرت مثل اعتراف بوحدانیت خداست بیت
هیچ مقبل از کنه او آگاه نیست هیچکس را در حریمش راه نیست و در کتاب فتوحات
القدس از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که حضرت رسول خطاب
بمولای مؤمنان نموده فرمود که ای علی خدای تعالی ترا آمرزید و اهل بیت و شیعه
و دوستان ترا و محب دوستان شیعه ترا آمرزید و در کتاب کاشف الحق
آمده که محمد بن ذکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در سجده شکر میفرمود الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک
یعنی خدایا بحق علی که ولی تو است بیامرز محمد را که نبی تست و بعد از آن که
ذکر شد که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را
داخل عبای خود کردانید دست مبارک بدعا بر داشت و فرمود اللهم احشرنی
فی زمرة محبیهم یعنی بار الها حشر کن مرا در زمره و طایفه که دوستدار این
جمع باشند روایتست که روزی مولای مؤمنان و سرور متقیان امیر المؤمنین علیه السلام
بحضرت رسول الله عرض نمود که یا رسول الله طلب آمرزش کن از حق تعالی
برای من حضرت سید کاینات هر دو دست مبارک بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده

فرمود که خدایا بحق امیر المؤمنین که امیر المؤمنین را بیامرز امیر المؤمنین علیه السلام
از این مناجات حضرت رسول صلعم در تعجب ماند حضرت رسول صلعم فرمود یا علی
بحق آن خدائی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که در نزد خدای تعالی
از تو عزیزتر و مکرمتر ندیدم که او را شفیع آمرزش تو بدرگاه الهی در نزد
گناهانم سازم از این سبب از حق تعالی مسئلت نمودم که بحق و بزرگی
که تو در نزد او است که ترا بیامرزد و در کتاب مشارق انوار الیقین مذکور است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله خطاب بمولای متقیان نموده که یا علی اعمال
شیعهٔ تو عرض میکنند بمن در هر روز جمعه پس شادمان میشوم از کردار
نیک ایشان و طلب آمرزش میکنم از برای گناهان ایشان و در کتاب فتوحات القدس مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اول ما یسأل عنه العبد حبّنا اهل البیت یعنی اول چیزی که از بنده
سؤال کرده میشود حب و دوستی اهل بیت نبوت است و نیز در آن کتاب
آمده که جمیع انبیاء در شب معراج بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله گفتند ما همه
مبعوث شده ایم بر شهادت لا اله الا الله و اقرار کردن بنبوت تو و ولایت
علی بن ابی طالب ع و نیز در آن کتاب آمده که حضرت رسول صلی الله علیه

واله

وآله فرمود که در شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل ع
گفت یا محمد این بیت المعمور است حق سبحانه وتعالی این خانه را قبل از آسمان
و زمین به پنجاه هزار سال آفریده است داخل این خانه شو و نماز کن و چون
داخل شدم جمیع انبیاء بمن اقتدا کردند و بعد از اتمام نماز از حضرت رب
العالمین خطاب آمد که یا سید المرسلین از این پیغمبران بپرس که ایشان را
پیش از تو از برای چه فرستاده بودم من گفتم ای رسولان حق تعالی شما را
پیش از من از برای چه فرستاده بودند گفتند بولایت و دوستی تو و محبت
و مودت علی بن ابیطالب علیه السلام و در کتاب روضة الواعظین ذکر
شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی بشارت ده شیعیان
و انصار خود را بده خصلت اول پاکی و طهارت مولود دویم حسن ایمان ایشان
سیم دوست داشتن است خدای تعالی ایشان را چهارم وسیع و گشاده
گردانیده است خدای تعالی قبور ایشان را پنجم نوری میفرستد خدای تعالی
در پیش چشمهای ایشان که بروشنی و ضیاء آن از صراط باسانی بگذرند ششم
برداشته است درویشی و فقر را از چشم و دلهای ایشان هفتم دشمنی
میکند خدای تعالی با اعدای ایشان هشتم ایمن و محفوظند از جذام نهم میریزد

گناه و سیئات ایشان هم ایشان با من خواهند بود در بهشت و در خصال
ابن بابویه از حضرت امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایتست
که آنحضرت فرمودند که خدای تعالی عفو کرده و بر داشته از شیعه ما
شش خصلت جنون و جذام و برص و ابنه و ولد زنا و سایل بکف و شیعه
از این شش عیب محفوظند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت رسول
مرویست که آنحضرت فرمودند که دوستی من و دوستی اهل بیت من نفع دهد
در هفت موضع که هول و شدت آن مواضع عظیم است اول نزد وفات دویم
در قبر سیم در وقت نشور چهارم نزد کتاب پنجم وقت حساب ششم نزد میزان
هفتم وقت عبور از صراط و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود که دوستی و محبت ما که اهل
بیت نبوت و رسالتیم میریزد گناهان را از بندگان خدا همچنانکه میریزد
باد سخت برگ را از درخت و در کتاب امالی مسطور است که حضرت
رسول خطاب بزوج بتول نموده فرمود یا علی منم شفاعت کننده برای شیعه
تو فردای قیامت در وقتی که بایستم در مقام محمود که آن مقام شفاعت است
پس بشارت ده ایشان را باین مژده بیت فردا که شود بهشت و دوزخ

تمت

٣١٧

فوائد محبت اهل البیت

تقسیم روز حکم خدا شوند مردم بد و نیم یاران علی شراب کوثر نوشند
اعداء علی خورند زقوم حمیم وانگاه وطن کنند در باغ نعیم و در کتاب عیون
اخبار الرضا روایتست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند شیعة
علی رفع عنهم القلم یعنی شیعه علی رفع عنهم القلم یعنی شیعه امیر المؤمنین علیه السلام
را قلم از ایشان بر داشته شده گناه و خطیئتی در نامه اعمال ایشان ثبت نکرده‌اند
و در کتاب جامع الاخبار از سید بن صیرفی روایتست که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام میفرمودند که شیعه ما همه ایشان از اهل بهشتند
نیکوکار و بدکار ایشان و ایشان تفوق و برتری که بر هم خواهند داشت
باعمال و کردار شان است و هر که بندگی و عبادت خدا بیشتر کرده باشد در
بهشت مرتبه و مقام او بلندتر است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت
مقدس نبوی روایت است که آنحضرت فرمود که حق تعالی میدهد به شیعه علی
و عترت او را بعد از وجود رستی که یک مرد از ایشان شفاعت میکند گنا
کاران را بعدد ربیعه و مضر که دو قبیله اند از عرب بکثرت مشهور و بعضی
گویند که در عرب از قبیله ربیعه و مضر هیچکس بیشتر گوسفند نداشت که موی
گوسفندان ایشان است یعنی بعدد موی گوسفندان ربیعه و مضر آن شیعه

شفاعت گناهکاران میکند و در بعضی روایات آمده که ربیعه و مضر دو قبیله
اند از امت انبیاء سلف و در کتاب روضة الواعظین از حضرت سید
المرسلین روایتست که شیعه رستگارانند در قیامت علی و شیعه او رستگارانند
که ایشان قابل جنت شمارند و در کتاب فتوحات القدس روایت یافته که
رسول صلی الله علیه و آله انگشتری خود بسلمان فارسی داد که کلمهٔ طیبهٔ لا اله
الا الله بر آن نقش کند سلمان بحکاک امر نمود که تا محمد رسول الله را نیز با آن
ضم کند چون آن انگشتر بنظر سید کاینات رسید آنحضرت سه سطر دید بر آن
نقش شده فرمود که این سه سطر چیست سلمان گفت یا رسول الله از تو لا اله
الا الله بود که بر انگشتر نقش کنند من محمد رسول الله بر او ضم نمودم حضرت
رسول فرمود که سطر دیگر چیست حضرت جبرئیل بفرمان ملک جلیل نزول
فرموده گفت یا رسول الله حضرت عزت سلامت میرساند و میگوید که لا اله
الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله خواست سلمان بود که بآن ضم کرد
و خواست ما آن بود که علی ولی الله نیز بآن ضم کنیم که بی ولایت علی کلمه
شهادت درست نیست و نیز در آن کتاب از امالی ابن بابویه نقل شده که
سید کاینات فرمود که هر که دوست دارد از آنکه او بگذرد بر پل صراط

همچو باد

همچو باد تند و داخل بهشت شود بی حساب باید که دوست دارد ولی و وصی و نایب و خلیفه
مرا و اهل بیت مرا و جماعت من که علی بن ابیطالب است و هر که مسرور گردد از آنکه
او در نیاید در آتش دوزخ پس باید که ترک ولایت و محبت علی نکند بعزت و بزرگی
خدای تعالی که علی باب الله است یعنی دریست که هر که از آن در درآید بخدا راه
می یابد و علی صراط مستقیم است یعنی براه راست مردم را میبرد و بدرستی که
او است آنکس که میپرسد خدای تعالی از ولایت او در قیامت و در کتاب
از حضرت امام حسن علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود که در جوار
ما یهودی بود که خدمت ما کردی و حرمت ما نگاه داشتی و اظهار مودت و
محبت ما بایشان نمودی آن یهودی فوت شد ما از حضرت رسول پرسیدیم که ای
جد بزرگوار این یهودی که فوت شد خدمت ما نیکو کرده و همیشه دم از
محبت ما میزد و از او آثار محبت و مودت ظاهر میشد فردای قیامت حال او
چه باشد حضرت رسول فرمودند که ای جگرگوشه من خدای تعالی مزد
یهودی را در دوستی شما ضایع نکند که فردای قیامت در دوزخ از گل خانه
برای او سازند که حرارت آتش باو صدمه نرساند بسبب محبت شما و در
کتاب ارشاد شیخ مفید از انس بن مالک مرویست که حضرت سید کاینات

فرمود داخل بهشت میشوند از امت من هفتاد هزار کس که ایشان را نه حسابی
و نه عتابی باشد و نه عذابی باشد پس بطرف علی ملتفت شده فرمود که
آن جماعت شیعه تواند و تو پیش رو ایشان خواهی بود **نظم** مولانا علی را
چکار با دوزخ که دشمنان علی هر دو زخند کفاف رسیده است بصحت
زراویان حدیث که شیعه را ز جهنم خدای کرده معاف و نیز از آنحضرت
مرویست که اگر جمع می‌آمدند مردمان بر دوستی علی بن ابیطالب هر آینه خدای
تعالی نمی‌آفرید دوزخ را و در کتاب مصباح الانوار از ابن عباس روایتست که
حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت جبرئیل امین گفت قسم بعزت آنکه ترا
بحق بخلق فرستاده که اگر جمیع اهل زمین امیرالمؤمنین علیه السلام را
دوست داشتندی همچنانکه تمامی اهل آسمان او را دوست میدارند حق
سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق ننمودی و در مسند احمد حنبل از حذیفه
یمانی و در مناقب خوارزمی از انس بن مالک روایتست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود دوستی علی حسنه و ثوابیست که مضرت و نقصان
نمی‌رساند با آن هیچ سیئه و گناهی و بغض و دشمنی علی گناهیست که نفع و فائده
نمی‌رساند با آن هیچ حسنه و ثوابی   حب علی هست اگر در دلت   نیست

تو بد نهای تو ور بود بغض علی در نهاد در دوزخ جاوید بود جای تو
و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیرالمؤمنین ع از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود که خدای تعالی را دو
شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و در دور هر شهری حصاریست از
آهن و هر شهری را هفتاد هزار دراست و از دری تا دری دیگر یک فرسخ
و بر هر دری هفتاد حلقه است از طلای احمر و اهل هر یک از این دو شهر تکلم
میکنند بهفتاد هزار لغت و هر لغت و زبانی بخلاف زبان دیگر است پس
مائیم که میدانیم لغت و زبان ایشان را و ما حجت خدائیم بر ایشان **حکایت**
در تاریخ سیاح القلوب روایتست که در کوفه دکان داری بود که انواع
ماکولات و غیر آن میفروخت و از اولاد پیغمبر هر کس چیزی میخواست نسیه
میداد و قیمت طلب نمینمود و بنام حضرت امیرالمؤمنین ع مینوشت تا بعد از
مدت چند گاه بسبب حوادث روزگار جمعیت او روی بانحطاط نهاده
چنانکه ترک دکان نموده با فلاس میگذرانید اتفاقاً روزی یکی از نواصب
بر او بگذشت و بعنوان شماتت باو گفت که چرا از مولای خود چیزی طلب
نمیکنی او پریشان و گرفته خاطر بخانه شد و چون در خواب شد حضرت

حضرت رسول را در خواب دیدم که نشسته است و امام حسن علیه السلام در پیش
روی او ایستاده گفت چون سلام کردم جواب من از سر مرحمت باز داد
و با امام حسن ع گفت که پدرت را بگو که تمام قرض او را ادا نماید ناگاه
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از پس سر حضرت رسول برخاست و گفتا نیک
وام او را ادا کرده ام و کیسه بدست من داد پس بمن گفت بابد که قضای حوائج
فرزندان من میکرده باشی بهانه مگیر که میکردی که ما قبول داریم پس چون
بیدار شدم کیسه زر بدست من بود و چون نگاه بدفتر خود کردم همان
مبلغ بود که داده بودم و برکت در مال من چندان مثل کرد که ذکر او از من
فوق توی نبود **رباعی** روحم چه کند مفارقت از پیکر گویند چه داری ز
اعمال تو بر گویم بزبان حال از روی امید جز مهر علی نباشدم چیز دگر

باب چهل و سیم در ذکر آیات و احادیث و روایات که وارد شده که
بغضا و دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین را بوی بهشت هرگز بمشام ایشان نخواهد رسید و هرگز
دوزخ نجات و خلاصی نخواهند یافت و ایشان را از طاعت و عبادت
نفع و فایده نیست **بیت** تیغ خارجی که نه با ذکر حیدر است در کردن

در ذم دشمنان اهل بیت ع

سکان جهنم طناب کن و در کتاب فتوحات القدس آمده در تفسیر آیه کریمه
ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون یعنی بدرستی که جماعتی که
ایمان بقیامت نیاورند از صراط مستقیم و راه راست بر گشته اند و محدث جلیل
گفته که مراد از صراط محمد و آل محمد است و ابن مردویه که از دانشمندان طبقه
ضاله مضله است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمود که مراد از ناکبون جماعتند که بر گشته اند از ولایت ما پس بنابر این
معنی صراط مستقیم ولایت و محبت اهل بیت باشد و نیز در کتاب فتوحات
القدس از عیون اخبار الرضا نقل شده که سید کاینات فرمودند که حرام است
بهشت بر کسانی که بر اهل بیت من ظلم کردند و حرام است بر قاتلین ایشان
و حرام است بر ناصر و معاون و مبغضان ایشان و حرام است بر کسانی که
ناسزا گفتند ایشان را و بعد از آن این آیه کریمه را خواندند اولئک لا خلاق
لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب
الیم یعنی آن گروهی اند که نصیبی نیست ایشان را از رحمت الهی در آخرت
و سخن نکند حق تعالی و نظر نکند بسوی ایشان در روز قیامت و پاک نگرداند
ایشان را از لوث گناه و مر ایشان راست عذاب درد ناک و نیز در آن کتاب

روایتست از رسول الله از جبرئیل از ملک جلیل که حضرت عزت فرمودند که
هر که دشمن شد بد وستان من تحقیق که او بیرون آمد بجنگ من و هر که رخنه
کرد با اهل بیت من بتحقیق فرو د آمد باو عذاب من و هر که تو نا کرد بغیر ایشان
فرو د آمد بر و غضب من و هر که غالب کرداند غیر ایشان را بتحقیق که مرا
ایذا فرا نار کرده پس مر او راست آتش دوزخ و در کتاب مشارق انوار الیقین
از ابن عباس روایتست که سید کاینات فرمودند که دشمن علی بیرون می آید
از قبر و در گردن او طوقی باشد از آتش و بر سر او شیاطین نشسته باشند و
لعن کنند او را تا آنکه بصحرای قیامت برسند و نیز در آن کتاب در حدیثی که
ذکر شمایل طولی وارد آمده که حضرت سید المرسلین فرمودند بحق آنکسی که
مرا براستی بخلق بنوت و رسالت فرستاده که اگر یکی از شما هر دو پا بایستد
در میان رکن حجر و مقام ابراهیم و عبادت حق تعالی کند سه هزار سال دایم
الصوم و قایم اللیل بوده باشد او را بگردن زنجیر طلا و او را صرف کنند در
راه رضای خدا و عباد الله همه ملک او باشند و جمیع را آزاد کند و بعد از آن
شهید شود میانه صفا و مروه پس ملاقات خدا کند بروز قیامت و دشمن داند
علی را خدای تعالی بلک عبادت او را قبول نکند و او را سرنگون در آتش دوزخ

اندازد

قدر شناسان عمر صرف ولایت

اندازد نظم که همه عمر سوی حق کناد غیر عبادت مکن هیچ کار در حرم کعبه
عبادت کنی کعبه دو صد بار زیارت کنی جمله کتابی که فرستاده حق
کشف شود بر تو ورق بر ورق با همه کشف کرامات تو با همه قرب مقامات
تو گر نبود مهر علی در دلت آتش سوزنده بود منزلت و در کتاب کشف
الغمه از ام سلمه مرویست که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله فرمودند
که ای سلمه بشنو و گواه باش که اگر شخصی هزار سال خدای تعالی را در میان
رکن و مقام عبادت کند و بطاعت او مشغول باشد و با وجود این عبادت
عظمی دوستی علی در دل او نباشد و آنحضرت را دشمن دارد حضرت پروردگار
و خداوند قهار او را بنکال عظیم و عذاب الیم و عقاب جحیم مبتلا
گرداند و در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود که بهترین بقاع میان رکن
و مقام است و اگر مردی عمر کند برابر عمر نوح دایم الصوم و قایم اللیل باشد
در آن مکان پس ملاقات کند خدای تعالی را و دوست ندارد ما را از آن
عبادت و ریاضت نفعی باو نرسد و در کتاب مصابیح القلوب از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایتست که آنحضرت فرمودند که یا علی تو حجت و دلیل

ورواه تمامی جمیع مردمانی تعبدان من هر که ترا دوست داشت واجب میشود او را
بهشت و هر که ترا دشمن داشت مستحق دوزخ است و سوگند بخدای که مرا
براستی بنبوت و برگزید از جمیع خلقان برسالت واگر کسی بنده گی
عبادت خدای تعالی کند هزار سال قبول نمیکند خدای تعالی عبادت او را
مگر بدوستی امامانی که از ذریت تواند و این دوستی نیز قبول نیست
مگر بدوری و بیزاری از دشمنان تو و دشمنان ائمه هدی که از فرزندان
تواند و این خبر را جبرئیل امین از حضرت رب العالمین برای او آورده پس هر که
خواهد مومن گردد و هر که خواهد کافر و نصیر الملة والدین محمد الطوسی
قدس سره فرموده عربیة لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا و ود کل نبی
مرسل و ولی او صام ما صام صائم بلا ملل و قام ما قام قائم بلا کسل
و عاش فی الناس آلاف مولفة عاریا من کل بنت معصوم من الزلل و طاف
الحرم لا تابدی الی حدد و خاض فی البحر لم یغتسل من البلل فما کان فی الحشر
یوم البعث منتفعا الا بحب امیر المؤمنین علی و در کتاب شارق الانوار است
از ابن عباس و از وهب بن منبه روایتست که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمودند که چون رفتم با آسمانها نداء نمود مرا پروردگار من جل جلاله یا محمد بدرستی

که سوگند

لع

ایضاً

که سوگند خورده ام بذات خود من آن خداوندیم که بهشت پرورد گاری که او را
پرستش نباشد الا من که داخل بهشت سازم جمیع امت ترا مگر جماعتی که از
رفتن بهشت ابا و امتناع نمایند پس گفتم خداوندا کیست که ابا و امتناع نماید
از دخول بهشت پس نداء رسید از حضرت عزت جل جلاله که بتحقیق که تو [illegible]
عمومم جهت نبوت و علی را از برای ولایت پس کسی که ابا کند از دوستی علی
بدرستی که امتناع نموده است رفتن بهشت را از برای آنکه در بهشت داخل
نمیشود الا محبت علی و بهشت حرام است بر انبیاء تا آنکه داخل شوی تو و علی و فاطمه
و عترت و ذریت و شیعه شما پس گفت یا محمد علی خلیفه و امام است بعد از
تو و موافقان است مخالفان او خواهند کرد بهشت حرام است بر هر که امر او کند خلاف
و دشمن او باشد پس بشارت ده علی را باین کرامت و بر دیگر از جانب من و نیز بدان
باشد که بیرون آید از صلب علی یازده نقیب که از آنها یکی سیدی باشد
که نماز کند در خلف او عیسی بن مریم و پر سازد زمین را از قسط و عدل
همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و در کتاب عقاب الاعمال ابن بابویه علیه الرحمه
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ما بین رکن حجر الاسود
و مقام ابراهیم و همچنین ما بین قبر حضرت رسول و منبر روضه ایست از

از روضه‌های بهشت واگر بنده عبادت حق تعالی کند در یکی ازین دو موضع هزار
سال وسر او را ببرند در فراش او همچنانکه ذبح گوسفند میکنند پس ملاقات کند
خدا را بی دوستی و محبت ما خدای تعالی بر خود واجب کرده است که او را
در آتش دوزخ بیندازد و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که اگر کسی سجده خدا
کند تا آنکه گردن او از طول سجده جدا شود خدای تعالی عبادت وخضوع
وخشوع او را قبول نمیکند مگر آنکه دوست دارد ما را که اهل بیت نبوت و رسالتیم
و در کتاب فصول المهمه نقل است که پیغمبر خدا فرمود که هر که منکر ولایت علی
علیه السلام بوده باشد خدای تعالی بر او غضبناک باشد قبول نکند از وی هیچ
عملی و هفتاد فرشته تف در رویها و اندازند و حشر کند او را سیاه روی و از
رق چشم و در کتاب توحید از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که
آنحضرت فرموده سوگند بآن کسی که نفس و جان محمد در دست او است
بدرستی که اگر بنده بیاید در روز قیامت و عمل هفتاد هزار پیغمبر با او باشد
اعمال او پسندیده و مقبول درگاه الهی نمیشود تا آنکه دوستی من و اهل بیت
نداشته باشد نظم بحق ایزد بیچون خدای سبحانی بحق احمد مرسل رسول ربانی

کمر دشمنان

که دشمنان علی را نماز نیست و رد است اگر چه سینه باشش کنند پیشانی و در
کتاب تحفة الابرار و مجمع المناقب و لوامع الانوار از سید بغداد و برگزیده احمد
صلی الله علیه وآله مرویست که آنحضرت فرمودند یا علی بدرستی که اگر بنده
عبادت کند خدای را مثل عبادت نوح و بوده باشد او را بر کوه احد طلا
و آنرا صرف کند در راه رضای خدا و پیاده از منزل خود هزار مرتبه حج رود
پس کشته شود بستم و جفا در میان صفا و مروه و ترا دوست ندارد یا علی بوی
بهشت بمشام او نمیرسد و داخل بهشت نمیشود و عارف نشابوری این مضمون را
در رشته نظم کشیده بیت نمی گوید بنوید بوی جنت کسی کو با علی جوید
عداوت هزاران سال پیوسته عبادت کند در حج عمر در سخاوت طلا
بمقدار کوهی کو کند صرف میان مروه صفا بازد یابی صرف نباشد با او
در پیش احمد نیاید او بهشت و حور سرمد واخطب خوارزمی نقل نموده
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که آنحضرت با امیر المؤمنین ع خطاب نموده
فرمود که اگر کسی تمام عمر روزه دارد و شب صرف عبادت نماید و آنچه داشته
باشد از اموال دنیوی تمامی را در راه خدا تصدق نماید و بعد از آن در میان صفا
و مروه کشته شود و بولایت تو ایمان نیاورده باشد با وجود این حالات و عبادات

بوی بهشت که پانصد ساله راه میرود بمشامش نمیرسد و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایتست که اول چیزی که در روز قیامت از بندگان
سؤال میکنند نماز و روزه و زکوة و حج واجبست و از دوستی محبت ما که
اهل بیت نبوت و رسالتیم پس هر که اقرار بدوستی ما کرده باشد و حق ما را
شناسد و باین عقیده از دنیا رفته باشد قبول میکند خدای تعالی نماز و روزه
و زکوة و حج او را و اگر اقرار و اعتراف بدوستی ما نداشته باشد و حق ما را نداند
قبول نمیکند خدای تعالی هیچ چیز از اعمال و کردار او را **رباعی** گر حب علی آل بتولت
نبود امید شفاعت رسولت نبود گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی مهر علی
هیچ قبولت نبود و در کتاب مفتاح القدس از ام سلمه روایتست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود یا ام سلمه بشنو و گواه باش که اگر فرض کنیم که بنده بندگی
خدا کند هزار سال میان رکن و مقام ابراهیم علیه السلام که در کعبه است و بعد
از آن بر دشمنی علی بمیرد خدای تعالی او را برو در روی در آتش دوزخ سر
نگون اندازد و در کتاب عیون المعجزة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی جل ذکره بر رسول صلی الله علیه
و آله خطاب فرمود که ای محمد بدرستی که اگر بنده عبادت من کند تا آنکه ضعیف

شود

شود مثل مشک کهنه پس بیاید پیش من در دوستی تو و علی و فاطمه و حسن و حسین
نداشته باشد و منکر حق ایشان باشد من او را ساکن نسازم در بهشت و در
سایه عرش او را جای ندهم **نظم** هیچ عبادت نپذیرد خدا تا نشوی پیرو این
پنج تن احمد مرسل پس از آن مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن و در کتاب
روضة الواعظین ذکر شده که جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بنزد سید
المرسلین آمد پس گفت ای محمد خدا سلام میرساند ترا و میگوید که خلق کردم
هفت آسمان را و آنچه در روست و هفت زمین را و آنچه در روست و خلق نکردم
هیچ مکان و منزلی را که بزرگتر و عظیمتر از رکن حجر و مقام ابراهیم باشد
و اگر بنده عبادت من کند در آنجا از روزی که خلق آسمانها و
زمین ها کرده ام و ملاقات کند مرا و منکر دوستی و محبت علی باشد هر آینه
او را بیندازم سرنگون در جهنم و در کتاب تفسیر المعانی شیخ طوسی علیه الرحمه
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که جبرئیل علیه السلام نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید بشارت ده برادر خود علی را که عذاب نمیکنم هر که
او را دوست دارد و رحم نمیکنم هر که او را دشمن دارد و در کتاب عقاب الاعمال

باشد تا عمر دراز در شب دایم کنی احیا تو نماز بی ولای او هیچ نیابی روسیه
باشی تو اندر روز حشر و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که بخدا قسم که اگر بنده از بندگان
خدا در میان رکن حجر و مقام ابراهیم در کعبه باشد شب نماز تا آنکه روز
بیاید و در روز روزه گیرد تا آنکه در آید شب و نداند حق و حرمت ما را
که اهل بیت نبوت و رسالتیم خدای تعالی هرگز عبادت او را قبول نمیکند
اگر سعادت دنیا و دین همی خواهی قدوم حیدر صفدر را بصد قبول ببوس
نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش بروز حشر همه زرق باشد و سالوس
و در کتاب کشف الغمه و احسن الکبار و منهج الفاضلین و دیگر کتب اصحاب
و تابعین مذکور است که مردی نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت
من مردیم از اهل شام از محبان شما که اهل بیت نبوتید و همیشه بشما تولا نموده ام
و از دشمنان شما تبرا کرده ام و پدرم از محبان بنی امیه و مبغضان شما بود
و بواسطه آنکه ما مودت شما و بغض بنی امیه بوده و هست پدرم در ایام
حیوة بر من ظلم میکرد و مال بسیار داشت و از من پوشیده میداشت و هرگز
از مال خود نصیبی و طعمه بمن عطا نکرد و اکنون مدتی است که مرده و بغیر از من

از حسین بن ابی العلاء روایتست که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که میفرمود اگر انکار حق امیر المؤمنین علیه السلام میکردند همه اجماعی کرده
روی زمین اند هر آینه خدای تعالی عذاب میکرد همه ایشان را و داخل دوزخ
میساخت جمیع افعال را **رباعی** ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض بر ذمت ما است
احسان تو فرض بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول روزی که رسد نامهٔ اعمال
بعرض و در کتاب منهاج الکرامه روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله روزی خطاب بصحابه نموده فرمودند که اگر روزه گیرید تا آنکه
باریک شوید چون زه کمان و نماز کنید تا آنکه کج شوید تا گردید مثل کمان هیچ
نفع و فایده بشما نمیدهد و باعث نجات و خلاص شما نمیشود از عذاب
دوزخ تا آنکه دوست دارید علی را و در کتاب عقاب الاعمال از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که اگر بنده عبادت کند حق تعالی
صد سال میانه رکن و مقام و روز روزه باشد و شب در بندگی ایستاده
باشد تا آنکه موی ابروهای او و چشمهای او ریزد و نداند حق ولای او را
ثواب و اجری نخواهد بود و عارف نشابوری در کتاب مظهر العجایب گفته
گر ترا عمری دو صد باشد بسال و ندر این مدت بخوانی علم قال و در روضه

او را در بیت و هر چند من طلب مال او کردم نیافتم و فقر و فاقه من بنهایت رسید
و بغایت محتاج حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و اکنون میخواهی که توی
سازم که پدر را ببینی و از و سؤال کنی که مال را کجا دفن کرده و تو نشان
دهد گفت بلی حضرت امام علیه السلام رقعه نوشت و مهر نمود و باو داد و فرمود
که چون شب شود بقیع رو و ندا کن یا درجان یا درجان که من دی فرزند تو
اید و رقعه را باو بده و بگو محمد بن علی بن الحسین ما نزد تو فرستاده امهر در قصه را
گرفتار دخل مت انحضرت بیرون رفت راوی گوید روز دیگر بعد از اداء نماز
صبح متوجه خانه امام علیه السلام شدم تا حال اهمر را معلوم کنم که بچه منجر
شد چون بدر خانه امام رسیدم دیدم اهمر را که بدر دولت سرای انحضرت
نشسته دیدم او را و بعد از ان بشرف ملازمت انحضرت مشرف شدیم و سلام کردیم
و احمد شامی گفت ای پسر رسول خدا و نور دیده حضرت مصطفی دوش بقیع رفتم
و ندا کردم یا درجان مردی نزد من امد و گفت درجانم چه حاجت داری
من رقعه را باو دادم و گفتم محمد بن علی بن الحسین نزد تو فرستاده او گفت مرحبا
برسول امام زمان حجة الله علی خلقه و رقعه را بخواند و گفت اینجا بنشین تا
پدر تو را نزد تو ارم در زمان برفت و بعد از ساعتی با مرد سیاهی با او

بود

[illegible]

بود و ریسمان سیاهی در گردنش و پیراهن سیاهی پوشیده و زبانش از دهانش بیرون
امده بود گفت این است پدر تو اما از بانش دود و در جحیم و جرعه جحیم و عذاب
الیم رنگ او را متغیر کرده و شکل او را مبدل کرده اند و او را گفتم تو ئی پدر من
گفت اری گفتم بچه سبب باین بلا مبتلا شدی گفت بجهت انکه بنی امیه را
دوست میداشتم و اهل بیت رسالت را دشمن بودم و اکنون پشیمانم و مال را
در فلان مکان در زیر ستون مدفون است و ان صد و پنجاه هزار دینار است
برو و انرا بردار و پنجاه هزار دینار از ان تسلیم ملازمان حضرت امام محمد
باقر علیه السلام نما و باقی تراست و ان جوان شامی گفت که اکنون
من میروم ببینم که ان پنجاه هزار دینار را بیاورم و بعد از اندک زمانی باز
گشت و ان پنجاه هزار دینار را جهت امام علیه السلام اورد انحضرت
در شان او دعای خیر کرد و او نیز دین حق را قبول نمود تا بدانی که دوستی
و محبت اهل بیت نبوت و رسالت نفع دنیا و اخرت است و عداوت ایشان
باعث خسارت دارین است **نظم** گر هست مهر حیدر صفدر ترا بدل
گر صد هزار معصیت هست غم مدار گر نیست حب شاه ترا ای پلید دل
گر صد هزار سال کنی طاعت اختیار ان طاعت تو نیست شمارند در حشر

جز مقام نباشد بباد داد و در کتاب منقحات القدس آمده که مردی را شهید کردند
در راه حق تعالی فرشتگانی که بروی موکل بودند گفتند عجیب شهیدی بود این
مرد که از برای وی در بهشت نگشادند وحوران استقبال روح او نکردند حق
تعالی وحی فرستاد جل جلاله که نظر کنید چون نظر کردند در وی هوا را دیدند
بجای طاعت وخیرات وی فرشتگان گفتند خداوندا چرا در آسمان نگشادند از
برای عملهای این بنده پادشاه عالم فرمود که در آسمان جهت عملهای او گشوده نمیشود
وامر نمود جل جلاله که بر دارید عملهای این بنده را هرچند خواستند بر دارند نتوانستند
حضرت عزت جل جلاله فرمودند که طاعت وعبادت بنده را مرکبی است که تا آن
مرکب نباشد بمحل قبول نرسد وان دوستی ومحبت علی وفرزندان وی است
وتبرا از دشمنان ایشان فرشتگان را بوی محبت اهل بیت از وی بمشام نرسید
گفتند الهی وی را این عمل مرکب نیست حق تعالی امر فرمود که شما اعمال او را
بگذارید وبجای خود روید وقاهر ذوالجلال زبانیه را امر فرمود که او را
با اعمال او در دوزخ انداختند قال هم القوم اثار النبوة منهم تلوح وانوارهم
تلمع مضابط وحی الله خزان علمه وعندهم سر المهيمن مودع ولا عمل ينجي غدا
غير حبهم اذا قام يوم البعث للخلق مجمع ولو عبد الانسان الله جاهدا بغير

ولاال

در اخبار جعلیه در افضلیت

ولاء آل العبا ليس ينفع **باب چهل وچهارم** در بیان بعضی احادیثی که
پیروان خلفای ثلثه در افضلیت ایشان وضع نموده اند وبهتان افترای
که نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه وآله داده اند وتبیین عدم صحت آن
علمای فریقین متفقند باینکه حضرت رسول فرمود من قال علی ما لم اقل فليتبوء
مقعده فی النار یعنی کسی که بگوید وبهتان وافترا کند بر من انچه نگفته باشم
قرار جایگاه است مکان وارام گاه او در آتش دوزخ فنعم ما قال هرچه نه
قال الله قال الرسول فضله بود فضل ای فضول از انجمله احادیثی
که در فضیلت ایشان وضع نموده اند یکی این است که حضرت رسول صلی الله علیه
وآله روزی بمسجد در آمد دست راست خود را بابی بکر داده ودست چپ را
بعمر داد فرمود که هکذا ابعث یوم القیمة یعنی باین روش بر انگیخته خواهیم شد
در روز قیامت ای ناصبی بدانکه این حدیث مخالف کلام الله است جهت آنکه
حضرت عزت باری عز اسمه در کلام مجید فرموده وکلهم اتیه یوم القیمة فردا
یعنی منفرد وتنها وایضا فرموده که ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وحضرت
مقدس نبوی فرموده اذا ورد منی علیکم حدیث فاعرضوه علی کتاب الله وافق
فاقبلوه وما لا فردوه علی الحائط وچون این حدیث مخالف کتاب الله است صحیح

نباشد و رد کردن واجب و لازم است حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه
سید کاینات فرموده ان مثل ابابکر و عمر مثل جبرئیل و میکائیل فی السماء شیخ
ابو علی طبرسی قدس سره در کتاب احتجاج ذکر نموده که یحیی بن اکثم در حضور
مامون از حضرت امام محمد تقی سؤال نمود از صحت و سقم این حدیث حضرت
امام علیه السلام در جواب فرمودند که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقربند
که هرگز معصیت خدا نکرده اند و یک لحظه از عبادت خدا فارغ نشده اند و
ابابکر و عمر مشرک بودند و بر تقدیری که مسلمان شدند بیشتر اوقات در کفر
و شرک بودند و محال و ممنوع است که تشبیه و برابر کنند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ابابکر و عمر را با جبرئیل و میکائیل حدیث دیگر در
کتاب فصول الحق آمده که مخبر صادق فرمود که بر ساق عرش نوشته دیدم
لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین
ای ناصبی ببین بی حیاشان که خدای تعالی نام نامی خود را و اسم گرامی حضرت
سید کاینات را که پاک و مطهر از همه صغایر و کبایر است قرین کند با نام
جمعی که مدت تمام بت پرستیده باشند و جهاد را نام عمر خود کافر باشند و
آیا کدام یک از افعال ذمیمه و اعمال کفریه ایشان که علمای شما در کتابهای

کذب حدیث اصحابی کالنجوم

خود نوشته اند باعث این شد نام آن بیدینان قرین اسم حضرت جل جلاله
برابر نام نامی حضرت رسول باشد حدیث دیگر از احادیث باطله آنکه
سید کاینات فرمودند اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی که
اصحاب من بطریق ستاره کانند بهر کدام اقتدا کنید هدایت یابید
ای ناصبی جواب این کلام نافرجام خود را بشنو هر گاه بهر یک از صحابه
آنحضرت اقتدا توان کرد این خصوصیت با ابی بکر و رفیقش ندارد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نیز یکی از صحابه بود و جمعی که بعد از رسول اقتدا با آنحضرت
نمودند هدایت یافته باشند پس شما چرا حکم بر کفر و فسق این جماعت میکنید
و دیگر علمای شما جمعی از صحابه را نام میبرند که مرتد شده اند از آنجمله ابن
ابی سرح که کاتب وحی و از صحابه آنحضرت بود مرتد شد چون بعضی اکثر کردند
خلافت او را قبول نکردند پس از این قرار با ابن ابی سرح و امثال او اقتدا توان
نمود و دیگر از صحابه جمعی منافق بودند مثل اصحاب عقبه و اقتدا بمنافق
باعث هدایت نمیشود و علمای شما در اکثر کتب خود ذکر نموده اند که ابا
بکر و عمر و عثمان از اصحاب عقبه اند پس قایل که از وضع این حدیث غرض
رسول آن بود که مقتدایان و امامان خود را از زمره منافقین و اعوذی رفع

تا قیل شعر صحابه که جمیع ایشان کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شومند
حدیث دیگر که سید کاینات فرموده‌اند که ابا بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة
یعنی ابا بکر و عمر بهترین کهول اهل بهشتند و کهل کسی را گویند که در میان
سی تا پنجاه باشد و در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون
بحضرت امام محمد تقی علیه السلام گفت که چه میفرمایید شما در صحت این
حدیث آنحضرت فرمودند که این حدیث کذب و محال است از برای آنکه
اهل جنت تمام جوان خواهند بود و در بهشت کهل نخواهد بود و این
حدیث را وضع نموده اند بنی امیه که ضد حدیثی باشد که سید کاینات
فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و خواجه نصیر طوسی علیه
الرحمة در مقام جواب این حدیث موضوع باطل در آمده میفرماید که
قطع نظر از اینکه این حدیث موضوع است صاحب کتاب استغاثه که
از علمای اهل سنت است بعد روایت این حدیث اعتماد ندارد و میگوید
که از روات ثقه ما رسیده که حضرت رسول الله علیه و آله فرمودند که اهل
بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالی که ساده و بی موی سر مرد در چشم
کشیده باشند و شبیه‌اند و هرگاه چنین باشد پس کهل در بهشت نباشد

و ابا بکر

و ابا بکر و عمر بهتر ایشان نخواهند بود و آن دو منافق در بهشت داخل نشوند
و بعضی از متعصبان آن گروه گاه در مقام جواب با دم کیش خود در آمده گفته
اند که میشود این حدیثی که صاحب کتاب استغاثه ذکر کرده است بر قول
راویان این حدیث اعتمادی نباشد و کهلا نیز داخل بهشت شوند و سید
نور الله مرقده در کتاب مصائب النواصب در مقام جواب آن ناصبی آمده
میفرمایند که بر فرضی که این حدیث در محل اعتماد و اعتبار نباشد و قول
صاحب کتاب استغاثه را قبول نکنید پس چه میفرمایید در این حدیث
که علمای شما در محل اعتبارش میدانند و هیچکدام را در این حرفی و نزاعی
نیست و در صحاح السته و دیگر کتب معتبره شما ثابت است که رسول صلی الله
علیه و آله میفرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین
علیهما السلام بهترین جوانان اهل بهشتند لازم می آید تعارض میان دو حدیث
که سید کهول با کهول و سید جوانان با جوانان داخل بهشت شوند و حسنین
نزد رحلت از دنیا جوان نبودند و در سن کهول بودند و هرگاه خدای
تعالی بعضی را جوان کند و بعضی را کهول بهشت داخل سازد عدالت عمل
نیامده باشد و این محض کفر است و دیگر آنکه علمای شما در صحاح است وغیره

ذکر نموده اند که پیره زنی بخدمت حضرت سید کاینات آمد و التماس دخول
بهشت نمود آنحضرت فرمود که پیره زنان داخل بهشت نمیشوند پیره زن بگریه
افتاد حضرت رسول مژده اش داد که مزاح میکردم حق تعالی فرموده انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا داخل مصرف ایما آنکه ایشان جوان شوند و ببهشت روند
و ملا جامی این حکایت را بنظم آورده نظم کردن زال کهن سال سئوال از
نبی کی شد فرخنده خصال تا آنجا که میگوید یک یک دختر دوشیزه شوند
کاندران منزل پاکیزه شوند و نیز باتفاق فریقین حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده اند که اهل الجنة شباب کلهم فانه لا یدخل الجنة العجز یعنی
اهل جنت همه جوانانند و پیران داخل بهشت نمیشوند و صاحب کتاب کامل
بهائی میفرماید که اهل قبله اتفاق دارند بر اینکه سید کاینات فرمودند که الحسن
و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الاخرین و ابوهما خیر منهما و متعدد
بدعت ادا و مایل و نقیض آن نموده این حدیث را وضع نموده اند و الا در بهشت
کهول و پیر نباشد و هرکه در بهشت رود امام حسن و امام حسین سید و مهتر
ایشان باشند و بر فرضی که حمل بر صحت این حدیث موضوع نمائیم مراد
از بهشت بهشت دنیا است از برای آنکه بهشتی که در آن کهول باشد دنیا است

چنانچه حضرت رسول فرموده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر یعنی دنیا زندان
مومن و بهشت کافر است و اگر واضع این حدیث میخواست که فی الجمله بوی
از راستی داشته باشد میبایست که چنین درهم بافد که ابو بکر و عمر سید
شباب اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر سید شباب اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر بهترین
جوانان اهل بهشتند از برای آنکه این دو منافق از سن کهولت گذشته به سن
تا بنجاه تجاوز نموده بودند و ابابکر هفتاد ساله بود و عمر شصت ساله را
میگویند کهول نتوان گفت آمال ان ناصبی که وضع این حدیث نموده این مقدار
خرد نادان بوده که عجوزه را از کهول فرق نکرده و همچنین دل ناپاکش شاد بود
که پیره پیری درهم بافته اگر او کهول را از عجوز فرق کرده میبود این خرافات
وضع نمینمود حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید کاینات فرموده که
جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام
میرساند و میگوید که ابو بکر را از من سلام برسان و بگو او را که من
خداوند تمام از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی یا نه در کتاب احتجاج
آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
در صحت این حدیث سئوال نمود آنحضرت فرمود که قال الله تعالی و لقد خلقنا

الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید ای اخفای
تعالی بنده است که ابوبکر از او راضی است یا خشمناک که سؤال کند از وی ای ناصبی
گواه باد که الله تعالی عالم السر واخفا است و بکلیات وجزئیات واقف
ومطلع است اگر ابوبکر بیچاره و مکار از خدای تعالی راضی بوده باشد حضرت
عزت جل جلاله بیان واقعه است و احتیاج بسؤال کردن نیست و نیز الله تعالی
از رضا و خشنودی ابوبکر مستغنی و باو محتاج نیست که از وی پرسد که تو
از من راضی هستی یا نه و نیز الله تعالی تعهد برضا کرده باشد قبول آن
واجب و اگر نه وقوع آن ممتنع و محال باشد و الله تعالی از چیزی که محال باشد
نپرسد و چگونه عاقل تجویز نماید که الله تعالی با یکی از بندهای خود گوید که ای بنده تو
راضیم اما تو از من راضی هستی یا نه ای ناصبی نادان ابلها الله تعالی در کدام
حال از او راضی باشد آیا در روز احد از و راضی شد که پیغمبر خدا را در
میان لشکر کفار گذاشته فرار نمود یا در جنگ حنین جهت آنکه منهزم
شد و لشکر اسلام را منهزم کرد راضی یا در غزای ذات السلاسل که از
وسط راه مراجعت نمود یا از جهت آنکه تخلف از جیش اسامه نمود یا از
برای آنکه بعلاوه خلاف امر خدا و رسول او متصدی منصب امامت و خلافت شد

وحق

وحق امیرالمؤمنین علیه السلام را غصب نمود یا از جهت آنکه بعلاوه خلاف امر خداوند
از حضرت فاطمه علیها السلام انتزاع نمود یا از برای آنکه بعلاوه فرمان خدا و
رسول حکم بارتداد مالک بن نویره و قوم او کرده مردان ایشان را کشت و اموال
ایشان را غارت کرده زنان ایشان را اسیر گردانید و نیز ابوبکر که چهل و
شش سال در کفر و شرک بود گوشت و پوست و عروق و اعضا و احشای
او بخمر و اکل میته پرورده شده بود و انواع ظلم و تعدی بر اهل بیت رسول الله
و سایر ناس کرده چنانکه شمه از آن در این کتاب مذکور شده چگونه جایز باشد
که خدای تعالی از او راضی باشد و با رسول خود را فرماید که من از ابابکر راضیم
از و بپرس که او از من راضی است یا نه حدیث دیگر از احادیث باطله آنکه حضرت
رسول صلعم فرمودند که این مثل ابی بکر کذبنی الناس وهو صدقنی و امن بی و زوجنی
ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف یعنی کجا است
مثل ابی بکر که مردم تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و
دخترش را بزنی بمن داد و بمال خود همراهی کرد و با من بنفس خود مواسات کرد
در وقت خوف و ترس در این حدیث شش فضیلت جهت ابابکر قرار داده اند
ای ناصبی جواب خود را بشنو اول آنکه میگوئی که تصدیق حضرت رسول

نمود و ایمان آورد و یکی را ده میشمارند و غیر آن که تصدیق و ایمان در اینجا بمعنی
دارد ابابکر را چه زیادتی است در ایمان آوردن بر صحابه دیگر هر کس ایمان آورد
در وقتی که بود که دیگران تکذیب میکردند حاکی ایمان او داشت باشد همه
ایمان آوردند فضیلت او در چه چیز است بلی اگر دعوای ایشان میتوانستی کرد
که اول بار ایمان برسول آورده قبول میکردیم اما چه فایده که دیگری کفتکو
غاری و محقق است که ابوبکر بعد از بعثت حضرت رسول هفت سال کافر
بود چنانچه در کتاب وسیلة المتعبدین از ابوذر غفاری روایتست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ان الملائکة صلت علی و علی علی سبع
سنین من قبل ان یسلم بشر یعنی بدرستیکه ملائکه بر من و علی هفت سال صلوة
فرستادند پیش از آنکه فردی از افراد بشر مسلمان شود و دیگر آنکه دختر
خود را برسول داد حضرت رسول از اول تا آخر همیشه زن داشت و اکثر
بیعان داشتند که یکی هم او باشد دیگر آنکه تجهیز جمال حضرت رسول را
مکان بغیر از مکه و مدینه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر ملای مکتب دارد
غنا از بود و کمال فلاکت داشت اگر این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر
نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول کدام لشکر در مکه

بخانه

ایمان ابوبکر از اخبار رسول

٣٣١

بجانب فرستاده یا کدام خدم و حشم و عیال داشت که محتاج بمال ابابکر باشد
و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که بمال داری و توانگری او در
میانه قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و ماز برای او داشت چنانچه همه
اهل تاریخ و سیر آورده اند که چند هزار زرین در مطبخ خدیجه بود مال
ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود
در همه تواریخ مذکور است که ابابکر شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن
بمدینه خریده بود تا رسول الله چهار صد درهم او را نداد بر آن سوار نشد و در
مدینه ابابکر محتاج بعد دو نیار انصار بود و بنوز دختر او را سنا بمن دودی معاش
میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارحی ابن جدعان بود چرا این مال را بپدر
و دختر خود نمیداد و اینه رحم بیگانه رحم میکرد اول رعایت صله رحم بایستی کرد
و نیز مفسران و اصحاب حدیث اتفاق کرده اند و در جمع بین صحاح الستة نیز آمده که
چون آیه نجوی نازل شد جمله اصحاب از مهاجر و انصار ترک مناجات سید ابرار
کردند الا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هر بار با سید کاینات مناجات
و کفتکو مینمود یک دینار صدقه میداد و چون آیه ءاشفقتم نازل شد حکم آیه نجوی
منسوخ شد هیچکس بآیه نجوی عمل نکرد و با سید کاینات مناجات ننمود پس ابوبکر

در حین نزول آیه نجوی قادر نبود که یک درهم بالکل صدقه کند و با حضرت رسالت
سخن بگوید و بسبب بخل ترک مناجات با سید کاینات کند چگونه تواند که چهل
هزار دینار یا درهم برآنحضرت انفاق نماید و اگر نداشت و بر یک دینار یا درهم قادر نبود
کسی که بر درهمی قادر نباشد چگونه توانا بود که چهل هزار دینار را انفاق نماید
و مع ذلک اجماع حاصل است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بسبب آنکه
چند قرص جو که ثمن آن در ایام قحط و غلا ربع درهمی باشد بر مسکین و یتیم
و اسیر ایثار کرد حضرت الله تعالی سوره هل اتی را از اول تا آخر در شأن
آنحضرت و بیان فضیلت و علو مرتبت او فرستاد کسی که چهل هزار دینار بر حضرت
سید ابرار انفاق و ایثار نماید چگونه تواند بود که حضرت ملک غفار در شأن
او آیه نفرستد ای ناصبی بی دین آنچه شرح نمودیم در بیان بطلان و عدم صحت
این قول معتبر کافی است و صاحبان الباب و خداوندان عقول را اشارت ما
مواسات بنفس و جهاد در وقت ساعت خوف اگر در صحبت همراهی و دفع آزاری
در مکه یا دفع دشمنی در مدینه کرده باشد بدست و زبان یا بسیف و سنان
و اگر هم یکبار باشد یا در تابعی من کرده باشد اگر چه بدروغ باشد قبول است
بلی میگویند که ابابکر بلال را از کفار خرید و از عذاب خلاص داد اما

صاحب

صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده
بود با ابابکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار در ایذا کردن بلال کرده
میکوشیدند و ابوبکر قدرت بر خلاصی او نداشت ای ناصبی بدین ابو
بکر این مال را از کجا بهم رسانیده بود که بلال را بخرد مگر آنکه ابو قحافه پدرش
در وقتی که خادم ابن جدعان بود و کاسه لیسی میکرد جهت فرزند خود چیزی
ذخیره نموده باشد که از آن زر ابابکر بلال را بخرد و بر فرضی که بلال زرخرید
ابی بکر باشد بقول صاحب استیعاب که از علمای شما است میفرماید که ابا
بکر قدرت بر خلاصی بلال نداشت هرگاه کسی زرخرید خود را از بلا نجات
نتواند داد دیگری را چون قدرت خلاصی داشته باشد و این مزخرفات را
صاحب هوش و بینش قبول نمیکند و از جاده مستقیم انحراف نمیورزد مولوی
معنوی فرموده نظم گفت از بانگ علالای سگان هیچ واگردد ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد بدر را از سیر تک مه فشاند
نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود میتند حدیث دیگر از احادیث
موضوعه و تبیین عدم صحت آن روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود
انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی یعنی بدرستی که تو ای ابابکر اول

کسی ناشی که داخل بهشت شوی از امتحان ای ناصبی بدانکه این حدیث منقوض است
بحدیثی که جار الله زمخشری و سلمان و دیگر علمای شما در تفاسیر خود
ایراد کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحضرت امیر المؤمنین ع
گفت یا علی اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن
ایماننا و شمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من ورائنا یعنی ای علی
اول کسی که در بهشت داخل شود من باشم و تو و حسن و حسین و زنان ما
از جانب راست و جانب چپ ما باشند و ذریت ما خلف ازواج ما باشند
و شیعه ما در عقب ما باشند و مخالف و موافق درین حدیث نزاعی ندارند
وای ناصبی گمراه بمقتضای آیهٔ کریمه ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة
نعیم بطمع تو و خلیفهٔ ابوبکر بدون امتحان ببهشت نخواهید رفت پس اولی انست
که تصدیع نکشی و از حدیث تراشی دست بکشی حدیث دیگر از احادیث
موضوعهٔ ملت باطله که سید کاینات فرمود که حضرت الله تعالی هیچ چیز
از علم در سینهٔ من نریخت الا که من او را در سینهٔ ابوبکر ریختم ای ناصبی
خر بدانکه عدم صحت این خبر آنکه ابوبکر در وقت نزع گفت کاشکی سه
چیز از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدمی اول آنکه معنی کلالة

چیست

[illegible]

چیست دویم معنی فاکهة وابا چیست سیم آنکه میراث نصیب جد چند است واین
دلیلی است قاطع و برهانی است ظاهر بر اینکه این حدیث دروغ و کذب است
حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید کاینات فرمود لا یبقین فی المسجد
باب الا سد الا باب ابی بکر یعنی البته باید که باقی نگذارید در مسجد دری که
مسدود گردانید مگر در خانهٔ ابوبکر را که بحال خود گذارید و مسدود نگردانند
ای ناصبی بدانکه عدم صحت این خبر واضح است بحدیثی که در مسند جابر بن
عازب و ابن عباس و احمد حنبل در مسند خود از زید بن ارقم و غیر ایشان از علمای
فریقین در کتب خود ذکر نموده اند و همچنین راویان خلافی نیست و چند
نفر از صحابه در مسجد رسول درها باز کرده بودند و آنحضرت امر فرمود که همه
این درها را بغیر از در خانهٔ علی علیه السلام پس ابابکر و عمر و باقی صحابه
سد بسته در اینباب سخن کردند و غیبت آنحضرت نمودند چون گفتگوی ایشان
بجماعت بسید کاینات رسید بیرون آمد و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که من
هیچ چیز نبستم و نگشادم مگر بامر الهی حدیث دیگر که عمرو عاص از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله پرسید که کرا دوست داری یا رسول الله گفت
عایشه را گفت از مردان گفت پدر او را ای ناصبی گمراه جواب بشنو اولا این

حدیث باطل است بموجب حدیث طیر چنانکه علمای شما از انس بن مالک روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود که خدایا بفرست کسی را که بنزد من در خوردن
مرغ بریان شریک باشد و بهترین خلق باشد حضرت امیرالمومنین علیه السلام
حاضر آمد بتفصیلی که در احوالات انس گذشت و اگر این حدیث صدق بودی عایشه
تا ابوبکر حاضر شدندی و هم چنین معارض است بحدیثی که خود روایت نموده
اند که از عایشه پرسیدند که دوست ترین خلقان نزد حضرت پیغمبر که بود گفت
فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و مع هذا از عجایبات حمیت و مردی دور است
که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید زن خود را دوست دارم
تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عایشه و حفصه اکثر در آزار بود چنانچه
قبل از این در باب احوالات ایشان سمت گذارش یافته رباعی هرکس که بمرتضی
تولی دارد از سینه و مدحتش تبرا دارد آنکس که زنان عیب جوید د
مهرش بدل چو جان بتن جا دارد حدیث دیگر آنکه اگر من مبعوث نمیشدم
آینه عمر مبعوث میشد و اگر مرا مبعوث نمیکردند او را برسالت میفرستادند
کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی مذکور است که یحیی بن اکثم در حضور مامون
بحضرت امام محمد تقی علیه السلام گفت چه میفرمائی در باب این حدیث آنحضرت

فرمود

گر نه پیغمبر گرامی مبعوث نمیشد
عمر مبعوث میشد

فرمود که این حدیث کذب است و کلام حق تعالی رد است از این خبر
قال الله تعالی و لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و هرگاه حق تعالی
عهد و پیمان از پیغمبران گرفته باشد پس چگونه ممکن است که تبدیل میثاق
عهد خود کند و عمر را پیغمبر خود سازد و همه پیغمبران هرگز شرک نیاوردند
یک چشم بهم زدن پس چگونه بفرستد به پیغمبری عمری را که مشرک بوده حدیث
دیگر آنکه هرگز جبرئیل دیر نشد آمدنش بنزد من که من گمان کرده باشم که البته
بر عمر نازل شده و در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون
از حضرت امام محمد تقی علیه السلام از صحت این حدیث سوال نمود آنحضرت
فرمود که این حدیث کذب و محال است و حضرت رسول شک نداشت در پیغمبری
خود که این را بگوید و خدای تعالی فرموده الله یصطفی من الملائکة رسلا
و من الناس پس چگونه ممکن باشد که نقل نبوت نماید خدای تعالی از کسی
که برگزیده است او را بکسی که شرک آورده باشد باو و نیز جواب این در
حدیث موضوع در کتب اهل خلاف مذکور است مخصوص صاحب کتاب
سواد بیاض که از بزرگان طبقه ضلال است در ذکر طبقات مشایخ ببسط تمام
آورده که ده نوبت عمر از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را میشناسی

بگوید از منافقان نباید که من درین معنی شک دارم کسی را که در اسلام خویش
شک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و خاتم الانبیا باشد
اگر چنین باشد پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمن باشد چه ارتقی مراتب
و بلندترین درجات درجه نبوت است و این درجه باین عظمی از عمر بسبب کفر
فوت شده و از این جانب نیز هرگاه وحی نازل شده باشد و حضرت رسول
متأسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز ده بار هر یک دشمن خود را
میدیده باشد و با آنکه عمر نزدیک پیری بود که مادام خدمت لات و عزی میکرد
شد ایا این درجه بچه یافته باشد و نیز در میان دوستان و محبان عمر مقرر است
که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محال است پس خدای تعالی عمر را در ازل
رسول دانسته باشد اگر دانسته و نشد خلاف آنچه دانسته و علم بآن تعلق
گرفته ظاهر شده باشد و این محال است و اگر ندانسته و خوش محال نباشد
رسول صلی الله علیه و آله آن محال خبر داده باشد رباعی گویند همیشه
سنیان مدح عمر باشد دایم مقام ایشان سقر من شیعه ام و بصد دل میگویم
لعنت بعمر که هستند از سنیگری حدیث دیگر از احادیث موضوعه که سید
کاینات فرموده ان الله وضع الحق علی لسان عمر یعنی بدرستی که الله تعالی

نهاده

نهاده حق را بزبان عمر ای ناصبی اگر این حدیث حق و صدق میبود حق
بر زبان آن ملعون ناطق بود چیزی نگفتی که خلاف قرآن بودی چنانچه در
صحیح بخاری و دیگر کتب تفاسیر و احادیث شما مسطور است که عمر بر دری
بر منبر گفت که هر که زن خود را بیشتر از چهار صد درهم مهر کند او را حد
بزنم پیرزنی برخاست و گفت ای عمر سخن تو اولی است بقبول کردن یا سخن
حق تعالی عمر گفت سخن خدای تعالی پیرزن گفت خدای تعالی فرموده و ان
اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا
یعنی اگر زن رها کنید تا زن دیگر خواهید و قنطاری باو داده باشید از وی آن
مستانید و قنطار پوست گاو است که مملو باشد از زر طلا و نقره عمر گفت
کلکم افقه من عمر حتی العجایز یعنی همه شما فقیه ترید از عمر حتی زنان
پیر و نیز روایت کرده اند که عمر بمنزل سعد روزی جمعی از اطفال و کودکان
بگذشت که بازی میکردند عمر بایشان گفت کسانی که از شما
مفارقت کنیم چیزی ندهیم یکی از اطفال باو گفت تو حضرت را دیدی
عمر این میگوی دیدی که رسول الله بهتر این چیزها است عمر مشتی خاک برداشت
و بر دهن انداخت و گفت کل الناس اعقل من عمر حتی الاطفال یعنی همه مردم

از عمر غافل ترند تا کور دل را اگر حق بر زبان عمر ناطق بودی هم پیغمبری و کوچک
او را الزام نمی دادندی حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه حضرت رسول
فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان بردند داخل جنت شدم در بهشت کوشکی
دیدم از طلا و دیدن او مرا تعجب آورد و مایل دیدن آن شدم پس گفتم
مرکراست این قصر گفتند از عمر بن خطاب پس هیچ چیز مرا مانع نشد از دخول
آن کوشک الا آنکه میدانم غیرت ترا ای عمر ای ناصبی بدانکه علم صحت این
خبر ظاهر و هویداست جهت آنکه چون حضرت سید کاینات قصر و کوشک
خود و جمیع انبیا را دید تعجب نکرد و کوشک عمر را دید تعجب نمود میل بآن
فرمود باید که کوشک عمر از کوشک حضرت رسول و دیگر انبیا بهتر باشد
و لازم آید که او از حضرت رسول و باقی انبیاء افضل بوده باشد و محقق است
که رفعت درجه و علو منزلت و رتبه هر کس در بهشت بقدر فضیلت
و ثواب و علم و عمل آنکس خواهد بود وای ناصبی بغیرت شرمت باد که از
غیرت عمر سخن در میان آری و اگر ترا ابن غیرت میبود حرف غیرت عمر نمی
زدی و اگر خواهی که ترا بر غیرت عمر تا پاک زاده قف قلما اطلاعی حاصل شود
این کتاب مرا از اول تا آخر از روی تأمل و انصاف مطالعه کن و در هر جه

ناد

کذب و جعل حدیث عمر چراغ اهل بهشت

شک داشته باشی بکتب اصحاب خود رجوع نما تا بر تو ظاهر و محقق شود که آن
حرامزاده کور فنا بر عمق بنز چه مقدار غیبود بوده و خاطر کثیف خود را جمع
دار که در آن قصری که خانوت مرتبه انبیا و اولیا است و ایشان را در آن راه
نیست تو و او در آنجا با هم جمع داخل نخواهید شد **رباعی** ما را چو بنه ستی
و نامه بود بر جهره اش از مختنثی کور دنبود دو من ختم از مهر علی در دو جهان
تا نو رست که کوش پر بتم ز در دنبود حدیث دیگر آنکه حضرت سید کاینات
فرمود که عمر سراج اهل الجنة یعنی عمر چراغ اهل بهشت است در کتاب احتجاج
شیخ ابو علی طبرسی آمده که یحیی بن اکثم در حضور مأمون از حضرت امام محمد
تقی علیه السلام از این حدیث سؤال نمود آنحضرت فرمود که این حدیث غلط است
و این را وضع نموده اند از برای آنکه در بهشت فرشتگان مقرب و آدم و محمد
و جمیع انبیا خواهند بود و ایشان را آن مقدار نور نخواهد بود که محتاج باشند
بنور عمر ای ناصبی بدین بدانکه عمر سراج اهل بهشت باشد خالی از دو
بیرون نیست یا بهشت محتاج است بسراج یا نه اگر بهشت محتاج بسراج نباشد
سراجیت عمر عبث و بیفایده باشد و اگر بهشت محتاج بسراج باشد خالی از دو
بیرون نیست یا عمر بیش از انبیا و رسل در بهشت رود یا بعد از ایشان اگر

پیش از انبیاء عمر در بهشت رود نتواند بود که کسی که اکثر عمر خود را بسجده
عبادت اصنام و اکل میته و شرب خمر صرف کرده باشد پیش از انبیاء در بهشت
رود و اگر بعد از انبیاء ببهشت رود و بتقدیر صحت این خبر انبیاء و رسل در
تاریکی ایستاده باشند تا از تابی که عمر که چراغ اهل بهشت است برسد
و بدین تقدیر عمر فاضل تر از انبیاء باشد و جایز نباشد که مفضول مقدم باشد
بر فاضل و اگر گویند سراج عبارت است از نور روی عمر و مراد بسراج نور
روی اوست حال از دو وجه بیرون نیست یا نور روی عمر بیشتر از نور
روی انبیاء باشد یا کمتر اگر نور روی او کمتر باشد حاجت بنور روی
او نیست و اگر نور روی عمر بیشتر از نور روی انبیاء باشد او از ایشان
فاضل تر باشد و هر کس گوید عمر افضل انبیاء و رسل است بلا خلاف کافر باشد
حدیث دیگر آنکه پیغمبر ابابکر و عمر را هذان السمع والبصر گفت یعنی اینها
هر دو گوش و چشم منند ای ناصبی خدا این خبر و زیاد میکنی که جمله احادیث
موضوعه را طلارم چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است و
کسی را گوش و چشم نشود گفت که در شنیدن یا دیدن کار چشم یا گوش
الشخص کند و گفته اند که خدم و عبید بمنزله اعضا باشند که یکی کار دست

کوریخره ابوبکر و عمر ...

از وی آید و یکی شغل زبان عمری که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض
بوده که هر چه حضرت رسول گفت و کرد اعتراض کرد گفت که چرا چنین کردی
و چرا چنین گفتی و اما بگوی که یک رایش موافق رای حضرت رسول بود
و سنبلت جنگاه را با خود رسانید کما ذکر نفته کان نباشد این را سمع و انواع بصر
گفتن بهیچ وجه مناسبت ندارد دیگر آنکه مراد از چشم چشم اعور و مراد از گوش
گوش کر باشد و میناست که این معنی را سنیان بجود نسبت دهند نزد بعضی
میکنجای دیگر که استعمال گوش و چشم میکنند که مادر و پدر فرزند خود را
یا استادی شاگرد خود را یا دوستی و محبی محبوب خود را چشم و گوش گوید
پیتمانه سال دراز را بکر پر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت
فصحاء و بلاغت بلغا بغو سنگها دور است بلکه بی معنی است و یقین که صاحب
وجدان و انصاف این معنی را در مییابد و قبول میکند رباعی گویند بغیر حرف
بوبکر و عمر گفته است که سمع و بصر باشند اگر این صحیح مسئول شوند
چون هر دو بجستار دلای صیده حدیث دیگر آنکه ابن عمر گفته که من با کسی
حرف میزدیم در حضور حضرت پیغمبر که آیا بعد از او که افضل باشد آنحضرت
شنید گفت ابوبکر پس عمر پس عثمان اگر این حدیث راست بودی عمر حقیقه را

قسم ندادی که ترا مجدداً قسم میدهم که من از منافقانم یا نه واگر ابوبکر عمر گفت که ما
شیطانی است که ما را از راه میبرد و فریب میدهد کسی که رسول صلی الله علیه وآله
او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب میدهد واگر این حرف بوی راستی
داشتی سعید میخابر بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند حدیث دیگر که
حضرت رسول فرموده لو نزل العذاب لما نجا منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر
فرود آید عذاب نجات نیابد مگر عمر بن الخطاب از آن در کتاب احتجاج
شیخ ابو علی طبرسی ذکر شده که یحیی بن اکثم در حضور مأمون از حضرت امام محمد
تقی علیه السلام سؤال نمود که چه میفرمایند در صحت این حدیث آنحضرت
فرمودند که این محال و کذب و باطل است که خدای تعالی فرموده و ما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون پس هرگاه که خدای
تعالی خبر داده باشد که عذاب نمیکند هیچکس را مادام که رسول در میان
ایشان باشد و مادامی که ایشان طلب آمرزش و توبه کنند حدیث دیگر که
حضرت رسول فرموده که شیطان از سایه عمر میگریزد ای ناصبی کسی که چها
واماند عمر او در بت پرستی و شرب خمر باشد چون شیطان از سایه او نگریزد دیگر
آنکه شیطان با اعتقاد ناقص خود گمانش آنست که در روز قیامت سید الانبیا

که در خبر لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب

وآل آنحضرت را شفیع ساخته خدای تعالی توبه او را قبول خواهد کرد و عملی است
که از سایه او بگریزد که مبادا عمر او را بفریبد از راه ببرد و چیزی چند بغیر موده
عمرانده ساده شود که تدارکش نتواند نمود و بسبب آن حضرت رسول او را
شفاعت نکند حدیث دیگر آنکه حضرت رسول فرمود که شیطان جمیع انبیا را
از راه برد مگر عمر را که او را نتوانست از راه ببرد ای ناصبی بی‌دین بی‌عقل
پس عمر به حقیقت از پیغمبر ما و جمیع انبیا باشد از برای آنکه شما خود کتابی جمع
نموده اید و در آنجا احادیث چند بهم بافته اید و بعضی از انبیا و مرسلین را
خطا و معصیت چند نسبت داده اید و عمر را منزه از لوث ذنوب و عیوب
میدانید و کسی را که افعال او آن باشد که در کتب خود یاد نموده اید شیطان را
چه حد که او را از راه تواند بیرون برد و صد مثل شیطان شیطنت را از او
تعلیم میباید بگیرند و ابلیس از او در مکر و حیله میدانسته حاشا و کلا که شیطان را
بخاطر خطور نموده باشد حدیث دیگر آنکه شیطان در زمان خلافت
عمر خلق را بر فواحش و معصیتها نمیداشت و از عمر میترسید ای ناصبی بدبخت
خدای تعالی چندین هزار پیغمبر فرستاد که خلق را امر نمود باوامر و منع
از نواهی کنند شیطان از خدا و انبیا نترسید و اکثر مردم را گمراه ساخت

و ابنیاء را بقتل داد و از عمر نزل سقر ترسید پس عمر افضل از خدا و ابنیاء باشد
و دیگر آنکه علمای شما در اکثر مصنفات خود آورده اند که پس عمر خمر خورد و بزن
یهودی عاشق شد و با او زنا کرد و عمر او را حد زد تا در زیر تازیانه بجهنم
رفت که از برای پدر خود جا و مکان ترتیب دهد پس بطریق اولی بایست که
شیطان پس عمر را نخوانند امر بشرب خمر و زنا نماید حدیث دیگر از احادیث
مخترعه آنکه حضرت رسول فرموده که از یاران و صحابه من ده کس از اهل
بهشتند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن
عوف و ابی عبیده جراح و سنیان ایشان را عشره مبشره میگویند ای ناصبی اگر
این خبر بوی از راستی داشتی چرا ابوبکر در وقت وفات بعایشه دختر
خود میگفت که پدرت هلاک شد اینک رسول خدا از من دور کردانید و
مثل این روایت در کتاب مغلطه فلان و دیگر کتب شما بسیار ذکر شده
و عمر وقتی که در سکرات بود گفت کاشکی مادر عمر را نزادی و کاشکی عمر نطفه
حیض زنان بودی و انسان نبودی و اگر عثمان از عشره مبشره بودی صحابه
و انصار و صحابه سید مختار باتفاق آن ملعون را بقتل نرسانیدندی و طلحه و
زبیر قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمیکردند که اهل بهشت فصل

قتل

[illegible]

قتل اهل بهشت نکنند و الا لازم آید که نعوذ بالله اهل بهشت در دوزخ باشند
و سعد بن وقاص از اصحاب عقبه است و از اهل شوری است و با امام بحق
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت ننمود و با آنحضرت گفت وقتی با تو بیعت
میکنم که شمشیری بمن بدهی که بشناسد مؤمن را از کافر و بکشد کافر را و
نکشد مؤمن را و اگر سعد از عشره مبشره میبود یقین که با حضرت امیر
المؤمنین ع که باعتقاد شما که خلیفه چهارم است بیعت مینمود و مؤمن را از
کافر فرق میکرد و سعید بن زید نیز از اصحاب عقبه است بموجب کلام
الهی که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از اهل دوزخ باشد
نه مستحق بهشت و عبد الرحمن بن عوف نیز از اصحاب عقبه است و از اهل
شوری است و در شوری بمولای مؤمنان گفت که من ترا بخلافت اختیار
میکنم که بسیرت و طریق ابابکر و عمر سلوک کنی آنحضرت فرمود که بکتاب خدا
و سنت مصطفی عمل میکنم پس رو بجانب عثمان کرده گفت من ترا خلیفه
میسازم که بروش و طریق ابابکر و عمر سلوک کنی عثمان گفت قبول کردم
و بعثمان بیعت نمود ای ناصبی بدین از روی انصاف نظر کن که چون از اهل
بهشت باشد شخصی که انکار را بکتاب خدا و سنت حضرت مصطفی نماید

ترك او كنند وان منافقى كه گويد سنت ابابكر و عمر عمل نمايم اولا بخلافت قبول
نمايد كه گفتار و كردار ايشان خلاف امر خدا و فرمودهٔ رسول است واين در
كتب شما ثابت است و منكران نميتوانند شد وابو عبيده نيز از اصحاب عشره است
واين نه كسى كه شما ايشان را عشرهٔ مبشره ميخوانيد همه از اصحاب نادند بجهة
نفاقى كه با حضرت رسول نموده اند و حاشا كه ايشان و شما از اهل بهشت
باشيد وراوى اين حديث سعيد بن زيد است كه از جملهٔ عشرهٔ مبشره است
واين حديث را جهة فضل پدر خود وضع نموده است على لعمرى كان
بالناس امرنا دفنا العلم بالاحكام امضى وامرنا فامدنا قوم اخوه وقتلوا
وما داهو على واشرفنا حديث ديگر آنكه حضرت فرمود لا تجتمع امتى على الضلالة
يعنى اجماع نميكنند امت من بضلالت و گمراهى وآن گروه گمراه ناصبيه اين
خبر را بر فضيلت ابابكر وضع نموده اند اى ناصبى اين خلافت كه اجماع
كرده باشند امت بر خلافت وامامت ابابكر از براى آنكه محقق و متفق
عليهاست كه بنى هاشم و جمع كثيرى از اكابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و عمار
و مقداد و حذيفه و سعد بن عباده خزرجى با تمام قبيله خزرج و زبير بن
العوام واسامة بن زيد و بريدة اسلمى و سهل بن حنيف و خالد بن سعيد بن

عاص

كذب حديث لا تجتمع امتى على الضلالة

عاص وابو الهيثم بن تيهان و عثمان بن حنيف و خزيمة بن ثابت و ابى بن كعب و ابو
ايوب انصارى و مالك بن نويره با قبيله بنى حنيفه و غير ايشان بسيارى انكار
امامت او كردند واز بيعت تخلف وتقاعد نمودند و چون قبيله بنى حنيفه انكار
امامت او نمودند و زكوة با او ندادند ايشان را سبى نمودند با اهل رده چنانكه
در باب مطاعن او مذكور شد و بزيد را وس بيعت ابابكر فرمود دينا و رد چنانچه
مفصلا ذكر شد پس چگونه صادق باشد كه امت اجماع كردند بر خلافت
او و محقق است كه همه امت اجماع نكردند بر امامت ابو بكر و بلكه اهل مدينه
نيز اجماع ننمودند بر امامت او و بر تقدير محال كه اجماع را در خلافت شرط دانيم
تا آنكه اجماع واقع نشده و خبر موضوعه ناصبى را قبول كنيم واز دلايل عقلى
و نقلى چشم بپوشانيم ميبايد كه عثمان واجب القتل باشد و كشتن او موجب
اجر جزيل و ثواب جميل بوده باشد و او كافر شده باشد جهة آنكه اكثر
صحابه را خيار از مهاجر و انصار با جماع كردند بر كشتن او و چون او را كشتند
گفتند قتلناه كافرا پس هر گاه با جماع نصب خليفه و امام توان نمود پس بطريق
اولى با جماع قتل و عزل خليفه جايز باشد و بدانكه امت در لغت عرب بمعنى
جماعت است واقل جماعت سه كس است و بعضى گفته اند كه اقل جماعت مردى و

دینی است و خدای تعالی یک کس را بمنزله امت خوانده چنانکه در شأن حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام فرموده ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت
قیس را امت تنها خوانده و فرموده رحم الله قیسا یحشر یوم القیمة امة واحدة پس
بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که لفظ امت در این حدیث
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تابعان سعادت قرین او باشد و دیگر آنکه چندین
جا خدای تعالی کثرت را در کلام مجید خود مذموم یاد نموده چنانکه در آیه
کریمه لا خیر فی کثیر من نجویهم و آیه و لکن اکثرهم لا یؤمنون و آیه و ما امن معه الا قلیل
و مثل این آیات در قرآن مجید بسیار است که حق سبحانه و تعالی کثرت را
مذموم یاد نموده است حدیث دیگر آنکه ناصبیان سنیان و پیروان عمر لعین
بر محمد حنفیه افترا نموده اند که گفت که از پدر خود پرسیدم که از مردمان
کدام یک افضلند بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از و گفت عمر ترسیدم
که اگر بگویم که بعد از و که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت
نیستم من بعد از و بهتر نیستم من مردیم از مسلمانان و اگر این حکایت افترا نبوده
امام حسن و امام حسین ع در وقتی که ابو بکر در منبر بود دامن او را کشیده
میگفتند که بجای پدر ما بی رخصت او چرا نشسته و چرا امیر المؤمنین علیه السلام

تا شما

کذب خیر الناس بعد النبیین ابو بکر ثم عمر

تا شما از بیعتش تقاعد میکردید بزعم شما و اگر نه باعتقاد شیعه هرگز
امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکرده امام بی فاصله او بود دیگران چرا بیعت
میکرد و از آنکه که ایشان غصب حق آنحضرت نمودند بمرتبه او چه نقصان
رسید و مولوی معنوی در مثنوی فرموده   زاغ در رز نعره زاغانه
در رز نعره زاغان زند   بلبل از آواز خود کم کی کند   حدیث دیگر بر امیر
المؤمنین علیه السلام افترا نموده اند که آنحضرت فرموده ان خیر الناس بعد
النبیین ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابو بکر است
پس عمر پس از آن خدای بهتر داند ای ناصبی بیدین بدمذهب اگر این راست
میبود چرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکوه نکرده باشد و اگر در هیچ
جا شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت ایشان بس است و اگر این
گفته امیر المؤمنین ع میبود آنحضرت نگفتی که اگر زنان نبودی که مردمان
قریب العهد بکفر اند هر آینه با ایشان جهاد میکردم ولیکن میترسم بکفر بر گردند
و بغیر از صبر چاره ندارم و اگر این حدیث راست بودی ابو بکر بر منبر نگفتی
که لست بخیرکم و علی فیکم یعنی من بهتر و سزاوارتر از شما نیستم و لیاقت منصب
خلافت ندارم و حال آنکه علی در میان شما است که شایسته منصب خلافت است

چه هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام او را خیر الناس گفته باشد او خود نفی خیریت
از خود نمیکرد و نیز اگر عمر افضل ترین مردمان میبود بعد از پیغمبران بیوقوفی او را
بر بعضی عاجز نمیساخت و نمیگفت که همه مردمان دانا ترند از عمر حتی زنان
پیر در خانها و دلیل دیگر بر عدم صحت این خبر حدیثیست که مخالفان روایت
کرده اند از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده علی خیر
البشر فمن ابی فقد کفر یعنی علی بهترین مردمانست و هر که از این سخن ابا
نماید کافر است رباعی ای نا شده ز کعبه محبت مهجور افتاده ز راه مصطفی منزل
دور با مصطفی مرتضی از مهر علی کی جمع توان نمود با ظلمت نور حدیث
دیگر در کتاب فصول لمخالفان روایت کرده از طبقه ضالله روایتیست که عثمان روزی
بخدمت حضرت رسول آمد آنحضرت فرمود که عثمان هر چه خواهد بکند
چیزی نباشد ای ناصبی اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این سخن اعمال
عمر خواسته است که از خلاف … شامل است و اگر افعال عثمان خواسته است
محض کفر است گو بیند … خدای تعالی حرام نموده است رسول خدا بعثمان
حلال کرده است و دیگر آنکه عثمان در آن وقت نه طفل بود و نه رخت بر خود
پاره میکرد که او را از مجانین و دیوانگان باید شمرد که قلم تکلیف از او برداشته

باشند

خبر مجعول در شان عثمان …

باشند حدیث دیگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب حیای عثمان
فرموده الا استحیی ممن استحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه
آسمان از او شرم میکنند ای ناصبی بیحیا اگر شما را نیز حیا و شرم میبود نام حیا و
شرم عثمان نمیبردید آیا ملائکه مگر ضرر بعثمان رسانیده اند یا نسبت باو خیانت
کرده اند یا عثمان احسان و نیکویی بسیار با ملائکه نموده یا نعمتی بایشان داده
یا دفع کرده از ایشان ضرری و زحمتی یا از او استمداد و منفعتی نموده یا این حیا
و شرم از گریختن در جنگ احد و بعد از سه روز پیدا شدن بوده یا از آن
بود که اسراف را با اسراف مضاعف نمود یا از آن بود که رانده و طرید حضرت رسول
را که رانده بود و زیر و مشیر خود کرد یا اینکه یا از آن بود که با یهودی دعوی داشت
و یهودی بمحاکمه حضرت رسول راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهود رفت
که دفع مخاصمه کند یا از آن بود که ابا ذر که از صحابه رسول بود از مدینه
اخراج کرد یا از آن بود که عبد الله بن مسعود را چندان زد که چهار نماز از او فوت
شد و بعد از سه روز برحمت ایزدی پیوست یا از آن بود که عمار او همه فساق
و خمار و دروغگو بود … فرشته های آسمان نظر بافعال او شرم میکردند
حدیث دیگر که حضرت رسول فرمودند که عثمان برادر من و رفیق من است

در بهشت حدیث دیگر آنکه آنحضرت فرمود که عثمان بی‌حساب ببهشت میرود
هر کرا افعال و اعمال او بدان باشد بنحوی که در مطاعن او از کتب ثقات نقل شد چون
برادر و رفیق حضرت رسول نباشد و بی‌حساب ببهشت نرود و دولت
خوش که تو ببرکت محبت او ببهشت خواهی رفت و رفیق او خواهی بود

بیت جوهر جام جم از طینت دیگر است ... تو توقع ز گل کوزه گران میداری

حدیث دیگر آنکه پیغمبر فرمود که صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در عقب
هر نیکوکار و هر فاجر بدکاری و هر کس را که اندک عقل و شعوری باشد میداند
که این از احادیث موضوعه است و نماز در عقب فاسق و فاجر چه اعتبار دارد
و حق تعالی از نواصب است که وضع اینقسم من خرافات میکنند بواسطه آنکه
فسق و فجور خلفای ثلثه نمیتوانند شد حدیث دیگر که در فضیلت معویه
طاغیه ذکر نموده اند در کتاب ریاض از انس بن مالک روایتست که حضرت
رسول فرمود که من در قیامت هشتاد سال معویه را نه بینم و بعد از آن او را
بینم که می‌آید بر شتری از مشک نشسته که حشو او از رحمت خدا و قوایم او از
زبرجد باشد گویم کجا بودی گوید که در زیر عرش که خدای تعالی مرا و من
او را سلام میکردیم و با هم مناجات مینمودیم و خدا میگفت که این عوض دشنامیست

کرد در دنیا

که در دنیا ترا داده اند فی الواقع پیدا نمی که چندین مرتبه مصاف و جدال با حضرت
امیر المؤمنین نموده باشد و چندین هزار کس را از صحابه و تابعین و مسلمین
کشته باشد و سب مولای مؤمنان در منابر و مساجد میفرموده باشد چگونه خدای
تعالی با او مناجات بکند و از وی عذر بخواهد حدیث دیگر در کتاب کامل بهائی
از کتب مخالفین نقل شده که خدای تعالی امر فرماید که در روز قیامت تختی
بنهند از برای معویه در بالای عرش و خدای تعالی در زیر آن تخت بنشیند
و معویه در بالای آن تخت قرار گیرد حدیث دیگر که در فضیلت ابو حنیفه
وضع نموده اند در کتاب تبصرة العوام از کتب طبقه ضاله نقل شده که حضرت
سید رسل فرموده اند که ابو حنیفه سراج امتی یعنی ابو حنیفه چراغ امت منست
ای ناصبی کسی که چندین حدیث وضع نماید و چندین فتاوی باطله داده و یاد
نماید و اکثر محرمات را بر پیروان خود حلال سازد چون چراغ امت باشد دیگر
آنکه ناصبیان میگویند که علامتی که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی
فتحهای پی در پی است ای ناصبی پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سی سال دیگر
فتوحات روی خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد این بخلافت هر که بود
و بس دادی هر که باشد میشد و بعد از رحلت حضرت رسول خلفای ثلثه

حرکت نکردند و بجائی نرفتند که ایشان را دخل باشد لشکر اسلام قوت گرفته
بود و از پیغمبر مژده فتح شنیده می رفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود
که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرند دیگر آنکه میگویند که آنچه دلالت
بر افضلیت ابابکر و عمر میکند آنست که خلافت در زمان ایشان رونق تمام
داشت ای ناصبی از ابتدای دنیا تا حال چندین هزار پادشاه ظالم بهم رسیده اند
مثل فرعون و شداد و نمرود و امثال ایشان و رونق حکومت ایشان زیاده بر رونق
ایالت ابابکر و عمر بود از برای آنکه بعضی از ایشان دعوای خدائی کردند و اکثر
اطراف و اکناف عالم در تصرف ایشان بود پس رونق ایام سلطنت را از فضیلت کسی
نتوان شمرد دیگر در کتاب فصول نقل از روات طبقه خالف روایتست که
عمر لشکر بنهاوند فرستاد و ساریه را امیر ایشان کرده بود و جمعی از کفار کمین
کرده بودند عمر از سر منبر آن حال را مشاهده کرده آواز داد که ای ساریه الجبل
الجبل و ساریه آواز عمر را شنید پناه بکوه برد ای ناصبی بآنکه کفار شتران
اهل مدینه را از نواحی آن بلده طیبه بردند و رسول خدا بر آن مطلع نشد
تا حضرت جبرئیل امین از حضرت رب العالمین آن خبر را بسید المرسلین نرسانید
پس چون عمر از هفتصد فرسنگ راه ساریه را دید و آواز رسانید و شنید

اواز

درخصوص مطاعن عثمان

آواز او را شنیدند پس عمر و ساریه افضل از حضرت پیغمبر باشند اما محقق در صحت
این حدیث و روایت شک و شبهه نیست اما چنین باید که تا هفتصد فرسنگ است
آواز او را بشنوند عجب از او که احوال از جهنم آواز خود را بشما نمی رسانند و مکرر
که آواز خود را در این وقت بشما می رسانیده باشد و امر و نهی فرماید و شما را
قابلیت شنیدن آواز آن ملعون نباشد و یا می شنیده باشید و خود را بر آن
ندارید چون صرفه در شنیدن نیست دلت خوش ای ناصبی مراتب عمر بود که تو هم
در وضع حدیث ید بیضا داری در ساختن معجزه بنوعی اعجاز مینمائی دیگر جمع
نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف از دانش و ورع او میدانی ای ناصبی این
از جمله مطاعن اوست نه از فضائل او و بیان این در مطاعن عثمان ذکر شده
دیگر آنکه عثمان را ذوالنورین میخوانند با دعای آنکه دو دختر حضرت رسول
در خانه او بود ای ناصبی این سخن [illegible] و کذب است و او را دو فضیلتی نیست
از برای آنکه آن دو دختران بنت خویلد خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان
نبود خدیجه ایشان را بزرگ کرده بود و پدر ایشان ابو هند مالک بن نباش
بود و یکی از آن دختران را عقد خود در [illegible] و از غصه کشت و دیگری را
بزن خواست و با او بنوعی بد سلوکی میکرد و در بعضی روایات آمده که یکی از آن

دختران را عقد نموده هنوز مقاربت ننموده بود که آن دختر فوت شد و در بعضی تفاسیر
شیعه مسطور است که چون سید رسل فتح مکه معظمه نمود و آن مکان مقدس را
از لوث کفر و شرک مطهر و مقدس ساخت و امر کرد که در هر جا مغیرة خال عثمان را
یابند او را بقتل آورند آن ملعون شب بخانه عثمان پناه برد و در همان شب عثمان او را
پا پوشی داده از مکه بیرون نمود و چون اندک راهی طی نمود نعلین او گسیخته
پای او مجروح شد و چون صبح شد از ترس آنکه مبادا کسی باو برخورد و بقتلش
رساند در پناه نخلستانی بوده قرار گرفت و این خبر را جبرئیل امین بحضرت سید المرسلین
رسانید و حضرت رسول مولای مومنان را امر نمود که بآن نخلستان رفته مغیره را
بقتل رسانید و چون این خبر بعثمان رسید بگمان آنکه خبر بیرون رفتن مغیره را
از مکه دختر او بحضرت رسول رسانیده که باعتقاد اهل سنت دختر حضرت
رسول بود و بعقیده شیعه دختر خواهر خدیجه بود آن مظلومه را بقصاص
خون مغیره چندان بزد که از هوش برفت و چون این خبر بحضرت سید البشر
رسید حضرت امیر المومنین علیه السلام را امر نمود که بخانه عثمان رود و آن
کنیزک را از دست آن ظالم نجات دهد حیدر کرار ذو الفقار را کشیده متوجه خانه
عثمان شد و چون عثمان از آمدن مولای مومنان خبر دار گردید از گوشه بدر

رفت

ببین جعل احادیث کار

رفت و آنحضرت داخل سرای او شده آن مظلومه را مجروح و اعضا شکسته
بر داشته بخدمت حضرت پیغمبر برد و شب دیگر آن مظلومه بجوار رحمت
حضرت رب العزت پیوست و خون او در گردن عثمان بماند و در آن شبی که
آن مظلومه فوت شد زنا با کنیز آن شهیده نمود و صبح جنب در تشییع جنازه
حاضر شد حضرت رسول فرمود که هر که جنب است بر گردد و از گفتن آنحضرت
عثمان بر نگشت دیگر باره آنحضرت فرمود که هر که جنب است بر گردد و اگر نه
میگویم که او کیست عثمان این مرتبه از خوف آنکه مبادا آنحضرت مردم را از این
معنی مطلع سازد ببهانه دلم را درد گرفته شروع بناله و فغان کرده بر گردید و
اکثر احادیث موضوعه باطله در زمان بنی امیه طاغیه بهم رسید که معویه
ملعون خطا و بیرا امر نمود که هر کس یک سخن از فضایل علی بر زبان راند او را
بکشند در زمان او که مردم وضع احادیث در باب خلفای ثلثه و بنی امیه
و بنی عباس نمایند و مثالب ایشان را بمناقب و معایب ایشان را بفضایل بدل
سازند و اینها را ببلاد و امصار فرستاده تا معلمان باطفال آموزند و خطبا
و مدرسان را امر نمود که در منابر و مساجد و مجالس و محافل اینها را بخوانند
و مردم را یاد دهند نقل است که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند

باو گفتند که اعمال ابو بکر و عمر را انکار مینمائی امت و رد نکردند ایشان بر امت
را چه آمدند بهلول در جواب گفت اگر این خبر صحیح است البته در زنان قصوری بوده
ای ناصبی اگر ترک این احادیث موضوعه و دلایل فضیلت آن سه منافق مرتد میکردی
ظاهرا بهتر بود و در سوانح کمتری ملاحظه خاطر را اکثر کردم و در این باب بهمین
اکتفا نمودم و اگر نه زیاده بر این از احادیث موضوعه باطله و تبیین عدم صحت
و بطلان آن جهت تو ذکر میکردم رباعی هر کس که بمرتضی تولا نکند و ز دشمن وی
حق بتوا نکند اخراج ز دنیا چه کنندش بیشک جز قعر جهنم هیچ جا جا نکند

باب چهل و پنجم در بیان آنکه بعضی از جهله ناصبیان بدین و سنیان لعین بحضرت
عزت جل جلاله و انبیا نسبت میدهند که ما اهل سنت را عقیده آنست که آنچه
واقع شده از خیر و شر و عبادات و فسق و فواحش همه از جانب خدای تعالی است
و گویند که خدای تعالی دست راست خود را بر پشت حضرت آدم علی نبینا و علیه
السلام مالید اصحاب یمین را برای بهشت بیرون آورد و دست چپ را مالید
اصحاب شمال را برای دوزخ بیرون آورد و نیز تجویز وقوع معاصی از انبیا معصومین
نموده اند و بعضی از ایشان کفر را بر انبیا خواه قبل از بعثت و نبوت بوده باشد
و خواه بعد از آن جایز داشته اند و هم چنین سهو و غلط و خطا و نسیان بر پیغمبران نسبت

میدهند

میدهند از انجمله در کتاب طرایف آمده که در کتاب جمع بین الصحیحین و دیگر کتب
اهل سنت مذکور است که آدم و حوا را منسوب بشرک کرده اند و در کتاب
فصول المهمه از علمای اهل سنت روایتست که نوح ثمر خود و عورتش برهنه
شد حام پسر وی بخندید و سام بپوشید چون نوح احوال را شنید دعا کرد که
فرزندان حام بنده اولاد سام باشند با آنکه خود از حضرت رسول نقل میکنند که
خمر بر جمله انبیا و امت ایشان حرام بوده و هرگز حلال نبوده و در کتاب طرایف
از علمای اهل سنت نقل شده که در روز قیامت خلایق نزد هر یک از انبیا
آمده التماس شفاعت مینمایند و هر یک عذری آورده تا نزد ابراهیم علیه السلام
آیند و التماس شفاعت نمایند گوید امروز غضب الهی در نهایت اشتداد است و من
در دنیا سه دروغ گفته ام که امروز از عهده آن سه دروغ بیشتر بر نمیتوانم آمد
و نیز گویند که ابراهیم در قدرت حق تعالی شک داشت که طلب زنده کردن
مرغ نمود و گویند که موسی خون بناحق ریخت و در کتاب طرایف از صحیح بخاری
و صحیح مسلم نقل است که چون ملک الموت بقبض روح موسی علیه السلام آمد
موسی لطمه بر رویش زد که یک چشمش کور شد و ابو هریره گفت ملک الموت نزد
مردم می آمد از او و دیگر پنهان می آید و نیز گویند که چون زلیخا میل یوسف

یوسف هم قصد نمود که ناگاه یعقوب را دید که انگشت بدندان گرفته است وگویند
این در محلی بود که نشسته بود یوسف در موضعی که وقت مباشرت نشستند
گویند داود عاشق زن اوریا شد واو را بغزا فرستاد واو کشته شد و داود
زن او را بخواست و بر سر قبر اوریا رفت وگفت ای اوریا مرا بحل کن که بزن
تو عاشق شدم و ترا بجهاد بر فرستادم تا کشته شدی و زن ترا بخواستم و میگو
تا خدای تعالی توبه او را قبول کرد وگویند که از برای سلیمان دختر پادشاه حربی
اسیر کرده آوردند وآن دختر را سلیمان بسیار دوست میداشت وآن دختر از
فراق پدر بسیار متألم بود وسلیمان بدیوان فرمود که تمثال پدر او را کشیدند تا ابلیس
آن زن را بسجده تمثال پدر امر کرد وهمه کنیزان با او موافقت کردند ومدت چهل
روز همه پرستش او کردند وگویند سلیمان بسبب خاتم پادشاه شده و دیوی صخر
نام آن انگشتر را دزدید و بجای سلیمان چهل روز بنشست و با همه حرمهای او صحبت
داشت وآصف برخیا فهمید و صخر بگریخت وخاتم در دریا افکند و آنرا ماهی فرو
برد و سلیمان مزدور ملاحی شده بود و ماهی بمزد بدو داد چون شکم ماهی بشکافت
خاتم را یافت و بجای خود رفته قرار گرفت و در کتاب الزینه کما ذکرت غافلین
نقل شده که در وقتی که حضرت عیسی را با سما بردند مست بود از نبیذ وگویند

غلط رسیدن بنفس پیغمبر

خاتم النبیین چهل سال بر دین جاهلیت بود و نیز میگویند که حضرت رسول
از غلو مادر نماز صبح قرائت سوره والنجم نمود و بعد از آنکه بعد افرایتم اللات
والعزی ومناة الثالثة الاخری خواند تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی
واین کلمه محض شرک وکفر است و چگونه به پیغمبر خدا اسناد توان کرد که اقرار
بجلالت قدر وعلو منزلت اصنام و اوثان نماید وامیدوار بشفاعت اصنام و او
ثان باشد وعلامه حلی قدس سره در این باب فرموده نعوذ بالله من هذه المقا
المقالة التی نسبوها الی نبیهم انها توجب الشرک فاعذرهم غدا عند رسول الله بعینه
پناه میبرم بخدا از این گفتگوی که نسبت میدهند حضرت پیغمبر را بآن که موجب
شرک است پس چه خواهد بود عذر ایشان فردای قیامت بنزد حضرت رسول
وگویند که حضرت رسول عاشق زینب دختر جحش که زن زید بن حارث
بود شد و زید بکراهیت او را طلاق داد و آنحضرت او را بنکاح درآورد و در
همچنین اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که حضرت
رسول نماز عصر را در حضر دو رکعت گذارد اصحاب گفتند یا رسول الله نماز
قصر کرده اند یا فراموش کرده اید آنحضرت حقیقت را استفسار نمود عرض کردند
که شما نماز را دو رکعت کرده اید و دو مرد درین باب گواهی دادند حضرت رسول

بر خطاست نمازها را اعاده نمود بیت مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند سالها
بپرس خشم تو با ماهتاب چیست و نیز از عایشه روایت است که جمعی در کوچه
سنار مینواختند و رقص میکردند و بلهو و لعب مشغول بودند و حضرت
رسول صلعم بدیدن رفتند تماشا کرد و باز آمد و مرا گفت که تو نیز میخواهی که تماشا
کنی گفتم بلی یا رسول الله مرا بر دوش مبارک خود بر داشت تا از دیوار خانه
نظاره و تماشای آن قوم نمودم و سه مرتبه مرا گفت یا عایشه آیا سیر شدی من گفتم
نه و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد رسول بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق
جمله بر میدند و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن
و انس که همه از عمر میگریزند ای ناصبی کدام عاقل روا میدارد که زن خود را
بر دوش بر دارد که نظاره کوچه و بازار کند و تماشای لهو و لعب نماید زیرا
چنین امور رکیک را که بهیمیات با ارذل الناس نسبت نمیتوان داد به پیغمبر خود
که اشرف کاینات و خلاصه موجودات است اسناد میکنید و عمر ملعون را در
صلاح و غیرت برو ترجیح میدهید و مولوی معنوی نیز موده در شب مهتاب
سگ را بو سماک از سگان و عف عف ایشان چه باک و نیز روایت کرده اند
که حضرت رسول از غزات باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله

من نز

[illegible]

من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آیی دف بزنم و سرود بگویم رسول فرمود
که اگر نذر کرده بجا آر و الا ترک کن زن شروع برقص کرده دف میزد و سرود
میگفت علی و ابابکر و عثمان در آمدند و آن زن بکار خود مشغول بود چون
عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد پس رسول خدا گفت ای عمر شیطان از تو
میترسد که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد چون ترا دید دف را
پنهان کرد ای ناصبی بیدین این دف زدن آن زن طاعت بود یا معصیت اگر
طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت
بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او راضی بمعصیت شوند با آنکه قدرت
بر رفع و دفع آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسد و از همه پیغمبران
نترسد و باعتقاد فاسد شما جمیع پیغمبران را شیطان وسوسه کرده و از
ایشان خطایا سر زده از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و
لعب و خطا بر رسول روا باشد و عمر را جایز نباشد بیت یاقوت را مقابل
خر مهره می نهند سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند و نیز گفته اند که جا
که پیغمبر یکبار هم بدروغ بجهت اصلاح و حق را شناد دروغ گوید و در کتاب
تنزیه الانبیا سید مرتضی و دیگر کتب علماش و ما ذکر انها شده و سنا

بدین بنا بر آنکه قبایح عمر و ابابکر و عثمان را اصلاح کنند کفر و ظلم و انواع معاصی را
حواله بمشیت و تقدیر الهی مینمایند و اعتقاد اکثر ایشان این است که از ازل
تا ابد هر چه شده و میشود همه فعل خداست و مطلقا قایل بر هیچ علت و سبب
نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابو جهل و محاربت یزید همه برضا
و تقدیر حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع اشقیا
را ببهشت میشاید و قبحی ندارد و بلکه نیکو است و از نادانی و لوم
و غیره و هرچه در دهر بر مضایقه و احترازی ندارند بلکه راغب و مایل اند
و پیغمبران و مرسلین را بمثل خود و پیشوایان خود مساوی و غلط میشمارند
چنانچه مولوی معنوی اشاره بان نموده نظم کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال
حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور این ندانستند
ایشان از عمی در میان فرقی بود بی منتهی هر دو صورت گر بهم ماند رواست
آب تلخ و آب شیرین را صفاست هست ترکیب محمد لحم و پوست گرچه
در ترکیب هر تن جنس اوست گوشت دارد پوست دارد استخوان

هیچ زین ترکیب را باشد همان کاندرین ترکیب باشد معجزات که همه
ترکیبها گشتند مات کاندرین و بیان شد است ای مرد خام که بشر دیدی
مر انبیا را چه خام تو همی دیدی که ابلیس لعین گفت من از آتشم آدم ز طین
چشم ابلیسانه را یکدم ببند چند بینی صورت آخر چند چند دیدهٔ معنی
ز نادانی برگشا تا ببینی فرقها در فرقها گویند فرزندان ابلیس همین پیش
پیشانی سلف خود رسید و اکثر این ملاعین مزات ملا میرزاجان
شیرازی دارند که چون ببخارا رفت و آنجا تدریس مشغول شد بعضی
ملامشرب لوندان آنجا را خوش کرده با اجامره و اوباش صحبت میداشت
شاگردان آخوند در غایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را
اخبار مینمودند که شاید عقد عم زاده را منع نماید آخوند تغافل میکند تا اینکه
تا آخر بیطاقت شده پس نتوانستند کرد صریحا با آخوند گفتند که فلانی
هر روز پسر را باغی و هر شب با طایفه میبرند و چنان و چنین میکنند
مولانا تبسم نموده فرمودند که عجیب از شما است که با دعوی عقل و شعور
با این قسم چیزها در مانده اید بعد از آنکه آنچه میگویند وقوع داشته باشد
نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد و در کتاب کامل بهائی آمده که مذهب

جبریه را ابتدا در اسلام معویه رواج داد و اکثر اهل سنت جبری‌اند روزی
روزی جبری مجوسی را دعوت کرد باسلام مجوسی گفت بدرستی من نیست خدای
تعالی چنین خواست جبری گفت راست گفتی ای مجوسی و نیز در آن کتاب آمده
که غلامی بود که عبدالله بن داود را و عبدالله از علمای اهل سنت و جبری بود
اتفاقا افتاد که قاری در مجلس عبدالله آیه قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما
خلقت خواند غلام در علم جبر استاد بود گفت ابلیس را از سجده کردن آدم
خدا مانع شد اگر من آنجا حاضر بودمی گفتمی خداوندا تو او را از سجده کردن
منع کرده بودی شیعه در آن مجلس حاضر بود گفت ای غلام از خدای تعالی شرم نداری
که برای ابلیس لعین اقامت حجت میکنی ابلیس با همه شیطنت و مکر خود را از
برای خویشتن این حجت نگفت و نیز در آن کتاب آمده که مجبوری گفتند
الزنا بحرام الله جبری گفت زنا بقضاست نزد من از برای آنکه تا خدا
تقدیر نکند زنا نتوان کرد و در کتاب انوار البدیعه آمده که شخصی از اهل
سنت و بعض غالی بدعت بخانه خود آمد یکی از ملازمان خود را دید
که با کنیزی از کنیزان او صحبت میدارد و شروع در تادیب ایشان نمود غلام
گفت که این از قضا و قدر است و ما را تقصیری نیست امرد گفت که قضا

و قدر

زن شیخ جبری را زنا دادن و عذر ... در حق قضا و قدر بود

و قدر پیش من دوست تر است از هر چیزی و آن غلام را آزاد کرد و نیز راغب
اصفهانی در محاضرات خود آورده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل
خانه خود شد مردی را دید که با زن او صحبت میدارد تازیانه بر داشته زن را
سیاست نمود که این چه کار ناشایست و عمل قبیح است که از تو صادر شد و آن
زن میگفت که این کار باختیار من نیست و از قضا و قدر است امرد که در
تادیب او مبالغه تمام داشت و میگفت که زنا میکنی و این چنین سخن ناموجه
میگوئی زن فریاد بر آورد که آه آه ترک سنت کردی و مذهب رافضی اختیار
نمودی مرد از آن سخن متنبه شد تازیانه از دست انداخت و عذر زن را
پذیرفت و از و معذرت خواست و گفت تو از اهل سنتی حقا **حکایت**
در کتاب نهج الفاضلین و در کتاب کامل بهائی ذکر شده که در زمان محمد بن
سلیمان که از ملوک بنی امیه طاغیه باغیه بود عالمی بود شیعی و جبریان را
مذمت او نزد محمد بن سلیمان میکردند و محمد بن سلیمان جبری بود روزی علمای
جبریه پیش محمد بن سلیمان حاضر شدند والتماس کردند که عالم شیعی را حاضر
کن که ما کسر او کنیم و اهانت او نمائیم برای آنکه میگوید بنده فاعل فعل خود است
و افعال بنده از خیر و شر بارادت و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست و دایما طعن

در مذهب ما مینند و تکفیر و تضلیل علمای اسلام میکنند و این چهار مذهب را
قبول ندارند و ترا و جمله ملوک بنی امیه را بد مذهب و رفضی و فاسق بلکه کافر
میگویند محمد بن سلیمان امر کرد که او را حاضر کردند چون حاضر شد آن عالم را
تهدید و توبیخ بسیار کرد و بعد از آن گفت میگویند که تو میگوئی که بنده فاعل
فعل خود است و افعال نیک و بد او بارادت و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست
اگر این سخن که بتو نسبت میکنند بثبوت رسد ترا خواهم کشت عالم شیعی
گفت میخواهم کلمه چند بعرض رسانم اگر رخصت دهی بعد از آن حاکمی اگر قتل
کنی و اگر سیاست فرمائی محمد بن سلیمان گفت هر سخن که میخواهی بگو عالم شیعی
گفت که فرض کنیم که دیشب من و شخصی دیگر در خدمت تو بودیم و از تو انواع
فساد و معاصی و فجور از زنا و غیره بظهور آمد چون روز شد و از خدمت
تو جدا شدیم من در میان مردم ذکر عدل و عفت و پاکدامنی تو میکنم و مدح
و ثنای تو میگویم و افعال قبیحه که از تو مشاهده نموده ام کتمان مینمایم و آن شخص
دیگر آنچه از تو دیده با مردم میگوید و افشای اسرار تو میکند ترا از ما کدام
دوست تر میداری محمد بن سلیمان گفت ترا که کتمان سر ما کردی دوست تر دارم
و ترا تربیت کنم و آنرا که افشا کرد دشمن دارم و سیاست فرمایم عالم شیعی گفت

سبحان الله

سبحان الله هرگاه که تو گناه کرده و مرتکب افعال قبیحه شده نمیخواهی که من
گویم خدائی که پاک و منزه است از جمیع افعال قبیحه و اعمال شنیعه چگونه
دارد و رضا دهد که شرک عالم و کفر اولاد آدم و معاصی فساق و اجلاف
و قتل انبیاء و اوصیاء و جمیع اینها حرام کرده اند باو اسناد نمایند پست کردی
که مذهبش این است بنت سنی مذهب دین است **باب چهل و ششم**
در کفر اهل سنت و ارتداد ایشان که از اهل این ملت و باعث کفر ایشان
متابعه شیطان امت کذاب من تاب عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب که
کما امت را از جاده اطاعت اهل بیت رسالت منحرف نموده مسالک طریق
عناد شان کرده اند و بعد در ایام بیرون آن سر کافر بیدین در احکام شریعت
مطهره اعتنا برای فاسد و تنادی با طلاء ایشان نموده بمقتضای آن عمل
نموده اند و از انجهت اتکال و انظار غیر صحیحه ایشان منتهی بارتکاب معاصی
عظیمه شده و اینها نه شایسته بارگاه احدیت تواند بود و اینها نه مناسب مرتبه
نبوت و رسالت و امامت تواند شد باطلها از آن اضلال کیش یاد نبند کات
خدا نموده اینجمع را از زمره کفره دفع کرده اند و از این جهت متفرق هفتاد
و سه فرقه شدند و یک فرقه که شیعه اثنی عشریه اند ناجی و باقی هالکند

چنانچه عارف نشابوری فرموده **نظم** بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش
زان یکی ناجی و باقی هالکند ای هوشیار — من گرفتم راه آل بیت زان ایمنم
هر کرا خواهی تو بگزین از دگرها اختیار — من چو در کشتی نوحم باقی در بادیه
گر زمین طوفان بگیرد آسمان افتد بیار — دستگیر آمد یکی کو بود یار اصحاب
کهف — من که با آل رسولم چون نباشم رستگار — اولا دلیلی کرده وش و ظاهر است
و در کفر و ارتداد ناصبیان بیدین و سنیان لعین و مخالف و مؤلف را در آن
خلافی نیست حدیثی است که حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر کرده که حضرت
رسول الله ص فرموده من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة
یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مرده او مثل مردن
آنانست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و از ابی بصیر روایتست که
حضرت امام جعفر صادق ع روزی بمن خطاب نموده فرمود که یا ابا البصیر
والله لا یقبل الصلوة الا منکم ولا الزکوة الا منکم ولا الحج الا منکم ولا الصوم الا منکم
یعنی ای ابا البصیر بخدا قسم که نماز و روزه و زکوة و حج از هیچکس صحیح و قبول
نیست مگر که شیعه اثنی عشری و از دوستان ما باشد که عبادت شما تمام
مقبول درگاه الله است شخص بی مذهب درست نمازش درست نیست

زاهد

حدیث معراج در [illegible]

مرتضی رشیدی

زاهد اگر ز چشمه کوثر وضو کند و در کتاب فتوحات القدس آمده که سید کائنات
فرمود که در شب معراج حضرت عزت جل جلاله بمن خطاب نمود که یا محمد من ترا
و علی و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدیم و ولایت و دوستی شما را
با اهل آسمانها و زمین عرض کردم هر که قبول کرد از مؤمنان باشد و هر که انکار
کرد از کافران باشد یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا منقطع گردد چنانکه چون
پیر شده برسد نکو شما و اهل بیت شما باشد او را بنامرزم الا که مقر و معترف باشد
بولایت شما پس خطاب فرمود که یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی
گفت نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم علی و فاطمه و حسن و حسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن
موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صلوات الله
علیهم اجمعین را دیدم که در موضع فراخ و وسیع از نور ایستاده اند و نماز میکردند
و مهدی در میان ایشان مانند کوکب دری میدرخشید گفت یا محمد اینها
برادران و فرزندان تواند و حجتهای من بر خلق من و مهدی کینه خواهنده عترت
تواست بجلال ذوالجلال من و عزت من که این حجت من است و از اولیای من
و انتقام خواهد کشید از اعدای من و این حجت باقیست از من و این هادی

وصی من است و این حدیث دلیلی است ظاهر بر کفر ناصبیان بیدین و مبغضان وصی
سید المرسلین و منکران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و در کتاب فصول
المحقق ابن مغازلی از ابو ذر غفاری روایت نموده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که هر که دشمن علی علیه السلام باد و جانشین من بحق ماند بعد از من او کافر است
و او محارب کننده با خدا و رسول است و در کتاب نهج الحق شیخ جمال الدین مطهر علیه
از ابن مسعود روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی
که خدای تعالی آدم علی نبینا و علیه السلام را خلق کرد و روح در بدن او
دمید حضرت آدم را عطسه آمد گفت الحمد لله حق سبحانه و تعالی بادم وحی
فرستاد که حمد گفتی مرا ای بنده من اگر نه غرض آن آفریدن دو بنده
من بود که ایشان را خلق خواهم کرد در آخر دنیا خلق نکردم ترا بیت اگر
چه هست بصورت نتایج آدم ولی بجاه رسدش با تو لاف بابائی حضرت
آدم گفت الهی دو بنده مقرب درگاه تو از من بوجود خواهند آمد خطاب
عزت باو رسید بالای آدم سر بالا کن چون آدم سر بالا کرد دید که بر ساق
عرش نوشته لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مقیم الحجة من عرف حق علی
زکی و من انکر خاب و خسر اقسمت بعزتی ان ادخل الجنة من اطاعه و ان

عصانی و اقسمت بعزتی ان ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی یعنی بهشت موعود
و افزون کاری که سزاوار بهشت نباشد مکر خدای تعالی محمد را فرستاده است
بر حجت بر خلقان و علی را اقامت کند حجت بر همه خلقانست و هر که شناخت علی را
بالذات پاکیزه گشت و هر که انکار کرد حق علی را ملعون و زیانکار گشت و
که خداوندم سوگند خورده ام بعزت و بزرگی خود بهشت برم آنکه فرمان
من برد و مطیع من نباشد و سوگند خورده ام بعزت و جلال خود که داخل سازم
در آتش دوزخ آنکه فرمان علی نبرد و مطیع او نباشد اگر چه فرمان من برده و اطاعت
من بجا آورده و انکار حق امیر المؤمنین علیه السلام آن است که بعد از پیغمبر فاصله او را
امام و جانشین حضرت رسول نداند بتحقیق که منکر نبوت حضرت رسول است
چنانچه حضرت رسول فرموده من جحد امامة علی بعدی فقد جحد نبوتی
و من جحد نبوتی فقد جحد ربوبیة الله یعنی هر کس انکار امامت علی کند بعد از
من بدرستی که انکار نبوت من کرده است و هر که انکار نبوت من کند بتحقیق
که انکار الوهیت خدای تعالی کرده است و در کتاب کافی بروایت زراره از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله مرقوم گشته اما لو ان رجلا قام لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله

بیع جمیع دهره ولم یعرف ولایة ولی الله فیوالیه ویکون جمیع اعماله بدلالته علیه ما کان
له علی الله حق فی ثوابه وما کان من اهل الایمان مضمون عبارت آنست که حضرت
رسالت فرموده که اگر کسی تمام شب عبادت و تمام روز صرف روزه نموده باشد
و جمیع اموال خود را در راه خدا صرف و تصدق نموده و در تمام عمر اوقات خود را
صرف حج کردن نموده باشد با وجود این حال او را معرفت ولایت ولی خدا حاصل
نشده باشد و نداند که ولی از جانب خدا کیست و چه کس است تا تولا بوی نموده
جمیع اعمال او بدلالت آن ولی خدا از او صادر گردد و این طور کسی را در درگاه
الهی استحقاق اجری و ثوابی نبوده و از دایرهٔ اهل ایمان خارج باشد نظم
رهبری جو که در این بادیه هر سو راهی است مرد سرگشته چه داند که کجا
باید رفت و در رسالهٔ قاضی زاده کوهرودی از محمد بن مسلم از امام محمد
باقر علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود که من دان الله بعبادة یجهد فیها
نفسه ولا امام له من الله فسعیه غیر مقبول فضال و متحیر یعنی هر که نزدیکی جوید
بخدای تعالی بوسیلهٔ عبادتی که نفس وی را در غایت جهد و سعی نموده
باشد و او را امامی از جانب الله نباشد سعی آن شخص در آن عبادت قبول حق
سبحانه و تعالی نبوده گمراه و حیرت زده از جملهٔ کفره و فجره است زنفس

بدانکه

بدانکه نیکی طبع دادی چنانچه باشد کما از زاغ سیه دادی طمع سبزی چنار
در بیع در پای خون خالد از قضا شاد او کشتی در آن کشتی قدم در نه
که بسم الله مجریها نجات از راه عترت جو شنو از احیای غزالی شفا از آن
خالق در گمراه نه طب بو علی سینا و در کتاب فتوحات القدس از امالی
ابن بابویه نقل شده که حضرت رسول فرمود که من فضل احدا من اصحابی
علی علی فقد کفر یعنی هر که تفضیل دهد کسی را از اصحاب و یاران من بر علی
بتحقیق او کافر باشد و نیز در آن کتاب در تفسیر آیه کریمه ضرب الله مثلا کلمة
طیبة آمده که مراد از کلمه طیبه لا اله الا الله است و هر که لا اله الا الله میگوید
مؤمن است و مثل زده بشجره طیبه یعنی اصل درخت دین ایمانست و نماز
پنجگانه تنهٔ اوست و زکوة فرع اوست و روزهٔ ماه مبارک رمضان پوست
و حج شاخ و برگ اوست و ولایت اهل بیت میوهٔ اوست هم چنانکه درخت
کامل نباشد الا بمیوه هم چنین درخت دین و اسلام کامل نباشد الا بولایت
و متابعت اهل بیت رسالت و این دلیل واضحی است بر کفر ناصبیان بدین
و پیروان عمر لعین و در کتاب نصوص الائمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الائمة من بعدی اثنی عشر

اولهم علی و آخرهم القائم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر
بهم مؤمن و المنکر لهم کافر یعنی امام و پیشوا بعد از من دوازده امام اند اول
ایشان علی و آخر ایشان قایم است که ایشان خلفا و اوصیا و اولیای من اند و حجتهای
خدا اند بر امت من بعد از من اقرار کنند بایشان مؤمن است و منکر ایشان کافر

رباعی
گر مهر علی در دل و جانت نبود — از دین محمدی نشانت نبود
اثنی عشری اگر نباشی بیقین — از دوزخ جاودان امانت نبود

و در کتاب روضة الواعظین
از جابر بن عبدالله الانصاری روایتست که خطبه خواند از برای ما رسول خدا
پس گفت ای مردمان هر که دشمن دارد اهل بیت ما را بانگیزاند خدای تعالی او را
روز قیامت یهودی جابر گوید گفتم که یا رسول الله هر چند که روزه گیرد
و نماز کند که مسلمانست پس آنحضرت فرمود هر چند روزه گیرد و نماز کند
و گمان کند که مسلمانست و در کتاب فتوحات القدس از امالی ابن بابویه علیه
الرحمه نقل شده که عبدالله بن سمره روایت کند که از سید کاینات سؤال نمودم
که یا رسول الله ارشاد کن و راه نما مرا بسوی نجات و رستگاری فرمود ای پسر
سمره هر گاه مختلف شود قصدها و عزمها و پریشان شود عقلها و رایها پس
بر تو باد که از علی بن ابی طالب جدا نشوی که او پیشوای امت من است و خلیفه

وقایم

و قایم مقام منست بعد از من و اوست فاروق که تمییز میکند میانه حق و باطل و هر که سؤال
کند جواب دهد او را و هر که از او ارشاد کند راه نماید او را و هر که طلب حق کرد
نزد او یافت حق را و هر که از او التماس هدایت نمود او را بحق هدایت کرد و هر که
پناه برد باو ایمن شد و هر که چنگ در زد باو نجات داد او را و هر که اقتدا بآنحضرت
کرد راه نمود او را ای پسر سمره و هر که دوست و مسلم نداشت او را هلاک و نابود
شد و هر که رد کرد او را و دشمن داشت ای پسر سمره علی از من است و روح او
روح من است و طینت او طینت من است و او برادر من است و من برادر او یم و او
شوهر دختر من فاطمه است که سیده زنان عالمیان از اولین و آخرین است و بدرستی
که از وست سیدان جوانان اهل بهشت حسن و حسین و نه امام از فرزندان
حسین که نهم ایشان قائم امت من است و پر میکند زمین را از عدل و داد همچنانکه
پر بود از ظلم و جور و نیز در آن کتاب از سلمان فارسی روایتست که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که جبرئیل امین از جانب رب العالمین آمد گفت که حق تعالی
فرمود که ای محمد بهترین خلقان نزد من محمد است و بعد از وی علی بن ابی طالب و فر
زندان ایشان که معصوم اند و امام بحق اند گویا بینم ایشان را و هر که را مطلبی
و حاجتی باشد چون محمد و آل او را وسیله و شفیع سازد مطلب او را برآوردم

وببرکت ایشان بلاها را از بندگان دور میسازم واگر بنده را در طاعت وعبادت
من تقصیری واقع شده باشد چون بعلی تولا کند واز دشمنان او بیزاری نماید
وی را بیامرزم واگر علی را دشمن دارد واز دشمنان او تبرا نکند هرگز بروی رحمت
نکنم ونور در کتاب نصوص الائمه آمده که سید رسل فرموده‌اند که امام و پیشوای خلایق
بعد از من دوازده‌اند ونه کس از ایشان از صلب حسین علیه السلام اند ونهم
ایشان قائم آل محمد است پس خوشا حال آنکسی که ایشان را دوست دارد و بدا حال
کسی که ایشان را دشمن دارد وشیخ نورالدین آذری گفته نظم چنانکه هست
فلک را دوازده تمثال که آفتاب بدو دوره میکند همه سال در آسمان هدایت
دوازده برجند چو آفتاب ولایت همه در اوج کمال واز حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که فرموده که لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی در
میان نماز کردن و زنا ناصبی فرقی نیست خواه باین مشغول باشد وخواه بآن
پس لعنت باشد که ناصبیان بدین دین وبدان ابابکر لعین وعمر وعثمان لعین تصدیق
نکنند و دیگر بیهوده در کردن نماز و روزه ببرند مراد از ناصبی اینجا آنکه
بعد از حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را
امام و پیشوا نمیدانند و دیگری را بر آنحضرت ترجیح میدهند و بیزار از

حضرت مهدی است که هر که شک کند در کفر دشمنان ما آنکسانی که بر ما ظلم کرده‌اند
آنکس البته کافر است واز اسمعیل جعفی روایتست که از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام پرسیدم از حال کسی که دوست دارد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
وتبرا از دشمنان او نکند و بگوید که امیر المؤمنین ع در پیش من دوستر است
از جماعتی که مخالفت با آنحضرت کرده‌اند پس آنحضرت فرمود که او دوستی و
دشمنی را با هم ممزوج کرده است شعر نشان نیست مخالف شاه مردان را کجا
او دشمنی با دو را جان بدشمنان علی دوستی کنی آنکه دم از محبت او میزنی زهی نادان
را از آنحضرت نیز مرویست که با شیعیان خود میفرمودند که نیست فرقی میان شما
و میان مخالفان مگر بتبرا و بیزاری از دشمنان ما پس کسی که مخالفت نمیکند با دشمنان
ما دشمن امام از و تبرا نکند واز و بیزار نشود اگر چه او علوی و فاطمی باشد
اذا العلوی تابع ناصبیاً بمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیراً منه لأن
الکلب طبع ابیه فیه سید که بجد خود تولا نکند واز مذهب ناصبی تبرا
نکند بیشک سگ به از سید باشد برادر سگ آنکه در خصال پدر کند
ومشهور است که شیخ جمال الدین مطهر حلی قدس سره با سید سنی در مذهب
بحث میکرد وآن سید جانب پدران خود را گذاشته از جانب خصمان ایشان

گفتگو میکرد و بحث در دین بود که سید سنی میگفت بر آل محمد صلوات فرستادن
جایز نیست شیخ فرمود که خدای تعالی در قرآن بر اهل مصیبت صلوات فر
ستاده است که فرموده که اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة پس چرا بر آل
محمد صلوات جایز نباشد سید سنی گفت صلوات بر اهل مصیبت است آل محمد را
چه مصیبت رسیده که بر ایشان صلوات جایز باشد شیخ گفت کدام مصیبتی که بآل
محمد رسیده است بهیچ کس نرسیده است و چه مصیبت ایشان را برابر آن باشد
که تو خود را سید میگوئی و از ذریت ایشان میدانی و صلوات بر آل محمد را
جایز ندانی و پادشاه مغفور مبرور شاه طهماسب اسکنه الله فی بحبوحة
جنانه مناسب این مقام فرموده شعر هر کس که بود که از کمال باطن راست
افراز دین و نز نیاکان جداست　فرزند علی اگر بتو انکار کند　فرزند علی نیست
که نسل عمر است　و در کتاب توحید از امام محمد باقر علیه السلام روایت است
که خدای تعالی گردانید علی علیه السلام را نشانه میان خود و میان بندگان
خود هر که شناخت او را مؤمن است و هر که انکار او کرد کافر است و هر که
نشناخت حق او را در گمراهی و ضلالت افتاد و هر که دیگری با او ترجیح داد
مشرک است و هر که دوست دارد حب او شد داخل بهشت میشود و در کتاب الجامع

الانوار

الانوار آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که علی خیر البشر و من ابی
فقد کفر یعنی امیر المؤمنین علی بهترین بشر است و هر که قبول ندارد پس او کافر است
و نیز ابن مردویه که از علمای اهل سنت است این حدیث را در کتاب خود نقل
نموده و در کتاب فتوحات القدس از مناقب ابن مردویه از ابی هرون عبدی روایت
مرویست که گفت که رای و اعتقاد من همچو رای و اعتقاد خوارج بود در حق مرتضی
علی علیه السلام تا وقتی که شنیدم از ابو سعید خدری که میگفت مردمان
به پنج فرض مأمور شدند بچهار فرض عمل کردند یکی را ترک نمودند پس یکی
از حضار گفت ای ابا سعید کدام است این چهار که بآن عمل کردند ابو سعید گفت
نماز و روزه و حج و زکوة ابن مرد گفت پس کدام است آن یکی که ترک کردند
ابو سعید گفتا آن دوستی و ولایت علی بن ابی طالب است ابن مرد گفت و ولایت او
با این چهار واجب است و مفترض است ابو سعید گفت بلی ابن مرد گفت پس بدرستی
که این جماعت کافر شده باشند که حق ولایت مرتضی علی بجا نیاوردند ابو سعید
گفت مرا چه گناه باشد و اعتقاد علم الهدی و شیخ علی عبد العال آنست که عمر و عثمان
دو صنم قریش اند و کافرند و اینکه ناصبیان میگویند که ما محبت اهل بیت رسالت
بر خود می نهند از مقوله یقولون ما لیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که اعمال

واعمال ایشان بخلاف آن گواهی میدهند تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا
سرمه شادی بر چشم میکشند و برسم ایام عید مبارک باد فتح یزید میکنند و اکثر
ایشان مانند اهل ما وراء النهر بغض حضرت امیر المؤمنین علیه را شرط ایمان در
اسلام میدانند و دشمن آنحضرت را در روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند
و از احمد حنبل که امام القوم ناصبی است از اولاد ذو الثدیه خارجی است در مسند
حنبل روایتیست که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و در کتاب
احقاق الحق آمده که قاضی ابن خلکان که از اکابر طبقه ضاله است در کتاب وفیات
الاعیان گفته که ان حب علی لا یجتمع مع التسنن یعنی که بتحقیق که محبت علی بن ابی طالب
با تسنن جمع نمیشود و از این قرار ظاهر شد که دوستی ناصبیان اهل بیت را این قسم
دوستی است و کفاهم هذا فی الدنیا عارا و الآخرة نارا و غزالی که مشهور بحجة الا
سلام و از دانشمندان آن طبقه گمراه است در کتاب صراط المستقیم آورده است
که هر کس گوید شهادتین است آخر بهشت خواهد رفت مگر کسی که مطاعن
مسلمانان مصدر خلافت شود و سبب اختلاف و خلاف میان امت علی بن ابی
طالب شد خلافی که هرگز منقطع نشود و بعضی از این سخن گویند که اگر خلق
بسخن من گوش کنند آن خلاف را از میان مردم بردارم و باز گویند که چگونه

یعنی

یعنی من گوش کنند و خدای تعالی در ازل حکم کرده و بر ایشان نوشته و تقدیر
نموده ای ناصبی ببین هر که در این سخن و گفتن او مثل کافر تامل بدیده
انصاف نظر کند و ببیند اندیشه نماید که معویه و یزید و جمیع بنی امیه و بنی عباس
از اهل بهشت گردانیده و علی بن ابی طالب علیه السلام را که خدای تعالی او را
نفس رسول خوانده و زوج بتول گردانیده و چندین آیه در شان او نزول یافته
و چندین هزار حدیث رسول در فضایل و مناقب او فرموده از اهل دوزخ
خوانده استغفر الله من هذه العصبیة و الکفر الصریح و تناقض در سخن آن کافر احمق
مشاهده کنید اول آنکه خلافی که هرگز منقطع نشود دیگر باز گوید که اگر سخن
بشنوند آن اختلافی که علی کرده از میان مردم بردارد و نیز گوید که آن حکم
خدا بود و دفع تقدیر نتوان نمود ای ناصبی حقا که دین ناحق تو بر حق است
که کسی چنین کفری بگوید او را حجة الاسلام نام کنند و از خدا و رسول الله شرم
نمایند و هر یک از این احادیث و روایات و حکایات که ذکر شد دلیل قاطع و
برهان ظاهریست در کفر ناصبیان بیدین و سنیان لعین و خواجه حافظ
شیرازی در خلوص اعتقاد خود گفته ای دل غلام شاه جهان باش و باش
شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش از آنکه دوستی چاینست که

گو زاهد زمانه و گو مرد راه باش از سر تا هزار دیگجو نیم زم گو قاف تا بقاف
منافق سیاه باش مرد خداشناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه
و خواهی سیاه باش امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بجرم بالشان امام را
گواه باش دست تهی مسلی که همچنین زباغ گل بادی بپای گلبن ایشان
گناه باش حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن وانگاه در طریق چو مردان
راه باش

باب چهل و هفتم در نسب ابوحنیفه لعین و فتاوی باطله او

بیدین و مقالات مناسب این باب در کتاب رجال و مشکوة که از کتب معتبر
اهل سنت است ذکر شده که نام ابوحنیفه نعمان است و نعمان پسر ثابت کوفی
و ثابت پسر زوطای کابلی است و زوطا غلام یکی از بنی تیم بود و آزاد شده و در
سال هشتادم از هجرت آن بیدین بوجود آمد و در سال صد و پنجاه از هجرت
وفات یافت و هفتاد سال عمر او بود و مریدان آن ملعون گویند که در ایام رضاع
پدر آن ملعون را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و بدعای
حضرت امیرالمؤمنین بمرتبه امامت رسیده ای ناصبی بدانکه اجماع امت است
که در سال چهلم از هجرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجوار رحمت ایزدی
پیوست و ابوحنیفه در سال هشتادم بوجود آمد پس چگونه بخدمت آنحضرت

رسیده

در نسب ابوحنیفه لعین و فتاوی باطله او

رسیده باشد و جار الله علامه در تفسیر خود آورده که در اصل ابوحنیفه زیدی
مذهب بود و خلفای بنی عباس متغلب میخواند و شاگرد امام جعفر صادق
علیه السلام بود و نوبت خلافت بمنصور دوانقی عباسی رسید و جمعیت مردم با شان
ملازمت با بستان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشاهده نمود منصور
اندیشه مند گردید و در سال صد و سی از هجرت ابوحنیفه و مالک را طلب
نمود و بعلو طرف بنیاد و وظایف بسیار از برای ایشان مقرر داشت و
چون مردم زمانه همیشه بندۀ دینار بوده اند و خواهند بود و طلب جاه و
منزلت و جلالت امرا و حکام لازم طبایع بشری است چنانچه امثال این از
ابنای روزگار مشاهده میشود آن هر دو ملعون فریب زخارف دنیا خورده
بامر منصور عباسی هر کدام احداث مذهبی کردند و منصور ملعون جهت
شاگردان ابوحنیفه وظایف مقرر داشت و جمعی را موکل نمود که همیشه در
در دولت سرای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در در خانه
ابوحنیفه ملعون حاضر باشند که هر که بخدمت آنحضرت میرفت یک مثقال
طلا از و میگرفتند و اینرا فراز دینار بار و میرسانیدند و هر که بنزد ابوحنیفه
شقی میرفت یک مثقال طلا باو میدادند و اعزاز و احترام بسیار میشمودند

نقل است که در مناقب که ابوحنیفه شاگرد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بود و اکثر اوقات در خدمت آنحضرت می‌بود و در خاطر داشت که دعوی امامت
و راهنمائی خلقان نماید لهذا در وقتی که حضرت امام علیه السلام دست
مبارک می‌شست آب دست آنحضرت را جمع نموده در اینه ظروف ضبط
مینمود که در ایام امامت جهت معجزه بکار برد اتفاقا در حالتی که مقصدی
امر خلافت امامت کرد دید جمعی از هر طرف جهت استشفاء بوی رو نهاده‌اند
آن شقی جمع آمدند و او بر سر آن ظروف که آب دست امام علیه السلام داشت
رفته که از آن آب آورد و به بیماران داشفا بخشد و اظهار معجزه و کرامات
خود نماید همه آن ظروف را شکسته و بها داد بجنبش یافت ملول و محزون
اراده باز گشت نمود دید که در یکی از آن ظروف قطره‌ای آب باقی مانده به
پنبه‌ای آن را برداشت و بر روی مبروصی مالید شفا یافت و این باعث
اعتقاد مردم باو شد و معجزه او منحصر باین بود و در کتاب احتجاج مذکورست
که مؤمن الطاق را با ابوحنیفه مکالمه بسیار واقع شد چنانکه یکبار
گفت که تو میگوئی رجعت در دنیا واقع خواهد شد گفت آری گفت هزار
دینار بمن ده و چون رجعت کنم از من بگیر بازیاده مؤمن الطاق گفت تو

کفیلی

مناظره طاق با ابوحنیفه

کفیلی بمن ده که در رجعت که کی انسان خواهی بود و خنزیر نخواهی بود و بنزد ما
کتاب آمده که مؤمن الطاق را ابوحنیفه دست هم فرا گرفته در بازار کوفه می
گذشتند پس دیدند که کسی منادی میکند که هیچ کس دیده که طفلی راه گم نموده
باشد مؤمن الطاق گفت که طفل گمراه ندیده‌ام اما اگر شیخ گمراه میخواهی این است
بیا که دست او بدست تو دهم و همچنین در آن کتاب ذکر شده که چون حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام را بقتل آوردند ابوحنیفه مؤمن الطاق را
گفت امام تو مرد گفت آری اما امام تست که از مهلت یافتگانست نخواهد
مرد تا وقت معلوم یعنی ابلیس و نیز در آن کتاب روایتست که روزی مؤمن
الطاق متوجه مجلس ابوحنیفه شد چون ابوحنیفه را نظر براو افتاد از
تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی آمد شیطان
بر پیش شما و مؤمن الطاق این سخن را شنید و این آیه را بابوحنیفه و اصحاب
او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطانم
شما کافرین را ابوحنیفه و اصحاب او را شیطان الطاق میگفتند و علمای اهل
سنت و جماعت ابوحنیفه را مفتی نموده اند شیعی که یکی از علمای اهل
سنت است میگفته که گفت خاکی بهتر است از ابوحنیفه سفیان و مالک

وعناد داد ناجي وشافعي ميگفتند اند كه تا اين نشده در اسلام كسي كه شوم تر
بوده باشد از ابو حنيفه وهم چنين شافعي ميگفتند كه نظر بر كتابهاي ابو حنيفه
نكردم مگر وقتي كه در آن بر خلاف كتاب خدا ورسول ديدم ومالك ميگفتند
كه ابو حنيفه را ضررش بر امت بيشتر است از فتنه ابليس وابن مهدي ميگفتند
كه فتنه بر دين اسلام بعد از دجال عظيم‌تر از ابو حنيفه نبود حكايت در
كتاب احتجاج آمده كه يكي از علماي اماميه عزيز بوده اند كه روزي با فضال
حسن همراه بودم بمجلس درس ابو حنيفه رسيديم كه درس ميگفت فضال گفت كه
من از اينجا نروم تا ابو حنيفه را الزام ندهم من گفتم ابو حنيفه از علماي نامدار است
وخليفه خاص ومقرب است مبادا او ترا الزام دهد وخجل شوي فضال گفت دليل
وحجت مخالفان بر حجت ودليل مؤمنان غالب نشود بعد از آن نزد ابو حنيفه
رفت وگفت كه مرا برادري است كه ميگويد از من بزرگتر است وافضل است
وسب ميكند ابابكر وعمر را وميگويد كه بعد از رسول خدا افضل خلايق
علي است وهر چند وي را نصيحت ميكنم وميگويم بعد از رسول افضل ابو بكر است
وبعد از آن عمر قبول نميكند وهر چند دليل وبرهان ميآورم او دلايل مرا
رد ميكند ودليل ديگر جواب ميگويد امروز بخدمت تو آمدم تا او را دليل چند

تعليم كني

۳۴۱

مناظره مؤمن طاق در فضل با ابو حنيفه

...فضال
...صحيح...
...ن كرده

تعليم كني تا بروم وبا برادر خود بحث كنم ودلايل او را جواب بگويم چون ابو حنيفه
اين حكايت بشنيد تامل بسيار نمود بفضال گفت با برادر خود بگو كه چون تفضيل
ميدهي علي را بر كساني كه هر گاه پيغمبر نشستي يكي بر يمين پيغمبر نشستي ويكي بر
يسار وهر گاه پيغمبر بغزا رفتي يكي بر يمين ايستادي ويكي بر يسار وعلي
در روز در با كفار جهاد كردي فضال چون اين سخن از ابو حنيفه شنيد گفت
اي خداوند من اين سخن را بارها با برادر خود گفتم واو چندين مرتبه با من حديث
جواب گفت ابو حنيفه گفت برادرت در جواب چه گفت فضال گفت برادرم
در جواب گفت كه چون تفضيل ميدهي علي را كه يكجا در راه خدا پيغمبر در و در قوم كساني
كه نشسته باشند بر آن كساني كه جهاد كنند في سبيل الله بمال ونفس خود وحق
تعالى در حق وشان ايشان فرموده وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا
عظيما ونيز اين آيه برمن خواند ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله وميگويد كه بموجب اين وعده بر علي فضل كان
ابو حنيفه گفت كه با برادرت بگو كه چون تفضيل ميدهي علي را كه يكجا در راه آن
پيغمبر دو در بيت مدفون است با كساني كه با پيغمبر در يكجا مدفون اند فضال گفت من اين
سخن با برادر خود گفتم اين آيه بر من خواند يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت

النبی الا ان یؤذن لکم و گفت محقق است که قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خانه آنحضرت بوده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ورثه او از زنان و فرزند
که ایشان را اجازه دفن کنند پس غصب کرده باشند و خلاف شرع شریف نموده
باشند بیت هر که غصب کند بیت سید عباد بوب بیت که باشد خدا
از و بیزار ابوحنیفه گفت بگو با برادرت که عایشه و حفصه که یکی دختر ابو
بکر بود و دیگری دختر عمر هر دو زنان حضرت رسول بودند و در عوض صداق
و مهری که در ذمه حضرت رسول داشتند پدران خود را اجازه دفن کردند
فضال گفت من این سخن با او گفتم این آیه بر من خواند یا ایها النبی انا احللنا لک
ازواجک اللاتی آتیت اجورهن پس از مضمون این آیه معلوم شد که پیغمبر
هیچ زن نخواستی الا آنکه اول مهرش را دادی و بعد از آن تصرف نمودی پس
یقین که صداق ایشان در ذمه آنحضرت نمانده باشد و بغیر حق ایشان را اجازه
دفن کرده باشند ابوحنیفه گفت با برادرت بگو که ایشان بعلت میراث تصرف
نموده پدران خود را اجازه دفن نمودند فضال گفت با او گفتم در جواب گفت
که در مذهب شما حضرت رسول را میراث نبود و فدک را از حضرت فاطمه
انتزاع نمودند باین علت که حضرت رسول فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث

فتاوی ابوحنیفه

ولا ما ترکناه هو صدقة چون از برای فاطمه میراث نبود که دختر رسول خدا است
دختران غیر چون میراث برند بر تقدیری که خانه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله قسمت نمایند از سی یک حصه هشتم و زنان حق عایشه و حفصه از هشتم مقدار
یک وجب زمین زیاده نمیشود پس چگونه مقدار دو قبر تصرف ایشان جایز باشد
ابوحنیفه اعراض شد گفت این مرد را دور کنید که خود رافضی است و برادر
نیست او را الحق من و عارف نشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه فرموده
رافضی نبود کسی کو را امام مرتضی نبود بعد نبی علیه السلام و ابوحنیفه شقی مسائل
شنیعه و حکایات قبیحه و روایات ذمیمه بسیار نموده از انجمله در کتاب نهایه
الکرامه از کتب اهل سنت ذکر شده اگر زنی در مشرق باشد و وکیل وی او را
بعقد وی در مغرب در آورد و مرد بعد از چند سال پیش آید و زن خود را
حامله بیند و چند فرزند رسیده و آن زن شوهر با او ملاقات نکرده فی
زندگی که در شکم مادر باشد فرزندان تعلق با مرد بیچاره دارد و قاضی حنفی
حکم میکند که فرزندان از آن مرد بزن خود نرسیده است و فرزندان همگی
از او میراث میبرند و او نیز از فرزندان میراث میبرد هر چند امتناع کند که من
هرگز باین زن نرسیده ام پس چگونه این فرزندان از من است قاضی میگوید احتمال

دارد که معلم شده باشی یا انزال منی نموده باشی یا با زن جماع کرده باشی و فرشته (دیگر)

تعالی منی ترا و جم زوجه تو نقل نموده باشد یا منی تو به بیند یا پارچه چسپیده

باشد و یا دانوا بر داشته شهادت زن بر ده باشد و زن آن بیند یا باکره (را)

بر فرج حق دکذاشته باشد و حامله شده باشد و بین جانب میداند که

یک فرزند از دو پدر یا زیاده بهم رسد دیگر انکه اگر مردی زنی را بعقد

خود در آورد و اختمال در حضور قاضی زن را سه طلاق بدهد و در این حال

زن طلاق داده شوهر ندیده اگر بعد از شش ماه فرزندی بزاید تعلق

بشوهر دارد و دیگر اگر مردی در سفر باشد و دو کس گواهی دهند که او

مرده است پس عدت نگاه دارد و شوهر کند و از شوهر دویم فرزندان

بهم رسد پس چون شوهر اول از سفر بیاید جمیع فرزندان که از شوهر

دویم بهم رسیده بشوهر اول تعلق دارد و از و میراث میبرند و او نیز از

ایشان میراث میبرد و دیگر از فتواهای اهل بدعت انکه اگر پیر یازده ساله

بر دو صد ساله بگوید تو پسر منی یا نواده منی اگر دو صد ساله پیر از پس

یازده ساله میشود و از هم میراث میبرند و اگر اگر دو صد ساله ... ا ان پس

یازده ساله باشد زاد میشود دیگر از فتاوی او انکه هر گاه دو مرد در زنی را

وطی کنند در یک طهر و آن زن فرزندی آورد در مدتی که احتمال

داشته باشد که فرزند از هر یک از ایشان بود آن فرزند بهر دو ملحق

میشود و آن پسران دو پدر میراث میبرد و آن دو پدر ما زان پسر میراث

میبرند آما ابسه کس ملحق نمیشود و اگر صد کس دعوای طفلی کنند با ایشان

ملحق میشود و آن فرزند از آن صد کس میراث میبرد و آن صد پدر از آن

یک فرزند میراث میبرند و دیگر گویند اگر کسی دو کنیز داشته باشد و طفلی

بهم رسد و هر یک از این دو کنیز دعوی کنند که این یک فرزند را از سید

و مولای خود دارم بهر دو ملحق میشود دیگر جانب میداند لواطه با ناپسری

که او با بالجماده گرفته و وطی نمودن خواهر با بعد از عقد چنانکه در یکی

از کتب فقه حنفی این بیت ذکر شده ولیس فی لواطه حد و لا بوطیها الاخت

بعد العقد و دیگر از فتاوی او انکه اگر مردی با ماده بکر دختر فی را از

جمعه دخت سوی یا تاپن یا خیاطی یا دیگر صنعتها پس با ان زن بجسبد

و نیز دیگر کند و ان زن حامله شود فرزند تعلق بان مرد دارد و حد از او

ساقط میشود و دیگر در کتاب منهاج الکرامه از کتب اهل سنت نقل شده که

چون کو ناسی بر ذکر بپیچد و با محارم خود مثل مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله

غير آن دخول كند حلال و ساقط ميشود و باين طريق كه ذكر شد جايز باشند
بالغ با محارم مقاربت كنند زنا نخواهد بود و واجب نيست بر وحد ديگر
اگر كسى بخرد محارم خود را و بنكاح در آورد حد نيست پس هر كه اينچنين شده
بينش بوده باشد درين مسايل و فتاوى ابو حنيفه نقل كند معنى حلال
زادگى و پاكى نسب ايشان را بديهه در مى يابد و از همه عجب تر آنكه ايشان
طهارت مولد شيعه اثنى عشريه را حلال زاده نميدانند و بر انساب ايشان
طعن ميزنند كه چرا بقول خدا و رسول عمل نموده سخن شيطان امت ملعون
عمر خطاب را در تحريم متعه نشنيده اند چنانكه يكى از شعراى ان طبقه
ضاله گفته قول الروافض نحن اطيب مولدا قول جرى فعلا قول محمد
نكحوا النساء تمتعا فانا ولدها تلك النساء ناس طيب مولود و شيخ شهيد در
جواب ان حرام زاده فرموده ان التمتع سنة موروثة و رد الكتاب بر
و دين محمد لعنة الله على من نهى عنها فالاستمتاع دليل طيب المولد و ديگر جايز
ميدانند كه بموزه وضوء سازند و ديگر آنكه در وضوء اول پاها را بشويند
و بعد از آن دستها را و بعد از آن رو را عكس ايه كريمه فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق و نيز جايز ميدانند بر نبيذ تمر وضو ساختن هر گاه

دبغ يافته باشد ديگر آنكه پوست جميع حيوانات را سواى پوست خوك پاك
ميدانند و داود كه يكى از پيروان ابو حنيفه است پوست خوك را بدباغت
پاك ميدانند ديگر از فتاوى ابو حنيفه آنكه هرگاه سگ را ذبح نمايند طاهر است
و جلد ميته او بدباغت پاك است ديگر جايز ميدانند كه پوست سگ را دباغى
كرده در نماز بپوشند و پوست مرده را جاى نماز خود سازند و نماز در زمين
مغصوب گذارند و سجده بر فضله آدمى كنند بشرطى كه خشك باشد و
تكبير نماز را بزبان فارسى كه بگويد كه خدا بزرگ است يا هندى يا تركى يا غير
ان بجاى آورند و در عوض سوره مدهامتان را يا ترجمه آن كرده و برگ سبز است
بگويند و بعضى از ايشان سر خود را اندكى كج كنند بى آنكه ذكر ركوع گويند و طمانينه
نمايند و بعضى از ايشان بسجود در روند و فاصله در ميان دو سجده بمقدار دم شمشير
جايز داشته اند و وضع پيشانى را در حالت سجود بر محل سجده در نماز واجب
نميدانند و بعضى ميدانند و اگر صفحه در تحت محل سجده صف نمايند و پيشانى را
بر آنها گذارند از سجده ثانى مجزى ميدانند و تشهد اول و صلوات را واجب نميدانند
و جلوس در تشهد ثانى واجب ميدانند اما تشهد را واجب نميدانند و قنوت را
بدعت ميدانند و خروج از نماز بيكى از سبعين جايز ميدانند بسلام را

را بجهت زدن تا خروج ریح از موضع معتاد و میگوید پیش از سلام نادی عمدا
س زدن نماز درست است و اگر سهوا واقع شود نماز باطل است و سجده شکر
نعمان نماز بدعت میداند نظم حدثی که از چنین کردن نمازی • اگر وادی
با نجاست نمازی • هر شخصی که این باشد نمازش • در درون توتر آتش کناویش
ما حق نمازی که ایشان میکنند همین بسنده بر اگر کسی بر بنید نمد وضو
بسازد که ذکر شده نماز کند و نعمان آن را باری لایق سر و ریش ملت هنا وار
ملت و مذهب خویش رها کنند از نماز او چون عقد ایمان و نکاح ایشان
گوهی بر باد است و در کتاب ذخیرة العقبی فی ترجمه منهاج الکرامة ذکر شده
که بعضی از فقها در مجلس پادشاه حنفی مذهبی صفت نماز حنفی را مذکور
ساختند بر این وجه که ذکر شد و در آن مجلس بعضی از علمای حنفی بودند
چون آن پادشاه آن را استماع از مذهب حنفی بیزاری جسته برگشته
مذهب حق اختیار نمود دیگر از فتاوی ابوحنیفه آنکه جایز میداند که
مشرکین داخل مساجد شوند باذن مسلمانان دیگر جمع در میان نماز ظهر
عصر و نماز شام و خفتن جایز نمیداند خواه در سفر و خواه در حضر دیگر
گوید هر که کور شد حج از او ساقط میشود دیگر میگوید که سفینه و دیوانه

به بیست و پنج

فتاوی باطله ابوحنیفه

به بیست و پنج سال که رسید مال او را بقبض فنا و باید داد دیگر آنکه زن
رسیده بالغه که شوهر نداشته باشد مال او را با و نمیتوان داد و اگر شوهر
داشته باشد آن زن را جایز نیست که تصرف در مال خود کند مگر باذن
شوهر ای ناصبی عجب امریست که امام شما مال سفیه و دیوانه را با و عطا
میکند و مال رشیده و عاقله را منع میفرماید دیگر از فتاوی باطله او آنکه
هرگاه کسی زنا کند و گواهان شهادت دهند اگر زانی تصدیق گواهان
کند حد ساقط میشود و اگر تکذیب گواهان کند حد واجب است دیگر
اگر شتر داری خود را در مکان کنار در و بر شتر خرجین باشد اگر دزد
خرجین را با اطلبان بالای شتر بدزدد قطع ید واجب نیست و اگر خرجین
بشکافد و چیزی از آن بدزدد قطع ید واجب است دیگر واجب میداند
که جنب هرگاه خوابیده باشد در کنار حوض از شراب خرما و بگوید در
خواب و مجوز فقد از جنابت بیرون می آید و پاک میشود دیگر جایز
میداند که دو سال فرزند در رحم مادر باشد دیگر اگر بدزدد شخصی کنیزی
وجامه دوزد — از مسلمانان و آزاد کند ملک او میشود و همچنین اگر کرباسی بدزدد رنگ
کند مال دزد میشود و اگر صاحب گندم آن را در آرد خواهد که از دست دزد

بگیرد اجرت ادا کردن بدهد یا صاحب کوناس اجرت در وقت باز ملک کردن
با او بدهد و مال خود را اخذ کند و بر او لازم نیست که اجرت نکوفته ازا را
بصاحب رد کند و در ضلالت اقضا است و اگر میان ایشان مناقشه و جدال
واقع شود و صاحب گندم یا صاحب کوناس کشته شود خون او هدر خواهد
بود و اگر دزد کشته شود صاحب گندم یا صاحب گندم یا صاحب کوناس را
در عوض خون او بقتل میرسانند دیگر آنکه هرگاه شخصی ده هزار دینار از
دو کس بدزدد هر دو را بهم ممزوج سازد ملک او میشود و بر او حلال است
دیگر هرگاه مسلمانی کافری را بکشد مسلمان را در عوض کافر میکشند
دیگر آنکه هرگاه شراب را بجوشانند حلال میشود دیگر آنکه اگر جنبی نیت
وضو در دست بچاهی که پر آب باشد بکند تمام آب نجس میشود اما نه بقصد وضو
جنب دست بچاه در کند آب بچاه بر طهارت خود باقی میماند حکایت
روزی بهلول در حالت جنون گذارش بدر سرای ابو حنیفه ملعون افتاد
چون بدر خانه او رسید بایستاد و گوش بدر خانه او رسید بایستاد و گوش
بدر خانه باز گذاشت شنید که ابو حنیفه با اصحاب کراه خود میگوید که امام
جعفر صادق علیه السلام سه سخن میگوید که این سخنان نزد من معقول نیست

حکایت بهلول با ابو حنیفه

اول آنکه میگوید که حضرت واجب الوجود را بعنوان دید و کسی نخواهد دید
اما چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید و این نزد من
معقول نیست دویم آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و ایشان را در
خود اختیاری هست این سخن نیز پیش من بپا در بصورت نمینماید سیم آنکه
میگوید که شیطان در دوزخ معذب خواهد بود این چون بود چرا که شیطان
از آتش است جنس را جنس خود چون معذب شود این نیز معقول نمینماید
بهلول علیه الرحمة چون این سخن را بتمامی بشنید داخل خانه ابو حنیفه شد
و کلوخی بر دست داشت و محکم بر سر آن شقی زد و بگریخت جماعتی از شاگردان
ابو حنیفه ملعون از پی او دویدند بهلول را بگرفتند و پیش ابو حنیفه آوردند
و میخواستند که آزاری باو برسانند ابو حنیفه نگذاشت از جهت آنکه بهلول
نزد ~~منصور دوانقی~~ هارون رشید که خلیفه بود اعتبار تمام داشت و قرابتی نیز با خلیفه
داشت ابو حنیفه گفت او را پیش خلیفه باید برد تا خلیفه او را ادب نماید
ابو حنیفه با جمعی از اصحاب خود بهلول را بر داشته نزد خلیفه بردند
حقیقت حال را عرض نمودند خلیفه بر آشفت و با بهلول عتاب نمود که چرا
بی ادبی کرده که بر سر امام کلوخ زده بهلول گفت بلی کلوخ بر وی زدم

اما مرا از دو سؤال است خلیفه گفت بپرس گفت ای ابو حنیفه از این کلوخی
که بر تو زدم ترا چه واقع شد گفت سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن
بنما تا ببینم گفت ای مجنون درد را میتوان دید گفت ای ملعون درد موجود است
یا نه گفت بلی گفت ای ابو حنیفه تو دعوی میکردی که چون تواند بود که
چیزی موجود باشد و او را نتوان دید پس چون درد موجود است بمن بنمای
ابو حنیفه شرمنده شد و دانست که تعریض بهلول از چه جهت است دیگر بهلول
گفت ای ابو حنیفه از این کلوخی که بتو زدم بایست که از کلوخ من ترا ایذا و تشویش
نرسد چرا که تو از خاکی و من خاک بر تو زدم و تو دعوی کردی که شیطان
با آتش معذب نخواهد شد که او از آتش است و آتش از آتش چون معذب
شود پس بایستی از این کلوخی که بتو زدم آزاری بتو نرسد دیگر آنکه گفتی
بنده فاعل فعل خود نیست و بنده را هیچ اختیاری نیست و همه تقدیر خداست
پس این کلوخی که بتو زدم از من چرا رنجیدی چون اختیاری نیست هر چه
کرد خدا کرده از من تقصیری واقع نشد که موجب قصاص باشد چون اما
کو نستر نزد خلیفه آوردی ابو حنیفه منکوب و معذول و شرمنده از مجلس خلیفه
برخواست بمنزل خود رفت و شیخ عطار علیه الرحمه گفته **نظم** راه حیدر گزین

دین

دین مصطفی • بگذر از این بیش نگویم هیچ جا • راه راه مصطفی والا خطاست •
چون بدانستی بر دگر راه مگر راست • من بتو صد بار گفتم صد هزار • دست از
دامان حیدر وا مدار • راه حیدر رو که راه او • نور حق بینی همه
همراه او • راه راه اوست دیگر راه نیست • کور دوری راه دگر جز راه نیست •

باب چهل و هشتم در بیان احوال شافعی و مسایل و فتاوی او

شافعی علم
از مالک و از محمد بن حسن شیبانی که هر دو شاگرد ابو حنیفه بود آموخت و نام او
و پدر او و جد او چنین است محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن
سائب بن عبید بن یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مصنف کتاب مقبول المحق
در آن کتاب ذکر نموده که من کتابی دیدم احوال شافعی را که یکی از اصحاب او
نوشته بود که اگر چه او مناقب شافعی را حصر نتوان نمود اما در حین وفات
بغایت از او نا امید شدیم دیگر که رجوع غسل و تکفین خود بیکی از اصحاب
امام موسی کاظم علیه السلام نمود و وصیت کرد که او را در جوار امام موسی
علیه السلام مدفون سازند و ما از اعتقاد او در شک شدیم که او رافضی
و از بیم بنی عباس و طمع مال و جاه خود را از اهل سنت مینموده است چنانچه نقل صحیح
میخواستند که بر وی نماز نکنند اخر الامر گفتند که از شدت تب و بیماری مرض

در نبرد و ملاقات زن

هذیان میگفته‌اند و تماذکر کرده‌اند و در کتاب ذخیرة القیمة فی توجیه منهاج الکرامة
ذکر شده که مصنف این کتاب شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی میفرماید که بسیار
مشاهده کردیم که در باطن مذهب امامیه داشتند و حب دنیا و طلب ریاست
مانع میآمد از اظهار ایشان را و دیدم یکی از علمای حنابله را که گفت من
در مذهب امامیام گفتم پس چرا در مذهب حنابله درس میگوئی گفت زیرا
که در مذهب شما اسب راستی و جامهای فاخر و زر نیست نقل است که شافعی
مردی بود هوا پرست و تا در مجلس او پسر امرد خوش روی در پهلویش
نمیبود حدیث نقل نمیکرد و اکثر شاگردان او پسران شکیل صاحب حسن بودند
و در وقتی که از مذاکره و بحث علمی ملول میشد با امردان بیاضتی شطرنج
مشغول میشد و شاید وس و درا اضافه میشود و از فتاوی شافعی آنکه شطرنج را
حلال میداند که از برای تو طیب دماغ تازه دست باختن جایز است و اکثر
شافعیها را حلال میدانند و میته را بدباغی پاک میدانند و جایز میدانند که مشرکین
باذن مسلمین داخل مساجد شوند الا مسجد الحرام و نیز جایز کرده است
که کسی زوجه مدخوله خود را در حال حیض در حضور طلاق بگوید و باعتقاد
ایشان این طلاق منعقد میشود با آنکه شافعی از عبد الله بن عمر روایت نموده است

کم

که من زوجه خود را در حال حیض طلاق دادم حضرت رسول مرا منع نمود و حال
آنکه مذهب هر چهار از ایشان طلاق دادن در حال حیض و حضور دو
عادل جایز نیست و هم چنین هر گاه مردی نزد قاضی حاضر شده ادعا نماید که فلانه
زوجه من است و قاضی داند که دروغ میگوید اما دو گواه کاذب حاضر
ساخته گواهی ناحق بر طبق دعای او بدهند و قاضی حکم بر وجب
ایشان بکند آن زن با او حلال میشود و نیز اگر شخصی زنی را عقد کند و
قبل از دخول اجنبی را رغبت بآن زن بهم رسد و ادعا کند که شوهر آن
زن قبل از دخول او را طلاق گفته و او عقد کرده و دو گواه کاذب بر طبق
آن دعوی نزد قاضی بگذرانند و قاضی بمقتضای آن حکم کند حکم قاضی
درین امر نافذ است و بر شوهر حرام و بر مدعی کاذب حلال میشود و
جماعت حنفیه درین مسئله خلافی ندارند دیگر اگر کسی فرج خود را دست
مالد وضوء باطل میشود و اما فرج خوک و سگ را مس کند وضوء باطل
نمیشود دیگر جایز میدانند که بلفظ بیع و تملیک و هبه زنی را عقد کند خواه ذکر
مهر نماید و خواه بدون آن باشد و مالک را اعتقاد آنست که اگر ذکر مهر نماید
صحیح است و اگر نه باطل است دیگر پوست میته هر حیوانی که بوده باشد بغیر از

سك وخوك بدباغت پاك ميدانند ديگر گويد هرگاه حدثي از كسي در ميان
نماز واقع شود از بول وغايط وريح از موضع معتاد وبقصد وضو بيرون رود
وبول وغايط كند وبعد از ان وضو سازد همان نماز اول را تمام كند ونيز ميگويد
كه محل قنوت بعد از ركوع است وتشهد اول وصلوات در نماز بر پيغمبر واجب نميدانند
ونيز ميگويد نجس است منافق در ميانه قصر واتمام در سفر مباح وجايز ميدانند.
قصر نماز در سفر معصيت وجايز نميدانند جمع ميانه نماز ظهر وعصر وميانه شام
وخفتن وميگويند تا فاصله نشايد درست نيست وهركس را كه قصد دو نماز نيز
باشد جمع ميانه نماز ظهر وعصر وشام وخفتن جايز است ومالك نيز اين اعتقاد
دارد ونيز تقديم عصر بر ظهر جايز ميدانند هرگاه اراده داشته باشد كه هر دو
نماز را بي فاصله كند ديگر اگر كسي روزه ماه مبارك رمضان را عمدا بخورد كفاره
بر و واجب نيست مگر كه بجماع افطار كند كه در آن حال كفاره واجب ميشود اي
ناصبي بيدين هرگاه اكل وشرب وجماع همه مفطر اند فرق در ميانه چيست كه با كل
وشرب عمدا كفاره واجب نشود وبجماع واجب شود ديگر شوهر را ميرسد كه منع
زوجه خود كند از حج واجب ديگر قبل از دخول هرگاه كسي زن خود را طلاق
دهد واجب ميدانند كه كل مهر را بدهد ونيز ميگويد كه طلاق قبل از نكاح

صحيح است

در تحليل اكثر محرمات

صحيح است مثلا بگويد كه هر زني را كه بعد از اين تزويج كنم طالق است وبعد از
ان هر زني را كه نكاح كند بر و حرام خواهد بود وابو حنيفه ومالك نيز اعتقاد
آنست كه ظهار قبل از نكاح واقع ميشود وجايز ميدانند كه فرزند چهار سال
در رحم مادر باشد وناصبيان حرام زاده ميگويند كه شافعي چهار سال در رحم
بوده است وجايز ميدانند كه مردي بخر دختر خواهر رضاعي خود را و با او مقاربت
كند بر و حد واجب نميشود ونيز جمع بين الاختين را جايز ميدانند وعلماي
چهار مذهب هيچكدام جايز نميدانند عقد دختر عمرو دختر خاله را او فرزندي
كه از ايشان بهم رسد حلال زاده نميدانند ديگر مادر دختر وخواهر وعمه
وخاله وجميع محرمات كه ايزد تعالى در قرآن مجيد حكم بحرمت ان كرده حُرِّمَت
عَلَيكُم اُمَّهَاتُكُم وَبَنَاتُكُم وَاَخَوَاتُكُم وَعَمَّاتُكُم وَخَالَاتُكُم وَبَنَاتُ الاَخِ وَبَنَاتُ الاُختِ
وَاُمَّهَاتُكُم اللَّاتِي اَرضَعنَكُم وَاَخَوَاتُكُم مِنَ الرَّضَاعَةِ وَاُمَّهَاتُ نِسَائِكُم وَرَبَائِبُكُم
اللَّاتِي فِي حُجُورِكُم مِن نِسَائِكُم اللَّاتِي دَخَلتُم بِهِنَّ فَاِن لَم تَكُونُوا دَخَلتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ
عَلَيكُم وَحَلَائِلُ اَبنَائِكُمُ الَّذِينَ مِن اَصلَابِكُم وَاَن تَجمَعُوا بَينَ الاُختَينِ اِلَّا مَا قَد
سَلَفَ اِنَّ اللهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا هرگاه از زنا حاصل شده باشد او را جايز
ميدانند كه عقد نموده دخول نمايند ونيز جايز ميدانند كه هرگاه اسباب تحريم

جمع شده باشد بر وی حلال است یعنی که خواهرش باشد مثلا زید با دختر خود

هند نام جماع کرد و پسری عمرو نام در وجود آمد هند مادر و هم خواهر عمرو

خواهد بود و دختری که او را از دختر خود بهمرسیده باشد و هم دختر و هم

دختر زاده باشد و همچنین که خاله اش یعنی باشد مثلا اگر زید دو دختر داشته

باشد یکی سلمی نام و یکی هند نام و با هر دو دخول کند از سلمی دختری طلحه

نام در وجود آید و از هند پسری خالد نام بهمرسد درین حالت سلمی عمه و خاله

پس خالد بود و نکاح ایشان را جایز میدانند و این عین مذهب مجوس است و یکی

از شعرا مناسب این مقام گفته **نظم** در مذهبشان زنا حلال است با عمه و

خاله این چه حال است با مادر خویش در جماع اند در مذهب خویش غم کار ندارند

با دختر خود بعیش کوشند چون بچه بالغ شود بفروشند این پاکی ایشان

زدین است فرزند حلال زاده این است **حکایت** در کتاب فصول مهمه

مسطور است که در تاریخ الف هجری دو زن شیرازی که از جمله

علماء شافعی است و تعصب و عناد آن ملعون بنحوی بود که چون در میان

قزلباش که نمازیان و ریش تراشیده و علامات حیدری کرده و در شیراز سنیت

که موافق اعتقاد فاسد خود عمل نماید از موطن و مولد خود دوری نموده

بوفقی روز بسال [illegible] ایران
[illegible] از [illegible]

بنزد اکبر شاه والی هند و ستان رفته اعتبار تمام یافت و کتابها با و شد و با علمای

مذهب شافعی واو مناظره آن و شکست مذهب شیعه و مذمت ایشان قیام

مینمود و چون اکبر شاه فوت شد و سلطان سلیم بجای پدر والی هند گردید

و مذهب مشخص نداشت امر نمود که طوایف موافق دین و مذهب خود عمل

نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقا روزی مولانا

روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخنی میگفت و مولانا

تقی شوشتری که از علمای طبقه اثنی عشریه بود و در آن مجلس حاضر بود و

نفی احادیث و سخنان موضوعه مخترعه آن ناصبی مینمود تا آنکه در میان ایشان

گفتگوی بسیار شد پس والی هندوستان گفت که از طرفین دلایل مذکوره

میبایست حق ثابت نمیشود و عرصه مجادله را کناری نیست و بر ما حقیقت

هیچکدام از این دو مذهب ظاهر نشد تا آنکه آن دو عالم بمباهله قرار دادند

و دست بدست هم داده بیست روز مدت مباهله را مقرر نمودند و در شب

هفتم هوایی خادمه مولانا روزبهان بکتابخانه بر باتش در کتابخانه

افتاد و روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند اتفاقا

در های کتابخانه برهم آمد و از بسیاری دود راه گم کرد و مثل سرکین خام

سوختند و پادشاه و اکابر و اصاغر هندوستان متنبه شده در مقام هوا داری
شیعه در آمدند و از برای مولانا دوست و دشمن تحفه ها فرستادند و از
جمله اسرای دریا لافتدار شد فاعتبروا یا اولی الابصار و شیخ عطار علیه الرحمة
در کتاب مظهر العجایب گفته شاه ما اندر ولایت مرتضی است جوهری از
الطاف خدا است تو چنین شه را بدان از امام زانکه زادستان مادر حرام
هر که او مادر بنا شد پاک زاد از وجود او یقین ناپاک زاد هر که او مادر بخطا
ملحد است مقتدایش دان که حیدر را عدو است **باب چهل و نهم** در ذکر
احوال مالک و فتاوی او در دو و مالک پسر انس است و از قبیله دبعه بود
و ان بلید از شاگردان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود با ملاث
مسایل دو بدعود و بغض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دل داشتند و بغض
و عداوت مالکی و حنبلی با مولای مؤمنان بمرتبه ایست که ملاحظه میکنند که
اطفال ایشان بمجرد چیز و غبت بشتر دارند از جهت آن طفل بزایدند و میگویند
که عمر از برای تو فرستاده است و چون چند روز بگذرد ایضا را میدزدند
و باو کودک میگویند که علی آمد و آنرا دزدید تا دوستی و محبت عمر و بغض و
عداوت امیر المؤمنین حیدر در طفولیت و خورد سالی در دل ایشان قرار گیرد

وشیخ

حکایت مالک ملعون

وشیخ عطار علیه الرحمة فرموده **نظم** امیر المؤمنین حیدر چه دانی که بغضش را
تواند در دل نشانی ز بغضش راه دوزخ پیش گیری ز حبش در دو دنیا دو بهری
و در مجلس مالک و آتش را از هنرها میشمارند و حکم بنا باحت آنها میکردند نقلست
که محمد حبیب خوارج داشتند و بنم خورده سگ و خوک را مکروه میدانند و غیر
از آنها مباح میدانند و جایز میدانند که اگر کسی غیر آب بنیم خورده سگ نیابد بدان
وضو سازد و در میان نماز بنابر مصلحت کار من در دیگری میتوانند ز دست
نکو را بعد از نماز مکروه میدانند و گفته اگر کسی روزه داشته باشد و نسیانا
چیزی بخورد روزه او باطل است و مالک و احمد حنبل متفقند که اگر کسی ماه
شوال را نبیند جایز نیست که افطار کنند تا دیگری نگوید که ماه را دیدم و مالک
گوید که حج واجب میشود بسبب آنکه داند که در راه بسوال و طلب میتواند رفت
و زنا دور اهله در کار نیست و ابو حنیفه را نیز اعتقاد این است و مالک گوشت
جمیع حیوانات بحق و بحری را حلال میداند و در کتب فقه مالکی مذکور است
که کلما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه بر روی زمین راه میرود خوردنش
حلال است و گوشت سگ و خوک را پاک میدانند و جایز میدانند که زن تا هفت
سال حامله باشد و خدا را جسم میدانند و خیر و شر را بخدا نسبت میدهند

کما فعلنا در رکوع کافی است و طمأنینه واجب نیست و جایز میداند لواطه را
با غلام مملوک و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و یافعی از پس عبد حکم
که شاگرد شافعی است نقل کرده که در باب وطی غلام از استاد خود شافعی
شنیدم که گفت لم یصح من النبی ص فی تحلیله ولا تحریمه شیء والقیاس انه
حلال یعنی از پیغمبر خدا چیزی نرسیده که گفته باشد که وطی غلام حلال است
یا حرام اما قیاس دلالت میکند بر آن که حلال باشد و مشهور است که مالکی
غلامی خرید از مالکی دیگر و نتوانست که وطی غلام کند بنزد قاضی رفته
گفت غلام معیوب است و وطی بر او ممکن نیست قاضی حکم کرد که بایع مبیع را
گرفته ثمن را بمشتری باز دهد و جعفر بن سلیمان مالک را بزد و ریشش
بتراشید و بر شتر سوار کرد و اوحدی در جام جم فرموده **نظم** آبروی
غلام خویش بیش رفت بد بنام خویش مدد نتوان دید گفته مالک عورت
در دو دل چنین هالک **باب پنجاهم** در احوال احمد بن حنبل شیبانی و بیان
بعضی فتاوی او وی از ملعونان اولاد ذی الثدیه است و ذو الثدیه از اولاد
خارجی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ نهروان بقتل
رسانیده و در کتاب فصول الحق آمده که احمد بن حنبل از فرزندان از هر

قواس است

[illegible]

قواس است و احمد حنبل چون کلامی میکند و غایب و جاهل بود و معتقد یزید پلید
بود و هر که یزید را لعن میکرد آن کس را تحقیق و واجب القتل میدانست و
جایز دانسته که جوابی یک بسته بنگ جهت ترطیب دماغ بخورند و زیاده از
آن تجویز نکرده و گوید اگر سگ سیاه یا زنی یا الاعمی از پیش روی مصلی
بگذرد نماز او را شافعی میداند و نماز را قطع باید کرد و دیگر محتاج با عادم
نیست و در کتاب وفیات الاعیان که از تصانیف اهل سنت است مذکور شده
که احمد حنبل میگفت که محبت علی بن ابی طالب با تسنن جمع نمیشود و در مسند
مجوزا آمده که احمد حنبل میگفت تا کسی بغض علی نداشته باشد اگر چه اندکی
باشد او سنی نخواهد بود و از وی پرسیدند که اگر اندک هم قدر باشد گفت
بلی و چون محمد بن جریر حنبلی چون براین فتوای او مطلع شد از مذهب او
تبرا نمود و بدین شافعی در آمد و کافه حنابله را اعتقاد آنست که حق سبحانه
و تعالی جسم است و بعضی از بندگان مخلص او را ببینند و بیابند که مخلصان خود مصافحه
و معانقه میکند و ذکر او منافی الهی بر این وجه نموده اند که بر بالای عرش نشسته
و از هر طرف بیشش انگشت از اشبار خود از آن زیاده آمده و از سر تا سینه
خالی و مجوف است و پایین گوفته و مصمت است و مویش مجعد و سیاه است

نیز خنده وکو پر نسبت بجناب مقدس الهی میدهند و در کتاب الزام النواصب
آمده که علمای حنابله را اعتقاد آنست که خدای تعالی جسم است طویل و عریض
و عمیق و در کتاب نهج الفاضلین آمده که داود ظاهری که از علمای ایشان بود
با اظهر ضلالت اعتقاد او این است که الله تعالی جسمی است که او را گوشت
و خون هست و اعضاء و جوارح مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد
شخصی پرسید که ریش ندارد گفت اعفونی عن الفرج واللحیة واسئلونی
عما وراء ذلک یعنی مرا معاف دارید از فرج و لحیه خدا و سوال کنید از من
غیر این هر چه خواهید و نیز میگویند هر شب جمعه حق تعالی از آسمان بزمین آید
بصورت پسر امردی بر خری سوار و نعلین در پای دارد و کناره نعلین خدا
از لولو است و در گوش خدا گوشوارها است و تا صباح منادی میکند که
هل من تائب وهل من مستغفر بنا بر این بعضی از حنبلیه در بغداد در پشت
بام مسجدها آخورها بسته اند و پر از جو و کاه میکرده اند از برای
آنکه هر گاه خدا بزمین آید خر او در زمین گرسنه نباشد و در شب جمعه در
پشت بام مسجد اجتماع میکردند که وقتی که خدا بزمین آید مشاهده جمال او
کنند و گفته اند که بر طوفان نوح خدای تعالی چندان گریست که درد چشم

بهم رسانید

بهم رسانید و فرشتگان بعیادت و پرسش او رفتند و در کتاب طرائف ابن
طاوس رحمه الله از کتب حنابله نقل است که خدای تعالی بعد از خلقت
مخلوقات و نظام و نسق آن به پشت خوابید یک پای خود را بر روی پای
دیگر انداخت و گفت کسی دیگر را نمیرسد که مثل این فعل از و صدور
یابد و نیز در آن کتاب از آن طبقه ضاله نقل است که خدای تعالی بالای
جمیع آسمانها بر عرش نشسته و بر سایر قبائیت و رسول فرموده که من
است خود را اهل خانه سازم که خدای تعالی آنجا باشد و هم چنین در آن
کتاب از کتاب اسماء بن المقاتل منقول است که از سید رسل پرسیدند
که خدا از چه چیز است فرمود از آب اما نه از آب زمین و نه از آب آسمان
و لیکن از آن بود که اسبی آفریده انداخت و آن را دوانید تا عرق کرد و خود را از عرق
او خلق کرد ای ناصبی گمراه کدام ابلهی این را قبول کند که اسبی را خدا
خلق کند و خود را از عرق او ایجاد کند اگر خالق اسب خدا بود که پیش
پیش از آفریدن اسب موجود بود و چون توانا بود که از عرق اسبی که خود
خلق کرده او بهم رسد و اگر خالق اسب کسی دیگر بود او خدا خواهد
بود نه آنکسی که از عرق اسب او مخلوق شده و نیز در آن کتاب آمده که

خدای تعالی از عرش با سمای دنیا می آید و بعضی از حنابله را اعتقاد است که رب
دریاها از آب دهن خدا ست و نیز در کتاب طرایف ذکر شده که حمیدی در
جمع بین الصحیحین آورده که در روز قیامت جمیع مردمان در صحرای محشر جمع
شوند هر گروهی با معبود خود بیایند بعد از آن خدای تعالی بنزد مؤمنان آید
و گوید چه چیز میخواهید گویند خدای خود را میخواهیم گوید که منم
پروردگار شما انگاه ایشان طلب رؤیت کرده خدای تعالی خندان
خود را بایشان نماید و پیش افتاده همه خلایق از عقب او روند و هر یک
از مؤمن و منافق را نوری بخشد و چون بجسر دوزخ رسد انجا قلابها باشد
که هر کس را خواهد بجهنم کشد و نور منافق از ان جسر عبور نماید بعد از ان
نور منافقین منطفی و بر طرف شده انوار مؤمنین بحال خود باشد ای ناصبی
حمیدی اول میگوید که نور خدا شامل مؤمن و منافق هر دو خواهد بود و
بعد از ان میگوید که منافق را بدوزخ میبرد این خلاف عقل است و هر
سفیه و نادانی میداند که هرگاه نور الهی در یابد چون میشود که او را حکم
بر فتن دوزخ کنند و نیز در انکتاب ذکر شده که در روز قیامت بعد
از انکه خدای تعالی کفار را بدوزخ فرستد خود را بار دیگر بصورتی بخلا

را ثانیا

نماید ایشان گویند تو پروردگار ما نیستی و ان کلام میان خدای تعالی و خلقان
چندین مرتبه تکرار یابد و خدای تعالی فرماید که میان شما و معبود علامتی
هست که فرق باشد گویند بلی در انحال خدای تعالی ساق خود را برهنه
ساخته ایشان را بسجود مامور گرداند هر کس که در دنیا با اخلاص بندگی
کرده سجده کند و هر کس بندگی بریا کرده از سر تا قدم خشک گردد و هر چند
خواهد سجده کند نتواند انگه خدای تعالی خود را بصورت اول بایشان
نماید همه خلایق تصدیق کنند و گویند تو خدای مائی تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و تناقض بیدینی این کلام نافرجام حمیدی بر خواص و عوام عالم
و هویدا است و محتاج به بیان نیست نقل است که یکی از صلحا و اتقیای خدا
پیر خوش صورتی را در بام مسجد جامع دید گمان کرد که پیر روزگار است
در پای پیر افتاد و تضرع میکرد و پیر را گمان انکه مگر فاسقی است و او را
ناسزا شروع داد و فریاد بر اورد تا انکه جماعتی امده ایشان را از یکدیگر جدا کردند
و قاضی زاده گوهر در رساله خود اورده که یکی از اهل سنت شبی با
پیر خود که بسیار شکیل بود و نیکو منظر بیکی از مشایخ حنابله که ذکر شیخ
مذکور متوجه مکالمه پیر شد در ان امر زیاده بر اندازه غلو نموده بود و جهی که

بلکه پس را گمان شد که شیخ را میل نفسانی بهم رسیده از جهة غلبه شهوت انسانی این
قله مخالفه مینماید و چون در مذهب ایشان مضایقه و احترازی از لواطه نیست و کتب
علمای ایشان لواطه را جایز میدانند بشاگرد پسر خود را برداشته متوجه سرای شیخ
شد و التماس نمود که اگر شیخ را لذتی در خاطر گذشته مطیع و فرمانبردار هست
شیخ در جواب گفت که مبالغه من در مخالفه پسر از این جهة بود که مذهب من این است
که حق سبحانه و تعالی بر شکل و شمایل پسر خوش صورت نزول مینماید و گمان من
این بود که پس تو حق تعالی است که بر این هیأت نزول نموده نعوذ بالله من هذه
المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة فاعذبهم غدا عند الله و در تاریخ
آل عباس آمده که احمد حنبل شیبانی را حنفی و شافعی لعن مینمود و معتصم بالله
عباسی فرمان بقتل او داد و فرمان باطراف فرستادند که او از جمله گمراهان است
و او مدعی الهیت با بود و راضی بالله و را ملعون میخواندند و منبر بود که برو لعنت
میکردند و علمای حنفی و شافعی چیزی چند با و نسبت میدهند که همه آن نیز دلالت
بر گمراهی ایشان میکند و حنبلی و مالکی نیز در افشای قبایح حنفی و شافعی
از خود تقصیر راضی نشده اند و هر گاه اهل چهار مذهب یکدیگر را بالحاد نسبت
بکنند پس اینها کو بیند کسی را چه اعتقاد ماند و چه اعتبار کس در قول ایشان و لهذا

تا آنکه

المعاد در مذهب چهار مذهب

تا آنکه نیز اجماع نموده اند بر صحت این چهار مذهب و این چند بیت را ابن شهر
آشوب در مطاعن مذاهب ذوی الاذناب و پیروان عمر بن الخطاب در سلک
انتظام داده الشافعی یقول و هو امام اللعب بالشطرنج غیر حرام و ابو حنیفة
قال و هو مصدق فی کل ما اخذته من الاحکام شرب المثلث والمنصف جائز فاشرب
علی امن من الایام و اباح مالک الفقاع باس بها من کل جاریة و کل غلام واحنبل
اباح وطی غلام و بذلک یستغنی عن الارحام فاشرب ولط وانکح وقامر واحتج
فی کل مسئلة بقوم امام و نیز یکی از شعرا این مضمون را در رشته نظم
کشیده شافعی گفته که شطرنج حلال است مدام بحج بباید که جز زناست
نفرموده امام بوحنیفه بما زانکو ید در باب شراب که زجوشیدن نخورد
تا نبود بر تو حرام حنبلی گفته که کو زانکه بغم در خلاف بسته بنات تناول کن و سر
خوش بخرام کو کنی پیروی مذهب خادم مالک او هم از بهر تو مجوز کند وطی
غلام بنات و بی مخور دکون میکن و میباز قمار که مسلمانی از این چار امامست
تمام **باب پنجاه یکم** فی النوادر بدانکه تعصب و عداوت دوستان و محبان
عمر بن الخطاب با غلامان و موالی حضرت امیر المؤمنین ع بنوعی است که اعتقاد
با کثر مسایل و فتاوی شیعه اثنی عشریه را دارند و از مخالفت و عناد تولدات

نموده‌اند چنانکه شارح کشاف و شارح بغادی گفته‌اند که قیاس مقتضی آنست که
صلوات بر هر یک از آحاد ناس توان فرستاد ولیکن چون در قصه برائه خود
شایع میدانند مانع میکنیم در اهل بیت رسول و در زیارت و بعینه آنکه بر بعض
متهم نکو دیم و مکروه میدانیم و هرگاه ذکر اهل بیت رسالت میشود بر ایشان
صلوات نمیفرستیم بعضی در نقیبات وجوه تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا
وبعضی از علمای آن گروه گفته‌اند که ما تجویز فاصله میان نبی و آل
در صلوات رغماً للشیعه کرده‌ایم و هم چنین میگویند که در نماز بعد از تشهد
صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد چون شعار رفض است در نماز ترک
آن کرده‌ایم و آل را داخل نمیکنیم و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است
در باب دهم از کتاب صواعقش از شافعی شعری چند نقل کرده در مناقب
اهل بیت اطهار و آن اشعار این است یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض
من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة
له یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که حق تعالی در
قرآن ذکر کرده و آنرا واجب و لازم ساخته و بخلق فرستاده و در بزرگی
مقام و علو مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد

نماز او

نماز او مرتبه قبول نمی‌یابد ای ناصبی پس از قرار گفته شافعی که امام شما است
نماز هیچیک از شما قبول در درگاه الهی نگردد و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط
باشد و نیز مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن
سنت است لیکن چون شعار رفض است ما در دست چپ میکنیم و یکی
از شعرای فرقه ناجیه در باب استحباب تختم یمین و انکار اهل سنت این
سنت را نظم نموده قالوا تختم فی الیمین وانما مارست ذلک تشبها بالصادق
وتقربا منی لآل محمد وتباعدا من کل منافق والناصبین نزوجهم بجوانهم
اسم النبی محمد و اسم الخالق مراد بصادق در بیت مطهر حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام است و اول کسی که تختم بیسار نموده معویه نزیل هاویه بود و اهل
سنت و جماعت فی الحقیقه اهل سنت معویه غاویه و جماعت یزید پلیدند
که از سنت نبوی اعراض نموده سنت معویه گزیده‌اند و ثعلبی در یکی از
از تصانیف خود آورده که اول کسی که بعد معویه تختم بیسار نمود عمرو
عاص بود و نیز میگویند که جهر کردن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز جایز است
اما چون اهل بدعت که رفضه باشند این را شعار خود ساخته‌اند ما ترک
نموده‌ایم و بعضی از علمای شافعی گفته‌اند تسطیح قبور سنت است چون شعار

رفض است فالشیعه بالاولی سیدانیم وجهی گفته اند که صفویه ساختن از حوض ما فضلا ست
ما بوعم رفض تعویض و صفویه عیسانیم و رفض غال بدعت شیعه را رافضی نام کرده اند
و بعضی گفته اند که ایشان خود را رافضی اند که ترک مذهب حق کرده میل بباطل
نموده اند چنانچه شیخ عطار علیه الرحمه در مظهر العجایب گفته هرکه او کرد
بمؤمن رافضی او شده در هر دو عالم خارجی را بغیر دوزخ جای نیست
در بهشت عدن او را جای نیست خارجی و ناصبی را مرده دان خود ساختن را
بد دوزخ برده دان و بعضا جهال متعصب ما وراء النهر پنبه میخورند و کرد که نمی
پوشند که ماکول و ملبوس رفضا ست و خوش طبعی گفته که مادرین ... است
چون شیعیان زنده اند چرا سینا مردن اختیار نمیکنند و در کتاب مجالس المؤمنین آمده
کتاب که در بلاد اهل سنت مانند شام و ماوراء النهر کسی ابریق در دست داشته
باشد از برای استبراء و استنجا باو فزاد میسازند و برفض و بدعت منسوب
سازند و عجب آنست که از نجاسات احتراز نمی نمایند و بول و غایط را نشویند
و جهال خاد خود را بلیوادمالند وسنی پاکیزه اعتقاد باشند وجهی که بحکم
آیه فانزلنا من السماء ماء لیطهرکم خود را بشویند و اطاعت قران و فرموده رسول
نمایند رافضی و مبتدع میخوانند و شیعه ایشان را ناصبی و خارجی و یزیدی

وبروایتی

طهارت سنی شلوار حنفی

وبروایتی رفضی دیگری میخوانند چنانچه در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب
شیعه و جماعتی اهل سنت مفصلا ذکر شده نقل است که در وزیر عجیب
اتفاق یکی از شیعه گذارش بمکانی افتاد که امام حنفی میخواست که استنجا
و استنجا نماید دید که آن حنفی پاره پنبه از میان عمامه بیرون آورد و در آنجا
از هم کشود مخلوط نجاست بود آن پنبه را بمقعد خود مالید و بهم پیچید و در میان
عمامه گذاشت و وضوی ناقص بطریق مذهب خود ساخته داخل مسجد شد
و با امامت ناصبیان مشغول گردید **حکایت** در زمان سلطان حسین میرزای گورکانی
در هرات مردی کافری بود بعد از آنکه هشتاد سال عمر خود را در مذهب اهل
سنت گذرانیده بود بمذهب شیعه اثنی عشریه انتقال نمود و چون ناصبیان را
برحال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند و آن بیچاره را گرفته
بنزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند که این مرد رافضی شده و بمذهب
فتوی علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را توجهی بخاطر رسید خواست
که در قتل او تاخیری واقع شود از وی پرسید که بچه جهت و دلیل از مذهب
حنفیه بمذهب رافضی انتقال نموده مرد کافر عرض نمود که بیان دلیل کردن
دور از ... که بعمل کافری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که بجهت

ششتی بر میدارند بواز نجاست میدیدم وشلوار شیعه را پاک وپاکیزه
مشاهده مینمودم باین دلیل وجهت از مذهب حنفیه انتقال بمذهب شیعه
اثنی عشریه نمودم وانکه شیعه اثنی عشریه ناصبی را دم دار و دنبکی و ذی
الاذناب میخوانند از باب عناد و تعصب نیست بلکه در واقع ایشان دم دارند
وبعضی مشاهده دم ایشان نموده اند چنانچه نقل است که شخصی ناصبی را
مکشوف العورة مشاهده نمود در عقب او دید در موضعی که حیوانات دم بیرون
می آورند که چهار انگشت دم داشت وزیاد وکم نیز گفته اند که هر یک
از نواصب را که تعصب و عناد زیاده است دم او بلند تر باشد و نیز ورا
روایت است که شخصی با زن ناصبیه جماع مینمود در اثنای ضرب وضرب دم اورا
مشاهده نمود از حقیقت حال او پرسید او گفت که بعضی از مردان و زنان
ما این را دارند و نیز نقل است که کیسه مالی در حمام ناصبی را خدمت میکرد
در آن اثنا دست او بر دم ان دنبکی رسید آن ناصبی گفت که اگر کشف این
سر نمائی سر ترا از قلعه بدن سبک سازم و تا ان ملعون در ان شهر بود
این راز را اظهار نکرد و یکی از شعرا مناسب این مقام فرموده که رباعی
سنی که بجز لباس مردم دارد   دندان ز سگ و نیش ز کژدم دارد   مانند

ستاره ذوی الاذناب است • هر چند بر آسمان رسد دم دارد • و ابو حنیفه
و مالک شاگرد حضرت امام جعفر صادق است بوده و احمد بن حنبل شاگرد
شافعی بود واین چهار مذهب از زمان حضرت رسول تا زمان منصور
عباسی که صد و بیست سال باشد نبود و در زمان منصور بهم رسید رباعی
در دور نبی و صحبی بودند   با من تو بگو که هیچ سنی بودند   از یار چهار
انت سنی بکذبین   باقی همه کلیسی بودند   ومع هذا علما و دانشمندان
اهل سنت و جماعت را اعتقاد انست که دین و مذهب شیعه در زمان
حضرت رسول نبوده و در زمان حضرت امام جعفر صادق ع بهم رسید
لهذا مذهب شیعه را مذهب جعفری میخوانند و یکی از شعرا اشاره
بان نموده رباعی صد شکر که من مذهب جعفر دارم   با بغض عمر هوای
حیدر دارم • خر مهره مهر عمر از مطلب • من جوهر تاج جوهر
دارم • و عوام اهل سنت را عقیده انکه ابتدای مذهب شیعه از زمان
پادشاه جمجاه ملایک سپاه مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر شاه اسمعیل
موسوی صفوی اسکنه الله فی اعلی درجات جنانه و اطال الله ملک
والسلطنة فی ذریته و اولاده الی آخر الزمان بهم رسید و نمیدانند که

هر که حضرت امیر المؤمنین ع را بیفاصله بعد از حضرت سید المرسلین امام
و جانشین میداند او شیعه است و هر که ابابکر بیدین را خلیفه میداند
او سنی است بلی زمان تقیه بود و شیعه در هر ولایت هر طایفه و قبیله
بسیار بودند بمضمون حدیث التقیة دینی و دین آبائی که از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت است اظهار نمیتوانستند کرد و از خوف
و ترس اخفای آن مینمودند اما از جمله از شهرهای مشهور که از روز
ظهور اسلام تا حال بوی تسنن بمشام ایشان نرسیده و همیشه ناصبیان ایشان را
شیعه میدانستند چون قم و کاشان و سبزوار و استرآباد و مشهد مقدس است
هر سال مریدان عمر لعین و ناصبیان بیدین دو مال از ایشان میگرفتند
یکی بعلت رعیتی که معمول و متعارف است و یکی بعلت تشیع چنانچه مشهور است
که یکی از پادشاهان اهل سنت بسبزوار رسید و از تعصب و عناد
امر بقتل و اسیری ایشان نمود یکی از معتبران ان بی مذهب با او گفت
شاید که درین شهر کوهی از اهل سنت و جماعت باشند و مسلمانان را
نشاید کشتن ان ملعون بمردم سبزوار گفت که اگر در شهر شما ابوبکر نامی
بهم رسد او را نزد من بیاورید از سر قتل و اسیری شما میگذرم آنان

یکرنگ

۳۷۹

[illegible]

یکرنگ شاه ولایت چون میدانستند که در شهر ایشان باین نام کسی بهم
نمیرسد هر چند بمردم شهر خود تکلیف نمودند و درهم و دینار بایشان عرض
کردند که یکی از ان مؤمنان یکساعت خود را ابابکر نام کنند تا ان پادشاه
از سر قتل آن جماعت بگذرد هیچکدام راضی نشدند همه متفق الکلمه
گفتند که ما بقتل و اسیری راضی میشویم و این نام زشت را بخود نسبت
نمیدهیم عاقبت الامر کور مفلوج بد قیافه بهم رسانیدند که در مدت
عمر خود تا آن یکدم پا دنبود و هرگز شکم او سیر نشده لهذا بالتماس و زاری
او را مال بسیار دادند تا او خود را باکراه ابوبکر نام کرد و او را پیش ان
ناصبی بردند چون چشم او بان بکر علیل افتاد گفت ابابکر باین صورت
میباشد ان جناب شاه ولایت پناه فرمودند که در شهر ما بهتر ازین ابوبکر
بهم نمیرسد و مولوی معنوی اشاره باین نموده فرموده است سبزوار است
این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار و از صاحب مجمع البلدان
در باب تشیع اهل قم بهمین طریق حکایتی ایراد نموده که چون ابوبکر نامی را
بنظر پادشاه اوردند گفت بعد از چندین روز [illegible] نامی بهم رسید خطاب
آورده اید این چنین کسی است که اقبح خلق خداست در اثنای عتاب و

او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه هواجی بکنی که در آب و هوای
قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد و چون این خیال از لطایف طبعی بود
بی اختیار بخندید و ایشان را ببخشید و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که در سال سیصد و چهل و پنج از هجرت فتنه عظیم واقع شد میان اهل صفاهان
و اهل قم که مردم قم بصفاهان بتجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در
آنجا سب صحابه نموده بودند اهل صفاهان جمع کثیر را از ایشان کشتند و اموال
تجار را غارت کردند و چون این خبر بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه
تشیعی که داشت در غضب شد و اهل صفاهان را مواخذه و مصادره بغایت
بسیار نمود و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی را
قمی پرسید که از کدام شهری گفت از شهر دندان کنان اصفهانی قمی و ماند
گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون من میگویم از قم تو گوئی
از ری از اینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبودی الا سنی
الحمد لله والمنة که در ایام سلاطین و پادشاهان صفویه موسویه انار الله
برهانهم انوار ایمان و هدایت بمرتبه در دیار و ولایت تافته که صد قم
در اصفهانم است و باد ارالمؤمنین کاشان در برابر کوفی را شتم و عبید زاکانی

در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت که چون
عمر نیست چرا او را مینبندید دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون را
از عثمان دزدیده و بجای خود آورده و دیگر اهل کاشان از ظهور اسلام تا حال
شیعه صادق العقیده بوده اند چنانچه بعضی از احوالات ایشان در باب قتل
عمر منزل سقر ذکر شده و در بعضی رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی
در کاشان در راه کوشکی میرفت تغاری خواست که کاغذ تغار نویسد پرسید
که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان
تغارچی متحیر ماند گفت چه نویسم دلال گفت کاهی میخورد بنویس خداوند صاحب سفید
دیگر اهل استرآباد از زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
تا حال شیعه اثنی عشری بوده اند و هرگز بوی تسنن بمشام ایشان نرسیده مخالف
و مؤلف را در تشیع اهل استرآباد سخنی نیست و در زمان هر یک از ائمه
معصومین علیهم السلام ایشان خمس و زکوة خود را بخدمت آنحضرت میبرده اند
و مسایل واجبی و سنتی را از معصوم تعلیم میگرفته اند و حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام بآن بلاد تشریف برده و در مسجد آنجا نماز کرده الحال
آن مسجد باقی است و مشهور بمسجد امام حسن عسکری علیه السلام است

چنانچه در کتاب ثاقب المناقب و در کتاب کاشف الحق و کشف الغمه و دیگر کتب
طائفین مذکور است که جعفر بن شریف نقل نموده که در سالی بحج می رفتم
و مردم استرآباد و جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که رسانم بحضرت
امام حسن عسکری ع بسامره رفتم چون بخدمتش رفتم با خود اندیشیدم که مال
ها را بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن من فرمود که آنچه با تو است
بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان بسیار سلام میرسانند فرمود
که چون از حج برگردی بخانه ات رجعت خواهی نمود امروز تا نود روز دیگر
بخانه خواهی رسید و در ثاقب المناقب آمده که فرمود که تا صد و نود روز
دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه سیم شهر ربیع الاول در اول روز داخل
شهر خواهی شد و در اخر همان روز در خانه تو را فرزندی خواهی دید بسلامت
برو که حق تعالی ترا هر چه با تو است بجا میرساند و شریف پس ترا
حق تعالی پسری کرامت خواهد نمود او را صلت نام کنید که از دوستان
ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل خلجی از شیعه شماست
و هر سال ازو تا صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزندی است
احمد
فرمود که حق تعالی او را امر زید و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را

از معجزات امام حسن عسکری ع در ظهور احوال [illegible]

نام کنند پس من از خدمت امام علیه السلام مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز
که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و مردم
بخانه من جمع شدند و هر کس حاجتی و مسئلتی داشت مهیای پرسیدن
آن شد و در اخر همان روز امام علیه السلام بجای موعود رسید و ابتدا بسلام
نمود و یکیک بپابوس آنحضرت مشرف شدند فرمود که من وعده کرده
بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما ملاقات تازه کنم و نماز ظهر
و عصر را در سر من رای کرده ام و بنزد شما آمده ام حاجتی و مسئله که دارید
بطلبید اول نضر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده
او را
التماس دعا دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود او را بیاور حضرت
او در دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت پس یکیک می آمدند و
حوائج و مسائلی که داشتند عرض میداشتند و همه ایشان را حاصل شد حاجات
نموده دعای خیر فرمود و بسامره معاودت کرد و در کتاب مجالس المؤمنین
ذکر شده که روزی مرد غریبی بملازمت جناب علیه ما علیه رحمة رسید و پرسید
که چه کسی آموزد گفت که سیدم و طالب علم و استرآبادی ملا جامی گفت ...
در کلام مطلوب است مینا نیست گفت کافر مطلق هم باو خود را از ...

هم گفت وشنید فارغ ساخت دیگر از شهرهای که مردم آن مشهور بتشیع اند
بحرین است و در سال هشتم از هجرت فتح آن دیار شد و از ظهور اسلام تا حال
اکثر مردم آنجا شیعه اثنی عشریه اند و مشهور است که عرب بحرینی را که با کسی
و عمر و عثمان را دشنام داده بود ناصبیان بحرین او را گرفته و برخری نشانده
گردش میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت
ابوبکر را دشنام داده است عرب بیچاره با آنهمه بلیه طاقت تقیه نیاورده
از روی درد با مرد عتاب نموده گفت یا هذا لا تنس بحقای ناکس فراموش
مکن و تهمت برمن منه که تعقیص ننموده ام و عمر و عثمان را نیز دشنام داده ام
دیگر از بلاد اسلام که همیشه مردم آن شیعه اثنی عشریه اند جبل عامل است
که مثل نقطه سفیدی بر گاو سیاهی در میان ناصبیان بحرین واقع شده اند
ومع هذا در تشیع مشهور و معروف اهل زمانند و از جمله تعصبات عوام شیعه
آنجا یکی این است که اگر با ایشان میگفتند که ابوبکر در اینجا کوزه یا سبوی
آب شما است البته انرا میشکستند وان کوزه را میشکستند و این ستم ظریفی
در آنجا مدتی مستمر بود و از این سبب حرف زدن با ایشان میرسید تا آنکه
روزگاری ناصبی از ملازمان عامل و حاکم آنجا یکی از شیعیان صادق العقیده

آنجا

آنجا خبر شده که از آسیای آمد و بار آرد بخانه میبرد آنگاه بطریق معهود از روی
ظرافت با او گفت که ابوبکر در میان این آرد نجاست امر در چوب خالیا نزد ترکی
بنود در جواب گفت باکی نیست او را همراه سبوس از آرد بیرون خواهم کرد
و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و این ستم ظریفی
با خر رسید وای ناصبی بحرین مگر نشنیده و کتب تواریخ را مطالعه ننموده
که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه
داشتند و همه شیعه بوده اند چنانچه در تاریخ نگارستان مذکور است که
از پادشاهان اسماعیلیه المعز لدین الله اسماعیلی عمر جوهر خادم خود را
فرستاد که آن ملک را محیط تصرف در آورده خطبه اثنی عشری خواندند
این واقعه در شهور سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه روی نمود و خطیب در روز
جمعه در مسجد مصر این کلمات فیض آیات را در سر منبر خواند اللهم صل علی
محمد المصطفی و علی المرتضی و الفاطمة البتول والحسن والحسین سبطی رسول
الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و صل اللهم علی الائمة الطاهرین
المعصومین و در روز جمعه دیگر موذنان را بگفتن کلمه حی علی خیر العمل
مامور گردانیدند و بعد از آن معز الدوله عمر امثال مصر را پای تخت نمود

ودیگر سیف الدوله که از آل حمدان بود ودر زمان آقان حاکم حلب بود بواسطه

تشیعی که داشت امر نمود که در مساجد حلب این کلمات را نوشتند ومدتهای

معین حکومت عرابیهٔ پادشاهان ناملدار داشتند وهمه شیعه بودند ودر پادشاهی

دیالمه سید مرتضی علیه الرحمة رحلت نمود وانقدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد

هزار کس بر جنازه او نماز گزاردند وابتدای پادشاهی دیالمه در ثلثمائهٔ هجری بود

دیگر سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه شیعه بود وباعث تشیع او آن بود که بعد از

فوت پدر چون بر تخت سلطنت قرار گرفت بحکیم سنائی نوشت که مذهب

اهل سنت حق است یا مذهب شیعه وخلفای ثلثه برحقند یا ائمه اثنی عشر کدام

مذهب باطل وکدام ملت برحق است حکیم علیه الرحمة قصیده گفته بوی فرستاد

که بعضی ابیات این است جز کتاب الله وعترت ز احمد مرسل نماند یادگاری کو

توان تا روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی عالم دین را

پیشوا کس هم داشتن از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا تاج وتخت

پادشاهی جز که سنجر داشتن از پس سلطان دین پس چون روا داری همی

جز علی وعترتش محراب ومنبر داشتن ٥ مر ترا یاری نکو باید ز روی اعتقاد •

حق زهرا بردن ودین پیمبر داشتن • انکه او را بر علی داری مقدم بر سخن

بنت

بتحریر شدن ... سنه ۱۲ ... [illegible]

بیت او را در وکینهٔ قدر تعین داشتن • هست بتو بلات شیطان گفتار در وصف

غیر محض کفر آمد بجهل آن گفته باور داشتن سلطان از گفته حکیم هدایت

یافته خود را در جرگه غلامان وموالیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آورد

وشیعه در زمان او بسیار فراخ بودند ومشهور است که گنبد مقدس مطهر

امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در زمان سلطنت آن

پادشاه بامر وفرمان او ساخته شده است وتا حال باقی است ودر کتاب مجالس

المؤمنین آمده که گنبد مبارک آنحضرت را شرف الدین ابو طاهر قمی است که

وزیر سلطان سنجر بوده ودر کتاب زینت المجالس که در سنه اربع والف

تصنیف نموده ذکر کرده که جامع کامل التواریخ گوید که سبکتکین گنبد امام

همام امام رضا علیه السلام را خراب کرد ومردم طوس وخلایق را از زیارت

آنحضرت منع میکردند وشیعه ممنوع نشده در خفیه وپنهان خود را بآن روضه

جنات وامکان بهشت نشان رسانیده بزیارت آنحضرت مشرف میشدند

بکلوخ مرقد سلطان علی موسی رضا هفتصاد وهفتصد وهفتاد وپنج اکبر است

تا شبی سلطان محمود حضرت اسد الله الغالب مولانا ومولی الثقلین امیر

المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بخواب دید که اشاره بآن کند

خراب کرده فرمود که تا کی چنین خواهد بود و صباح از روز سلطان محمود معمار(ان) را
طلبیده بطوس فرستاد تا عمارتی که اکنون بر سر مرقد مطهر منور حضرت امام
رضا علیه السلام بنا نهاده با تمام رسانیدند و پس عبیدی سوری خراسانی (سرکار)
انعمارت بود و شیخ کمال الدین خوارزمی در ثواب زیارت شاه خراسان فرموده
یکطواف در وی از قول رسول قرشی تا هفتاد حج نافله یکسان باشد و بعد از
آن سلطان محمود شیعه اثنی عشریه گردید و در احترام شیعه سعی مینمود و نیز از
پادشاهان یعقوب لیث شیعه اثنی عشریه بوده است چنانکه در کتاب معجم
البلدان مذکور است که بسمع یعقوب لیث رسانیدند که ابو یوسف بن سفیان
مغفل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را
حاضر آورند تا سیاست کنند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سخنی
که شیخ شما است طعن میکند یعقوب لیث گفت مرا گمان بود که طعن بشیخ ما میکند
او را ند و خلفای ثلثه خواهد طعن کند و خواهد لعن و نیز در مدت پادشاهی
در سلسله عمرو لیث برادر یعقوب لیث بود و او و سرداران او همه شیعه
بودند و بعضی در تشیع غلو داشتند که اگر نام ناصبی در پیش او میبردند فی
الحال بقصاص او امر میفرمود و آنچه پادشاه میکند اعتقاد میکنند که همین دلیل

اشعار حمیری در ولادت امیر(ع) و قرابت شاه یعقوب لیث

در افضلیت علی مرتضی علیه السلام مرا بس است که تولد او در حرم کعبه بوده
و این درجه و منزلت مخصوص بحضرت است و شریک و سهیمی ندارد
چنانچه سید حمیری گفته ولدته فی حرم الاله و امنه والبیت حیث فناؤه
والمسجد بیضاء طاهرة الثیاب کریمة طابت وطاب ولیدها والمولد
فی لیلة غابت نحوس نجومها وبدت مع القمر المنیر الاسعد ما لف فی خرق
القوابل مثله الا ابن آمنة النبی محمد و ترجمان این است رباعی در مرتبه علی
نه چون تو و نه چند در خانه حق زاده بجایش سوگند بیغمبر نبی که خدا
زادی داده شک نیست که باشد شیء بجای فرزند و نیز الجایتو سلطان
که مشهور است بسلطان محمد خدابنده و از نسل چنگیز خانست شیعه بوده
الجایتو بعضی فرمانه است و او در باب رواج مذهب حق ائمه اثنی عشریه مساعی
جمیله بعمل آورده و مدت ده سال در ایام دولت آن عاقبت محمود مذهب شیعه
رواج داشت و در منابر خطبه نامی حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین میخواندند و تبرا از خلفای ثلثه میکردند و در تمام قلمرو
او معمول بود و سبب تشیع او آن بود که اول از گفتن بمذهب تسنن میل نمود
و اکثر اوقات با علمای آن مذهب مناظره صحبت میداشت در روزی در مجلس

سلطان علمای اهل سنت و جماعت در مناظره و مخاصمه بر روی یکدیگر کشوده
و در رد مذاهب و بیان مثالب یکدیگر با قصی الغایت کوشیدند شعر کشادند
باهم در فضیحت باز * بلا و نعم کرده گردن دراز * بیان خرد و ساسالطین بجنگ *
فتادند باهم بعناد و جنگ * یکی از ایشان بجواز لعب و ضرب و دخول تمام در
دلیلی بر تشنیع مذهب دیگری نمود و او بجواز نکاح مادر و خواهر و دختر
مخلوقه از زنا الزام ملت خصم خود نمود و از این مقوله شکست مذهب هم
مینمودند و بطریق استهزا و افسوس با اهانت یکدیگر میکوشیدند و سلطان
از این معنی بغایت دلگیر و آزرده شده از مجلس برخاسته بحرم رفت و امرای اهل
حرم نیز این گفتگو را شنیده نزد سلطان عرض کردند که این چه دین و چه مذهب است
نامیم فرزندان را دیم هرگاه لعب در بر جایز باشد ممکن است که این معنی نیز
مناسبت کند و سلطان را بسبب آنکه شناختند اقالیق گاه اراده مینمود که
بطریق یاسا و یاسون چنگیزخان رجوع کند و با امرای خود گفت که این چه کار
بود که ما کردیم و یاسا و یاسون چنگیزخان و دین آبای خود را گذاشته بدین
دین در آمدیم که بچندین شعب منقسم است و این رسوائی در میان ایشان
قایم و مستمر که با مادر و خواهر خود نزدیکی میکنند و چون مجتهد طاعت و عبادت

و تکالیف

و تکالیف شرعیه شریف برنج و مشقت بسیار کشیده بودیم باز یکی ترک مسلمانی
نمودن بر و شاق و دشوار بود قریب بیکسال سلطان در این اندیشه بود تا در
سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد نمود و از اتفاقات بزیارت نجف اشرف رفت
اتفاقا در آن مشهد مقدس منور خوابی دید که دلالت بر تقویت مذهب مسلمانی
مینمود و طرمطا که یکی از امرای معتبر آن درگاه پادشاهی بود و در عقل و تدبیر
نظیر و بدیل نداشت و شیعه خاص و معتقد با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام مینمود و ابتغا بیانات مرغباید در میان می آورد که سلطان را از مذهب
تسنن بر گردانند و سابقا عرضه داشته بود که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان
بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه نمود سلطان را هم مذهب
اجداد باید فرمود سلطان گفت مذهب شیعه کدام است طرمطای گفت آنکه
بر فضل مشهور است سلطان بانگ بر وی زد که ای بدبخت میخواهی که
مرا رافضی سازی طرمطای بتمهید معذرت پرداخت گفت که شیعه آنست
که میگویند که پادشاهی بعد از چنگیزخان از اورق او باولاد و اولاد او باشد
و سنی آنست که میگویند پادشاهی بعد از چنگیزخان از امرای قراجو که
از نزدیکان چنگیزخان بودند باشد بالجمله بعد از خواب دیدن پادشا

در باب حقیقت مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام طرح مطایبی فرصت یافته
صریحاً سلطان را باختیار مذهب تشیع ترغیب و تحریص نموده بعرض رسانید
که شیعه مذهب خود را باهل بیت رسول نسبت میدهند و معارف دینیه
خود را از ائمه اطهار و اهل بیت ابرار فرا گرفته اند و از ایشان روایت
میکنند و هر حدیث و روایتی که سند او بائمه اطهار میرسد در محل اعتبارش
میشمارند و آنچه علمای سنت از احادیث و روایاتی که نقل کرده اند از خلفای
ثلثه یا از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و غیرهم اگر موافق کلام ائمه
یا کلام رسول الله یا آنکه یکی از رواة شیعه سند آنرا بائمه اطهار میرسانند
قبول میکنند و الا رد مینمایند و گفته علمای اربعه را مذهب باطل را قبول
ندارند و بمضمون صاحب البیت ادری بالبیت یقین که اهل بیت رسالت دانا
ترند بشرایع اسلام از بیگانگان چنانچه در کتاب ملتقطات ذکر شده که حضرت
امام جعفر بن صادق علیه السلام اشاره بدست مبارک بجانب منزل خود
نموده فرمودند کل شیء لا یخرج من هذا البیت فهو باطل و یکی از شعرای فرقه
ناجیه گفته اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من
لهیب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد والمروی من کعب الاحبار

وقال

۳۱۴

بقیه مناظره علامه حلی رحمه

و قال انا ساقولهم بعدهم و واجد ناس مبتلا عن البادی رباعی صد شکر
که نه شافعی و حنبلیم نه پیرو پور انس که مالکیم تا مذهب ما بآن باشد که دائم
میبود قول و فعل آل علیم • سلطان پرسید که در میان طایفه شیعه علماء و
دانشمندان هستند یا نه طرح مطایبی گفت که فضلا و مجتهدین در میان جماعت
بسیار است و درین وقت شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی مشهور بعلامه
از اجله علمای عصر و سرآمد روزگار است و در علوم معقول و منقول
عدیل و نظیر ندارد و سلطان ازین معنی شاد شد فرمان شد علامه را طلبیدند
آنجناب قبل از آنکه سلطان او را طلب نماید چون شنیده بود که سلطان
محمد در مذهب اهل سنت خاطرش متزلزل شده و اراده آن دارد که ترک
آن مذهب نماید دو کتاب بنام سلطان تصنیف نموده در باب امامت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و اثبات حقیه مذهب شیعه و ابطال ملت سنت
یکی موسوم بمنهاج الکرامة فی معرفة الامامة و دیگری موسوم بنهج الحق و کشف
الصدق در علم کلام علامه آن کتابها را بر داشته باتفاق فخر المحققین
طاب ثراهما که فرزند دلبند و قرة العین آنجناب بود و در اول شباب عمر
بمرتبه اجتهاد رسیده بسلطانیه آمد و چون شیخ داخل مجلس سلطان

با اهل مجلس ادبا اعزاز و احترام پیش از پیش نموده در صدر مجلس جایش
دادند و علامه کفش خود را بر داشته در پهلوی خود گذاشت سلطان
و حضار از این امر متعجب شده در خاطر گذرانیدند که این عرب سفیه
و دیوانه است و سلطان وجه آن امر را استفسار نمود علامه در جواب
فرمود که در زمان حضرت رسول ص ابو حنیفه کفش مبارک سرور انبیا را
دزدید و چون در مجلس سلطان جمعی از حنفی مذهب هستند بیم آن
است که چون امام ایشان کفش دزدیده مبادا که پیروان و متابعان او نیز
سنت و طریق امام خود را بعمل آورند و کفش ما را بدزدند از این سبب
کفش خود را ضبط نمودم علمای حنفی خشمگین شده گفتند در زمان حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو حنیفه کجا بود و بعد از رسول بصد سال
پیدا ابو حنیفه بهم رسید علامه گفت مرا معذور دارید که سهو کردم
شافعی کفش حضرت رسول ص را دزدیده بود علمای شافعی گفتند شافعی
کجا در زمان حضرت رسول بود علامه فرمود پس مرا در یافته مالک
کفش پیغمبر را دزدیده بود علمای مالکی از جای در آمده گفتند که در
زمان حضرت رسول ص مالک نبود چرا افترا و بهتان بائمه ما میبندی

علامه

۳۸۷

مجی رسیدن علمی از او بود
بودن علامه در حضور سلطان

علامه فرمود که من اشتباه کردم احمد حنبل کفش سید کاینات ص را دزدیده بود
علمای حنابله گفتند که احمد حنبل در زمان حضرت رسول ص نبود و ائمه ما
بعد از حضرت رسول ص بمدت تمادی مدید بهم رسیدند پس علامه فرمود
که هرگاه این چهار مذهب در زمان حضرت رسول نبود پس چگونه بهم
رسید علمای اهل سنت خجل و منفعل شدند و بطلان مذاهب مخترعه باطله
ایشان بر سلطان و بر اهل مجلس ظاهر شد و عارف نکته پروری فرموده بیت
چار دیدن کار مردودان بود   انچنین دیدن ز بیدردان بود   پس بعد از آن
سلطان از علامه التماس نمود که در حضور سلطان علامه وضو بطریق
خود و دو رکعت نماز کند پس علامه بآداب تمام در حضور پادشاه وضو ساخته
دو رکعت نماز بجای آورد با خضوع و خشوع تمام و علمای اهل سنت نیز حسب الامر
سلطان بطریق خود وضو ساخته دو رکعت نماز ناقص فاسدی گذاردند
بر نماز و روزه ات چون هیچ باشد   ز طوق لعنت صریح باشد   سلطان را
از روش و طور علامه بسیار خوش آمد و اراده مناظره و مباحثه نمود چون
روز دیگر شد مولانا نظام الدین عبد الملک مراغی که شافعی مذهب بود
و مکرر علمای حنابله را الزام داده بود و در علوم منقول و معقول یگانه

جهان و بمباحثه و مناظره تا بی با اهل عصر و زمان بود و در آن ولا اقضی
القضاة ممالک ایران بود و دیگر علمای اهل سنت ترتیب مقدمات مباحثه
نموده بمجلس سلطان حاضر شدند و جناب افضل العلماء و المجتهدین شیخ جمال
الدین حسن ابن مطهر حلی حاضر شد و بمکالمه و مباحثه مشغول شدند
و جناب شیخ بدلایل عقلیه و براهین نقلیه اثبات حقیقت و حقیت
مذهب فرقه ناجیه اثنی عشریه رضوان الله علیهم و ابطال مذهب
اهل سنت و جماعت خذلهم الله نمود چنانکه بر شاه و گدا و امراء
و وزراء و وضیع و شریف و خاص و عام این معنی ظاهر شد و واضح
گردید نظم چه در مجلس شه بزانو نشست   زبان برگشاد و دهانها ببست
بکلک فصاحت بنانی که داشت   بدیعانه نقش نکویی برنگاشت   سراز
کوی صورت بمعنی کشید   قلم بر سر حرف دعوی کشید   بگفتند شاد
هر کجا آفرین   که بر عقل و طبعت هزار آفرین   سمند سخن تا بجائی براند
که قاضی چو خر در وحل باز ماند   علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت
مبهوت شدند و متحیر ماندند و خائب و خاسر شدند و سلطان و اکثر خواص
و مقربان مذهب تشیع اختیار نمودند و حسب الامر سلطان در سنه ثمان و سبعمائة

در ممالک

در ممالک ایران تغییر خطبه نموده نام خلفای ثلثه را از خطبه انداختند
باسامی حضرات ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین در منابر خطبه
خواندند و چهره دراهم و دنانیر را از لوث اسامی خلفای ثلثه محو
نموده بنام نامی و اسم گرامی حضرت امیر المؤمنین و اسماء ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین منقش و مزین ساختند و حی علی خیر العمل در
نماز اظهار کردند و در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که در تمامت ممالک
الجایتو سلطان مذهب شیعه انتشار یافت الا در قزوین که ابا و امتناع
نمودند چنانچه مولانا حیرتی اشاره بآن نموده بیت خادم اند ولایت
قزوین چون عمر در ولایت کاشان و در تاریخ نگارستان مسطور است
که چون احکام و ارقام الجایتو سلطان بجمیع قلمرو خود فرستاد همه
اطاعت نموده خطبه اثنا عشریه بر سر منابر خواندند الا مردم
اصفهان که تعصب و عناد ورزیده بآن امر راضی نشدند اما چون
خبر مخالفت ایشان بسلطان رسید لشکر و حشر نامعدود بقتل و اسیری
و تاراج ایشان مقرر داشت و همین که لشکر بدان سرحد رسید
اهالی اصفهان از غضب سلطان خوف و واهمه نموده در روز

جمعه خطبه اثنا عشریه خوانده نثارها کردند و سلطان در رواج
دادن مذهب شیعه و طریقه مرضیه مرتضویه بغایت مبالغه
نمود و در این باب مساعی جمیله بظهور رسانید و مدارس و بقاع
الخیر بنا کرده و بناء الخیر در همه جا عزیز میباشد و بنا کرده مدرسان
تعیین فرمود و وظایف جهت ایشان مقرر نموده نام نیکی بر صفحه روز
روزگار بیادگار گذاشت و سرای آخرت خود را معمور ساخت و در
شب عید فطر سنه ۷۱۶ بجوار رحمت پیوست و دوازده سال پادشاهی
کرد و ده سال شیعه اثنا عشریه بود و عمرش سی و پنج سال و نه ماه
هجده یوم بوده و بعد از فوت او علامه بجانب حله معاودت
نموده و عارف نیشابوری در حقیقت مذهب حق ائمه
اثنا عشریه فرموده شعر مذهب اثنا عشر حق یک بود و هم
چار چار این سخن نقلست از هشت و چهار حکایت در کتاب
مجالس المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان بیدین و پیروان آن
لعین در رد مذهب شیعه امامیه کتابی نوشته بود در مجالس
از ابر مردم میخواند و اضلال شیعه مینمود و از بیم آنکه مبادا

کسی

۳۱۹

[illegible]

کسی از علمای شیعه رد آن نماید از کسی نمیداد که بنویسد و شیخ جمال الدین
حسن ابن مطهر حلی همیشه حیله میانگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید
لاجرم علاقه استادی و شاگردی که در ابتدای تحصیل علامه چند درس در پیش
آن ناصبی خوانده بود وسیله التماس عاریه کتاب مذکور نمود و چون آن ناصبی
نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس علامه حلی نهد گفت سوگند یاد
کردم که زیاده از یک شب این کتاب را پیش کسی نگذارم علامه آنقدر را نیز غنیمت
دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آن جا نقل نماید
و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفه شب بگذشت خواب بر او غلبه کرد
حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر شد و با شیخ گفت کتاب را با من بگذار و تو خواب کن
و چون از خواب بیدار شد بکرامت حضرت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود دیگر
از سلاطین شیعه حسام الدوله بود و در تشیع بنحوی غلو داشت که چون حج می
رفت یکی از ایشان گفت که چون بمدینه طیبه برسی سلام از من بحضرت رسول صلعم
برسان و بگو که اگر عمر و ابابکر در جوار تو مدفون نمیبود ندیده و چشم هر آینه
بزیارت تو می آمدم دیگر در تاریخ نگارستان آمده که ابو القاسم بابر میرزای
ابن بایسنقر بن شاه رخ روزی با خواص و مقربان نشسته و تنگه در دست گرفته

نوشته انداخته اسامی دوازده امام بر او نقش بود یکی از حضار گفت به کدام
زبان بوده باشد میرزا گفت بنام نخست همان شخص گفت که شما را
مردم نوع دیگر اعتقاد دارند میرزا گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد
گو میدارد و من بطریق آبا و اجداد خود شیعه اثنا عشریه‌ام و مرید
اهل بهشتم دیگر از ظرائف شیعه مجد الملک است که در زمان وی
بود در ایام وزارت او کافری را بگناهی بگرفتند و نام کافر ابو بکر
بود اما شیعه بود و چون او را نزد مجد الملک بردند گفتند او را
صلب سازند حاضران گفتند او نیز شیعه هست گفت شما گفتید
او ابوبکر نام دارد و اگر شیعه می بود هرگز باین نام رضا داری نمیشد
دیگری از شعرای فرقه ناجیه اثنا عشریه گفته لا یقبل التوبة من تائب
الا بحب علی ابن ابی طالب حب علی ع لازم والحب فی ذمة
الشاهد والغائب لو شق قلبی لرئی وسطه سطرین قد خطا بلا
کاتب العدل والتوحید من جانب وحب اهل البیت من جانب
هم خمسة فی الله احبابهم محمد وابن ابی طالب وفاطمة الزهرا
وابناهما رغما لانف الغاصب ای ناصبیان بی دین

و پدران

۳۹۰

ابوبکر پیشوا را بدار کشیدند

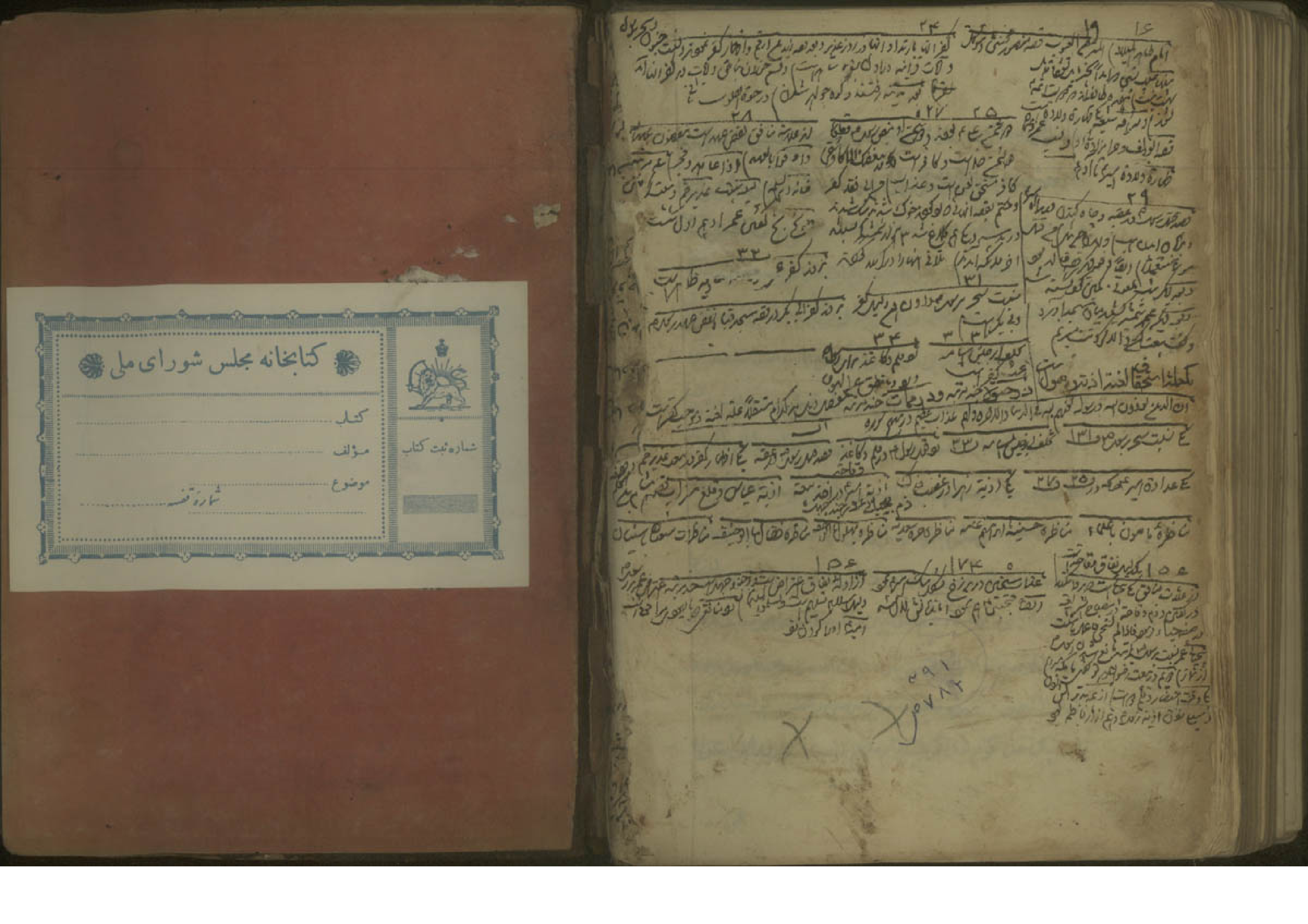
و پدران ابا بکر و عمر و عثمان یعنی بزعم شما از ابتدای جلوس میمنت مانوس پادشاه گیتی
پناه ملایک سپاه مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر شاه اسمعیل موسوی
صفوی طیب الله مضجعه و اسکنه الله فی جنان قدسه تا حال که شهر محرم الحرام
سنه ست و سبعین والف هجریست و در بودن تشیع در رواج مذهب ائمه هدی
ترقی در تزاید است و ملت مخترعه باطله شما در تنزل و تنزل و در اکثر امصار و ممالک
عالم شیعه اثنی عشریه بسیار اند بخصوص در ممالک ایران که به عز عدالت قرین
بودن پادشاه دین پناه ظل الله [illegible] بن السلطان بن السلطان بن السلطان
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان خلیفه امن و امان شاه عباس ثانی موسوی صفوی
خلد الله ملکه و دولته الی ظهور صاحب الزمان که این پادشاه جمیله خصال
سابع سلسله پادشاهان موسویه مرتضویه است شیعه بوفا حال بی تقیه
و ملا آن در لعن و طعن خلفای ثلثه و تابعان ایشان مشغول و مشعوفند و خطبای
فصیح بیان و بلغای خوش الحان و در منابر و مساجد لعن و طعن ابا بکر و عمر
و عثمان علیهم اللعنة والعذاب والنیران میخوانند و ملایک و جن و انس
بخشم باید کم مباد میگویند دیگر ایشان در کوچه و بازار بی تعب و از ریک
یکی از امامان و پیشوایان ضاله گمراه شما را بنحوی بردار میزنند که اگر در تماشا

حاضر شوید بغیر از غصه و درد و رنج و هلاکت خود علاجی و چاره ندارید
و شیعیان را بمحبت و ولای اهل بیت اطهار و لعن و تبرای از سه ملعون غدار و ریشه
و نژاد دنیا و آخرت و باعث نجات و خلاص از شدت و سختی عذاب و عقاب روز
حسرت و ندامت نیست   چیزی که باعث نجات خلاص ما در هر کون و دو هستی
مرتضی علیست   و امید از لطف و رحمت سبحانی و کرم و شفقت یزدانی جل جلاله
و عظم شانه آنست که در این زودی دو مهدی و استعانت حضرات ائمه اثنی
عشر این شاه دین پرور و عساکر نصرت ماثر مکه معظمه و مدینه مشرفه و عتبات
سدره مرتبات و باقی معموره دنیا را از کفر و لوث مذاهب باطله پاک و پاکیزه
ساخته و در منابر و مساجد حرمین الشریفین و اماکن مقدسه و باقی شهرها
و مدائن خطبه اثنی عشریه خوانده تبرا و لعن خلفاء ثلثه نمایند اللهم
العنهم لعنا وبیلا و سخطا عظیما و عذابا فوق العذاب و نکالا بعد النکال
واغفر لی و لآبائی و امهاتی و جمیع المؤمنین والمؤمنات بحق محمد سید المرسلین
و علی خیر الوصیین و الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین   چون عمر سعد مرا بر سر رحمتش بر سند ذکر وای
بد و نیک خبر کو بر عذا اگر بیشتر ام مدح علیست   ور ... جهانت بجویم

محبی

هذه نعن عمر قد فرغ من تسوید هذه الرسالة الشریفة الموسومة بانساب
النواصب فی یوم پنجشنبه عید غدیر ۱۷ شهر ذی الحجه ختم بالخیر و الاقبال من شهور
سنه ۱۲۶۹ مطابق





کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب